کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
فیلموتیک تاسیس ۱۴۰۲

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۷۷۶
فیلموتیک تاسیس ۱۴۰۲

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب نفحات الانس
مؤلف عبدالرحمن جامی
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر ۸۵۱۶
۵۶۴

بازرسی ش ۱۰
۳۷ - ۶۳

... شد
۱۳...

باسمه سبحانه وتعالی

نفحات انس کم یا انیس فؤادی * هبّت وربّت روض ارضی ووادی * مهما انسم ... اوانسم ... ما ادری غیرک مقصدی ومرادی * قد کنت ارقد فی خیالک برهة * طال النوی فطوی خیا...

اما بعد این گلدسته ایست از بهارستان احوال ومقامات ارباب ولایت چیده * ونوباوه ... باغستان اذواق ومواجید اصحاب کشف وکرامت گزیده * تحفهٔ صفه نشینان مجلس ... آنرا قبلهٔ اقبال مقبلان خوانند رواست * واگر کعبهٔ آمال صاحبدلان گویند سزاست * فروبسته * دربند گشادی می‌شود بارسم انجامی بندد * و هرکجا رشتهٔ گسسته * پیوند میخواهد رشتهٔ امل بانجامی پیوندد * امیدواری چنانست که چون ازین گلدسته بویی * یا ازین نوباوه چاشنیی بکام ذوق ووجدان ایشان رسد * از بوی گل بجانب گلشن ... هر شود وطعم میوه شتابند باغ چون ببینند باغ را اثر لطف باغبان * با باغبان کنند ... لا یزال ساحت آن مجلس جاه وجلال منظرات لطف ایزد متعال محفوف باد * وا... از جلوه آن جاه وجمال مصروف * رباعیه

آن بزم کرم که جام احسان آنجاست
دشواری دور کار آسان آنجاست *
جانرا نبود خلاصهٔ غیر سخن * کز من دو دم خوان ...

کتبه الفقیر عبد الرحمن بن احمد الجامی تجاوز الله عن سیئاته * وکتب بحر بصیرته عن سواه ... سنه ثلاث وثمان...

٨٥١٦

[illegible]

٢٥٦

کتابخانه ...

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل مرآی قلوب اولیائه مجالی جمال وجهه الکریم ولاح منها علی صفحات وجوههم لوایح نوره القدیم فصاروا بحیث اذا رؤوا ذکر الله والصلوة علی افضل من ارتفع حجب الکون عن بصایرهم وانکشف سر جریان وجوده الساری فی الکل علی سرایرهم محمد الکاشف للوجود آیاته وعلی آله الطیبین واصحابه الطاهرین وعلی من تبعهم باحسان اجمعین الی یوم الدین اما بعد می گوید مای شکسته زاویه خمول و گمنامی عبد الرحمن بن احمد الجامی ثبته الله علی منهج الصدق والسداد فی باب القول والعمل والاعتقاد که شیخ امام عالم عارف ابو عبد الرحمن محمد بن حسین السلمی النیسابوری قدس الله تعالی روحه در بیان سیر و احوال مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم که کبرای اولیای اهل یقین اند و جامع میان علوم ظاهره و علوم باطن کتابی جمع کرده است و آنرا طبقات الصوفیه نام نهاده و آنرا پنج طبقه کرده و هر طبقه را عبارت از جماعتی داشته که در زمان واحد یا در ازمنه متقاربه انوار ولایت و آثار هدایت از ایشان نموده و سفر و رحلت مریدان و مستفیدان بایشان بوده و در هر طبقه بیست تن از مشایخ و ائمه علمای این طایفه ذکر کرده و بحسب اقتضای وقت

٣

متضمن کلمات قدسیه و شمایل مرضیه ایشان که دلالت می کند بر طریقه علم و حال و سیرت ایشان در بیان آورده و حضرت شیخ الاسلام کهف الانام ناصر السنة قامع البدعة ابو اسمعیل عبد الله بن محمد الانصاری الهروی قدس الله تعالی روحه در اثنای مجالس صحبت و مجامع تذکیر و موعظت املا فرموده اند و سخنان دیگر بعضی از مشایخ که در آن کتاب مذکور نشده و بعضی از اذواق و مواجید خود بر آن افزوده و یکی از مریدان و محبان آنرا جمع می کرده و در قید کتابت می آورده الحق آن کتابی است لطیف و مجموعه ایست شریف مشتمل بر حقایق معارف صوفیه و دقایق لطایف این طایفه علیه اما چون بزبان هروی قدیم که در آن عهد معهود بوده وقوع یافته و تصحیف و تحریف نویسندگان بجایی رسیده که در بسیاری از مواضع فهم مقصود بسهولت دست نمی دهد و ایضا مقتصر است بر ذکر بعضی از متقدمان و ذکر بعضی دیگر و از ذکر حضرت شیخ الاسلام و معاصران وی و متأخران از وی خالی است بارها در خاطر این فقیر می گذشت که بقدر وسع و طاقت در تحریر و تقریر آن کوشش نماید آنچه بعلوم شریف عبارتی که متعارف روزگار است در بیان آرد و آنرا که مفهوم نشود در حجاب ستر و کتمان بگذارد و از کتب معتبره دیگر سخنان چند و معارف ... اضافه آن کرده و بر لوح تبیان نگارد و شرح احوال و مقامات و معارف و کرامات و تاریخ ولادت و وفات جماعتی که در آن کتاب مذکور نشده بآن منضم گرداند اما بواسطه وفور علایق و هجوم عوایق میسر نمی شد تا آنکه در تاریخ سنه ثلث و ثمانین و ثمانمائه ... درویشان ... ایشان آن ... امیر نظام الدین علیشیر اعزه الله تعالی بعز قبوله

کتابخانه مجلس شورای ملی

و در سلوک طریق چنانکه بطوع و اختیار از اعلی مراتب جاه و اعتبار اعراض نموده بقدم
تسلیم و رضا بر سلوک جادهٔ فقر و فنا اقبال فرموده ازین خیر مثل آن صورتی که بر دل گذشته
بود و در خاطر متمکن گشته است عاکرده داعیه قدیم صورت تجدید یافت و دو عده سابق همت
همت تقویت و تاکید پذیرفت لاجرم بتصدیق همت و خلوص طویت در امضای این خدمت و
استقصای آن امنیت شروع افتاد و مامول از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق مطالعه کنندگان
آنکه چون اشارات ازین انفاس طیبهٔ اولیاء الله و فیض ارواح مقدسهٔ ایشان وقت خوش کردد
متصدی باعث این جمع و تالیف را که بحیثیت اشتمال بر نفحات انفاس طیبهٔ مشایخ که از حظایر
قدس رسیده و بر مشام جان مشتاقان محاضر انس وزیده مسمی گردد [نفحات الانس]
من حضرات القدس از گوشهٔ خاطر فرو نگذارند و بدعای خیر یاد آرند والتکلان فی جمیع الاحوال
علی المهیمن المتعال **مقدمه فی القول فی الولایة والولی** ولایت مشتق است از ولی که قرب است
و آن بر دو قسم است عامه و خاصه ولایت عامه مشترک است میان همه مومنان قال الله تعالی
الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و ولایت خاصه مخصوص است بواصلان
از ارباب سلوک و هی عبارة عن فناء العبد فی الحق و بقائه به فالولی هو الفانی فیه والباقی
و فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله
وقتی منتهی شود که بادیهٔ وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه متحقق شود
که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارد تا بدان در
عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی کند ابو علی جوزجانی گوید رحمه الله علیه
الولی هو الفانی فی حاله الباقی فی مشاهدة الحق لم یکن له عن نفسه اخبار ولا مع غیر الله قرار
ولی آن بود که فانی بود از حال خود و باقی بمشاهدهٔ حق سبحانه ممکن نباشد مر او را که از خود

خبر دهد و با غیر خدا و ندیا با عدا آرام هم او هم رحمه الله تعالی مردی را گفت خواهی که ولی از اولیا
گفت بلی خواهم گفت لا ترغب فی شیء من الدنیا والآخرة وافرغ نفسک لله تعالی واقبل
بوجهک علیه بدنیا و عقبی رغبت مکن که رغبت بآنها اعراض بود از حق سبحانه و تعالی و فارغ
کن مر خود را از برای دوستی خداوند دنیی و عقبی را در دل راه مده و روی دل بحق آر چون این
اوصاف ترا میسر شد ولی شوی و فی الرسالة القشیریة ان الولی له معنیان احدهما فعیل بمعنی
مفعول و هو من یتولی الله امره قال الله تعالی **و هو یتولی الصالحین فلا یکله الی نفسه لحظة بل یتولی**
الحق رعایته والثانی فعیل مبالغة من الفاعل وهو الذی یتولی عبادة الله وطاعته فعبادته تجری
علیه علی التوالی من غیر ان یتخللها عصیان و کلا الوصفین واجب حتی یکون الولی ولیا و
یجب قیامه بحقوق الله علی الاستقصاء والاستیفاء و دوام حفظ الله ایاه فی السراء والضراء
و من شرط الولی ان یکون محفوظا کما ان من شرط النبی ان یکون معصوما فکل من کان للشرع علیه
اعتراض فهو مغرور مخادع قصد ابو یزید البسطامی قدس الله تعالی روحه بعض من وصف
بالولایة فلما وافی مسجده قعد ینتظر خروجه فخرج الرجل و رمی ببزاقه تجاه القبلة فانصرف
ابو یزید و لم یسلم علیه وقال هذا رجل غیر مامون علی ادب من آداب الشریعة فکیف یکون امینا
علی اسرار الحق شخصی نزدیک شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره در آمد و [illegible]
اندر مسجد بنهاد و شیخ او را گفت بازگرد که هر که در خانهٔ دوست ادب در آمدن نداند ما را نشاید
که با وی صحبت داریم **القول فی المعرفة والعارف والمعروف والجاهل**
و فی الفصل الاول من الباب الثالث من ترجمة العوارف معرفت عبارتست از باز شناختن
معلوم مجمل در صور تفاصیل چنانکه در علم نحو مثلا داند که هر یکی از عوامل لفظی و معنوی چه
عمل می کند همچنین دانستن بر سبیل اجمال علم نحو باشد و باز شناختن هر عاملی از آن

علی التفصیل در وقت خواندن سواد عربیت بی توقفی و رویتی و استعمال آن در محل خود
معرفت نحو و باز شناختن بی تفکر و رویت تعریف نحو و غافل بودن از آن با وجود علم به
وی مثلا پس معرفت ربوبیت عبارت بود از شناختن ذات و صفات الهی در صور تفاصیل
احوال و حوادث و نوازل بعد از آنکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل
مطلق اوست سبحانه و تا صورت توحید مجمل علمی مفصل عینی نگردد و چنانکه صاحب علم توحید
در صور تفاصیل وقایع و احوال متجدده متضاده از ضر و نفع و عطا و منع و قبض و بسط خدای را
نافع و معطی و مانع و قابض و باسط حق را سبحانه و تعالی نبیند و نشناسد بی توقفی و رویتی
او را عارف نخوانند و اگر با ولع بلیه از آن غافل بود و عنقریب حاضر گردد فاعل مطلق را
جل ذکره در صور وسایط و روابط باز نشناسد او را متعرف خوانند نه عارف و اگر بکلی
غافل بود و تاثیرات افعال را حواله بوسایط کند او را ساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند مثلا
اگر معنی توحید را تقریر می کند و خود را مستغرق بحر توحید می نماید و دیگری آزار بر سبیل انکار
با و باز گرداند گوید این سخن نه از سر حالتست بلکه نتیجه فکر و رویتست در حال رنجد و بروی
خشم گیرد و نداند که این رنجش عین مصداق قول منکرست و الا فاعل مطلق را در صورت
این انکار باز شناختی و بروی خشم نگرفتی و معرفت الهی را مراتبست اول آنکه اثر
که باید از فاعل مطلق جل ذکره داند چنانکه گفته شد دوم آنکه اثری که باید از فاعل مطلق جل ذکره
بیقین داند که نتیجه کدام صفت است از صفات و سیم آنکه مراد حق را عز و جل در تجلی هر صفتی بشناسد
چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را از دایره علم
و معرفت بل وجود اخراج کند چنانکه از جنید قدس سره پرسیدند که معرفت چیست گفت اللغو
وجود جهلک عند قیام علمه گفتند زدنا بیانا قال هو و هو العارف و المعروف و چندانکه مراتب

قرب زیاده شود و آثار عظمت الهی ظاهر گردد و علم بجهل بیشتر حاصل شود و معرفت نکرت زیاده
گردد و حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد رب زدنی تحیرا از نهاد عارف برخیزد و این
که تقریر می کنند هم علم معرفت است نه معرفت علمی خدا هست و تقریر از آن قاصر اما علم معرفت
آنست بس معرفت بی علم محال باشد و علم بی معرفت وبال **القول فی معرفة الصوفی و المتصوف**
و الملامتیه و الفقیر و الفرق بینهم و فی الفصل العاشر من الباب الثالث من ترجمة العوارف
بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم بر سه قسم است **قسم اول** مرتبه واصلان
و کاملان و آن طبقه علیاست **قسم دویم** مرتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی است
قسم سیوم مقیمان و در نقصان و آن طبقه سفلی است و اصلان مقربان و سابقانند و کاملان
ابرار و اصحاب یمین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول بعد از انبیا صلوات
الرحمن علیهم دو طایفه اند اول مشایخ صوفیه که بواسطه کمال متابعت رسول صلی الله علیه
مرتبه وصول یافته اند و بعد از آن در رجوع بهایه دعوت خلق بر طریق متابعت ماذون و مامور
شده اند و این طایفه کاملان مکمل اند که فضل و عنایت ازلی ایشان را بعد از استغراق در عین
جمع و لجه توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاص و مناص ارزانی فرمود
تا خلق را به نجات و درجات دلالت کنند و طایفه دوم آن جماعت اند که بعد از وصول
بدرجه کمال حواله تکمیل و رجوع بخلق بایشان نرفت و غرقه بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا
چنان ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیت بقا
نرسید و در سلک زمره سکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال
وصول ولایت تکمیل دیگران بایشان مفوض نگشت و کامل سلوک نیز بر دو قسم اند طالبان مقصد
اعلی و مریدان وجه الله که یریدون وجهه و طالبان بهشت و مریدان آخرت که **منکم من یرید الآخرة**

و اما طالبان حق دو طایفه اند متصوفه و ملامتیه متصوفه آن جماعت اند که بعضی از صفات نفوس
خلاص یافته اند و بعضی از احوال و اوصاف صوفیان متصف گشته و متطلع نهایات احوال
ایشان شده و لیکن هنوز باذیال بقایای صفات نفوس متشبث مانده باشند و بدان سبب
از وصول غایات و نهایات اهل قرب و صوفیه متخلف گشته و اما ملامتیه جماعتی باشند
که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق غایت جهد مبذول دارند در اخفاء
طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند با آنکه هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل
نگذارند و تمسک بجمیع فضایل و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق
معنی اخلاص بود و لذت ایشان در تفرد نظر حق باعمال و احوال ایشان و چنانکه عاصی از
ظهور معصیت بر حذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنه ریا باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص
خلل نپذیرد و بعضی گفته اند الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا و لا یضمر شرا و این طایفه هر چند
عزیز الوجود و شریف الحال باشند هنوز حجاب وجود خلقیت از نظر ایشان بکلی منکشف نشده
باشد و بدان سبب از مشاهده جمال توحید و معاینه عین تفرید محجوب مانده باشند چه اخفاء
اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر بود بر دلالت رویت وجود خلق و وجود نفس خود که مانع
معنی توحید ند و نفس نیز از جمله اغیار است هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار از نظر
اعمال و احوال خود بکلی نکرده و فرق میان ایشان و صوفیه آنست که جذبه عنایت قدیم صوفی را
بکلی از ایشان انتزاع کرده بود و حجاب خلق مامون باشند و باخفاء اعمال و ستر احوال مقید
اگر مصلحت وقت در اظهار طاعت بینند اظهار کنند و اگر در اخفاء آن بینند اخفا پس ملامتیه
مخلصانند بکسر لام و صوفیه مخلصانند بفتح لام انا اخلصناهم بخالصة وصف حال ایشانست
و اما طالبان آخرت چهار طایفه اند زهاد و فقرا و خدام و عباد اما زهاد طایفه باشند که بنور ایمان

و ایشان جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبح معاینه ببینند و از التفات برغبت
بصورت فانی او رغبت بگردانند و در جمال حقیقی باقی رغبت نمایند و تخلف این طایفه از صوفی
آنست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام حظ نفس است فیها ما تشتهیه الانفس
و صوفی بمشاهده جمال ازلی و محبت ذات لم یزلی از هر دو کون محجوب بود چنانکه از دنیا صرف
رغبت کرده باشد از آخرت نیز رغبتش مصروف بود پس صوفی را در زهد مرتبه بود ورای مرتبه
زاهد که حظ نفس از آن دور بود و اما فقرا آن طایفه اند که مالک هیچ چیز از اسباب و اموال دنیوی
نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی ترک همه کرده باشند و باعث این طایفه بر ترک کلی سه
چیز باشد اول رجاء تخفیف حساب یا خوف عقاب چه حلال را حساب لازم است و حرام را عذاب
دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول در جنت چه فقرا بپانصد سال در جنت پیش از
اغنیا ببهشت در آیند سوم طلب جمعیت خاطر و فراغت اندرون از برای اکثار طاعات
و حضور دل در آن و تخلف فقرا از ملامتیه و متصوفه آنست که او طالب بهشت و خواهان حظ
نفس خود است و ایشان طالب حق و خواهان قرب و ورای آن مرتبه در فقر مقامی است فوق
مقام ملامتیه و متصوفه و آن صفت خاص صوفیست چه صوفی اگر چه مرتبه او ورای مرتبه
فقر است لیکن خلاصه مقام فقر در مقام او مندرج است و سبب آنست که صوفی را
بر مقام فقر از جمله شرایط و لوازم است و هر مقام که از آن ترقی کند صفاوه و نقاوه آن
انتزاع نماید و رنگ مقام خود دهد پس فقر را در مقام صوفی وصفی دیگر زاید بود و آن سلب
نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات است از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ حال و هیچ مقام
از خود نبیند و بخود مخصوص نداند بلکه خود را نبیند پس او را نه وجود و نه ذات و نه صفت محو
در محو و فنا در فنا بود و این حقیقت فقر است که مشایخ در فضیلت آن سخن گفته اند و اکثر مشایخ بر این

در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر ست و صورت آن شیخ ابو عبد الله خفیف قدس سره
گفته است الفقر عدم الاملاک والخروج عن احکام الصفات و این حدی جامع است مشتمل
بر رسم فقر و حقیقت آن و بعضی گفته اند الفقیر الذی لا یملک و لا یملک و فوقیت مقام صوفی
از مقام فقیر بآنست که فقیر بارادت فقر و ارادت حظ نفس محجوب بود و صوفی را هیچ اراده
مخصوص نبود و در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت حق محو بود بلکه ارادت او عین ارادت
حق باشد بنا برین اگر صورت فقر و رسم آن اختیار کند بارادت و اختیار خود محجوب نشود و چه
ارادت حق باشد ابو عبد الله خفیف رحمه الله تعالی گفته است که الصوفی من استصفاه الحق
لنفسه تودداً و الفقیر من استصفی نفسه فی فقره تقرباً و بعضی گفته اند الصوفی هو الخارج عن النعوت
والرسوم والفقیر هو الفاقد للاشیاء و ابو العباس نهاوندی رحمه الله گوید الفقر بدایة التصوف
و فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بی وجود زهد ممکن بود چنانکه کسی ترک کند دنیا بعزمی تام
یقین و هنوز رغبت اندران باقی بود و همچنین زهد بی فقر ممکن است چنانکه کسی با وجود اسباب
ازان منصرف بود فقر را رسمی است و حقیقتی رسم او عدم املاک است و حقیقت او خروج از صفات
و سلب اختصاص چیزی بخود و رسم فقر صورت زهد است و امارت آن و معنی زهد صرف رغبت
از دنیا و حق سبحانه چون خواهد که بعضی از اولیا خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب
گرداند بر ایشان از ملابس غنا که صورت رغبت است بپوشاند تا اهل ایشان از جمله راغبان
دنیا شمارند و جمال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده ماند و این حقیقت فقر و زهد وصف خاص
و لازم حال صوفی است و اما رسم فقر اختیار بعضی مشایخ صوفیانست و مراد ایشان ازان اقتدا بانبیا
و تقلل از دنیا و ترغیب و دعوه طالبان با صورت فقر بزبان حال و اختیار ایشان درین معنی
مستند باختیار حق نه بطلب حظ جزوی و اما خدام جماعتی باشند که خدمت فقرا و طالبان

حق اختیار کنند چنانکه با داود علیه السلام خطاب کرد اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما و اوقات
خود را بعد از اداء فرایض در تفریغ و ترفیه خاطر ایشان از اهتمام امور معاش و اعانت بر شغل
امر معاد مصروف دارند و آن را بر نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب ما یحتاج ایشان در هر
طریق که در شرع مذموم نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح
و نظر ایشان در اخذ و عطا بر حق بود و خلق را در اخذ و اعطا حق سبحانه واسطه دانند در عطا
واسطه قبول و از عزت این مقام بطلیعه حال خادم و شیخ مشتبه شده است و خادم را
از شیخ فرق ننهاده اند و فرق آنست که خادم در مقام ابرارست و شیخ در مقام مقربان زیرا که
مراد خادم در اختیار خدمت نیل ثواب آخرت بود و الا بدان متعبد نگردد و شیخ مراد
حق قایم بود نه مراد نفس خود و اما عباد آن طایفه اند که پیوسته بر وظایف عبادات
و فنون نوافل مواظبت و ملازمت نمایند از برای نیل ثواب اخروی و این وصف
در صوفی موجود بود و لیکن معرا و مبرا از شوایب علل و اغراض چه ایشان حق را برای حق
پرستند نه برای ثواب اخروی و فرق میان زهاد و عباد آنست که با وجود رغبت بدنیا صورت
عبادت ممکن بود و فرق میان عباد و فقرا آنکه با وجود غنا شاید که شخص عابد باشد
پس معلوم شد که واصلان دو طایفه اند و سالکان شش طایفه و هر یک ازین طوایف شش گانه
دو متشبه دارد یکی محق و دیگری مبطل اما متشبه محق بصوفیان متصوفه اند که بنهایات احوال
صوفیان متطلع و مشتاق باشند و بقایا تعلقات صفات از بلوغ مقصد و مقصود
معوق و ممنوع و متشبه مبطل ایشان جماعتی اند که خود را در زی صوفیان اظهار کنند و از
حلیه عقاید و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی باشند و ربقه طاعت از گردن برداشته
خلیع العذار در مرتع اباحت می چرند و گویند تقید باحکام شریعت وظیفه عوام است که نظر ایشان

بر ظواهر اشیا مقصور باشد و اما حال خواص و اهل حقیقت ازان عالی ترست که به رسوم ظاهر مقید شوند
و اهتمام ایشان به رعایت حضور باطن بیش بود و این طایفه را باطنیه و مساجیه خوانند و اما
متشبه محق بمجذوبان واصل طایفه باشند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز در قطع منازل صفات
نفوس بود و از تابش حرارت طلب وجود شان در قلق و اضطراب پیش از ظهور تباشیر صبح
کشف ذات و استقرار و تمکن در مقام فنا گاه گاه برقی از بوارق کشف بر نظر شهود ایشان
لایح و لامع گردد و نفحه از نفحات وصل از جهت مهب فنا بمشام دل ایشان پیوندد چنانکه
ظلمات نفوس در لمعات نور آن برق منطوی و متواری گردد و بسبب آن نفحه باطن از
وهج آتش طلب و قلق شوق روحی و آرامی بخشد دیگر باره چون این برق منقطع گردد و آن
نفحه ساکن شود ظهور صفات نفوس حرارت طلب و قلق شوق معاودت نماید و سالک خواهد
که بکلی از ملابس صفات وجود منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر فنا شود تا از تعب وجع یکبارگی باز رهد
و چون آن حال هنوز مقام او نگشته باشد و گاه گاه برو نازل گردد و باطن او بکلی متعطش
و مشتاق این مقام او را الف متشبه محق بمجذوب واصل کرده شد و اما متشبه مبطل بمجذوبان
واصل طایفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا و استهلاک در عین جمع کنند و حرکات
و سکنات خود را هیچ بخود اضافت نکنند حرکات همچون حرکات ابواب که بی محرک نبود
و این معنی هرچند صحیح است لیکن حال اتحادیت بود زیرا که مراد ایشان ازین سخن تمهید
عذر معاصی و مناهی بود و حوالت آن با ارادت حق و دفع ملامت از خود و این طایفه را
زنادقه خوانند سهل عبدالله رحمة الله علیه گفته شخصی می گوید نسبت فعل من
با ارادت حق سبحانه است که نسبت ابواب با محرک آن گفت این قایل اگر کسی بود که
مراعات اصول شریعت و محافظت حدود احکام عبودیت کند از جمله صدیقان باشد

اگر کسی بود که از تورط و انهماک در مخالفت احکام شرع باک ندارد و این سخن را برای آن گوید تا وجه
حوالت افعال با حق سبحانه و اسقاط ملامت از نفس خود با انخلاع از دین و ملت ظاهر گرداند
از جمله زندیقان بود و اما متشبه محق بملامتیه طایفه باشند که بتغییر و تخریب نظر خلق مبالاتی
ننمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود و آداب مخالطات بود و سرمایه
حال ایشان جز فراغ خاطر و طیبة القلب نباشد و ترسم مراسم زهاد و عباد از ایشان صورت
نبندد و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزایم اعمال ننمایند و جز برادای فرایض واجبات
نکنند و جمع و استکثار اسباب دنیوی بایشان منسوب نشود و بطیبة القلب قانع باشند و طلب
مزید احوال نکنند ایشان را قلندریه خوانند و این طایفه از جهت عدم ریا با ملامتیه مشابهت دارند
و فرق میان ایشان آنست که ملامتی بجمیع نوافل و فضایل تمسک جوید و لیکن آن را از نظر خلق
پنهان دارد و اما قلندری ماورای فرایض در نگذرد و با اظهار و اخفاء اعمال از نظر خلق مقید نبود
و اما طایفه که درین زمان بنام قلندری موسوم شده اند ربقه اسلام از گردن برداشته اند و ازین
اوصاف که تقریر رفت خالی اند این اسم بر ایشان عاریت است و اگر ایشان را حشویه خوانند لایق تر
و اما متشبه مبطل بملامتیه طایفه باشند هم از زنادقه که دعوی اخلاص کنند و در اظهار فسق
و فجور مبالغه نمایند و گویند مراد ما ازین ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه
از طاعت خلق بی نیاز است و از معصیت ایشان غیر متضرر و معصیت را در آزار خلق منحصر دانند
و طاعت را در احسان و اما متشبه محق بزهاد طایفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی
از دنیا منصرف نشده باشد خواهند که یکبارگی از و تبرا و رغبت بگردانند و ایشان را متزهد خوانند
و اما متشبه مبطل بدیشان جماعتی باشند که از برای قبول خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر
از جمع اسباب دنیوی باز گیرند و بدان طلب تحصیل جاه کنند در میان مردم و تمکن بود که بعضی

حال ایشان مشتبه شود و پندارند که ایشان از دنیا اعراض کلی کرده اند و ایشان خود ترک
مال جاه خریده اند ترکوا الدنیا للدنیا و ممکن که بر ایشان نیز حال خود شان مشتبه شود و
گمان برند که چون خاطرشان بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست علت آنست که اعراض
کرده اند و این طایفه را مرائیه خوانند و اما متشبه محق بفقرا آنست که ظاهرش برسم فقرا مترسم
بود و باطنش خواهان حقیقت فقر ولیکن هنوز میل بغنا دارد و بتکلف بر فقر صبر میکند
و فقیر حقیقی فقر را نعمت خاص انداز حق سبحانه و بر ان وظایف شکر همواره بتقدیم رساند
و اما متشبه مبطل آنست که ظاهرش برسوم فقرا مترسم بود و باطنش بحقیقت آن غیر مطلع و مرادش
مجرد اظهار دعوی بود و صیت و قبول خلق و این طایفه را هم مرائیه خوانند و اما متشبه محق
بخادم آنست که همواره بخدمت بندگان حق سبحانه قیام مینماید و بباطن می خواهد
که خدمت ایشان را بشایبه غرض دنیوی یا ابتغاء جاهی مشوب نگرداند و نیت را از شوایب میل و هوا
و ریا تخلیص کند و لیکن هنوز بحقیقت زهد نرسیده باشد پس وقتی بحکم غلبه نور ایمان و
انحطاط نفس بعضی از خدمات او در محل استحقاق افتد و وقتی بحکم غلبه نفس خدمت او بهوا و
ریا آمیخته بود و جمعی که نه در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت و ثنا خدمت بلیغ تقدیم رساند
و بعضی را که مستحق خدمت باشند محروم گذارد و این چنین کس را متخادم خوانند و اما متشبه
مبطل کسی بود که او را در خدمت نیت اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام اجتذاب حطام دنیوی
کرده بود تا بآن سبب استجلاب قوافل اوقاف و اسباب می کند و اگر آنرا در تحصیل اغراض
و نیل مراد خود موثر نبیند ترک کند پس خدمت او مقصور بود بر طلب جاه و مال و کثرت
اتباع و اشیاع تا در محافل و مجامع میان تقدم و مفاخرت جوید و نظر بعین خدمت مشتمل
بر حظ نفس خود بود و این چنین کس را مستخدم خوانند و اما متشبه محق بعابد کسی بود که او را

خود مستغرق عبادات خواهد ولیکن بسبب بقایای دواعی طبیعت و عدم کمال تزکیه نفس
بهر وقت ادا اعمال و اوراد و طاعات او بفترات و تعویقات افتد یا کسی که هنوز لذت عبادت
نیافته باشد و بتکلف بدان قیام می نماید او را متعبد خوانند و اما متشبه مبطل و بخفی بود از
جمله مرائیه که نظر او در عبادت بر قبول خلق بود و در دل او ایمان بثواب آخرت نباشد
و تا اطلاع غیر بر طاعت خود نبیند بدان قیام ننماید اعاذنا الله سبحانه من النقمة والریاء
و بالله العصمة والتوفیق الفصل الاول فی التوحید و مراتبه و اربابها و فی الفصل الثانی من
الباب الاول من ترجمة العوارف توحید را مراتب است اول توحید ایمانی دوم توحید
علمی سوم توحید حالی چهارم توحید الهی اما توحید ایمانی آنست که بنده بتفرد وصف الهیت
و توحد استحقاق معبودیت حق سبحانه و تعالی بر مقتضای اشارات آیات و اخبار
تصدیق کند بدل و اقرار کند بزبان و این توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر
باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسک بدین خلاص از شرک جلی و انخراط در سلک اسلام
فایده دهد و متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان در این توحید مشارکند و بدیگر
مراتب متفرد و مخصوص اما توحید علمی مستفاد است از باطن که آنرا علم الیقین خوانند
و آن چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر
مطلق نیست الا الله او نه عالم جل جلاله و جمله ذوات و صفات و افعال را در ذات
و صفات و افعال او ناچیز داند هر ذاتی را فروعی از نور ذات مطلق شناسد و هر صفتی را
پرتوی از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا علمی و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری یابد آنرا اثری
از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی داند و علی هذا القیاس جمیع الصفات
و الافعال و این مرتبه از اوایل مراتب توحید اهل خصوص از متصوفه است و مقدمات این قسم

توحید عام پوسته مشابه این مرتبه است که کوته نظران آن را توحید علمی خوانند و نه توحید
علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی از درجهٔ اعتبار ساقط و آنچنان باشد که شخصی از سر ذکا
و فطنت بطریق مطالعه یا سماع تصوری کند از معنی توحید و رسمی از صورت توحید
در ضمیر او مرتسم گردد و از انجا در اثنای بحث و مناظره گاه گاه سخنی بی مغز گوید چنانکه از
حال توحید هیچ اثر در او نباشد و توحید علمی اگر چه فرود مرتبهٔ توحید حالی است ولیکن از توحید حالی
مزجی با آن همراه بود ومزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون وصف شراب این توحید
و ازین جهت صاحب آن بیشتر در ذوق و سرور بود چه بار مزج حال بعضی ظلمت رسوم او مرتفع
شود چنانکه در بعضی تصاریف بر مقتضای علم خود عمل کند و وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند
در میان نه بیند اما در اکثر احوال بسبب بقای ظلمت وجود خود از مقتضای علم خود عمل کند و وجود اسباب
که روابط افعال الهی اند در میان نه بیند اما در اکثر احوال بسبب بقای ظلمت وجود خود از مقتضای
علم خود محجوب شود بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد اما توحید حالی آنست که حال توحید
وصف لازم ذات موحد گردد و جملهٔ ظلمات رسوم وجود الا اندک بقیه در اشراق نور توحید
متلاشی و مضمحل شود و نور توحید در نور حال او مستتر و مندرج چنانچه نور کواکب در نور آفتاب
فلما استبان الصبح ادرج ضوءه باسفاره انوار اضواء الکواکب و درین مقام وجود موحد
در مشاهدهٔ وجود واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد چنان
عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت
واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در
تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق عین جمع گردد و ازینجاست قول جنید قدس الله تعالی سره
التوحید معنی تضمحل فیه الرسوم و یندرج فیه العلوم و یکون الله کما لم یزل و منشأ این توحید نور

مشاهده است و منشأ توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثر رسوم بشریت منتفی شود و بتوحید
علمی اندک از آن رسوم مرتفع گردد و بسبب بعضی از بقایای رسوم در توحید حالی آنست که صدور
ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود و بدین جهت در حال حیات حق توحید چنانکه باید
گزارده نشود و ازینجاست قول ابو علی دقاق قدس سره که التوحید غریم لا یقضی دینه و غریب
لا یؤدی حقه و خواص موحدان را در حال حیات از حقیقت توحید صرف گه گاه یکبارگی آثار رسوم وجود
در و متلاشی گردد گاه گاه لمحه بر مثال برقی خاطف لامع گردد و فی الحال منطفی شود و بقایای
رسوم دیگرباره معاودت کند و درین حال بکلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد و ورای این مرتبه
در توحید آدمی را مرتبهٔ دیگر ممکن نیست و اما توحید الهی آنست که حق سبحانه در ازل آزال
خود نه بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف بود و منعوت
کان الله ولم یکن معه شیء و اکنون همچنان بنعت ازلی واحد و فرد است والآن کما کان
و تا ابد الآباد برین صفت خواهد بود کل شیء هالک الا وجهه نگفت و نگفت یهلک تا معلوم
که وجود همه اشیا در وجود او امروز هالک است حواله مشاهدهٔ این حال بفردا در حق محجوبان
و ارباب بصایر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاصی یافته اند این وعده
در حق ایشان عین نقد است و این توحید الهی است که از وصمت نقصان وجود ناقص حدوث
شیخ الاسلام قدس سره کتاب منازل السایرین را باین سه بیت ختم کرده است

ما وحد الواحد من واحد — اذ کل من وحده جاحد
توحید من ینطق عن نعته — عاریة ابطلها الواحد

و فی کتاب کشف المحجوب خداوند سبحانه و تعالی برهان نبوی را باقی گردانیده است و اولیا را
سبب اظهار آن کرده تا پیوسته آیات حق و حجت صدق محمد صلی الله علیه وسلم ظاهری باشد

و مر ایشان را و الیان عالم گردانیده تا هر دو مر حدیثی برگشته اند و در متابعت نفس را
در نوشته از آسمان باران ببرکت اقدام ایشان آید و از زمین نباتات بصفای احوال
ایشان روید و بر کافران مسلمانان نصرت بهمت ایشان یابند و ایشان چهار هزار اند که
مکتوم باشند و هر یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود ندانند و اخبار بدین وارد است و سخن اولیا
بر این ناطق و مرا خود آمد کل احوال ایشان خود اندرین معنی بحمد الله خبر عیان گشته است
اما آنکه اهل حل و عقد اند و سرهنگان درگاه حق اند سیصد اند که مر ایشان را اخیار خوانند و چهل
دیگر از ایشان را ابدال خوانند و هفت دیگر از ایشان را ابرار خوانند و چهار دیگر از ایشان را
اوتاد خوانند و سه دیگر از ایشان را نقبا گویند و یکی که او را قطب و غوث خوانند و این
جمله مر یکدیگر را بشناسند و اندر امور باذن یکدیگر محتاج باشند و بدین نیز اخبار مروی ناطق است
و اهل تحقیق بر صحت آن مجتمع اند صاحب کتاب فتوحات مکیه رضی الله عنه در فصل سی و کم از باب
صد و نود و هشتم از آن کتاب حال هفتگانه را ابدال گفته است و در آنجا ذکر کرده که حق
سبحانه و تعالی زمین را بهفت اقلیم گردانید و هفت تن از بندگان خود برگزیده و ایشان را
ابدال نام نهاده و هر یک بود هر اقلیمی را یکی از این هفت تن نگاه می دارد و گفته است که من
در حرم مکه با ایشان جمع شدم و بر ایشان سلام گفتم و ایشان بر من سلام گفتند و با ایشان
سخن گفتم فما رأیت فی ما رأیت احسن سمتا منهم ولا اکثر شغلا منهم بالله و فرموده است
که مثل ایشان ندیدم مگر یک کس و او شیخ طریقت شیخ فرید الدین عطار قدس الله سره بوده
گروهی از اولیاء الله عز و جل باشند که ایشان از مشایخ طریقت دیگر از حقیقت اویسیان خوانند
و ایشان را در ظاهر به پیری احتیاج نبود زیرا که ایشان را حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در حجر عنایت خود پرورش داده بی واسطه غیری چنانکه اویس قرنی را رضی الله تعالی عنه

و این عظیم مقامی بود و بس عالی تا کرا اینجا رسانند و این دولت بکه نماید ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء و همچنین بعضی از اولیاء الله که متابعان آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعضی از طالبان را بحسب
روحانیت تربیت کرده اند بی آنکه او را در ظاهر پیری باشد و این جماعت نیز داخل اویسیانند
و بسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجه باین مقام بوده است چنانکه شیخ بزرگوار
شیخ ابو القاسم گرگانی طوسی که سلسله مشایخ حضرت ابو الجناب نجم الدین الکبری با ایشان
می پیوندد و از طبقه شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو الحسن خرقانی اند قدس سره در ابتدا
ذکر این بود که علی الدوام گفتی اویس اویس

القول فی الفرق بین المعجزة والکرامة

فی التفسیر الکبیر للامام الفخر فخر الدین الرازی رحمه الله تعالی اذا ظهر
فعل خارق للعادة علی انسان فذلک اما ان یکون مقرونا بالدعوی او لا مع الدعوی
القسم الاول و هو ان یکون مع الدعوی فاما ان یکون دعوی الالهیة او دعوی النبوة او
دعوی الولایة او دعوی السحر و طاعة الشیاطین فهذه اربعة اقسام
ادعاء الالهیة و جوّز اصحابنا ظهور خوارق العادات علی یده من غیر معارضة کما نقل
ان فرعون کان یدعی الالهیة و کان یظهر علی یده خوارق العادات و کما نقل ذلک
ایضا فی حق الدجال قال اصحابنا و انما جاز ذلک لان شکله و خلقته تدل علی کذبه و ظهور الخوارق
علی یده لا یفضی الی التلبیس ادعاء النبوة و هو ینقسم علی قسمین لانه اما
ان یکون المدعی صادقا او کاذبا فان کان صادقا وجب ظهور الخوارق علی یده و
[illegible] فی صحة النبوة و اما من کان کاذبا لم یجز ظهور الخوارق علی یده و بتقدیر
ان ظهر وجب حصول المعارضة و هو ادعاء الولایة فالقائلون
بکرامات الاولیاء اختلفوا فی انه هل یجوز ادعاء الکرامة ثم انها یحصل علی وفق دعواه

اما القسم الرابع وهو ما يظهر على يد الساحر وطاعة الشياطين فعند اصحابنا يجوز ظهور خوارق العادات
على يده وعند المعتزلة لا يجوز ذلك ويجوز ان يظهر خوارق العادات على يده وعند المعتزلة
لا يجوز ذلك ويجوز ان يظهر خوارق العادات على انسان من غير شيء من الدعاوي فذلك الانسان
اما ان يكون صالحا ظاهر الصلاح عند الله واما ان يكون خبيثا فاسقا والاول من القول
بكرامات الاولياء فقد اتفق اصحابنا على جوازه وانكره المعتزلة الا ابا الحسين البصري
ويجوز ان يظهر خوارق العادات على بعض من كان من
من طاعة الله فهذا يسمى بالاستدراج القول في اثبات الكرامة للاولياء وفي كتاب دلائل
النبوة للامام المستغفري رحمه الله كرامات الاولياء حق بكتاب الله والاخبار الصحيحة المروية
واجماع اهل السنة والجماعة على ذلك فاما الكتاب فقوله تعالى كلما دخل عليها زكريا المحراب
وجد عندها رزقا قال اهل التفسير في ذلك كان يرى عندها فاكهة الصيف في الشتاء و
الشتاء في الصيف ومريم رضي الله عنها لم تكن نبية بالاجماع فهذه الاية حجة على منكر الكرامات
للاولياء وفي كتاب كشف المحجوب خداوند سبحانه در محکم کتاب خبر داد از کرامات
آصف که چون سلیمان را بایست که تخت بلقیس را پیش از آمدن وی آنجا حاضر کند خدای
تعالی خواست تا شرف آصف را بخلق نماید و کرامات وی ظاهر کند و با خلق زمانه باز نماید
که کرامات اولیا جایز بود سلیمان علیه السلام گفت از شما کیست که تخت بلقیس را پیش از آمدن
وی اینجا حاضر کند قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک عفریتی از جن گفت
من حاضر کنم تخت وی را پیش از آنکه تو برخیزی از جایگاه خود سلیمان علیه السلام گفت زودتر
خواهم آصف گفت انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک پیش از آنکه تو چشم بر هم زنی
آن تخت اینجا حاضر کنم بدین گفتار سلیمان علیه السلام بروی منکر نشد و انکار نکرد و او را

۱۱

ن ستثنیل نماید و این هیچ حال معجزه نبود زیرا که آصف پیغامبر نبود و لابد محالا باید که کرامت باشد
و نیز احوال اصحاب کهف و سخن گفتن سگ با ایشان و خواب ایشان و تقلب ایشان اندر کهف
بسیار و تحسبهم ایقاظا وهم رقود ونقلبهم ذات اليمين وذات الشمال وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد این همه نقض
عادات و معلوم است که معجزه نیست پس باید که کرامت باشد و اما اثبات کرامت اولیا به سنت
که در حدیث صحیح وارد است که روزی صحابه رضی الله عنهم گفتند یا رسول الله ما را از عجایب امم ماضیه
چیزی بگوی گفت پیش از شما کسانی بجایی می رفتند چون شب بگاه شد قصد غاری کردند و اندر
آنجا شدند چون اندر شب بگذشت سنگی از کوه در افتاد و در غار بسته گشت ایشان متحیر شدند
و گفتند نرهیم ما ازینجا مگر آنکه بی ریا پیش خدا و سبحانه شفیع آوریم یکی گفت مرا مادری
بود و از مال دنیا چیزی نداشتم که با ایشان بیفزایم بجز بزکی که شیر ایشان را دادمی و من هر روز
هیزم بیاوردمی بها آن اندر وجه طعام خود کردمی شبی بیگاه تر آمدم تا من آن بزک را بدوشیدم
و طعام ایشان اندر شیر سرشتم ایشان خفته بودند و آن قدح در دست من بماند من بر پای ایستاده و چیزی
نخورده انتظار بیداری ایشان می بردم تا صبح برآمد و ایشان بیدار شدند و طعام بخوردند
آنگاه بنشستم بار خدایا اگر من در این راست گویم مرا فرج فرست پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت
آن سنگ جنبیدن گرفت و شگافی پدید آمد دیگری گفت مرا دختر عمی بود و من بوصال وی مشغول
بودمی و هر چند وی را بخواندمی اجابت نکردی تا وقتی بحیل صد دینار زر بدو فرستادم تا یک شب
با من خلوتی کرد و چون نزدیک من آمد ترسی در دلم پدید آمد از خدای تعالی دست از
وی بداشتم پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت آن سنگ جنبیدن دیگر کرد و آن شگاف زیادت شد
اما هنوز چنان که ایشان بیرون توانند شد امکان نبود سیوم گفت مرا گروهی مزدوران بودند چون کار
کردی کردم تمام شد هر مزد خود بستدند یکی از ایشان ناپدید شد من آن مزد وی بگوسفندی

بیادم یکسال و دو سال و ده سال گذشت مردوید بنیامد و من بتابع آن کو سعند نگاه می داشتم
روزی آمد و گفت کرمش منی کار تو کرده ام یاد داری اکنون مرا آن مزد خود حاجب است او را
گفتم برو و آن جمله گوسفندان حق است آن مرد گفت افسوس میداری گفتم افسوس نمیدارم
وراست می گویم که آن همه وادی ادم و ببرد بار خدایا اگر من بدین راست گویم مرا فرج ده سنگ
پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت آن سنگ بیکبار از ان غار فرو تر شد تا هر سه بیرون آمدند
فعل از فضل عادت بود   دیگر حدیث جریج راهب است و راوی آن حدیث ابو هریره
که پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت در بنی اسرائیل راهبی بود جریج نام مردی مجتهد بود و در دیر
مستور روزی مادر بدیدن پسر بیامد وی در نماز بود در صومعه نگشاد و باز گشت روز دوم
همچنان آمد مادرش گفت از تنگدلی که یا رب پسر مرا رسوا گردان و بحق من بگیر در آن زمان زنی
هم پیر بیامد گفت من جریج را از راه ببرم بصومعه وی شد جریج بوی التفات نکرد با شبانی در آن
راه صحبت کرد حامله شد چون بشهر آمد گفت این از جریج است چون بار بنهاد مردم صومعه
جریج کردند و ویرا پیش سلطان آوردند جریج گفت ای غلام پدر تو کیست گفت مادرم بر تو
دروغ می گوید پدر من شبانی است ثم قال الامام المستغفری رحمه الله واکثر علیهم من الیقین
الآثار کثیرة منها قول ابی بکر الصدیق رضی الله عنه لابنه عبد الله یا بنی ان وقع بین العرب
اختلاف فات الغار الذی کنت فیه انا ورسول الله صلی الله علیه وسلم وکن فیه فانه یاتیک رزقک
وغشیا دنی قول رضی الله تعالی عنه فانه انکر ذلک نکرة و هذا اثبات الکرامات للاولیاء
وروی الامام المستغفری رحمه الله تعالی باسناده عن جابر بن عبد الله قال لما توفی ابو بکر
الصدیق رضی الله عنه قال اذا انا مت فجیئونی علی الباب حتی باب البیت الذی فیه قبر النبی
صلی الله علیه وسلم فاذ فتحوه فاستفتح لکم فادخلونی قال جابر رضی الله عنه فانطلقنا

در صفات وقلنا ان ابا بکر الصدیق رضی الله عنه قد خشی ان یترقب عند النبی
صلی الله علیه وسلم ولا عندی من نسخ فیه قال لنا او قبره فاکرمه ولا نری حصاة ولا ترکی
وروی الامام المستغفری باسناده عن مالک بن انس عن نافع عن ابن عمر رضی الله عنهما ان
عمر بن الخطاب رضی الله عنه خطب الناس بالمدینة فقال یا ساریة بن زنیم الجبل الجبل ثم
قد ظفر قال فنکر الناس ذکر ساریة بالعراق فقال الناس لعلی رضی الله تعالی عنه
یا سمعنا عمر یذکر ساریة وساریة بالعراق علی المنبر فقال ذلکم دعوا عمر فما دخل فی شی
الا خرج منه فلبثت ان جاء رسول ساریة انی لقیت العدو فهزمونا فجاء فی الجمعة الی صبح
الجبل فحاذا والعدو وان نولوا عنهم وبین الغنیمة فسمع الجبل فانما هذا من انه ساریة
بن زنیم الجبل الجبل ... فی الذئب فقد ظفر قال کانوا یرون ان فتوح عمر رضی الله عنه
هو الذی سمعوه وروی الامام المستغفری رحمه الله ایضا باسناده وانه لما فتحت مصر اتوا
الی عمرو بن العاص رضی الله عنه وقالوا ایها الامیر لنیلنا هذا سنة لا یجری الا بها قال لهم
وما ذلک قالوا اذا کانت اثنتا عشرة لیلة خلون من هذا الشهر عمدنا الی جاریة بکر بین ابویها
فارضینا ابویها وجعلنا علیها من الحلی والثیاب افضل ما یکون ثم القیناها فی هذا النیل فقال
لهم ان هذا الامر لا یکون ابدا فی الاسلام وان الاسلام یهدم ما کان قبله فاقاموا بؤنة
وابیب ومسری لا یجری قلیلا ولا کثیرا حتی هموا بالجلاء فلما رای ذلک عمرو کتب الی عمر بن الخطاب رضی
الله عنه فکتب رضی الله عنه انک قد اصبت بالذی فعلت وان الاسلام یهدم ما کان قبله
وبعث بطاقة فی داخل کتابه فالقها فی النیل فلما قدم الکتاب الی عمرو بن العاص اخذ البطاقة
ففتحها فاذا فیها من عبد الله عمر امیر المؤمنین الی نیل مصر اما بعد فانک ان کنت تجری
من قبلک فلا تجر وان کان الله الواحد القهار سبحانه هو الذی یجریک فنسأل الله ان یجریک

ان بركتك فالقي الطعام في النيل ... قال الله تعالى [illegible]

[illegible] النيل فاصبحوا ... اجراه الله تعالى ... [illegible]

السنة السوء عن اهل مصر الى اليوم روى ... [illegible]

ابن عمر رضي الله عنهما قال ... عثمان رضي الله عنه ... رسول الله صلى الله عليه وسلم

وهو يقول يا عثمان ... [illegible]

... امير المومنين عليا رضي الله عنه ... [illegible]

قال ... فادعوا الله عليك ... [illegible]

[illegible]

١٣

... الشيخ الامام شهاب الدين ابي عبد الله عمر بن محمد سهروردي

... نبينا محمد صلى الله عليه وسلم كرامات ...

... كرامات و خرق العادات ...

... من الخرقات وهو على ... الالتزام ...

فصل في انواع الكرامات ...

[illegible]

وانما هو التي تسمى في العموم كرامة فان رجالا اتقوا الله من حافظتها المشايخ [illegible]
وكلوها نفعا وضرا فخاف ان يكون حظ عاجلا لان المحفوظ منها الدار الآخرة فاذا اجل منها شيء
فخشيان يكون حظا عاجلا وقد وردت في ذلك اخبار [illegible] مع كرامة عادة
بكرامة عندنا وانما هي خرق عادة فان اقترن معها البشرى بانها عادة لا ينقص حظه [illegible]
تسمى كرامة فالبشرى على الحقيقة هي الكرامة وقال بعضهم اجل الكرامات [illegible]
في المناجات في الخلوات ومنها تحقق الانفاس مع الله تعالى ومنها حفظ الادب [illegible]
الواردات في الاوقات ومنها الرضا عن الله تعالى في جميع الحالات ومنها البشرى لهم
من الله بالسعادة الابدية في الاخرة والكرامات في [illegible] قال الامام [illegible]
اعلموا رحمكم الله ان المسلمين بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يتسم افاضلهم في عصرهم
بتسمية علم سوى صحبة الرسول صلى الله عليه وسلم اذ لا فضيلة فوقها فقيل لهم الصحابة ولما ادركهم
اهل العصر الثاني سمي من صحب الصحابة التابعين ورأوا ذلك اشرف سمة ثم قيل لمن بعدهم
اتباع التابعين ثم اختلف الناس وتباينت المراتب فقيل لخواص الناس ممن لهم شدة عناية بامر الدين
الزهاد والعباد ثم ظهرت البدعة وحصل التداعي بين الفرق فكل فريق ادعوا ان فيهم زهادا فانفرد
خواص اهل السنة المراعون انفاسهم مع الله الحافظون قلوبهم عن طوارق الغفلة باسم
التصوف واشتهر هذا الاسم لهؤلاء الاكابر قبل المائتين من الهجرة [illegible]
کتاب شامل ذکر بسیاری از مشایخ طایفه صوفیه خواهد بود و تعیین ولادت و وفات ایشان و ذکر
سیر و احوال و معارف و کرامات و مقامات ایشان تا که مطالعه کنندگان را [illegible]
آن صفتی نسبت باین طایفه حاصل شود و فایده [illegible] که نفی کرامات و مقامات این طایفه کنند
و ایشان سرایت نکند و از غایله و آفات آن محفوظ مانند انشاء الله [illegible] جمیع المسلمین

[illegible] و دیگر این فواید دیگر هست که بعضی از آن بتفصیل مذکور میگردد
قال سید الطائفه ابوالقاسم جنید بن محمد الصوفی قدس الله سره حکایات المشایخ جند من
جنود الله عز و جل یقوی بها قلوب المریدین از وی پرسیدند که این حکایات چه منفعت کند مرید را
آنکه حضرت حق سبحانه میفرماید وکلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک یعنی قصها
پیغامبران و اخبار ایشان بر تو می خوانیم و از احوال ایشان ترا آگاه می کنیم تا دل ترا آن ثابت
باشد و قوت افزاید [illegible] اخبار و احوال ایشان شنوی
اندیشی و دانی که چون مثل این [illegible] بایشان رسیده [illegible] صبر کرده اند و احتمال [illegible]
[illegible] دل ترا [illegible] ثبات عزم و صبر افزاید همچنین شنیدن سخن [illegible]
و احوال ایشان مرید را تربیت دهد و در بلا و امتحان [illegible]
[illegible] تا عزم مردان یابد و سیرت ایشان گیرد و اخبار سخنان مشایخ [illegible]
[illegible] دوستی ایشان [illegible] دوستی ایشان ترا با ایشان [illegible] چنانکه گفته اند [illegible]
[illegible] وگفته اند لا قرابة اقرب من المودة [illegible] مصطفی صلی الله علیه
[illegible] پرسیدند از مردی که قومی را دوست [illegible] گفت المرء مع
من احب [illegible] خبرست از مصطفی صلی الله علیه و سلم
[illegible] حق سبحانه و تعالی گوید بنده من
فلان [illegible] فلان عارف را می شناختی گوید می شناختم
[illegible] سبب نجات می گردد و مهر
و دوستان [illegible] سیرت ایشان [illegible] ابوالعباس
[illegible] دوستی [illegible] دوستی [illegible]

را صوفی خواندند وی بود و پیش از وی کسی را بدین نام نخوانده بودند و همچنین اول خانقاه
که برای صوفیان بنا کردند آنست که برمله شام کردند و سبب آن بود که وقتی امیری ترسا بشکار
رفته بود در راه دو تن را دید ازین طایفه که فراهم رسیدند و دست در آغوش یکدیگر
کردند و هم آنجا بنشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند آنگاه برفتند
امیر ترسا را معامله و الفت ایشان با یکدیگر خوش آمد یکی از ایشان را بخواند و پرسید
که آن کی بود گفت ندانم گفت ترا چه بود گفت هیچ چیز گفت از کجا بود گفت ندانم آن امیر گفت
این چه الفت بود که شما را با یکدیگر بود درویش گفت این ما را طریقت است گفت شما را
جایی هست که آنجا فراهم آیید گفت نی گفت من برای شما جایی بسازم که با یکدیگر آنجا فراهم
آیید پس آن خانقاه برمله بساخت شیخ الاسلام قدس سره فرمود

[illegible]	[illegible] ... فی الاعلال و الا[illegible] ... و ابو هاشم گفته ... [illegible] الکبر من القلوب

سوزن کوه کندن آسانتر که کبر از دل بیرون کردن ... ابو [illegible]
شریک قاضی را دید که از خانه یحیی خالد بیرون می آمد بگریست و گفت نعوذ بالله من علم
وی گفته ... الادب ... منصور عمار دمشقی گوید
ابو هاشم صوفی بیمار بود بیماری مرگ وی را گفتند خود را چون می یابی گفت بلایی عظیم می بینم
اما دوستی بیش از بلا بینم یعنی دوستی بزرگتر [illegible] شیخ الاسلام
قدس سره گفت که [illegible]

دوستی دوست و مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت [illegible] اتدری ای عری الاسلام اوثق
قالوا الله ورسوله اعلم قال صلی الله علیه وسلم الولایة فی الله والحب فی الله والبغض فی الله
فضیل عیاض رحمه الله گوید که الله تعالی فرماید بنده که بدین [illegible]
طلبت الراحة لنفسک واما انقطاعک الی فانما طلبت العز لنفسک ولکن هل عادیت
لی عدوا او والیت لی ولیا و کمترین فایده در شنیدن حکایات این طایفه [illegible]
و انفعال احوال [illegible] چون ایشانست معنی [illegible]
چند از عجب و ریا و استحسان بپرهیزد و شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله الانصاری
الهروی قدس الله تعالی سره و هر جا که درین کتاب شیخ الاسلام مذکور شود مراد ایشانست چنین
بوده وصیت کرده است که از هر پیری سخنی یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان یاد دارید که از آن
بهره یابید و نیز فرموده است که پیش من نشان درین کار نیست که حکایات مشایخ شنوی
خوش آید و عمل ایشان گزینی و انکار نیاری هر گاه از دوستان خود کسی را تو دیدی تا
قبول [illegible] بدتر باشد از هر گناه که آن بتر باشد که کسی [illegible]
باشد نعوذ بالله تعالی من الخذلان و اگر در نظر غلط افتد وی آن باشد که ترا بوی قبول
افتاد ترا زیان ندارد که مقصد تو آن [illegible] بوده باشد والله الموفق وعلیه التکلان

ابو هاشم الصوفی قدس الله تعالی سره کنیت مشهورست شیخ بوده بشام و در اصل
کوفی است و با سفیان ثوری معاصر بوده و وفات السفیان الثوری قدس سره بالبصرة
سنة احدی وستین ومایة و سفیان الثوری گوید لولا ابو هاشم الصوفی ما عرفت دقیق الریا
وی گوید من ندانستم که صوفی چه بود تا ابو هاشم صوفی را ندیدم [illegible]
پیش از وی بزرگان بودند در زهد و ورع و معاملت نیکو در طریق توکل و طریق محبت لیکن اول کسی که

از طبقهٔ اولی است نام وی ثوبان بن ابراهیم است کنیت وی ابوالفیض و ذوالنون لقب
و فیض ابن [ابراهیم] نیز گفته‌اند اما صحیح این است وی از اخمیم مصر بود آنجا که قبر شافعی است رضی الله عنه
و پدر وی نوبی بوده است از موالی قریش و نوبه ولایت است میان صعید مصر و حبشه و ایشان
برادران بوده و یکی از ایشان ذوالکفل است ... حکایات فی المعاملات و غیر ذلک
قیل ابن میمون و ذوالکفل لقب او و ذوالنون شاگرد مالک است شیخ بوده و رضی الله عنه و
وی را دستوری ... از وی ... و وقت خواننده بوده و پیر وی اسرافیل بوده از مغرب
شیخ الاسلام گفت ذوالنون برتر است که وی بسیار دید کرامات و بنشانید مقامات
مقام و حال و وقت در پست ... بوده و در مانده امام وقت و کلام در روزگار اول
طایفه اپیش همه نسبت و اضافت با وی است و پیش از وی مشایخ بوده‌اند و لیکن وی ...
کسی بود که اشارت با عبارت آورد و ازین طریق سخن گفت و چون جنید پدید آمد در طریقه دیگر
این علم ترتیب نهاد و بسط کرد و کتب ساخت و چون شبلی پدید آمد این علم را بسر منبر
برد و با خلق آشکارا کرد جنید گفت ما این علم در سردابها و خانهای گفتیم پنهان شبلی بر سر
منبر برد و آشکارا کرد و ذوالنون گفت سه سفر کردم و سه علم آوردم در سفر اول علمی
آوردم که خاص و عام پذیرفت و در سفر دوم علمی آوردم که خاص پذیرفت و عام
نپذیرفت در سفر سوم علمی آوردم که نه خاص پذیرفت و نه عام فبقیت شریداً طریداً وحیداً
شیخ الاسلام گفت قدس سره که اول علم توبه بود که آن را خاص و عام قبول کنند دوم علم
و معاملات و محبت بود که خاص قبول کنند نه عام سوم علم حقیقت بود که نه طاقت علم
و عقل خلق بود در نیافتند و با وی منکر شدند و با وی انکار برخاستند تا آنگاه از دنیا برفت
در سنهٔ خمس و اربعین و مائتین چون جنازهٔ وی می‌بردند گروهی مرغان بر سر جنازهٔ وی پر

در پر بافتند چنانکه همه خلق جنازهٔ وی بپوشیدند و هیچکس از آن مرغان یکی ندیده بود
کسی ... وی بر سر جنازه ... شافعی رضی الله عنهما پس از آن ذوالنون را
قبول پدید آمد و دیگر روز بر سر قبر وی نوشته یافتند چنانکه بخط آدمیان نمی‌ماند
که ذوالنون حبیب الله من الشوق قتیل الله هر گاه که آن نوشته را تراشیدندی باز آن
نبشته یافتندی شیخ الاسلام گفت آن سفر پسین ... بود که با وی ... تمام رود
رونده ذوالنون گفته ... اعز الاشیاء ... وی گفته
... کتاب ... النفس ... وی گفته المعرفة فی ذات الله جهل
و الاشارة الیه شرک و حقیقة المعرفة حیرة شیخ الاسلام گفت حیرت دو است حیرت عام
و این حیرت ... و ضلالت است حیرت دیگر در عیانست و آن حیرت ... است
وی گفته اول ... پیوستن آخر گسستن ... شیخ الاسلام قدس سره
گفت ... وصل ... الاصل واحد ...
و ذوالنون را گفتند ... مرید ... شیخ الاسلام
گفت مرید ... طلبید و با او صد هزار نیاز و ... با او صد هزار ناز و کعبه ...
کسی که سوی مسجد ... احمد چشتی بود که وقتی ... فرا من رسید
با ابوسعید معلم که ... صحبت شیخ ابواسحاق شهریار ...
در مناظره بود ... و چون فرا من رسید گفت ... آمد من گفتم ...
... ابوسعید ...
... جنید ...
در وی ... ذوالنون گفت که وقتی با جماعتی در کشتی نشسته بودم تا از مصر بجده روم جوان

مرقع دار با درشتی بود و مرا آرزوی التماس صحبت وی می بود اما هیبت وی مرا از
سخن گفتن با وی که حضرت عزیز و زنگار بود و هیچ از عبادت خالی نه تا روزی [illegible]
از آن مردی غایب شد خداوند مرا آن جوان را ستم کرده خواستند که با وی جفا کنند من
گفتم با وی بدینگونه سخن مگویید تا من از وی بخوبی بپرسم نزدیک وی آمدم و با وی گفتم
گفتم که این مردمان را صورت چنین دست داده و بدگمان شده اند و من ایشان را از
درشتی و جفا باز داشتم اکنون چه باید کرد او روی به آسمان کرد و چیزی گفت ماهیان از
بر روی آب آمدند و هر یک جوهری در دهان گرفته یکی جوهر بستد و بدان مرد داد و تقدیم
بر روی آب نهاد و برفت پس دیگر مرد بلند بود مرد را بیگانه و بیافتند و اهل کشتی
خود را ذوالنون قدس سره بسیار بوده مبتلا و وقتی سر [illegible] دیدم شوریده بود
در وی گفتم از کجایی گفت غریب بود کسی که با او مؤانست [illegible] بانگ نماز [illegible] آمد
و بیفتادم بیهوش چون بهوش آمدم گفت چه شد گفتم [illegible] افتاد شیخ
الاسلام گفت قدس سره [illegible] بود کسی که او را دیده بود [illegible]
بود و هر جا که آرام یابد [illegible] غریبست و مایه مفلسان [illegible]
وقتی که کسی که [illegible] بوده [illegible] و من او را
استوار داره ذوالنون مصری قدس سره مغربی شد پیش عزیزی قدس سره که
از متقدمان مشایخ است بجهت مسئله عزیز بیش گفت بهر چه آمده اگر آمده که علم اولین و آخرین
بیاموزی این را روی نیست این همه خلق دانند و اگر آمده که او را جویی آنجا که اول گام برداشتی
او خود آنجا بود شیخ الاسلام گفت که او با جوینده خود همراه است دست جوینده خود
گرفته در طلب خود می دارد **ابو الفضل [illegible] قدس سره** از قدمای مشایخ است شیخ الاسلام

گفت که وی از پیران ذوالنون مصری است از مغرب بوده به مصر رسیده بود و در استغنا نسب
ارزنده و توکل و معاملت نیکو شیخ الاسلام گفت که شیخ [illegible] مصر شد [illegible]
سوال اسرافیل چون فرصت یافت پرسید از وی [illegible] الاشراف [illegible] گفت ما هم
ده سه روز روز چهارم گفت مرا جواب داد [illegible] بود و ثواب [illegible] عمل هم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] بر شور [illegible] پس از آن سه روز [illegible] و برفت شیخ الاسلام
شیخ الاسلام گفت آن سه روز [illegible] جواب آن سه روز [illegible] خویشتن بود اگر در وقت
جواب [illegible] در وقت [illegible] شیخ الاسلام گفت قدس سره ربوبیت [illegible]
و [illegible] خلق [illegible] و خواست [illegible] حجت غالب
آن [illegible] که خود خواهد و [illegible] کس را چون و چرا نباید و [illegible] کردی
کار [illegible] و حکمت می کند [illegible] و عنایت وی **ابو الاسود [illegible]**
بزیارت عزیزی رفت سلام کرد و گفت ایها الشیخ من دوست توام ابو الاسود [illegible]
عزیز [illegible] و گفت علیک السلام [illegible] در حال از خود غایب شد [illegible]
[illegible] عزیزی [illegible] و [illegible] بیرون شده [illegible] از وی
نصیحت گرفت و بازگشت **ابو الاسود [illegible]** نیز از مشایخ بوده وقتی
با [illegible] گفت [illegible] خواهر [illegible] شیر برگرفته [illegible] داد و وی
برفت چون طهارت احتیاج شد خواست که طهارت کند از مطهره شیر بیرون آمد بازگشت
و گفت آب خواستم که طهارت کنم مرا آب [illegible] از شیر است مطهره را از شیر تهی کرد و از
آب پر کرد و برفت [illegible] آب فرود آمدی و چون تشنه و گرسنه شدی شیر [illegible]
[illegible] از آن طایفه بوده وی گفته که هرگز فراموش نشود که [illegible]

عید بادا ذوالنون گفت چندین مردمان از عیدگاه باز گردیده بودند شادی کنان ذوالنون قدس سره
گفت که این مردمان شادی می کنند که امانت خود بگزارده اند نه دانند که از ایشان بپذیرفته
یا نه یعنی طاعت رمضان بیا تا یک سو باز شویم و بر ایشان بگرییم شیخ الاسلام گفت که این حکایت
همان حکایت جوهره و جوهر نیست آنرا که صحبت نه درستی بسیقی و انکر ... و استی ...
و هر آن بستان بودی و عید باز نگردد و بجای خود باز رود و اهل آن غافل بودند انکه
اهل آن بودند بیدار بودند و آن عید در ایشان آویخت شیخ الاسلام قدس سره گفت
که صالح موصلی گفت که ... علیه السلام گفت که هذا و هذا در الغنی که دست و روی بشوی
خدمت را اکنون صحبت می خواهی ولا ... جه چیز سوخت و گفت الیوم والاحزان
بنا رواند شیخ الاسلام قدس سره گفت درین طریق تجارت نیست

السقاء ... کنیت او ابو اسحاق است از اصحاب ذوالنون بوده قدس سره وی گوید
که ذوالنون گفت که در بادیه زنگی دیدم سیاه هرگاه که الله گفتی سپید شدی ذوالنون می
گوید که هر که الله یاد کند در حقیقت صفت وی طلبکار بود ابو عبدالله رازی گفت پیش
سقا رفتم و نیک بایستم که در فقر از وی سوال کنم سر برآورد و گفت هم فقر از مسلم است که
هر که حق تعالی نظر او نباشد و است و در قیامت از عهده این سخن بیرون نیاید ...
السقا ... و فضیل سنه ست و ستین ... فضیل بن عیاض رحمه الله
کنیت وی ابو علی است باصل از کوفه است گفته اند که باصل از خراسان بود از ناحیه مرو
و گفته اند که وی بسمرقند زاده و بباورد بزرگ شده و کوفی الاصل است چنانکه گفته اند کوفی
الاصل است الله تعالی اعلم و وفات وی در محرم سنه سبع و ثمانین و مائه بوده فضیل
عیاض گوید قدس الله تعالی روحه که من عرف الله سبحانه و تعالی بدوستی ...

المعبود والوراق ... الا اوقات ... ما وراي في الحاسبين ... كان ...
عبادة قال ... شیخ الاسلام گفت قدس سره هر که او را بجهم
می پرستد خود را می پرستد و به طمع نجات خود می جوید نه بحجت محبت و اطاعت فرمان
و هر که او را بامید می پرستد او نیز خود را می پرستد و متوقع تنعم و راحت خود می جوید
نه بر حکم محبت او که از بهشتی که سزای او باشد و استحقاق آن دارد عاجز ماند بلکه او را به
فرمان او پرستم گفت بپرستی پرستم و بر او دوستی رسول صلی الله علیه وسلم و تقصیر خود
معترفم محمد بن السعید ... رحمه الله پرسیدند که مشغلگیت گفت الحق سبحانه را برهم
و امید برسید گفتند پس تو چون رستی گفت بهر دو دستی وی او را خدمت و طاعت
بجا آوردم شیخ الاسلام گفت فضیل عیاض راهزنی بود و علی ... از بد ره در زهاد و عباد
و ترس روزی در مسجد الحرام قرآن می خواندند بر خواند و یوم القیمة ترى المجرمین الآیه
وی بشنید زعقه زد و جان بداد شیخ الاسلام گفت از دو بیت نشان می از عارفان
شنیدت ... عشقا فلقت ... الا خبز في ... لا تموت
ازعقه ای است ... سید ... و فرع بروی غالب بود ... علم
برای او شوریده شد سنه ست و تسعین و مائه شیخ الاسلام گفت که او گفته که دوستانی را
سه چیز داده اند حلاوت و هیبت و محبت معروف کرخی قدس سره از طبقه اولی است
و از قدماء مشایخ است استاد سری سقطی بوده و کنیت او ابو محفوظ است نام پدر وی فیروز
و بعضی گفته اند فیروزان و بعضی گفته اند معروف بن علی الکرخی پدر وی مولی بوده ...
امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما و گویند که بر دست وی مسلمان شده بود و وی
باز داده بود ... در آمد و ... ملاک شده معروف با داود طایی صحبت کرده

صحبت داشته وفات داود طائی ... و معروف ... از دنیا

رفته و وی کفته است ... فی ... تقاضای ... جنایت ...

یاد ... منتظر بود ... شخصی معروف را کفت مرا وصیتی کن کفت ...

الا فی ... شیخ الاسلام کفت که معروف روزی ... برادر خود ... کفت که

جوان ... حاجی بود ... کنده بود ... مصطفی صلی الله علیه و سلم ... دعا کفت

اللهم ... السائلین علیک ... الراغبین الیک ... قضای ... حق ...

کا ... معروف ... فقال ... الخلق ...

الحق ... و قبر معروف در بغداد است ... دعا کردن ... زیارت ... تبرک ...

... که دعا ... مستجاب کرده ... ابو سلیمان الدارانی ... وی از طبقه اولی است نام وی عبد الرحمن

بن احمد بن عطیة العنسی است ... مشایخ شام بوده ... که ... است ...

و قبر وی در ... احمد بن ابی الحواری ... شاکرد ...

و ... ابو سلیمان ... رسید ... حقیقت معرفت ... کفت که

... که در کتاب خوانده ... وی کفته که ...

... وی کفته که ... عراق ...

... بعضی از این ... عارف ... عراق ...

ابو سلیمان کفته ... قلبی ...

... وی کفته که هر چیزی ...

... و هر نفسی ...

... وی کفته ...

۱۹

احمد بن ابی الحواری کوید رحمه الله که ابو سلیمان را کفتم ... در خلوت ... زمان ...

... که ... کفت ...

وی کفت ...

... وی کفته ...

وی برادر ابو سلیمان دارانی است

... صحبت داشته بود و سخنان وی ... معاملات ...

سلیمان برادر وی بود ... احمد بن ابی الحواری ... که ... رسیدم که ...

... ابو سلیمان ... داود

از طبقه اولی است از کبار مشایخ و سادات اهل تصوف بوده و در زمان خود ...

... ابو حنیفه رضی الله عنه ... فضیل و ابراهیم ادهم ... بوده ...

... و در جمله علوم ... و ... فقه ...

... و ... ورع و تقوی ... کرفت ...

... وی کفته ... دنیا ...

... خواهی دنیا را وداع کن ... خواهی ...

... روایت کنند که کفت ... دنیا ...

... دنیا ...

... ابراهیم بن ادهم ... از طبقه اولی است

... ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلخی ...

... ابراهیم ...

ابن کار افزوده اند ترا او را اکابر پدید آمده است و طریقت نیکو زده بمکه رفت و آنجا با سفیان ثوری

و فضیل عیاض و ابو یوسف غسولی صحبت داشت و بشام رفت و آنجا کسب می کرد و روزی [illegible]

و از اهل کرامات و ولایت است و بشام او زده باز رفت [illegible]

[illegible] با ابراهیم بن ادهم قدس سره همراه شده [illegible]

گشتیم چون خواست که جدا شود گفت شاید که درین صحبت از من [illegible] دیدی که بمن نگویی [illegible]

ابراهیم گفت من ترا دوست بودم و دوستی عیب تو بر من پوشیده [illegible]

که نیکی می کنی باید [illegible]

عثمان [illegible] گفت که [illegible] بودم با ابراهیم بن ادهم و محمد بن ثوبان و [illegible] منقری

سخن میگفتیم جوانی دورتر نشسته بود با ادب و وقار تمام گفت ای جوانمردان [illegible]

کار میکرد و در شب تنها [illegible] و روز هیچ نخوردم [illegible]

خواست که مرا [illegible] نمی رسد [illegible] که جوابی گوید گفت هیچکس

از ما جوابش نداد [illegible] گفت [illegible]

گفت ای جوانمرد آن که کرد این کار میکرد [illegible] طالب [illegible]

و خدمت می کوشند [illegible] شیخ الاسلام گفت این است

که خدمت و طاعت نباید کرد یعنی آن چیزی دیگر است [illegible] خدمت نبود اما [illegible]

خدمت [illegible] صوفیان خدمت میکنند [illegible] از خلق زیادت کنند اما [illegible]

نشمارند یعنی عوض مزد و مکافات آن طلب نکنند و [illegible] ایشان چیزی دیگر است [illegible]

[illegible] ابوالقاسم نصرآبادی قدس سره

گفته جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین [illegible]

صحبت و معرفت [illegible] و یکی از یاران ابراهیم ادهم و علی بکار و حذیفه مرعشی [illegible]

خواص یاران یکدیگر بوده اند با یکدیگر صحبت کرده اند که هیچ چیز نخوریم [illegible] که از حلال است

چون در مانده اند از یافتن حلال بسبب شبهه اندک خوردن آغاز کردند گفتند چندان خوریم که از

[illegible] و باری شبهه اندکتر بود ابراهیم بن سعد علوی الحسنی قدس سره کنیت او ابو

اسحاق است شریف است حسنی از قدمای مشایخ است از اهل بغداد از آنجا بشام رفت

و آنجا متوطن شد صاحب کرامات ظاهر بود نظیر ابراهیم ادهم شیخ الاسلام گفت [illegible]

[illegible] شیخ شام ازین طایفه که علوی بوده اند یکی ابراهیم بن سعد و دیگری [illegible]

علوی صاحب کرامات ابراهیم سعد است و ابوالحارث اولاسی [illegible]

[illegible] در خانه خود [illegible] یاران پیش ابراهیم سعد رفتند [illegible]

[illegible] ابوالحارث گفت [illegible] دست بوی داد [illegible] در آب فرو شد

ابراهیم گفت [illegible]

[illegible] و از خلق عزلت گیرد و فراغت دل جوید [illegible]

[illegible] شاگرد ابراهیم سعد [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم سعد علوی بود شریف بود [illegible]

گفت [illegible]

وی [illegible] گفته که روزی با ابراهیم علوی [illegible] لشکری [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] لشکری [illegible] گفت قبول [illegible]

[illegible] گفتم که [illegible]

نمی کنم تو مستجاب الدعوه ای ترسیدم که از من بی ادبی ظاهر شود و بر من دعا کنی گفت این سخنی
گفتم پس مرا وصیت کن گفت تا بتوانی بکمتر چیزی قناعت کن — وی گفته که روزی در
اولاس نشسته بودم دل من بجهت بیرون رفتن در حرکت آمد چون بیرون آمدم دیدم که شخصی در میان
دهخستان نماز می گزارد در ماهیت وی هیبتی مرا فرو گرفت چونکه نیک نظر کردم ابراهیم سعد بود نماز گزارد
کرد و سلام داد و یکبار دیگر آمد و لب بجنبانید ایمان بسیار صف کشید و روی بوی نهادم
نگاه من کردست که صیادان کجااند همه متعرض شده پس گفت ای ابوالحارث تو مرا این کار
بر تو باد که درین ریگها از خلق پنهان باشی و تجافی از دنیا بسیار کنی تا اجل تو برسد و ذکر ...
او را غایب شد — ابوالحارث گفت که آوازه ذوالنون قدس سره شنیدم که بجهت
مسئله چند عزم زیارت وی کردم چون بمصر رسیدم گفتند وی روز دیگر نیاز رفت بر
قبر وی شدم و بر وی نماز کردم و آن شب مرا خواب در ربود و ویرا بخواب دیدم آنچه مشکلها
داشتم از وی سوال کردم مرا جواب گفت
ابواسحق است صحبت ابراهیم بن ادهم و کان من اقران ابی یزید و وی اصل از کرمان بوده
و در هراة اقامت کرده بود و از آن ویرا هروی گویند و قبر وی در قزوین است
وی گفته صحبت ابراهیم ادهم رسیدم اول مرا دلالت بر ... کرد و از دنیا بعد از آن مرا دلا
لت بکسب کرد و کسب می کردم و بر فقرا نفقه می کردم بعد از آن مرا گفت کسب را و توکل کن
بر خدای کن تا از صدق و یقین حاصل آید آنچه گفت فرمان بردم بعد از آن فرمود که تا
در آی بقدم تجرید بادیه در آمدم مرا صدق توکل و اعتماد بر خدای تعالی میسر شد گفته اند که
حاجی عظیم بود در هراة چنین که بتوکل بر همه تعالی کرده می گفت
من قال ... وی گوید بعد از آن روز تا بمکه رسیدم و چون ...

می کردم و مردم با هم می گفتند این کسی است که هر شب چندین و چندین درم نفقه می کند و نمی
دانستم ... هر قدمی ... چند روز ... هیچ نخوردم و هیچ نیاشامیدم گفت نفس من حدیث کرد
که از نزدیک خدای تعالی قدری و منزلتی هست ناگاه شخصی از جانب دشت آمد با من سخن
و گفت یا ابراهیم ... گفتم ... آن ذلک بود آنچه میگویی پس گفت ...
کرد ... آنجا ... هیچ نخورده و هیچ نیاشامیده ... افتاده گفتم
خدای تعالی را ... گفت ... و من شرم میدارم از خدای تعالی که خاطری که
... واقع شد و ... دیگر بر خدای تعالی ...
... بایزید با اصحاب خود نشسته بود و گفت ...
... خدای تعالی ... چون ... رسید ابراهیم ستنبه را
... بایزید ... گفت ... که بایستان تو آیم و ترا تشنیع کرد ...
... ابراهیم گفت ... خلق را شفاعت ... بایزید ...
... بایزید حاضر گشتم مردمان می گفتند
... علم خود از مردگان گرفته اند
... وی گفت ... الشرف کل الشرف
... علی البناء ... علی الرفیع والذل
علی العز ... علی الکبر ... والموت علی الحیوة
وی مرید ابراهیم ستنبه ... طریق توکل ... گرفته است و قبر وی ...
... ابراهیم ستنبه در سفر بود ... ابراهیم ستنبه
... گفت ... و گفت ...

کرباسی گران شد نمی توانم رفت گفت با من چند گز کرباس نعلین است که چون بگسلد دران شم
گفت اکنون بگسسته است گفتم نه گفت پس مپندار که معلوم است ازان نمی توانم رفت دل ای
ازو بینداخت در ختم و می خواست که زودتر زود وال بگسلد تا دیر سر ریش کند قضا را
یکی بگسست دست فراز کرد که بیرون کشد دیگری دید که افتاده همه را چنین بود که توکل الا
الصدق ابراهیم خواص شیخ الاسلام گفته وی را منافر نشست و می گفت
دیگر صوفی کف اوست و آتش او و بیت او و خرقه او آن درست یعنی بس
شیخ الاسلام گفت هر که بر کاری فرادست خود و بعد که آن در ماند و گفت صوفی
حدیثا افتاد گفتند سبب چه بود گفت سبب سوزنی که سفر می رفت گفت سوزن با چه چون
فرادست آمد گفت چیزی باید که در آنجا بیخ کنی فرادست آمد گفت کف در دست نتوان
گرفت رکوه در دست آورد گفت نتوان کرد رفیقی بدست آمد اسباب فراهم بوده است
تا بخارست این همه ازان سوزن شد ابراهیم الخواص قدس سره
بادیه و الطریق لنگ فانه بعید ... فانی و ... گفت
وان ... الضیف فانه طل ابراهیم بن داود الرقی کنیت او ابو اسحاق است
با معروف کرخی صحبت داشته بود معروف وی را گفت لازم گیر فقر را پرسش ازان ...
وی بر تجرید و انقطاع بود جنید گوید روزی پیش سری سقطی قدس سره آمد بارده حصیر ازار خود
ساخته چون سری ازو دید یکی از اصحاب فرمود تا ازاری وی ... ازار بخرید گفت ای
ابو اسحاق ابن ... که با من ده درم بود ... جای ... حسب ... گفت
با فقر ... ذخیره می کنی و آنرا ... کنیت وی
نیز ابو اسحاق است ابو محمد حریری و ابو احمد مغازلی گویند که ... ابراهیم

بقا ها ای چیزی که پیش وی رفت بعد ازان با هم سخن گفتند بعد وی گفت مرا چیزی بگوی
که آن شرف سلام و فضل تو بر دین خود بیاورم تا زمان آرم گفت رحمت می گوی گفت
ابراهیم گفت ردای خود را بیش ه ردای وی بر بسته و در میان ردای خود بپیچید
اندرفت و در عقب آن در آمد و ازان بگرفت و ردای خود ازان بگشاد ردای بود
میان سوخته و ردای وی بر ... سلامت بود ... آمد ابراهیم الاجری
جنید قدس سره گوید که از جنید ... شنیدم که ابراهیم اجری مرا گفت ...
عزوجل ... ساخته ... طاعت ...
از مشایخ بزرگ است جعفر خلدی ... حکایت ... آورده که گفته است وقتی
کرا ... مشغول بودم در میان خشت ها که زده بودند میرفتم ناگاه شنیدم که خشتی مرا گفت
گفت ... ما ... که ... بخشش ... عزوجل ... که ازانکه خشت ها ...
و تعه ... ازان حال ... ازان دیگر خشت ... ابراهیم بن ...
... او مقام ... ورفت ... ازان آمده ... لشکری از کفار ...
برخاست و بیرون رفت ... لشکر زد جمله ... افتادند و یکدیگر را ... بگشتند
... گفته هر کس ... من میگویم که ادب ... است که
خود ... و وفات او ... بود ... بن علی الفضیلی قدس الله ...
از بزرگان و متقدمان مشایخ موصل است بشر حافی ... و در سنه ...
برفته از دنیا ... بشر حافی ... سال ... در کوی ... گذشت آن ...
کسی ... گفت ... که چیزی ... که ... قربان ... و ...
نقاه ... بشر ... روزی ... بشر حافی آمد

گفت اگر چیزی می‌خوردنی داری بیار طعام آورد و بدرفتی بخورد و باقی در گلیم نهاد و ببرد
و خرکی از آنجا دید گفت میگویند فتح امام متوکلانست اینک طعام برداشت و ببرد و بشر گفت او
شما را می‌آموزد که چون توکل درست شود هیچ زیان ندارد شیخ الاسلام قدس سره گفت
چون تجرید درست شود ملک سلیمان علیه السلام زیان ندارد و چون تجرید درست نشده باشد آستین افزون
زیان دارد [illegible] معلوم بود [illegible] کنیت او ابو [illegible] است
از قدماء مشایخ خراسانست با قبا رفتی بر رسم لشکریان عبدالله بن احمد حنبل گوید
که از خاک خراسان چون [illegible] شیخ نخاست سیزده سال در بغداد بود و از بغداد قوت نخورد
از [illegible] و [illegible] آورد و [illegible] خورد در حالت نزع [illegible] چیزی می‌گفت گوش باو
داشتند می‌گفت [illegible] چون [illegible] شدند [illegible]
وی [illegible] نوشته [illegible] شیخ الاسلام قدس سره گفت
که ابراهیم [illegible] گفت که من حاضر بودم [illegible] آن نوشته [illegible]
نماز گزارده [illegible] قریب سی هزار مرد [illegible] من شعبان سنه [illegible]
[illegible] از طبقه اولی است کنیت او ابو [illegible] است
اصل وی [illegible] مقیم [illegible] گشته [illegible]
ده روز از محرم گذشته سنه [illegible] احمد حنبل [illegible]
می‌داشتند از احمد حنبل [illegible] گرفتند [illegible]
[illegible] پیش نهاد و برگفتند [illegible]
اهل سنت را گفت [illegible] احمد حنبل [illegible]
کرد و مرافقت آن سنت [illegible] گفت [illegible]

[illegible] از قدماء مشایخ طبریه بود و وی [illegible] بود و صاحب کرامات بود و در آخر
در وی گروه مشایخ گفته‌اند که تا [illegible] در طبریه بود ما [illegible] شنیده [illegible]
و [illegible] گفت ای [illegible]
[illegible] که من [illegible] افکنده [illegible]
[illegible] حالت [illegible] وی می‌رفت [illegible]
[illegible] زیر سر نهاده و [illegible] بوریای کهنه زیر پهلو انداخته
چون [illegible] گفتند [illegible] سال است که در [illegible] هرگز [illegible] حاجتی نخواسته
[illegible] از طبقه اولی است کنیت او ابو علی است [illegible]
[illegible] بوده و صاحب حدیث گشته و [illegible] است از قدمای مشایخ خراسانست استاد
حاتم اصم است و با ابراهیم ادهم صحبت داشته و [illegible] زیادت کرده
[illegible] در طریق توکل [illegible] وقتی با ابراهیم ادهم گفت که شما در معاش چگونه کار
می‌کنید گفت چون بیابیم شکر می‌کنیم و چون نیابیم صبر می‌کنیم شقیق گفت سگان خراسان همچنین
[illegible] می‌کنند ابراهیم ادهم گفت شما چون می‌کنید گفت ما چون بیابیم ایثار کنیم و چون نیابیم
شکر کنیم ابراهیم [illegible] بر سر وی داد و گفت استاد تویی [illegible] در کتاب [illegible]
این حکایت بر عکس این آورده‌اند آنچه که نسبت با ابراهیم کرده آنجا نسبت به شقیق کرده و آنچه
[illegible] نسبت به شقیق کرده آنجا با ابراهیم ادهم کرده والله تعالی اعلم شقیق گفته که با ابو یوسف قاضی
در مجلس ابوحنیفه رضی الله عنهم حاضر می‌شدیم [illegible] میان ما مفارقت افتاد [illegible]
درآمدم ابو یوسف [illegible] در مجلس قضا مردمان گرد وی گرد آمده [illegible]
[illegible] بوده است که [illegible] لباس کرده گفتم آنچه تو طلب کردی یافتی و آنچه من طلب کردم

نیافتم لاجرم ماتم زده و سوگوار و گبود پوش گشته ام ابو یوسف کردن شده وی گفته که من ز
گناه ناکرده بیش ازان می ترسم که از گناه کرده یعنی دانم چه کرده ام اما ندانم چه خواهم کرد
و وی گفته توکل آنست که دل تو آرام گیرد بآنچه خدای تعالی وعده فرموده است
وی گفته ع اخبث الناس کالنعوب اذا رخذ منتقصها و خذ ان شرکک و در بعضی نوایخ
آن مذکور است که شقیق را در سنه اربع و سبعین ومایه در ولایت ختلان شهید کردند و قبر وی
آنجاست ابو علی حسن تعالی سره از قدما مشایخ خراسانست براهیم ادهم گوید که درمیان
کوه لکام با مردی مصاحب شدم چون فریضهٔ نماز شام گزارد بعد ازان دو رکعت بگزارد
و در زیر لب سخنی گفت از جانب دست راست وی کاسهٔ ثرید و کوزهٔ آبی پدید آمد خود بخورد
و مرا نیز داد این قصه را با یکی از مشایخ که صاحب آیات و کرامات بود بگفتم گفت ای فرزند
برادر من داود است و وصف حال وی چندان گفت که هر که درآن مجلس بود بگریست پس گفت وی
در وادی ای زند یعنی ای بلخ است که آن ده و بر سیم بقاع افتخار دارد گردد و داود بیت پس آن شیخ
از من پرسید که ترا چه آموخت گفتم اسم اعظم گفت کدام است گفتم آن ادل من ازان زیادت است
که بر زبان بگردانم حارث بن اسد المحاسبی قدس سره از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو عبدالله است
از علما مشایخ است و قدما ایشان جامع علوم ظاهر و علوم اصول و معاملات و اشارات
و در اقصانیف بوده است و بغدادیست اصل از بصره بوده است در بغداد وفات یافت در سنه
ثلث و اربعین و مایتین بود و معاصر احمد حنبل و سال حارث گفته من صحح باطنه بالمراقبه و الاخلاص زینه
ظاهره بالمجاهده و اتباع السنه و وی گفته من لم یشکر الله علی النعمه فقد استدعی زوالها [illegible]
الی حسن المعاملات ابو عبدالله خفیف گوید اقتدوا بخمسه من شیوخنا و الاقتداء بحالهم
اسلموا الاخرهم حارث المحاسبی و الجنید و رویم و ابن العطاء و عمرو بن عثمان المکی

[illegible] حارث محاسبی گفته صفه العبودیه ان لا تری لنفسک ملکا
[illegible] قدس سره جلیل بوده و نسب بدو [illegible]
[illegible] از وی پرسیدند که چرا خود را تعب می آری گفت شرم می دارم که
[illegible] از طبقهٔ اولی است
وی عسکر بن حصین است و گفته اند عسکر بن محمد الحصین از اجلهٔ مشایخ خراسان است بعلم و
[illegible] و ابو حاتم عطار بصری و ابو هاشم حقیقت [illegible] ابو عبدالله جلا و ابو عبید
[illegible] بادیه شد [illegible] ابو عبدالله جلا و او
[illegible] و وی گفت که عارف آنست که هیچ چیز او را تیره نکند
[illegible] وی گفت [illegible] از عبادات چیزی منفعت تر از اصلاح خواطر دل [illegible]
وی گفته که [illegible] فی الوقت وی گفته
[illegible]
[illegible] وی گفته [illegible]
[illegible]
[illegible] وقال [illegible] الدنیا
[illegible] وی بود که [illegible] از کلمه بیرون [illegible] ایشان [illegible] گفت
[illegible] گفته که [illegible] گفت [illegible]
[illegible] چون [illegible] رسید [illegible] در خانه وی [illegible]
ایشان [illegible] بر زبان [illegible] گرمی [illegible] آمد [illegible]
[illegible] چون [illegible] کرد [illegible]

26

وی ... لا تقبل الحال التقلب ... سری در وقتی که حاضر بود و جنید را گفت

[illegible] الاسرار ... حقیقة الاخبار ... الاسلام گفت که جنید گفت [illegible]

[illegible]

سبع ... گفتم ... کار ... جنید گفت ... [illegible]

[illegible] ... سری گفت

[illegible] ... فرایض ... [illegible]

[illegible] ... سری گفته

[illegible] ... چون مرغ پرواز ... [illegible]

وی گفت ... [illegible]

[illegible] ... قرآن ... [illegible]

[illegible] ... سری گفت ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... حق سبحانه و تعالی ... [illegible]

[illegible] ... سری ... [illegible]

[illegible] ... سری ... [illegible]

از وی پرسیدند که در راه هیچ چیزی یافتی گفت بلی ... که موش ... کیمیا ... کرم

... گفتند ... طعام خورده ایم ... پیش ما بوده بود ... گفت صدق

چنین باشد ابو حاتم عطار ... از اقران ابو تراب بوده و استاد ابو سعید خراز

و جنید گفته اند کان ابو حاتم العطار ... ظاهر ... باطن الابرار ... گفته اند که اول کسی

که از علوم اشارت سخن گفت وی بود چون صوفی دیدی با مرقع ... [illegible]

[illegible]

ابی حاتم عطار شد ... [illegible]

بیرون افتاد و روی بر خاک نهاد ... گفت ... ابو حاتم ... کرد و

بغداد را آراسته بود ... بسیار معرفت شبلی را ... اگر آن بود

[illegible] ... شبلی ... گفتند ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... ابو حاتم گفته که ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... معروف کرخی ... [illegible]

[illegible] ... رمضان سنه ثلث و خمسین و مائتین ... جنید گفت ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... سری ... [illegible]

دید که نزدیک من جمعی خفته اند بیامد و نشست بیامن گریست و گفت یا سری ...
و باز گشت و نشست و جمیع آن جماعت را که در من خفته بودند ... احمد بن خضرویه البلخی قدس سره
از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو حامد است از بزرگان مشایخ خراسان است با ابو تراب
نخشبی و حاتم اصم صحبت داشته بود و ابراهیم ادهم را دیده بود وی گوید که راه پیداست و حق گفت
که التوبة الرجوع الی الله تعالی ... گفت از نظران بایزید و ابو حفص حداد است و در صحبت
ابو حفص بزیارت کرد در نیشابور و بایزید را در بسطام ابو حفص گفته از این طایفه کس بزرگتر
ندیدم که گفت از احمد خضرویه بزرگتری ندیدم بهمت و صدق احوال ... احمد طلب صحبت
را گفت ... حتی ... وی گفته الطریق واضح والحق لائح والداعی ...
قد اسمع فما التحیر بعد هذا الا من العمی توفی رحمه الله فی سنة اربعین و مائتین ...
یحیی بن معاذ الرازی قدس سره از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو زکریا است
و لقب او واعظ ... بن الحسین الرازی گفت بعد وی ... رسیدم ما بدیدار علما و
مشایخ هیچکس ندیدم قادرتر بر سخن از یحیی معاذ رازی و وی گفته ... العاصین احب
الی من صولة المطیعین شیخ الاسلام قدس سره گفت وقت بود که مرد را در طاعت افکند
و از آنجا بیرون آورد یعنی عز و را افکند و معجب شود بخود و وقت بود که در شغلی افکند در
معصیتی و ویرا از آن شکوه بیرون آرد و دران غفلت و ویرا بخود مشغول کند و نیاز ...
خود وی ارزانی دارد خداوند ... هرچه کند و خواهد تواند و ویرا رسد و هیچ ...
بود و عز ... که حکم او دران خلق و عاقبت خود دران نشناسی باید که دلیر باشی
که الله تعالی ... کند از هوی که دلیر دارد و معصیت ... که ...
... بیامرزند ... در گناه ... حقیر داشتن آن ... در حقارت ... منکر دان ...

... یحیی معاذ گفته قومی اند که ... بجایی رسیده ایم که ما را نماز نباید کرد گفت بلی
رسیده اند ... وی گفت صدق التحقیق ... وی گفت
... دنیا ... و ... آخرت ... وی گفته حق سبحانه و تعالی ...
... ایشان در خود ... کسی را دوست دارد ... در خود ...
... وی گفته که ... دوست ... وی گفته که ... معرفت
... وی گفته حقیقت محبت آنست که ...
... یحیی بن معاذ ... الی بلخ و اقام بها مدة ثم رجع الی نیشابور ...
... شیخ ... وی ... بود
... یحیی معاذ ... وی گفت ... در مجلس ... بودم ... را دیدی ...
... شیخ ... که ... کفت ... خدای ...
... شاه شجاع الکرمانی ... از طبقهٔ اولی است
... ابو ... بن ... بود و سلطان شده ...
... ابو حفص ... یحیی معاذ ... ابو ... دیده بود ...
... و ... گفته اند ... و ...
... کرده ... شیخ ...
... شیخ الاسلام ...
... بایزید ... گفت ... وی گفت ...
شیخ الاسلام گفت این ... شریعت ... حقیقت ...
... چنین ... حقیقت ... خود ...

بار بگفتن خود کفرست توحید بدو کاکی درست می کنی و ابر سیدن می باید فراسیدن
حصری گفت اگر عرش نیم کافر باشم جنید [illegible] بوده او را [illegible] امر و نهی را بر وی
و کارها از اصل گرفت لاجرم همه فرقها او را پذیرفتند او را گفتند وطن تو کجاست گفت
زیر عرش یعنی غایت همت من و منتهای نظر من و آرام جان من سر انجا که کار من
است که الله تعالی گفت موسی را که تو نظر بی و من [illegible] گویند که چون بایزید نماز
می کردی قعقعه از استخوان سینه او بیرون آمدی و می شنیدندی از هیبت حق و تعظیم
شریعت بایزید قدس سره در مرگ گفت الهی ما ذکرتک الا عن غفلة و ما خدمتک الا عن فترة هرگز یاد
نکردم ترا مگر از سر غفلت و هرگز ترا نپرستیدم مگر از سر فترت این بگفت و برفت ابو موسی
گوید پیشتر کردی که بایزید گفت الله تعالی را بخواب دیدم گفتم راه بتو چونست گفت از خود
گذشتی رسیدی شیخ الاسلام قدس سره گفت راه شناختن خدای تعالی آسانست با
یافت او عزیزست بایزید را قدس سره بعد از مرگ بخواب دیدند گفتند حال تو چیست
گفت مرا گفتند ای پیر چه آوردی گفتم درویشی چون بدرگاه ملک شود او را نگویند چه آوردی
گویند چه خواهی گویند که در عبادت بر جوزه بود مراقبه نام ازو سوال کردی ازو نیافت
بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت گفتند چه آوردی گفتم آنچه فرمودید [illegible]
که خدای را دارد اکنون [illegible] که چه آوردی فرمود که [illegible] باز شوید
[illegible] رحمه الله تعالی در شرح شطحیات شیخ روزبهان بقلی آورده است که وی [illegible]
بایزید [illegible] گوید که من از ابو علی علم فنا [illegible] توحید می آموختم و ابو علی از من [illegible]
ابو حفص حداد قدس الله تعالی سره از طبقه اولیست نام وی عمرو بن سلمه [illegible]
[illegible] یگانه جهان بود و شیخ ملامتیه [illegible] ابو عثمان حیریست و شاه شجاع کرمانی [illegible]

مست و دست کار شیخ الاسلام گفت وی شوخ جهان بود و در وقت خود حق تعالی او را نبود
کرد [illegible] بوده و [illegible] گفت [illegible] شیرازی [illegible]
ابو یزید بسطامی [illegible] ابو حفص [illegible] و بایزید [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] ابو حفص [illegible] و قبل [illegible]
[illegible] تاریخ الامام عبد الله الیافعی [illegible]
گفت [illegible] جوانان [illegible] سنت مصطفی [illegible] صلی الله علیه و سلم
[illegible] شیخ [illegible] بغداد [illegible] جنید استقبال کرد ابو حفص [illegible]
[illegible] ایستاده بودند و او ادب نیکو [illegible] جنید گفت اصحاب خود را [illegible]
ملوک [illegible] گفت که [illegible] ادب ظاهر [illegible] ادب باطنست حق [illegible]
و [illegible] شیخ الاسلام [illegible]
وی گفته [illegible] احوال و افعال خود را بمیزان کتاب و سنت [illegible] خواطر
[illegible] ابو حفص [illegible]
[illegible]
ابو حفص [illegible] گفت [illegible] درویشان می ده و ازان [illegible] خود [illegible]
[illegible] جنان می کرد و [illegible] زبان [illegible]
[illegible] حال چونست [illegible]
[illegible] ابو حفص [illegible] گفت حال [illegible] سوال [illegible]
بر تو حرام شد ازان کاری که می کنی [illegible] وقتی مریدی [illegible]
و [illegible] گفت که قصه [illegible] طریق [illegible] اول [illegible] بیاموز [illegible]

نه از ابتدا از عارف خواهند اینکه اگر خواهی بکن و اگر خواهی مکن ظالم محمد رحمه الله تعالی

از بزرگان مشایخ بود و نام او عبدالله بود ولیکن خود را ظالم نام کرده بود و گفتی هرگز از من

بندگی حق نیامد پس من ظالم باشم وی از اصحاب ابوجعفر حداد بود وی گفته هر که خواهد

که راه بروی گشاده شود این سه کار را ملازمت باید کرد آرام گرفتن با ذکر حق و از خلق گریختن

و کم خوردن ابوعبدالله احمد شیرازی المعروف [illegible] وی بزرگی بود از مشایخ فارس با جنید و شبلی

مناظره کرده بود و چون سخن گفتی در معرفت مشایخ از وی [illegible] صاحب حدیث

بزرگوار بود شیخ ابوعبدالله خفیف و برادر [illegible] کتابهای مشایخ فارس ذکر کرده و در [illegible]

و [illegible] از دنیا برفته وی به زیارت ابوحفص [illegible] ابوحفص و اصحاب وی را [illegible]

بود گفتند [illegible] ابوحفص گفت این [illegible] باید کرد و آنچه [illegible]

درویشان [illegible] مشغول [illegible] ابوحفص را گفت [illegible]

و جامه درپوش که شیخ ابومزاحم از فارس در رسید گفت اگر این آن ابومزاحم است که من می‌شنیدم

می‌شاید که مرا چنین [illegible] فی الحال ابومزاحم در رسید چون آن حال بدید سلام کرد و جامه

[illegible] برافکند و در کار ایستاد ابوالحسین نوری [illegible] گوید [illegible]

[illegible] ابوبکر وراق گوید این کار [illegible]

برای خدای تعالی [illegible] رفته است

از بزرگان این طایفه است استاد ابوحفص حداد است ابوحفص [illegible] وی [illegible]

می‌کرد و این عبدالله [illegible] آهنگر بود [illegible] بود که [illegible] آهنگری

آهن در آتش نهاده بود [illegible] دکان [illegible] و این آیه می‌خواند [illegible]

عبدالله [illegible] آن آهن [illegible] دست [illegible] دست [illegible]

[illegible] شاگرد [illegible] شاگرد را گفت [illegible]

[illegible] جامه [illegible] گفت چون [illegible] برخاست و برفت [illegible]

[illegible] اولی است کنیت او ابوصالح است شیخ و امام اهل

ملامت [illegible] طریق ملامت [illegible] از وی [illegible] و از اصحاب وی

[illegible] عراق بودند [illegible] ایشان [illegible] جنید [illegible] گر بودی که بس [illegible]

[illegible] عالم بود

[illegible] مذهب ثوری داشت [illegible] عبدالله [illegible]

[illegible] ابوتراب نخشبی

[illegible] ابوحفص [illegible]

[illegible] تو هیچ [illegible]

[illegible] کشتی [illegible] الشیخ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] کاری [illegible] ملامت [illegible]

[illegible] خلق [illegible]

[illegible] و ابوعمران شیخ ابوعبدالرحمن سلمی [illegible] تاریخ [illegible]

وگفته‌اند وی از مشایخ جبال بود [illegible] و از استادان حمدون قصار و مستجاب الدعوة بود

وی گفته لا یظهر علی احد شیء من نور الایمان الا باتباع السنة ومجانبة البدعة [illegible]

[illegible] گفت [illegible] که در باطن بود [illegible] مردان [illegible] بسیاری [illegible] روزه [illegible]

از [illegible] عزیزت برایشان وگفت از تاریکی باطن است تاریکی ظاهر

[illegible] از طبقه اولی است کنیت وی ابو الحسین [illegible] بود و وی از

حکما مشایخ است و سخنان نیکو دارد در معاملات [illegible] را جواب [illegible]

تو چیست گفت مرا بنواختند و در آسمان هفتم منبر نهادند و مرا گفت برو و انچه از من می گفتی

انجا از من می گوی و یاد بستان فرشتگان من می گوی وقتی [illegible] دوست [illegible] توبه کرده بود

و توبه بشکسته و از راه برگشته گفت [illegible] سبب [illegible] همراه [illegible] اول شدی و

بافتی و برگشتی [illegible] از طبقه اولی است کنیت وی ابو علی

وگفته اند ابو عبد الله و گفته اند فضیل عیاض را دیده بود و از استادان احمد بن ابی الحواری است

وی گفته امام هر عمل علم است و امام هر علم عنایت وهم وی گفته که الله تعالی [illegible]

[illegible] من الغفلة [illegible]

[illegible] الصالحین فی اعمال الجوارح و خالفناهم فی الهمم [illegible] وی گفته الصبر

[illegible] گفت [illegible] عمل [illegible]

[illegible] وی گفته [illegible]

[illegible] سعید الداری است و استاد ابو العباس

سر درق و ابو جعفر حداد [illegible] ابو سعید خراز و جنید است ابو سعید خراز گفته که در ابتدا ارادت

[illegible] شغل تمام [illegible] روزی محمد بن منصور گفت ای فرزند مقام ارادت [illegible]

روز [illegible] گشاده کرده بود وی گفته که محمد بن منصور الطوسی گفت در طواف بودم

[illegible] می کرد [illegible] وی گفت خداوندا [illegible] زده گفتم اگر شده

[illegible] گفت [illegible] عطش [illegible] گرسنگی مانده بودم [illegible] گفتم

[illegible] در ساعت [illegible] باران عظیم [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام

گفت [illegible] قدرت [illegible] بستان [illegible]

[illegible] ابو سعید خراز گفته که از محمد منصور پرسیدند از حقیقت فقر گفت [illegible]

[illegible] وی گفت [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام قدس سره گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر [illegible]

[illegible]

[illegible] وی گفت [illegible]

فرموده تو متی وضعی من از دیدار بیشتر دوست و محبوب ومن رحمتی من ایک شی دادوی التفات

و کار نه تو طالبی شیخ الاسلام قدس سره گفت تو دانی و دنیا که دامها ازین فلک

فانکار بهر چه دادنتو رسید که دل تو را از او باز به شده و نیای نیست و هر چیز که تو را از او مشغول کند

فتنه است و انکه از علم بعلم راضی است مغبون است علم حیرت است و آگاهی گاه کردار

علمی که ترا حیرت نداده و آگاهی که آن کرد شود فتنه است

آگاهی فرو مگذار که آگاهی همه شغل است و دانش مبینده همه دانش همه دوست

و تا دیده با خود است چوب خشک و آتش مرده است و هر که نه ز به هیات و نیکنامی

محجوبست و نیم درم در کف صوفی کثیرست حاتم بن عنوان الاصم

از طبقه اولی است کنیت وی ابو عبد الرحمن بوده از قدما مشایخ خراسانست از بلخ

با شقیق صحبت داشته و استاد احمد خضرویه است شاگرد وی است وی بی نوایی

شنیده شیخ وشقیق و بامینه گفته اند که وی اصم نبود و ضعیف روی سخن می گفت

آوازه که سخن با وی از وی جدا شد و منع عجالت و برا گفت او از بلند ترک بگوی چنان

فراموش که کوش وی کرانست آن شنیدن ضعیف شاد و آن شد و آن لقب بروی بماند

گفته است که در این طریق درمی آید باید که چهار موت را بر خود گیرد موت ابیض و آن

گرسنگی است موت اسود و آن صبر کردنست بر ایذاء مردم و موت احمر و آن مخالف نفس

و موت اخضر و آن پاره ها برهم دوختن است پوشش را وی گفته هر بامداد شیطان

می گوید چه خواهی خورد و چه خواهی پوشید می گویم مرگ وی گوید کجا خواهی بود می گویم در گور شخصی

پرسید که چه آرزو داری گفت عافیت گفت نه در عافیتی گفت آنگاه در عافیتم که گناه

شخصی از وی طلب موعظت کرد گفت اذا اردت ان تعصی مولاک فاعصه فی موضع لا یراک

از آن که بندگی بوی چیزی درست از قبول کرد گفتند چرا قبول کردی گفت در گرفتن آن ذل

او بود و عز من و در گرفتن آن عز خود دیدم و ذل وی عز وی را برخود اختیار کردم و ذل

خود را عز او گفت ... سید ... گفت و بیده خزائن السموات والارض ولکن

المنافقین لا یفقهون ابو سلیمان الدارانی رحمه الله از طبقه اولی است کنیت او

ابو سلیمان است نام وی عبد الرحمن بن عطیه است صحبت ... با ابو سلیمان دارانی واپسین

بخاری ... ازیشان ... برادری بوده محمد بن ابی الحواری که در زهد و ورع با او

برابری کرده ... عبد الله بن محمد بن ابی الحواری از تا او بوده و وی بو الحواری

کرامات عالی بوده و از مشوقان و عارفان بوده و خاندان ایشان خاندان زهد و ورع بوده

... گفته است که ... الجنید یقول احمد بن ابی الحواری ریحانه الشام و

گفته که ... و شیخ ... است و گفت ... زوی ... و دور می شود از گناه که حاجت خود

از ... دیگر و ... دو دوست ... از وی ... حال جدا می شود که ... بود

سلیمانی ... بوده که هرگز مخالفت فرمان او نکند روزی ابو سلیمان مجلس سخن

می گفت ... گفت تنور تافته شده چه گویی ابو سلیمان جواب نداد دو سه بار گفت

ابو سلیمان ... گفت برو و در تنور نشین ابو سلیمان ... مشغول بود بعد از آن

... گفت احمد را بجوئید که در تنور خواهد بود چون بازجستند وی را

در تنور یافتند که یک موی وی نسوخته بود ... وی گفته که محمد بن السماک بیمار بود و قاروره وی را گرفتم ...

... مردی خوبروی خوش بوی پاکیزه جامه پیش آمد گفت کجا می روی گفتم

... و ... محمد بن السماک بوی ... گفت سبحان الله ... دوست خدای ... بطلب

... این قاروره را بر زمین بزنید و ابن السماک را بگوئید که دست ...

وجع بنهادم و گوید باکی ان اقلنا و ابکی قال بر غایب شد چنانکه دیگر ندیدم بسوی آن کاه
بازگشتم و قصه او می گفتم دست خود بر موضع وجع نهاد و آنچه آن مرد گفته بود بگفت
در حال نیک شد و گفت آن مرد خضر بود علیه السلام عبدالله بن خبیق الانطاکی رحمه الله
از طبقه اولی است کنیت وی ابو محمد و هو من زهاد الصوفیه والآکلین من الحلال والمتورعین
فی جمیع الاحوال اصل وی از کوفه بود اما مقیم انطاکیه شده بود و طریقت وی در تصوف
طریقت سفیان ثوری بود زیرا که با اصحاب سفیان صحبت داشته بود فتح بن شخرف گوید
که اول بار که عبدالله بن خبیق را دیدم گفت ای خراسانی چهار چیز است که غیر از آن نیست
چشم و زبان و دل و هوا چشم خود را نگاه دار از آنچه خدای تعالی بدان نظر نکرد و زبان خود را
نگاه دار که چیزی نگوید که خدای تعالی از دل تو خلاف داند و دل خود را نگاه دار که در وی غل
و حقد هیچ مسلمانی نباشد و هوای خود را نگاه دار که هیچ ناشایستی را میل نشود و چون این
خصلتها در تو نباشد خاکستر بر سر خود کن که بدبخت شدی وی گفته چنین به ما رسیده است که
حبری از احبار بنی اسرائیل گفت یا رب کم اعصیک و لا تعاقبنی فاوحی الله تعالی الیه
حبر بنی اسرائیل قل لکم اعاقبک و انت لا تدری الم اسلبک حلاوة مناجاتی
سهل بن عبدالله التستری رحمه الله از طبقه ثانیه است کنیت وی ابو محمد است از کبار مشایخ
و علمای این طایفه است امام ربانی که اقتدا را شاید و از پیران احوال قوی بود
شاگرد ذوالنون مصری است و صحبت داشته با خال خود محمد بن سوار
و پیش از جنید بوده رفته از دنیا در محرم سنه ثلث و ثمانین و مائتین
سهل گوید سه ساله بودم که شب زنده می داشتم و در نماز کردن خال خود محمد بن سوار
می نگریستم مرا گفت ای سهل برو و خواب کن که دل مرا مشغول میداری

مرا گفت هیچ یاد نمی کنی خدای را که ترا آفریده است گفتم چگونه یاد کنم گفت هر شب در جامه خواب
سه بار بگوی به دل خود نه آنکه زبان تو بجنبد که الله معی الله ناظری الله شاهدی چند شب
این می گفتم و وی را آگاه کردم بعد از آن گفت هر شب هفت بار بگوی چون چند شب
بگفتم و وی را آگاه کردم گفت هر شب یازده بار بگوی چون مدتی بگفتم آن کلمه در دل خود
حلاوتی یافتم چون سالی بر آن بگذشت گفت یاد دار آنچه ترا آموختم و بر آن مداومت کن تا در گور روی
که ترا در دو جهان سود دارد
دیگر گفت سخن آنکه ...
... نشان نیکبختی چیست گفت آنست که ترا علم دهند و توفیق عمل دهند و
اخلاص دهند و گفتم نیکبختی دیگر چیست گفت آنکه ترا قبول دهند
نشان نیکبختی و نشان بدبختی چیست گفت نشان نیکبختی آنست که ترا
خدمت دهند و ترا حاضر کنند و نشان بدبختی آنست که ترا خدمت دهند و حاضر نکنند
... که بدبختی به دست تا رسیدن ... رسیدن شیخ
... و گفت هیچ نشان نیست بدبختی را ... که ...
... الا من علم ... و آخره علم لا ینفعه
... وی گفته فی تفسیر قوله تعالی ...
... وی گفته
... که این ... بود ... الانسان
... وی گفته که هر که ...
... وی گفته ... گرسنه ...
... دوستان ... ... و طلب ...

شفیع یافت ازوی پرسیدند که از مسلمانان که بکار فردی تر گفت مخنثی [illegible]
سالها بود اسیر داشت و بیماران به جای وی بنگی می شدند شیخ الاسلام قدس سره گفت
وی را چنین بود زیرا که او خلق را شفیع بود و از برای خود با خصومت بود و بونصر
ترشیزی مرا گفت ان لوا سهل از چه بود که وی را چندان ولایت بود من گفتم سهل
ولایت از آن یافته بود و از آن رعایا [illegible] ازوی نشود گویند که در میان مریدان وی
جوانی بود امرد از شیخ سهل در خدمت محاسن کرد گفت دست خود بر تا بیندی [illegible]
جوان دست فرو گرفت محاسن نیکو بشستی برآمد **محاسن بن حمزة النیسابوری**
کنیت او ابو الفضل است مردی بزرگست از متقدمان یاد ذوالنون [illegible] قدس سره
و غیر ایشان صحبت داشته در ماه ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین [illegible] برفته از دنیا
پیش از جنید جد ابوبکر حنید ست ابوبکر حنید گوید که وی گفته که ذوالنون گفت [illegible]
[illegible] ان علیهم ما ذلوا [illegible] وی گفته که ذوالنون گفت کیف الطریق [illegible]
فقد کنت اخطرتباک حین رزقنی الاسلام و در روایتی دیگر چنین [illegible]
من چون شاد باشم [illegible] بر علم تو [illegible] ان وقت که مرا از نقل تو سیه کردی
[illegible] کنیت او ابو الفضل است از مشایخ قدیم [illegible]
مرکز بحضرت حق سبحانه و تعالی مشغول است از ماهان وی [illegible] شیخ الاسلام
قدس سره گفت هر که امروز ازو مشغول است یعنی بخود و بخلق فردا ازو مشغول شد
یعنی محجوب باشد از دولت مشاهده او قومی اند که مشغول اند باو و دورتر از خلق و
قومی اند که مشغول اند از غیر او [illegible] اشتغلت قلبی من الدنیا ولذاتها [illegible] فانت قلبی
[illegible] و ما ثابت الاحزان [illegible]

۳۲

[illegible] کنیت او ابوالفضل است یگانه مشایخ شام بوده در
وقت خود زبانی نیکو داشته و فتوت ظاهر شاگرد ابوالمظفر کرمانشاهی است شیخ الاسلام
قدس سره گفته که من یک تن دیده ام که وی را دیده شیخ ابوالقاسم بوسلمه باوردی
و [illegible] عباس بر شام بود شیخ بوسعد مالینی حافظ گوید که بر بالین شیخ عباس
بوده ام و او محتضر بود گفتم چونی و حال تو چیست گفت مرده ام ندانم که چون کنم اگر اختیار
کنم برو هم نرسم که دلیری بود و گستاخی و دعوی [illegible] و اگر جایی بود و اختیار کنم
ترسم که در آن معتقد باشم و کراهت دیدار بود منتظرم تا خود چه گویند [illegible] شیخ
بوسعید گوید [illegible] در وقت برفت [illegible] ولو قالت لی مت متّ سمعا وطاعة
وقلت لداعی الموت اهلا و مرحبا شیخ الاسلام قدس سره گفت مالک دینار محتضر بود
گفت [illegible] نمی خواهم و آن [illegible] بس گفت
[illegible] در وقت برفت [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام قدس سره گفت این قوم [illegible]
[illegible]
[illegible] با مشایخ عراق صحبت داشته و از اقران جنید بوده و با
[illegible] صحبت داشته و سفر کرده و با بوسعید خراز رفیق بوده وی از جوانمردان
مشایخ است [illegible] پیش از جنید و نوری و [illegible]
[illegible] خواست کسی [illegible]
[illegible] این چه بود [illegible]
[illegible] گفت [illegible] صاحب کشف المحجوب گفته که

من دیدم درویشی از شتا خران که سلطان وی بیست و پنج مثقال زر فرستاد که این کر با بجر
کمتر می کرما بسند و اجماله بکر مایان او و برفت شیخ الاسلام گفت الفقر فخری لا یکون
تصوف تصرف نبود و دنیا دریغ داشتن از حقیقت نادان مرد از خویشتن بیرون برد و
مسوی از حمیر صوفیان دنیا را میت [illegible] و اندوه [illegible] اگر همه دنیا لقمه سازی و در دهن
درویشی نهی اسراف نباشد اسراف آن باشد که جز رضای حق سبحانه صرف کنی [illegible]
از دوست تو چندان ترک دنیا گوید که از دولت ترک دوستی دنیا خواست الدنیا جیفة [illegible]
خنزیر دنیا همه کلوخ است و نصیب تو از آن کلوخ کردی شبلی می گوید که [illegible]
باز منو و حضرت حق را که [illegible] اگر دنیا را پیش حضرت [illegible] بودی
خود غذا دادی ابو حمزه [illegible] گوید که چون آواز بشنیدی وجد
رسیدی وقتی در خانه حارث محاسبی او را کو سپید شنید گفت [illegible]
گفت این چه حالت اگر بیان کنی [illegible] و اگرنه ترا بکشم گفت ای بیچاره برو [illegible]
با هم [illegible] چندین سال تا ترا این مسئله روشن شود ابو حمزه بغدادی [illegible]
از طبقه ثالثه است نام وی محمد بن ابراهیم است [illegible]
از اقران سری سقطی است و با وی و بشر حافی صحبت داشته و در سفر رفیق ابو تراب نخشبی
بوده و ابوبکر کتانی و خیر نساج و غیر هم از وی حدیث روایت کرده [illegible]
[illegible] رفته از [illegible] جنید و ابو حمزه خراسانی و ابن ابو سعید خراز
وی گفته [illegible] شیخ الاسلام [illegible]
گفت [illegible] در علم [illegible]
گفت وقت بود که [illegible] مشغول [illegible]

[illegible] طبع دارم که [illegible] شیخ ابو عبدالله خفیف را گفتند چرا میل
[illegible] بشکستان [illegible] و گفت [illegible] شیخ
الاسلام گفت [illegible] در طلب [illegible] شیخ الاسلام
گفت [illegible] ابو حمزه گوید که الله تعالی می گوید
[illegible] و [illegible] او را [illegible] بگه از وی [illegible] روزی
ابو حمزه بغدادی [illegible] تعالی چیزی می اندیشید از خود غایب گشت [illegible]
[illegible] میان [illegible] شیخ الاسلام قدس سره گفت
[illegible] حق تعالی چیزی می اندیشید از خود
غایب گشت چون [illegible] روز گذشت [illegible] از وی پرسیدند که کجای [illegible]
[illegible] روز گذشت گفت [illegible] غایب گشتم از [illegible] روز باقی مانده بود و چون
[illegible] و ابو حمزه گفت
[illegible]
[illegible] شد که مردم [illegible]
[illegible] بیرون کرده [illegible]
[illegible] چون از [illegible] بیرون رفت
بیت می خواند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فقال من تو از چیزی جامه دل خود را از آفات بازان و چشم خود را از نظر بازان نگاه دارم
ابو الحسن [illegible] ابن نزدیک شد دیدم که دو شیخ عظیم [illegible] ایشان
[illegible] شیخ الاسلام قدس سره گفت اگر
تو [illegible] سید العارفین است سید العارفین حق است سبحانه و اگر از میان خلق
محمد عربی است صلی الله علیه وسلم و اگر ازین طایفه ابو سعید خراز [illegible]
[illegible] چیزی از حقایق سخن گوید شیخ الاسلام گفت که از مشایخ هیچکس [illegible] از وی [illegible] شناسم
[illegible] وی گفت
[illegible] وی گفت که نزدیک است که خراز [illegible]
[illegible] وی گفت که ابو سعید خراز [illegible]
[illegible] وی گفت
[illegible] وی گوید که خراز گوید اول این کار [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام قدس سره گفته که توحید و یافت است [illegible]
[illegible] گفته که شناخت و یافت [illegible]
[illegible] وی گفت [illegible] الکون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گفتی حکم [illegible] معلوم است علوی گفت صوفی [illegible]
[illegible] صوفی در سفر بود [illegible] یکی از علویان فرا شیخ الاسلام را گفت [illegible]
هیچ سال [illegible] که چیزی بود از صوفیان مرو [illegible] یک [illegible]
که روزی گفت تا از علوی گری [illegible] بر نگردی هیچی [illegible]
ازین کار [illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible] گفت [illegible]
و با او [illegible] صوفی [illegible] و اگر [illegible] چیزی نیاید [illegible]
ازین طایفه [illegible] علوی [illegible] ابراهیم سعد علوی صاحب کرامات [illegible]
ابو سعید خراز [illegible] از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن عیسی است و لقب
وی خراز [illegible] که روزی [illegible]
نفس [illegible] مشغول [illegible] مشغول [illegible] بغدادی الاصل بوده
و در صحبت صوفیان [illegible] و در مکه [illegible] اجلّه مشایخ است [illegible]
[illegible] محمد بن منصور طوسی [illegible] ذو النون مصری و ابو عبید بسری و سری سقطی و بشر حافی
قدس الله اسرارهم و غیر ایشان صحبت داشته [illegible] در علم فنا و بقا
سخن گفت شیخ الاسلام گفت وی [illegible] جنید بود [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible] الامام عبد الله [illegible] رحمه الله
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ابو سعید خراز گوید هر که ظن برد که ببذل الجهد یصل فهو متعنٍّ ومن ظن انه بغیر بذل الجهد یصل فهو متمنٍّ
شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی بطلب نیابد اما طالب یابد تا یابنده طلب نکند
و هم خراز گوید ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین وی گوید ندا کردن وقت
ضایع کردن وقت باقی است وی گفته هر که بهیچ نعمت از وی بشاد بود
گوید روزی در مسجد حرام نشسته بودم شخصی از آسمان فرود آمد بر سید که صدق چیست
و دوستی چیست گفتم وفاداری گفت صدقت و برفت بر آسمان وقتی خراز در عرفات بود و حاجیان
دعای کرده و میزاریدند گفت مرا آرزو آمد که من هم دعای کنم باز گفتم چه دعا کنم یعنی
هیچ نمانده که او با من نکرده باز قصد کردم تا دعا کنم هاتفی آواز داد که بعد وجود حق دعا کنی
یعنی پس از یافت ما از ما چیزی خواهی ابوبکر کتانی با ابوسعید خراز گفت که تو از کجا
برفتی در میان صوفیان عداوت نقاره پدید آمد و الفت برخاست وی جواب گفت
که از تنگ صحبت با ایشان تا با یکدیگر موافقت بکردند ابوالحسن مزین گوید که روزی که
در میان صوفیان نقار بود آن روز ابا بکر پیش آمد شیخ الاسلام گفت نقاره چه گوی
گویند نقار است که یکدیگر را گویند که کن و مکن یعنی باید موافق طریقت ایشان باشند که
و از مریدی موافق آن نباشد نهی کنند تا از عهده حق صحبت بیرون آمده باشند و من الاخبار
المنسوبة الی الخراز قدس سره
الحق
ابو عبدالرحمن سلمی رحمه الله تعالی در کتابی که در بیان مبادی ارادت مشایخ و اوایل
احوال ایشان جمع کرده است میگوید که ابو عبدالله گفته است که ابوسعید خراز گفت
که مرا در حداثت سن حال صوری بود

بار یکبار روزی تنگدل شدم ببادیه درآمدم چون مقداری برفتم باز نگریستم دیدم که
آن شخص از عقب من می آید چون بمن نزدیک شد گفت کمان بردی که باین ارزو بستی تن
بحق بجوی گفتم اللهم اغفرلی نزدیک من چاهی بود خود را در آن چاه افکندم خدای تعالی
مرا در میانه چاه نگاه داشت آن شخص بر کناره چاه نشست و می گریست گفتم خداوندا
که مرا از این چاه بیرون آری و از شر آن شخص نگاه داری دیدم که آدمی در من نگرید و از چاه
الا اله الا انت آن مرد پیش آمد دست و پای مرا ببوسید و عذر خواهی کرد و گفت مرا
قبول کن در خدمت تو باشم و در ارادت خود چنان شد که مرا بود مدتی
صدق و اخلاص از وی ندیدم و همیشه مصاحب من می بود تا از دنیا برفت
وی از کبار مشایخ همدان است می گفته که ابتدای کار من آن بود که
ببادیه بودم تنها مانده شدم دست نیاز برداشتم و گفتم خداوندا ضعیفم و بر جای مانده
و ضیافت تو آمده ام چون این گفتم در دل من افتاد که مرا می گوید که ترا که خوانده است
گفتم در مملکت حکایتی است که طفیلی در کتابی دارد ناگاه کسی از پس پشت آواز داد و
دیدم که اعرابی بر شتر سوار گفت ای عجمی کجا میروی گفتم بمکه گفت ترا خوانده اند
گفتم نمی دانم گفت استطاعت شرط کرده است گفتم آری و لیکن من
طفیلم گفت نیکو طفیلی تو ملکات کشاده است گفت می توانی که این شتر را نگاه داری
گفتم آری شتر فرود آورد و بمن داد و گفت برو بخانه خدای تعالی
صالح است ابوسعید خراز بوده گذارده بود
در مسجد متوکل

هفتاد و یک شربت آب بخورد کسی آب بر دهان او ریخت و گفت این بیشتر است مرا دعا

من نیز که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است ... کلی ... ابو عقال بن علوان

المغربی قدس سره از مشایخ معروف و با ابو هارون اندلسی صحبت داشته و بمکه رفته از وی بیامرزد

مجاورت ابو عثمان مغربی گفته است که بعضی از اصحاب ابو عقال مرا گفتند که در مکه چهار سال

هیچ نخورد و هیچ نیاشامید تا بمرد و بعضی بیشتر ازین گفته اند وی گفته که من هفتاد و کور بار

بودم در مکه قحط افتاد و گرسنگی بر من غالب شد چند روز گذشت هیچ نیافتم از زندگانی نا

شدم و سر من افتاد که تا رکن خانه روم و آنرا در بگیرم و بر نخاستم خواستم که برخیزم نتوانستم بر

زمین بخزیدم و خود را آنجا رسانیدم و رکن خانه در بگرفتم این بیت بر خاطر من گذشت

و گفته شده دیدم که جان ... باز گشت و آن ابیات اینست ... عندک علمک کفایت

عقد ... فالحک حقوقا ان الزمان ... علمک ... صاحبی ...

... الا حدث ... علم ...

باز گشتم و پشت بر زمزم باز نهادم ناگاه غلامی سیاه ... و بر دو دست او دو نان سپید ...

بزرگ با طعام همراه او و گفت ابو عقال تویی گفتم آری ... پیش من نهاد و ...

کردم فرزان بیامد و من در میان ایشان همچون یکی از ایشان بودم

گفت ابو عمر ... از بزرگان مشایخ بوده جنید ...

گوید جنید روزی ... قریشی ... سرای وی ... بیامد ...

هر وقت ... چیزی خوردنی ... داشته بود ...

... پیش اصحاب نهاد ...

... خورد و ...

و چیزی ... گفت جعفر خلدی گوید پیش جنید رفتم و آن ... گفتم جنید

بیا تا گفت علم ... مرا بگوی گفت بیا تا ... و آن ... دادم ... برآمد و آنرا

... وی شنیدم که گفتند این را ... کردی جواب ... پیش ... جواب

... بود ... گفت اصبت صواب کردی که ... شیخ الاسلام

قدس سره گفت ... ابوالحسین نوری قدس سره تعالی

... نام وی احمد بن محمد و گویند محمد بن محمد ... معروف است بابن البغوی

... شهری بوده میان هراة و مرو و منشا و مولد وی بغداد بوده

... صحبت داشته و ذوالنون مصری را دیده بود و از اقران

جنید بود ... جنید ... نوری زندگانی وی ...

... صبر و توکل چیزی ... جواب گوید ... بروی

... یک ... وی از جنیدی ... درویشی ...

... پیش جنید رفت ... و تسعین ... فی تاریخ الیافعی

... نوری ... گفت ...

... نوری قدس سره ... شیخ ... گفته ...

گفت ... کفته ... شیخ ... که الله تعالی ... گفت

... لاخیر ... فیشیان

... که الله تعالی ... گفت ... گفته ...

... گفت هر که الله تعالی ... کسی ...

... الحق ... لا خیر ...

و ... قدس سره گفت ابوحمزه خراسانی با ابراهیم قصار ... گفت می خواهم که نوری را
ببینم گفت او چهل سال نزدیک ما بود هیچ از وحشت بیرون نیامد مگر نماز و ... سال زبان باز گرفت
از کس سخن نگفت آن جوان گفت البته میخواهم که ویرا ببینم ... و ویرا نوری ملاقات کرد چون
نوری گفت با که صحبت داشته گفت با شیخ ابوحمزه خراسانی گفت آن مرد از قرب نشان
میدهد و اشارت میکند گفت آری گفت چون با وی رسی ویرا سلام کوی و بگوی اینجا که مایم قرب
بعد است ابن الاعرابی گوید ... قرب که میان ما مسافت بود ... و ... بود ... قرب
بعد بوده هم نوری گفته که ساعتی از عارف ... ... سال ...
طریقت ... ...
از طبقه ثانیه است کنیت او ابوالقاسم است و لقب وی قواریری و زجاج و خزاز است قواریری
و زجاج از آن گویند که پدر وی آبگینه فروختی و فی التاریخ الیافعی انما قیل له ... و
... و انما قیل له الخزاز لانه کان یعمل الخز گویند اصل وی از نهاوند است
و مولد و منشأ بغداد است مذهب ابوثور داشت ... شاگرد شافعی و گفته اند مذهب سفیان
ثوری داشت با سری سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب صحبت داشته بود و خواهرزاده سری
بوده ... و سادات این قوم است و همه نسبت وی درست کنند چون خراز و رویم
و نوری و شبلی و غیرهم ابوالعباس عطار گوید امامنا فی هذا العلم ومرجعنا والمقتدی به الجنید
خلیفه بغداد رویم را گفت ای بی ادب وی گفت من بی ادب باشم و نیم روز با جنید صحبت
داشته ام یعنی هر کس که با وی نیم روز صحبت داشته باشد از وی بی ادبی نیاید
که پیش شیخ ابوجعفر حداد گوید اگر عقل مرد بودی بر صورت جنید بودی گفته اند در این طایفه
سه تن بوده اند که ایشان را چهارم نبوده جنید ببغداد و ابوعبدالله جلا بشام و ابوعثمان حیری

و ... بوده است جمیع ... و ... متقدمین ... کتاب طبقات و رسائل ...
و ... است سید ... و ... شیخ مشایخ ... و ...
... و ... دکان ... سری سقطی گفت ...
گفت ... سری گفت بسیار ...
... گفت ... که روزی ... مشایخ ...
... گفت ... اگر حضرت حق ... که ...
... سری ... گفت که مجلس ... مردم ... سخن گوی ...
... تا آنگه حضرت رسالت ... یکی ...
... گفت ... شیخ ... خانه سری ...
و گفت ... تا ترا گفتند پس ... مجلس ... آغاز سخن کردم ...
... جنید سخن میگفت ... برکنار مجلس بایستاد و گفت ایها الشیخ
ما معنی قول رسول الله صلی الله علیه وسلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله جنید گفت
... و ... اسلام ... وقت اسلام تو رسیده
... گفت ... جنید ... اطلاع وی ...
... وی ... اسلام ... جنید گفت ...
... گفت ... شبلی ...
... شیخ ... گفت ...
... وی گفته ...
... وی گفته ...

نشانهٔ [illegible] وجل غیر الله عزّ وجلّ فتسقط من عینه [illegible] وی گفته است که [illegible] با یاران

بهتر از شفقت شیخ الاسلام قدس سره گفت طاعت داری بار حرمت داری [illegible] جنید گوید که

مردمان پندارند که من شاگرد سری سقطی ام من شاگرد محمد علی القصاب ام ازوی پرسیدم که فتوت

چیست گفت ندانم لیکن خلق کریم فی زمان کریم من رجل کریم مع قوم کرام

شیخ الاسلام گفت که سخن ظریف نیکوست که اول گفت ندانم پس گفت خلقی است کریم

ظاهر می کند از کریم در زمان کریم از مرد کریم میان قوم کریمان واحد تعالی اند که آن خلق چیست

شیخ الاسلام گفت اذا صافی [illegible] صفاه بمخالفته و عبده من خاصیة الحق [illegible]

نشان کریم فی وقت کریم علی مکان کریم بین قوم کرام [illegible] الکرام یعنی [illegible]

از حق [illegible] و [illegible] کوش آسوده [illegible] دل [illegible] و کجا [illegible] از ازل [illegible]

خلق از دوستی [illegible] نشان تشنه را شراب [illegible] شنیدن [illegible]

وازو [illegible] نتوان [illegible] الصوفی [illegible] ولکن [illegible]

نشان کریم از زبانی و چه زبان از حق ترجمان و برماه محبت [illegible] ولیکن

سخن همه بگوش شنونده وآن بجان [illegible] وقت کریم و چه زمان زمانی که جز از حق ندیدنت در آن

وگذشته [illegible] محال است از نیکوی آن وهم جهانیان از آرزوی آن کردن علی مکان کریم جای که دل

بر آکنده و نه زبان خواهنده [illegible] قوم کرام [illegible] حق گویان و سمع

شنوندان و ناظر رسان شیخ الاسلام قدس سره گفت که وقتی جنید با ذوالنون [illegible]

مجنون رسید و برا گفت [illegible] که این جنون تو از چیست جواب داد که حبست فی الدنیا

بحنت الفراق جنید را پرسیدند که بلا چیست گفت [illegible]

پرسیدند که عافیت چیست گفت العافیة [illegible] جنید گفت [illegible]

[illegible] که کتاب [illegible] خلق است و [illegible] دنیا و [illegible] نفس

[illegible] خاصه [illegible] چیزی دیگر است [illegible]

[illegible] الاسلام قدس سره گفت [illegible] محجوبست

[illegible] مجربست [illegible] گفته [illegible]

[illegible] طاعت [illegible] وطلب کردن ثواب فضل [illegible]

[illegible] گفت [illegible] لذات الطاعات [illegible] فارسی

[illegible] الطاعات [illegible] شیخ الاسلام گفت تا از خود [illegible]

[illegible] نیابی [illegible] از خود [illegible] طاعت [illegible] علم

[illegible]

[illegible]

[illegible] بغداد بود جعفر خلدی گوید جنید [illegible]

[illegible] نشسته بود سر خود بر آسمان [illegible] بو جعفر گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] بسیار [illegible] صحبت داشته بود وی گفته است [illegible]

[illegible] در خانه خود نشسته بودم کسی در بزد با خود گفتم جنید باشد چون در بگشادم جنید

سلام کردم و گفت [illegible] خاطر تو [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] یافتم [illegible] پرسیدم که فلان وقت وی غایب بود [illegible]

[illegible] از طبقهٔ ثانیه است

و کنیت او ابو عبدالله است استاد حسین منصور حلاج است نسبت با جنید کند و با خراز صحبت داشته
و از اقران ایشانست و ابو عبدالله نباجی را دیده بود و گویند منقول صحبت ...
و در وقت ... ابی عبد الله النباجی و عالم بوده بعلوم حقایق و اصول وی بر من است سخن او
باریک شده و بر اشکال منسوب کردند و مهجور ساختند و او مکه بیرون کردند بجده رفت و برا
قاضی کردند وی کتاب صفة الصفوة لابن الجوزی ... مشایخ ...
و قیل ... و قیل ... و تعالی ... والا اول ... وی گفت الفرقة
الفصل من ... الاخوان قال ابو حفص ان شغل با ... و کانک فی الدنیا
... فی ... عمرو بن عثمان گفته ... ابو سعید ... الذین
یعنی عبارت بر کیفیت وجد دوستان نیفتد زیرا که آن سر حق است نزد یک مومنان
عبارت ... تصرف نتواند کردن سر حق باشد از آنکه کشف ...
منقطع بود و گویند که عمرو باصفهان آمد نوجوانی صحبت وی پیوست پدر وی منع ...
دعا ... روزی ... عمرو ... عبادت ... آن جوان ... کرد
که قوال چیزی بخواند عمر گفت قوال اشارت کرد این بیت بخواند ...
... چهار ... رفت ... بیمار ...
بجوان ... این بیت دیگر بخواند ...
بیمار ... و ... النفس ... از ... نبود ...
تسلیم کرد و یکی از بزرگان طریقت ... سهل ... یا ...
گفت ... و ... یافت ... شناخت ...
شیخ الاسلام گفت ادمی ... ادمی است ...

و ... هجری ... گفت شاه شجاع کرمانی قدس سره از طبقه ثانیه است از اولاد ملوک بود
... ابو حفص است با ابو تراب نخشبی و ابو عبدالله ذراع بصری و ابو عبید بسری
صحبت داشته ... ابو عثمان حیری ... با ... و ... فرغانی ...
... و ... گرامی و شاه پس از ابو حفص ...
... و ... یحیی معاذ رازی ...
... فضل ... جواب ... فضل ...
است شیخ الاسلام گفت ... قرآن تمام است ... مصطفی صلی الله
علیه وسلم ... حق ... شاه شجاع ...
بود ... شاه ... روزی بو حفص نشسته بود ... شاه شجاع
... ابو حفص ... قبا گفت ...
... گفت ... سوال ... سوال ...
... گفت ... فی القباء ما طلبنا فی العباء ... گفت شاه چهل
سال ... بخواب شد حق تعالی را بخواب دید بیدار شد و این بیت
گفت ... رأیتک فی المنام سرور قلبی ... فاحببت التنعس والمناما
... روزی شاه در مسجد نشسته بود درویشی برپای خاست و نان
خواست کسی نمی‌داد شاه گفت کیست که حج من بخرد ... درویش
... بود ... گفت ایها الشیخ استخفاف با شریعت کنی ...
... من ... حقیقت ...

... ۴ ...

سنتهای که هنوز به عاما خبر نرسیده بود که یاران چنان مکرفت که نجانه باز نتوانستم آمد

ابوعثمان مغربی قدس الله تعالی روحه وی از طبقه پنجم است نام وی سعید بن

سلام المغربی است شاگرد ابوالحسین صایغ و منسوب است بناحیت قیروان مغرب بیست

سالها در مکه مجاورت کرده و آنجا سید الوقت و یگانه مشایخ بود آنجا و برا قضیه افتاد بنیشابور

آمد و در نیشابور برفته در سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه و قبر وی بنیشابور است پهلوی ابوعثمان

و ابوعثمان حیری است پهلوی یکدیگر صحبت داشته با ابوعلی کاتب و حبیب مغربی

و ابوعمرو زجاجی و ابویعقوب نهرجوری را دیده بود و صاحب کرامات ظاهر بود و فراست تیز

وی گفت که ابتدا در آمدن من درین کار آن بود که من اسبی و سگی داشتم و در یکی از جزایر بیرو

شکار می کردم و کاسه داشتم چوبین که در آن شیر می کردم روزی خواستم که از آن کاسه شیر

خورم آن سگ بانگی بسیار کرد و بر من حمله کرد چنانکه مرا از شیر خوردن باز داشت چون بار

دوم قصد کردم که شیر خورم باز بر من حمله کرد چون بار سوم خواستم که شیر بخورم سر در آن

کاسه کرد و شیر را خوردن گرفت در ساعت وی آماس کرد و بمرد معلوم شد که وی دیده بود

که ماری سر در آن کاسه شیر کرده بود و خود را فدای من کرد چون آن را دیدم توبه کردم و درین

کار در آمدم شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابوالحسین گوشانی مرا گفت که ابوعثمان مغربی گفت که

آن روز که من از دنیا بروم فرشتگان خاک بر سر افشانند ابوالحسین گفت چون وی برفت من حاضر بودم در نیشابور

کس نکرد ... شیخ الاسلام گفت که وی سی سال در مکه بود و در حرم بول نکرد

بود و بیرون حرم رفتی و ابوعثمان گفت لا یکمل ... الآخرة الا برائحة الذم وی گفته الاعتکاف

حفظ الجوارح تحت الاوامر وی گفته هرکه صحبت توانگران بر صحبت درویشان گزیند خدای

وبرا بمرگ دل مبتلا کند و هم وی گفته العاصی خیر من المدعی لان العاصی ابدا یطلب طریق توبته والمدعی یتخبط فی حبال دعواه

الشهوات و عمّر باطنه بدوام المراقبة و ظاهره باتباع السنة لم تخطئ له فراسة ابوعثمان الحیری

رحمه الله تعالی وی از طبقه ثانیه است نام وی سعید بن اسمعیل الحیری النیشابوری است اصل

وی از ری است شاگرد شاه شجاع است و با ابوحفص حداد و یحیی معاذ رازی صحبت داشته است

امام و یگانه وقت بود استاد نیشابور بود و با شاه شجاع از مرو به نیشابور آمد ابوحفص وی را

گفت اینجا باش که شاه آنجا اشغال عیال دارد و تو کسی نداری شاه بازگشت و وی نزد ابوحفص

باستاد ابوحفص برای وی مجلس نهاد و در ماه ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و مایتین

برفته از دنیا و قبر وی در نیشابور است بگفته جوانمردان که اند گفت ایشان که خود را نبینند

وی گفته الشوق من شعائر المحبة و وی را امام و مقتدا ربانی گفته اند که ربانی آن بود

که شاگرد را بخفیف علم پرورانند تا قوی شود علم مهین و وی چنان بود در سخن ضعیف است

الا در معاملت نیکوست و هم وی گفته است التهاون بالامر من قلة المعرفة بالآمر

رحمه الله تعالی کنیت وی ابویحیی است از اهل نیشابور بوده است از شاگردان احمد حرب

زهاد و متوکلان بوده و در لقمه نیک احتیاط بوده است از کسب خود خوردی ابوعثمان حیری رحمه الله

تعالی گفته است هرکه چون ابویحیی زید او را اندیشه مرگ بود و اندیشه بعد از مرگ هم بود

وفات وی در سنه اربع و تسعین و مایتین بوده به نیشابور زکریا بن یحیی الهروی رحمه الله تعالی

از کبار مشایخ بود و مستجاب الدعوة احمد حنبل رحمه الله تعالی گفته است که زکریا از جمله ابدال است

ابوسعید گفته است زکریا را دیدم و با او صحبت داشتم از جمله صدیقان بود وفات وی

در هراة بود در رجب سنه خمس و خمسین و مایتین زیاد الکبیر الهمدانی رحمه الله تعالی

از همدان بود و در صحبت جنید قدس سره بوده و فقیه و مستجاب الدعوة بود کهمش الهمدانی

رحمه الله تعالی گفته است که وقتی در مسجد مدینه شدم زیاد را دیدم در محراب نشسته دعا

ابو طالب الاخمیمی رحمه الله تعالی از جمله مشایخ بوده و از وی کرامات بسیار ظاهر شده ابو
عثمان مغربی گوید ابو طالب را دیدم با مرغان سخن می گفت و دیدم ابو عثمان گوید که با ابو طالب
در سفر بودم در راه از سباع خوف عظیم پدید آمد سباع بسیار بود و من گفتم بیحیلتی به آن
آن شب آنجا مقام کرد و من هیچ نخفتم از خوف و او بخفت پس مرا گفت چرا نخفتی گفتم از خوف
سباع خوابم نیامد گفت هر کرا خوف حق بود از هیچ چیز نترسد چون تو از سباع می ترسی بعد از این
با من صحبت مداری و برفت وی گفته است مناجات الهی اگر فردا فرمان تو بود مرا که تو بودی
که نام تو بر زبان راندی عطیه بن محمد الصباح الشیلی رحمه الله تعالی از کبار اصحاب ابو عثمان
مات سنه اثنین وثلثمایه ابو عثمان مغربی وی گفت خواهی تا بدانی که چه جای است تا خلق
چند میدیدم و هیچ ندیدم گفت خواهم گفت همت بگردار خواهند تا همت گیرد و وقت زحمتی کرم
تا جنگ به خیر و شیخ الاسلام قدس سره گفت صحبت با الله تعالی به جز و صحبت یاران فضل و
و عیب خود و عذر خلق وارین را جهار دست عذر خلق بین که همه آن بیند که او هی خود
ایشان زیر قدر و حکم او مضطرند و عیب خود بین تا صفت با دید شیخ الاسلام گفت که ابو
عثمان مغربی گفت که شبلی گفت که دست بیرا ابو یعقوب میدانی فرو آورد و من از آن
که بصر میر عجم گفتم چگونگی الله هیچ صوفی نبود و برخی او که گفت آمین ابو الحسن مسروق
از طبقه ثانیه است نام وی محمد بن مسروق است از اهل طوس است بغداد ساکن بوده و هم
آنجا از دنیا برفت در سنه تسع و تسعین و مایتین گفته اند که در سنه ثمان و تسعین
و مایتین والله اعلم جنید از وی حکایت کند که از استادان ابو علی رودباری است و صحبت
حارث محاسبی و سری سقطی و محمد بن منصور و الحسین البرجلانی یافته است با ایشان صحبت داشته
از قدماء مشایخ قوم است و از اجله ایشان شیخ الاسلام گفت که ابو العباس مسروق

... ای گوید شبی بشنبه نشسته بودی و ما در و پدر من بر من می گریستی از صبحی که من از غلام تخته
آمده بودی و از پس بیرون دیده بودی و حمدان گرسنه بودی فقال علوه الاکثر
بجهت شنیده و از شفقت ما شب نخفته بودم وی گفته است من ترک الشهوه کاشف فی راحته ابو الحسن
ابو الحسن الحدادی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی گفته که نفس خویش را
مشغول کن پیش از آنکه ترا او مشغول کند لعله طلب الفراغ علیک شغلا
ابو عبدالله الحداد قدس سره از طبقه ثانیه است نام وی محمد بن
کرده است با ابراهیم خواص و ابراهیم بن شیبان کرمانشاهی و ابو بکر بکندی است وی از
ابو الحسن شیخ ... و در سنه نهصد و بیست سالگی رفت
شاگرد عبدالله الواحد بن بکیر است و عبدالله الواحد شاگرد حسین بن بکیر است رحمهم الله تعالی
ابو عبدالله مغربی رحمه الله ... ستاد وی ابو الحسین علی بن رزین
... گوید که در سنه تسع و تسعین و مایتین برفت از دنیا و در سنه ...
... رفت شیخ الاسلام گفت که وی هرگز تاریکی ندیده بود و اینکه
... بودی و در تاریکی شب بودی وی گفته تا این جدائی که ابو عبدالله مغربی را
... الله تعالی بوده است در ... پیر مرده است از ... که اگر این
... بن ابی طالب رضی الله عنه گفت کرم را ...
... شود در مسجد حرام و مسجد شام ... و مسجد ...
... ابو عبدالله مغربی ... سخن می گفت سخن بجائی رسید که ...
... پاره پاره می شد و ...
وی گفته است افضل الاعمال عماره الاوقات فی الموافقات ... وی گفته ...

ه الطایفة وافترقت فانطفت ولائی منه ابو عبدالله المغربی قدس الله تعالی سره

فیا کبدی اتحد ارثی من الذنوب ان کان شیء لدیک فحتی فانی منه لا اتوب

وی گفته که دراست مصنف من الدنیا ان عدو فیما عند منک وان ترکتها ترکتک

هرگز از دنیا منصف‌تر چیزی ندیدم اگر وی را خدمت کنی وی ترا خدمت کند و چون از وی

اعراض کنی و طلب خداوند بر دست گیری از تو بگریزد و اندیشه نزولت نباید و در پی هر که

نه صدق از دنیا اعراض کند از شر او ایمن گردد و از آفت وی رسته شود ابو عبدالله

نباجی رحمه الله تعالی نام وی سعید بن یزید است از قدماء مشایخ است از اقران ذوالنون

مصری و از استادان احمد ابوالحواری نباجی گفت الاذن حلیة الاحرار وحصول کند

تکلفت خادم خادم القوم الاذلة شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابو عبدالله نباجی

حشم بزرگوار که شیخ نشان روشن‌تر از وی است و هم ابو عبدالله گوید که موسی علیه السلام گفت

الهی من ترا کجا یابم گفت چون قصد درست کنی مرا یابی و کتابی گوید که چون قصد درست

کردی برایستی و حلاج گوید لا بلکه آن یک گام است شیخ الاسلام گفت آن یک گام

آن یک گام تو چیست چون از خود در گذشتی بوی رسیدی ابو عبدالله الانطاکی رحمه الله

نام وی احمد بن عاصم الانطاکی است از اعیان قوم بود و از سادات ایشان عالم بعلوم

شریعت عمر دراز یافت و با قدماء در یه حارث محاسبی بود و صحبت فضیل دیده بود

شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی گفته که از آنجا که هیچ چیز حسد نباید مگر از معرفت

عارفانه معرفة التصدیق ابو علی وقاق گوید معرفة رحمة کنظرة وحمیة لا عقلا ستقی ولا غلیلا

تبقی معرفة رحمی چون بنگرست تا بستانی نه چاره اشغال و چاره رفتن را سیراب گردانند

وهم انطاکی گفته انفع الفقر ما کنت به متجملا وبه راضیا نافع‌ترین فقر آنست که تو بدان متجمل باشی

و بآن راضی یعنی جمال همه خلق همه در اثبات اسباب بود و جمال فقر در نفی و اثبات مسبب

و رجوع بوی و در رضا با حکام او زیرا که فقر فقد سبب بود و غنا وجود سبب بی سبب با حق

و ایستادن بود بی سبب محل محاجات هر و ترک اسباب محل کشف و جمال و عیان و کشف

و رضا است و با خوشی عالم در حجاب و حظ و این جدایی و انفع در تفضیل فقر بر غنا و الله تعالی

اعلم ابو محمد الجریری قدس الله تعالی سره از طبقه ثالثه است از بزرگان مشایخ عراق است

و مجاور ایشان یگانه بود در علم با کرامات ظاهر و احوال نیکو و با جمیع حالها و از کی مشایخ

الطبقه است و از اقران جنید و رویم و نوری و غیر ایشان بود و گفته اند که در میان شیخ جنید

ملایمتی بود از وی نباجی گفته که الله تعالی عارف را آیینه داده است در هر که هر گاه که

در آن نگرد الله بیند شیخ الاسلام گفت که دریا در دل مؤمن حالیست که چون وی در رسد چون

شیفته شود ندانی بازگردد و بیا سایه حضری گوید که دوش می اندیشیدم که عاقبة کار تیا

نظر دوان باشد بود حال میان بشارگردان من چگونه خواهد بود و اگر ذان بودی که

وجنتم گردد حاجتی باشد در دل دوستان خود که جزوی انکار کند دو پاره پاره می شوی

[illegible] چیزی بی نیاز نبودی و خشک نشود هم نشاد گفته که جمل

بهشتی هر چه دوست ایمن فرضه می کنند که ننگ جستی بعبادت آن است از اول شیخ الاسلام

گفت که صحبت حضور نه گرستن بغیر او شرکت با او والله تعالی بیا ضمیر خود را معلوم

واقع گشت و علی قل الله ثم ذرهم هم شاد گفته که هرگز بر هیچ پیر نشده ام بسوال

بودم و دل صافی بود نشده ام تا او خود چه گوید وی گفته همه معرفت صدق

الافتقار است بالله تعالی وی گفته طریق الحق بعید و الصبر مع الحق شدید شیخ الاسلام

گفت راه حق دور است مگر او دستگیر و صحبت و صبر کردن دور کار کند امید آن جنید

سخت نیکو [illegible] ممشاد گفته هر که بر دوستی از دوستان او انکار کند بعقوبت
مبتلا شد [illegible] ذو النون گفته هر که [illegible]
انکار کند هرگز [illegible] صدق نیاید یعنی بر اصل آن انکار کند [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت که ابو عامر گوید شاگرد ممشاد که
روزی پیش ممشاد نشسته بودم جوانمردی از در خانه درآمد و بیرون باستاد اجازت خواست
شیخ گفت تو آنی که صوفیانرا بخانه بری و بازار [illegible] میان [illegible] شیخ [illegible] اجابت نکرد چون
بیرون شد اصحاب گفتند هرگز چنین نکردی این عجب بود شیخ گفت او ازین جوانمردانست
و دنیا بدست وی درآمد و آن از دست وی بشد اکنون می آید و چیزی [illegible] می کند بخواهد
که سرمایهٔ خود باز یابد [illegible] بیرون کند این باز نیابد قال الشیخ [illegible]
قدس سره و سمعت محمد بن خفیف یقول رأیت ممشاد الدینوری فی النوم [illegible] قائم [illegible]
یده الی السماء و هو یقول یا رب القلوب و الثمار [illegible] حتی وقع [illegible]
فانتبهت و [illegible] ممشاد روزی ممشاد از در سرای خود بیرون شد سگی بانگ کرد ممشاد گفت
لا اله الا الله سگ بر جای بمرد و قال ممشاد ادب المرید فی التزام حرمات المشایخ و
خدمة الاخوان و الخروج عن الاسباب و حفظ آداب الشرع علی نفسه
[illegible] کنیت او ابو علی است گویند از استادان جنید و ابو حمزه است و امام
اقران ایشانست کان من کبار اصحاب سری السقطی جنید گوید که ابو حسین سوسی [illegible]
[illegible] گفت [illegible] من تحت التراب [illegible] خلق [illegible]
[illegible] نیاید [illegible] شیخ الاسلام قدس سره گفت که محمد [illegible] گفت که محمد
عبد الله [illegible] حاجی [illegible] بود و [illegible] فراموش کرده بود و [illegible]

[illegible] خویش کردم [illegible] گفتم [illegible] که الله تعالی وحشت تنهایی از وی بستان [illegible]
[illegible] علیک بالغنی بالخالق عن [illegible] فی الارض و [illegible]
[illegible] کنیت وی نیز ابو علی است و هم از جملهٔ مشایخ بغداد و با سری سقطی صحبت داشته
و از وی روایت کنند و از حسن مسوحی [illegible] گفته اند [illegible] می کرد [illegible]
[illegible] شاگرد [illegible] و بوی می کرد از میانه [illegible]
[illegible] گفت [illegible] من غیر [illegible] هو محتاج الیها [illegible]
[illegible] از طبقهٔ ثانیه است
[illegible] گفته اند ابو بکر است و ابو الحسین [illegible] نیز گفته اند [illegible]
[illegible] روایت کند [illegible] از جملهٔ مشایخ [illegible] فقیه بوده و عالم [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفته [illegible] شاگرد جنید می شود اما از یاران [illegible]
[illegible] جنید و ابو عبد الله خفیف گوید که هرگز
[illegible] جنید [illegible] القلوب [illegible]
[illegible]
[illegible] جنید گفت [illegible] مشغول [illegible] شیخ الاسلام
[illegible] گفت [illegible] قاضی بوده و [illegible]
[illegible] بود [illegible] ابو عمرو زجاج [illegible] جنید [illegible] کرد و [illegible]
[illegible] زجاج [illegible] گفت از بغداد [illegible]
[illegible] جنید [illegible]
[illegible] ابو عمرو را گفت اصحاب [illegible]

شغل بگذاری و مشغول آنی چگونه گفتم چه شغل ازین کوه گران تر زنده تا بیارام ایشان را خبر کرد از آنکه

از وی یافتم و پیش از علم توحید گویم شیخ الاسلام قدس سره گفت که جنید را گفت و یاران

او را چون ابو عمرو پیش جنید آمد کسی وی را آگاه کرده بود که وی نزدیک رویم رفت گفت من بعد

چون دیدی وی را گفت سخت بزرگوار گفت الحمد لله از هم آن نامی گفتم بوی مرد نباید که در آن

سیرت و تلبیس و برا بینی فراچشم تو نیاید پایه چو دانا میداد وی الحمد لله که نیکو بود مردی نه بهت

در فتوحات مذکور است که رویم گفته من قعد مع الصوفیه و خالفهم فی شیء مما یتحققون به نزع الله

نور الایمان من قلبه وقتی کسی رویم را چیزی گفته بود از احتشام و لباس گفت بیان قدرتم

که با شما به در سر ببندم و بیازار برآیم و بانگ بر دارم ابو عبدالله خفیف بوی شد چون پاره‌ای گشت رویم

دست بر کتف وی نهاد و گفت ای پسر هو بذل الروح و الا فلا تشتغل بترهات الصوفیه گفت

کار جان فدا کردن است زنهار بترهات صوفیان مشغول نشوی شیخ الاسلام گفت که دل

روح جان بود که بفرا شوی تا بکشند تا راست که با الله تعالی به جان خود مبارزت و مکر

جان و تن و دل در سر کار او کنی و هنوز بر خود باقی کنی که هیچ نکرده ام تو بهر سنگ است

در گیری تا کسی نزدیک وی درآمد و پرسید کیف حالک وی گفت کیف حال من کان

هواه و همته دنیاه لیس بصالح تقی و لا بعارف نقی چگونه باشد حال کسی که دین او هوای

او بود و همت او دنیای او نه نیکوکاری از خلق رسیده و نه عارفی بود از خلق گزیده و این

اشارت بعیوب نفس است و هم آنکه در جواب تحقیق حال سائل اشارت کرده است و نیز روا

بود که در آن وقت او را باز گذاشته باشند تا از وصف وجود خود عبارت کرده است و از صفات

صفت خود بداده و قیل لرویم من الانس فقال ان یستوحش مما سوی الله حتی من نفسک

و قیل عن المحبة فقال الموافقة فی جمیع الاحوال و انشد و لو قلت لی مت مت سمعا و طاعة

و قلت لداعی الموت اهلا و مرحبا و قال الرضا استلذاذ البلوی و الیقین المشاهدة

شیخ الاسلام قدس سره گفت که رویم ... پیش از جنید نوری را رویم گفته

بیست سال که نشنیده ام که هیچ خوردنی در خاطر من بگذشت مگر بعد از آنکه حاضر شده باشد

و هم وی گفته اخلاص آن است که رؤیت تو از عمل تو مرتفع بود یعنی عمل را از خود نبینی

و هم وی گفته فتوت آن است که برادران خود را معذور داری در هر زلتی که از ایشان واقع

شود و با ایشان چنان معامله نکنی که از ایشان عذر باید خواست و هم وی گفته اذا وهب

الله لک مقالا و فعالا فاخذ منک المقال و ترک علیک الفعال فانها نعمة و اذا

اخذ منک الفعال و ترک علیک المقال فاعلم انها مصیبة و هم وی گفته فقر را حرمتی است آن ستر و اخفا

و غیرت بر اوست هر که آن را آشکار کرد و با خلق نمود اهل فقر نیست و وی را در فقر کرامتی

و هم وی گفته من حکم الحکیم ان یوسع علی اخوانه فی الاحکام و یضیق علی نفسه فیها فان

التوسعة علیهم اتباع العلم و التضییق علی نفسه من حکم الورع و هم وی گفته ادب المسافر

ان لا یجاوز همته قدمه و حیث ما وقف قلبه یکون منزله

یوسف بن الحسین الرازی قدس سره

از طبقه ثانیه است کنیت وی ابو یعقوب است شیخ ری و جبال بوده و در وقت خویش امام بوده

در این طایفه امامی بیشک و بیهمتا طریق ملامت داشت مردمان بر خویش شورانیدی و قبول

بپوشیدی و رد آن کردی و خود از جهتها بیفکندی شاگرد ذوالنون مصری است با ابو تراب نخشبی

یحیی معاذ رازی و غیر ایشان صحبت داشته رفیق ابو سعید خراز بوده در سفر تا وی را مکاتبات

با جنید سخت نیکو است ثلث و ثلثمائه برفته از دنیا در وقت مردن گفت الهی خلق را با تو خواندم

بجهد و هر چه تو بایستی من بر خود نکردم الهی مرا ببخش بدان نصیحت که ایشان را کردم و وی را بخواب دیدند

گفتند حال تو چیست گفت الله تعالی مرا گفت آن سخن را بار دیگر باز گوی باز گفتم گفت ترا بخشیدم

شیخ الاسلام گفت قدس سره دانی که چرا گفت ترا بوجه بشدم میان خود و او واسطه در نیاورد که
میان او و ایشان وسیله و واسطه هم اوست شیخ الاسلام قدس سره وصیت کرد ایشان خود را
که یکدیگر را بنازید که آنچه شما را می باید از شما آید میان ایشان ترجمان و وسیله هم ایشانند یو
بن الحسین گفت بنزدیک ذو النون رفتم بمصر چون ویرا دیدم موی بر اندام من برخاست
بمن نگریست و گفت از کجایی گفتم از ری گفت بر تو دین تنگ شده بود که بمصر آمدی گفتم
تا خدمت ترا دریابم گفت دور باش از آنکه دروغ گویی یا خیانت کنی پس گفت یا بنی
خالف مع الله ولا تشتغل عنه بشاغل ولا تشتغل بقبول الخلق منک فانهم لم یغنوا عنک من الله شیئا
وایاک ان تخالف مع الله ارشادا للطریق الیه واقتد بسنة النبی صلی الله علیه وسلم
وایاک ان تدعی فیما لیس لک فانک حاذق المدعی الا الله ذو النون
وصیت کرد گفت ایاک وهذه الاقوام والمتصلة فان النفس تالفها وانظر ما فیه قالت نفسک
من صیام او فطر فاعملها فان فی متابعة النفس ما قد کان او معصیة فان النفس
شیئا الاقیة ... ذو النون وصیت کرده است پرا فقال الا انکن ... مع الناس
فلا تجمع من ... ورد هم فانهم قطاع الطریق ...
و یوسف ابن الحسین گفته ...
الکثر وهم یوسف بن الحسین گوید که از ذو النون جدا شدم ویرا گفتم مرا وصیتی کن گفت
از هیچ خلق دریغ مدار و آنچه در دل خود جز برای الله تعالی خالی ار و فرمان الله را گرامی دار
تا او ترا گرامی دارد عبد الله بن خفیف قدس سره شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی حال
یوسف بن الحسین است از مستقیمان مشایخ بوده از اقران ذو النون و مادر ذو النون بو
بن الحسین میگوید که از مصر می آمدم از پیش ذو النون روی بری نهاده چون بغداد رسیدم

خال من عبد الله انجا حاضر بود میخواست که روزی نزدیک او شدم گفت از کجایی گفتم از
از مصر بری میروم میخواهم که مرا وصیتی کنی گفت بپذیری گفتم بود که بپذیرم گفت چون
در آید بروکتب خویش و هر چه از ذو النون نوشته در دجله انداز گفتم بیندیشم آن شب
مرا اندیشه خواب نبرد و مرا از دل بر نیامد دیگر روز نزدیک گفتم بپذیر شدم مرا از دل
بر نمی آید گفت گفتم تا اکنون بپذیری گفتم چیزی دیگر بگوی گفت فلم بپذیری گفتم بپذیرم گفت
چون بری شوی بگو که من ذو النون را دیده ام و از آن زاهد ری باز یوسف ... پدر
بین رب من معتبری آمد از گفت ... دیگر برا گفتم من معتبری آید از گفت ... شیخ
گفت گفتم بپذیری آنگه گفت ترا ... گویم که تا از ان چاره نیست گفتم بگوی گفت چون
بجای باز شوی خلق را با خود بخوان که با خود میخوانم و چنان کن که همیشه الله تعالی مرا و ترا یو
شیخ الاسلام گفت که الله تعالی با موسی علیه السلام گفت ای موسی چنان کن که همیشه زبان تو
بیاد من بود و هر جا که شوی کند تو رهبر من بود ابو عبد الله بناجی یوسف ابن الحسین گفت از
صادقان و راستان خالی شده است اگر قوالی صدق را لازم گیر در جمیع احوال خود و دیگر
و در مرو مردان زین راه بیابانی و مراتب ایشان بیابانی داده ام که رد ... خلایق بشوی از کفتها
بیکان الله تعالی ... معاشرت و مفارقت خلایق یوسف بن حسین گوید که مرا
حس ... مجلس آن شیخ ... ابو عبد الله بناجی زیرا که مراد لات باسقاط جاه کرد
و من از اقبال کردم ابو العباس ... از قدماء مشایخ است جنید و رویم
صحبت داشته و طریقت ایشان گرفته و پیوسته حکایت ایشان گفتی ابو
... از مشاهیر علما و قرا و فقها بود وی گفته وقتی در مسجدی نشسته بودم
و کودکی را قران تعلیم میکردم یوسف بن الحسین ... گفت شرم نداری که

مخنثی را تعلیم قرآن میکنی با خود گفتم سبحان الله کودکی خرد بهشتی را چنین میگوید

پس بر خاستم آن کودک را باز خواندم دیدم مخنث وی رفتم و ارادت گرفتم سمنون المحب

ابن حمزة المحب الکذاب رح از طبقهٔ ثانیه است نام اهل محبت بود و کنیت او ابوالحسن است

و گفته اند ابوالقاسم و خود را کذاب لقب کرده بود تا کفته بودی [illegible] یگانه بود

در علم محبت و معاصران کفتی ابو سری سقطی و محمد بن علی القصاب و ابو احمد القلانسی

محبت [illegible] بود و اقران جنید [illegible] پیش از جنید برفته از دنیا و بعضی گفته اند

بعد از وی وی گفته محبت بنده را باقی نشود تا [illegible] عالم [illegible] وی گفته اول

وصال العبد للحق هجرانه لنفسه و اول هجران العبد للحق مواصلته لنفسه [illegible] سمنون را [illegible]

و حال دیدند شاخ چوبی بر ران خود میزد و این ابیات میخواند [illegible] وی [illegible] بود

خون میرفت و وی آگاه نی کانت لقلبی اهواء [illegible]

[illegible]

[illegible] گویند که روزی سمنون [illegible] بر خواند [illegible]

[illegible]

[illegible] امتحان کرده [illegible] کرده [illegible]

وی را خواست [illegible] سمنون [illegible] دعا [illegible] از خدای تعالی شفا میخواهد چون

سمنون [illegible] محبوب است و اظهار [illegible] حال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گفت و سمنون [illegible] گفت [illegible] سمنون [illegible] گفت

وسمنون گفته مردی در بغداد چهل هزار درم [illegible] انفاق کرد سمنون گفت یا ابا احمد [illegible]

این انفقت [illegible] بیا تا [illegible] درم [illegible] گفت [illegible] ما [illegible]

[illegible] گفت [illegible] غلام الخلیل [illegible] بود [illegible] پیش خلیفه [illegible]

ساخته بود و [illegible] از مشایخ و درویشان سخنان ناخوش بخلیفه رسانیدی تا ایشان [illegible]

[illegible] وی [illegible] زنی را [illegible] سمنون افتاد و خود را بر وی عرضه کرد سمنون

التفات ننمود و آن زن [illegible] جنید رفت و گفت سمنون را بگوی تا مرا بزنی کند جنید [illegible]

[illegible] آن زن پیش غلام الخلیل شد و تهمتی چنانکه [illegible] بر سمنون نهاد

غلام الخلیل [illegible] گرفت و خلیفه را بر وی [illegible] کرد تا [illegible] و [illegible]

[illegible] قتل [illegible] زبانش بگرفت [illegible]

[illegible] زوال ملک تو در زوال حیات اوست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و [illegible] از [illegible] رحمهم الله تعالی ابو عبد الله [illegible]

چون [illegible] شیخ الاسلام [illegible]

[illegible] بر خوانده [illegible]

باز زطیب السائحة مشغول العبادة می‌کرد شنیده با یکی چند بزد و وقتی شور کرد و باز گشت گفت

من تماشای خود بکردم **حزان بن الواثق رحمه الله تعالی** کنیت او ابو الاصبغ است شیخ الاسلام

قدس سره گفت که در کتاب احمد بن ابی الحواری دیدم که وی شیخ بوده بمکه و شام از وی با خبر

وی را بخواب دیدند و از حال وی پرسیدند گفت ما لقینا خیرا قط فقالوا لا تقولوا هکذا

و گرفتند خود خود من است جان و یکبار نگه شستند

هو من اهل المغرب کان من السائحین و هو من قدماء المشایخ و کان من اهل الوجد الاعلی

فی الانقطاع و کان صاحب آیات و کرامات وی سیاه بوده چون در سماع در آمدی چنید

شدی وی را گفتند حال تو در سماع می‌کرد گفت اگر شما نیز از آن آگاه باشید که من کام حال انجام

بر شما کرده و حکی انه کان معه جراب فی یده ... [illegible]

عطاء بن سلیمان گوید وقتی در جبره فقط افتاده بودم و مردمان بستوه

شده بودند و من با ایشان بودم در میان گورستان آوازی شنیدم باز نگریستم

مجنون را دیدم در حبار طاقی از آن گورستان نشسته و دست بر زانوی خود میزد و با خود

می‌گفت پیش وی رفتم و سلام کردم گفت و علیک السلام عطا من کشف عنک الغطاء

پس گفت این چه انبوهی است فی القبور ام بعث من فی القبور گفتم نه باران

امده اند که تنگی که افتاده است گفت تو با ایشانی گفتم آری گفت بطلب باران

بطلب خاوتی پس گفت خواهی که من آب بخواهم گفتم چرا نخواهم گفت خدا و خداوندان دارد

دست بسته من هو بو باران در ستاده و گفت ای عطا تا تشنه بود که باشد

عطاء بن سلیمان رحمه الله تعالی ... انشانا بصره بست ... بزرگ وقت خود بوده روزی

بود در افتاب خفته وی را گفتند چرا با سایه نیایی گفت میخواهم که با سایه بر امای دست

مرا گو بنده که در رحمت نفس خود کام برگرفتی **علی بن سهل بن الازهر الاصفهانی قدس الله تعالی سره**

از طبقه ثانیه است کنیت او ابوالحسن از قدماء مشایخ اصفهان بوده شاگرد محمد بن یوسف البنا

از اقران جنید بوده و میان ایشان مکاتبت و مراسلت بوده و با ابوتراب نخشبی صحبت داشته گفتا

... کان مشتغلا عن الاکل و الشرب عشرین یوما بعث منها فاما بعد ان کان سنو

نار الشوق و الفقر چنین ای میگفت که ما الخبرات قطا الاولی و شاه بن شجاع و وقتی عمرو بن عثمان مکی را بمکه سی هزار

درم وام بر آمد به اصفهان آمد نزدیک علی سهل اصفهانی تا او را یاری دهد علی سهل وام وی معلوم کرد

که چند است نقد کرده بمکه فرستاد و او را آگاه نکرد و سهل را بنواخت و گسیل کرد و چون بمکه رفت

و ولی از وام پرسید گفت چون بمکه رسید وام را باز داده یافت شیخ الاسلام قدس سره

گفت وای که علی سهل چرا چنین کرد از چه عمرو خوشتر بودی که از شکر گذاردن که هیچ از آن در جواز ایتاء

علی سهل که بوده است پیش که این طایفه را درویش خوانند که ایشان توانگرترین خلق اند شیخ

الاسلام گفت ... سخاوت و معالی که جامهای نیکو بنیاد داران را داد و در خانه مهمان بست و

و طعام پاکیزه ایشان داده و وقت طعام ... ایشان داود و هم علی گفت ... [illegible]

... الاکمال شیخ فنیا و ... الانوار ... وی گفته ...

... سوا رسیده بود و حقیقت توحید گفت قریب من الظنون بعید من الحقائق

... بعضهم ... فقلت اصحابی فی الشمس ... صغوا قریب و لکن بناه لها بعید

شیخ الاسلام قدس سره گفت علی سهل را گفتند روزی علی را یاد داری گفت چون نه دارم او بی

بوده بعضی این سخن را ابو جعفر محمد بن قاده که وی نیز از شاگردان محمد بن یوسف البنا است نسبت

کرده اند در کتاب سیر السلف مذکور است می تواند بود که این سخن از هر دو بزرگ واقع شده باشد

می تواند بود که یکی از انتقال سهو افتاده باشد شیخ الاسلام قدس سره گفته در سخن است

صوفی بادیه و فرد ابو بود از روزگار ... صوفی دراز دست و کان علی بن سهل یقول
رحمه الله گویند حکم اما هو دعاء و اجابة دعی فاجیب وکان کما قال ... عالی ...
لبیک ... محمد بن یوسف البناء رحمه الله تعالی کنیت او ابو عبدالله است گویند
که وی از اصحاب شیخ کتابت حدیث کرده بود و پس ارادت خلوت و انقطاع بر وی غالب
شد و عزیمت مکه بیرون رفت و بادیه را بقدم تجرید قطع کرد و گفته اند که وی در روز بعمل
مشغول بودی از آن چه حاصل کردی قدری بنفقه خود صرف کردی و باقی را بر فقرا ایثار کردی
و با وجود کسب و عمل هر روز یک ختم قرآن بکردی چون نماز خفتن بگزاردی بسوی کوه رفتی تا صبح
آنجا بودی و بسیار گفتی خداوندا یا مرا شناسایی و معرفت خود روزی کن یا کوه را فرمان ده
که بر سر من فرود آید که بی آشنایی تو زندگانی نمی خواهم و وی گفته چون بمکه در آمدم
دیدم که پیران در مقام ابراهیم علیه السلام نشسته اند نزدیک ایشان نشستم قاری گفت بسم الله
الرحمن الرحیم در دل من چیزی واقع شد فریادی کردم پیران قاری را گفتند خاموش کن پس مرا گفتند
ای جوان ترا چه بود گفتم که یاد کردی و ... قاری یک آیت بخواند من گفتم بامره قامت السموات
والارض گفتی یا محمد قامت الاشیا گفتی یا محمد الله تعالی پیران برخاستند و مرا در خود نشاندند
گفتم خداوندا یا جان مرا بستان که مرا بی شناخت تو بجان حاجت نیست در خواب دیدم که گوینده میگوید
اگر این میخواهی یک ماه روزه دار و با کس سخن مگوی پس بزمزم در آی و حاجت خواه چون ماه
تمام شد بزمزم در آمدم و دعا کردم هاتفی از چاه زمزم گفت یا ابن یوسف اختر من الامرین
واحدا ایهما احب الیک العلم مع الغنی والدنیا ام المعرفة مع القلة والفقر گفتم المعرفة مع
القلة والفقر پس از چاه زمزم آواز آمد که قد اعطیت گویند که جنید قدس سره افضل و کمال
وی قایل بوده و رسالتی به شیخ علی سهل اصفهانی فرستاده و نوشته بوده است مثل

بجنگ عبد بنده ما غالب ... علی سهل از وی سوال کرد و گفت هوس بوی که دانند ...
علی مروزی رحمه الله تعالی کنیت او ابوجعفر است از شاگردان محمد یوسف بناست
مجتهد بود فی العبادة و متحققا فی التذلل الطاقه هر روز یک ختم قرآن ورد داشت و با آنکه میراث
بسیار رسیده بود از محمد یوسف و عیال و نفقه کرد چنانکه دوستی داشت برا فروده بود که
محتاج و برای خرید منزل ای می برد و برا گفته بود که مجلس را از آن ... چون چند
سال برین بگذشت محمد بن یوسف دست برا الحاج تمام کرد که بگوی که چه کس این ...
کفایت عیال من می کند گفت محمد بن فاذه گفت مرد ... افضل ... و در میان
بستان ابو محمد بن فاذه ... بیک پیر بنشسته گفت یا ابا جعفر پیر ... گفت
دست خود بیار بگوی لا اله الا الله و بمرد که از کرمی عرق می کرد حسن بن علی المروزی رحمه
وی بود که در سرای عبد الله مبارک شد گفت ای کنیزک آن مطرب ... کرده چرا
بر بام کرده چرا از بام فرو نخوانی ابن المبارک گفت که چنین کنم چون بیرون شد گفت ...
و ... در بام دید که هم اکنون ... بر بام من دیده بود ... که ... وی
... به بام کنیزکی بود ... چون از سرا بیرون رفت در حال
جان داد سهل بن علی مروزی رحمه الله تعالی ... که بنده را از آن ... گفت
و قال المصطفی گفت صلی الله علیه و سلم نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس الصحة والفراغ
سهل علی گوید الفراغ بلاء ... یا شیخ الاسلام قدس سره گفت که کسی را تقوی
بر وی غالب نباشد وی را شغل به از فراغت باشد تا از فراغت وی را بلایی نخیزد اما آنکه متقی بود
صاحب ورع بود خداوند دل وی را فراغت نیکی بود بی بها و فراغت دل خانه صحبت حق است
... که ... گوید که ...

کتابخانه مجلس شورای ملی

علی بن حمزة الاصفهانی قدس سره شیخ الاسلام قدس سره گفت وی از حلاج بود چون حسین
بن منصور شاگرد محمد بن یوسف بنائی بود باصفهان با وی می نشستم و او در علم حلال خوردن
فراوان گفتی از حکایت وی می نوشتم وقتی از نزدیک او بحج شدم چون بازگشتم بصره رسیدم
خبر وفات محمد بن یوسف بصره رسید یعنی رسیدم که صفت نتوان کرد گفتم اصفهان مرا نباید
بصره بنشستم نزدیک شاگردان سهل تستری ایشان از وی حکایت می کردند و از سخنان وی
چیزی باز می گفتند وقتی که سخن رفتی مرا خوش آمدی از کسی در خواستی که برای من بنوشتی
که من امی بودم روزی بر کنار آب طهارت می کردم جزوی نبشته بودم از آستین من در آب
افتاد گفتم آری ای استاد حق دوستی آن جهان و حق الله از خود طلب کنی و حق دوستان
او گفتم ای استاد مرا طاقت این محنت درین حق نبودم که مصطفی را صلی الله علیه وسلم بدیدم
که می آمد با جماعتی از یاران چون آنجا بدیدم مرا از شادی پیش مصطفی صلی الله علیه وسلم دویدم
در روی من خندید گفت چرا گویی این صدیق را یعنی سهل تستری را که دوستی این طایفه و
این سخنان عین حقیقت آنست که بمصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آمده بود که اصل ازان
سخن گوید سهل گفت استغفر الله یا رسول الله مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بخندید از خنده
آن بیدار شدم شیخ الاسلام قدس سره گفت دوستی ایشان کاریست نزدیک که انکار برین کار
ازین کار بود که از حقیقت هیچ مجاز نبود و غلام الخلیل در آخر عمر مجذوم شد یکی از بزرگان این
طایفه شنید گفت کی از انا رسیدگان متصوفه همت در وی بسته است و نیک نکرده که دشنام
این طایفه بود که گاه اعمال ایشان بوی کجا می گرفت خدایش شفا دهاد غلام الخلیل
سخن با غلام الخلیل گفتند توبه کرد و هر چه داشت پیش مشایخ فرستاد و قبول نکردند مگر
انکار این طایفه آخر آن بتوبه تنید کسی که اقرار داشته باشد خود چون بود

شعیب الصیاد از جیره نیسابور بوده با ابو حفص صحبت داشته بود گویند وی پنجاه حج
کرده بود و همه از نیسابور احرام بسته بوده و در زیر میل دو رکعت نماز گزارده و وی را گفتندی این نماز
چیست گفت بشکرانه منتهای این مناقع منت از جمیع مناسک و وقتی اندیشه کردن وی در
قرب الله تعالی و غایب گشت وی از خود سیزده روز در بیان ابو حمزه البغدادی گذشت
شیخ الاسلام قدس سره گفت که از قرب الله تعالی بخود اندیشیدن حیرت و غیبه بیشی
حکایت علی الشاه البغدادی از قدما مشایخ عراق بود و سفر بسیار کرده و ذوالنون
مصری را دیده بود شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی را اصفا و حیا بیج آرند وقتی حج
کرده بود با خود گفت تا گشت که می شوم و می آیم دل نه وقت من خود در جامع آن شب الله تعالی
در خواب دید که وی را گفت ای لیس موفق تو بخانه خویش خوانی کسی را که بخواهی اگر من ترا
نخواستی بخواندمی بیا و رحمی وی گفته که خداوندا اگر من ترا از بیم دوزخ می پرستم در دوزخم
فرود آر و اگر بامید بهشت می پرستم هرگز دران جای جایم مده و فرو مسپار و اگر مهر تو می پرستم
یک دیدار بنمای پس ازان هر چه خواهی کنی ابو احمد القلانسی رحمه الله تعالی وی از قدما مشایخ
و نام وی مصعب بن احمد البغدادیست گویند که اصل وی از مروست از اقران جنید و رویم بود
وفی التاریخ حج ابو احمد القلانسی سنة تسعین و مأتین مات بمكة فعند انصراف الحاج قیل
ابو احمد قلانسی گفته که روزی در میان قومی بودم گفتم که ازین همه میان آن کس بهتر
گفتی آن شیخ الاسلام قدس سره گفت نه او بست در میان صوفیان که گوی از من نعلین
من ازو ابشانست که خود در میان ایشان چیزی بگفته چند نکر نظره درست ظاهر شیخ
پیروانی گوید که چون صوفی بگوید که نعلین من یا از من باید که در وی نگری یعنی ابتدا
چون احمد قلانسی چاره شد و منظر گشت گفت خداوندا اگر مرا نزدیک تو هیچ قدری بود

من چنین نشنیده بودی ضروری واقع شد و برادر من خبر بیرون آورد و بجای دیگر برده دفن کرد

ابوالغریب الاصفهانی رحمه الله از محققان بود و صاحب آیات و کرامات در دمشق بصحبت شیخ

رسیده بود و او را حلولی خواندند شیخ ابوعبدالله خفیف او را دوست داشتی و با او مزاح کردی

وقتی در شیراز از زندگانی خود نومید گشت یاران خود را پیش خود خواند و گفت زنهار خدای

مرا بشما یک حاجت است روا خواهید کرد گفتند آری بگوی گفت چون مرا مرگ آید اینجا مرا در

گورستان گبران دفن کنید یاران متحیر گشتند که این چیست گفت خداوندا گفته بودم که اگر مرا

جز نزدیک تو قدری هست مرا بطرسوس مرگ ده اکنون اینجا میرم دانستم که مرا نزدیک وی هیچ

قدری نیست عنقریب وی آثار صحت پدید آمد و برخاست و بطرسوس شد و آنجا رفت

یکی از این طایفه گوید که ابوالغریب را دیدم در طرسوس و بر وی ورم دران آماس کرده بود و از

سر زانو تا زانو بشکافته بود و ریم و خون بسیار میرفت و حالتی عجب داشت کی

از وی پرسید که چونی گفت چنین که می بینی اما هنوز نگفته ام که مستی الضر ابوعبدالله القلانسی

رحمه الله تعالی وی از کرام قوم و بزرگان این طایفه است می گفته که در بعضی سیاحات

خود در کشتی نشسته بودم بادی برخاست و طوفان عظیم شد اهل کشتی بدعا و تضرع درآمدند

و نذرها کردند مرا گفتند تو نیز نذری بکن گفتم از دنیا مجردم چه نذر کنم الحاح بسیار کردند گفتم

با خدای تعالی نذر کردم که اگر از این ورطه خلاص یابم هرگز گوشت پیل نخورم گفتند این چه نذرست

که می کنی کسی هرگز گوشت پیل خورده است گفتم همچنین بر خاطر من افتاد و خدای تعالی

بر زبان من گذرانید تا کشتی بشکست و من با جماعتی بکنار افتادیم و چند روز گذشت که هیچ

نخورده بودیم در میان آن گرسنگی بودیم ناگاه پیل بچه پیدا شد وی را بگرفتند و بکشتند و از

گوشت وی بخوردند و بر من عرض کردند گفتم من نذر کرده ام که گوشت پیل نخورم الحاح کردند

که مقام اضطرار است و نقض عهد رخصت است من فرمان نبردم و از عهد خود نگشتم چون

چیزی بخوردند در خواب شدند هنوز ایشان در خواب بودند که مادر آن فیل بچه آمد و بوی می کرد

تا باستخوانهای بچه خود رسید آنرا بوی کرد بعد از آن آمد و آن مردمان را بوی کردن گرفت از

هرکدام که آن بوی می یافت وی را در زیر دست و پای می مالید و می کشت تا همه را بکشت پس

بسوی من آمد و مرا بوی کرد تا دیری و از من هیچ بوی نیافت پشت بجانب من کرد و بخرطوم

خود اشارت کرد که سوار شو من در نیافتم پای خود را بالا داشت دانستم که میخواهد که سوار شوم

سوار شدم پس اشارت کرد که راست بنشین راست بنشستم در رفتن ایستاد و شتاب تمام تا

آورد مرا در شب بموضعی که زراعت و سیاهی می نمود و اشارت کرد که فرود آی فرود آمدم

بازگشت بشتاب تر از پیش چون بامداد کردم جماعتی پیدا شدند و مرا بخانه خود بردند

و ترجمان ایشان حال من پرسید قصه را باز گفتم مرا گفتند میدانی که از آنجا ترا که آورده چند

راه است گفتم نی گفتند هشت روزه راه است که ترا بیک شب آورده است ابوعبدالله

الجلاء رحمه الله تعالی از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن یحیی الجلاست و گفته اند که محمد بن یحیی

و اصل وی از بغدادی الاصل است اما برمله و دمشق بوده و از اجله مشایخ شام است

شاگرد ابوتراب نخشبی و ذوالنون مصریست و از آن پدر خود یحیی الجلا و با ابوعبید

بسری بوده در صحبت و سفر استاد وی بوده و صاحب ورع وقتی ابوالخیر تیناتی ابوعبدالله

جلاء را دید که در هوا میرفت و شیخ ابوالخیر او را از وی شناختم خواب داد که شناختی

شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابوالخیر شناخت همچنین راست گوید و ابوعبدالله شناخت تمام

و شرف را شیخ الاسلام قدس سره گفت ابوبکر واسطی با جلالت خود گفته که من مردی تمام

دیده ام آن مرد تمام ابوانیسه اما خود بیست آن تمام مرد ابوعبدالله الجلاء است واسطی را گفتند که چون

او بامروت تمام گفتی این را نخورم و گفت ابو امینه خوردی از دست هیچ مخلوق چیزی نخورد و گفتی
که نفس من لطفی نبیند و نیز ... حلال از مال مردی می خورد که او را علی بن عبدالله القطان گفتندی
ابوبکر واسطی کسی را پسندیدی نه از غلاری حلق به نزدیک او بلکه از عزیزی توحید در علم او ابو
عبدالله جلا را پرسیدند از بیت گفت تالی والنبوة وانا ازبیان الکلام التوبة و وی را پرسیدند که
متی یستحق الفقیر اسم الفقر گفت اذا لم یبق علیه من نفسه مطالبة ظاهرا و باطنا شیخ الاسلام
گفت سیصد تن با ابوتراب نخشبی در بادیه شدند یا دو تن با ابوتراب بماندند ابو عبیدالله
جلا و ابو عبید بسری. **ابو عبدالله الخاقانی رحمه الله تعالی** وی از کبار صوفیه بغداد است
شیخ جعفر خلدی گفته است که وی صاحب کرامات بود. قاسم بن قصاب بازی نقل کرده است
که گفت مادر من در بازار بغداد دکان داشت من بر در دکان نشسته بودم ناگاه شخصی پیدا
در دکان شد که وی از فقرا بغداد است و من هنوز بحد بلوغ نرسیده بودم خاطر من بجانب
وی کشش کرد برخاستم و بر وی سلام گفتم و با من یک دینار بود به وی دادم از بستد و از آن
بگذشت و با من چندان التفات نکرد با خود گفتم که این دینار را ضایع کردم در عقب وی
روان شدم تا مسجد شونیزیه رسید آنجا دیدم که سه تن از فقرا نشسته اند آن دینار را بیکی
از ایشان داد و خود در نماز ایستاد و آن کس که دینار را گرفته بود بیرون رفت و من در
عقب وی رفتم تا طعام خرید و پیش یاران آورد و با هم بخوردند و آن شخص همچنان در نماز بود
چون از طعام فارغ شدند روی با ایشان کرد و گفت هیچ می دانید که مرا چه چیز از موافقت شما
باز داشت گفتند بگوی ای استاد گفت جوانی آن دینار را بمن داد و تا این زمان ...
در میخواستم که وی را از بندگی دنیا آزاد کرد الله آزاد کرد اینک ابن قصاب گوید که من جوان
مشرف بودم و گفتم راست می گویی ای استاد و وی شیخ خاقانی صوفی بوده ...

سنة تسع وتسعین ومائتین رحمه الله. **ابو عبید البسری رحمه الله تعالی** نام وی محمد بن حسان است
از قدماء مشایخ است با ابوتراب نخشبی صحبت داشته. قال ابن الجلاء رحمه الله لقیت ستمائة شیخ
ما رأیت منهم مثل اربعة ذو النون المصری و ابوتراب النخشبی و ابو عبید البسری و ابو العباس
بن عطا قدس الله تعالی ارواحهم. یکی از اصحاب ابو عبید بسری گفت که وی کاری مشغول بود وقتا
وقت حج صد روز مانده بود دو کس از زن که با ابو عبید حج میروی گفت نی پس روی بمن کرد
گفت شیخ تو و آن خود را خواهی ... در تربت زایشان مرا که ... ارض ملکوت
که چون ماه رمضان شدی ابو عبید بخانه درآمدی و اهل بیت را گفتی که در خانه بر او در ببندی و هر روز
یک بار از روزن ... انداختی چون روز عید آمدی در خانه باز کردندی همه آن ... در زاویه خانه
نهاده بودی نه هیچ خورده و نه هیچ آشامیده و نه خواب کرده و هیچ شب از ورد یک رکعت
نماز کم نکرده. گویند ابو عبید به غزا رفت بر اسب کره سوار بود ناگاه آن اسب کره بیفتاد و بمرد گفت
خداوندا این اسب کره را عاریت من ده چندانکه بشهر رسیم اسب کره از زمین برخاست تا
چون از غزا فارغ شد و بشهر رسید پسر خود را گفت زین اسب کره را بردار پسر وی گفت گرم است
عرق دارد گفت بردار که وی عاریت است چون زین از وی گرفت بیفتاد و مرد. و وی گفته
النعم طرد فمن رضی بالنعم فقد رضی بالطرد والبلاء قربة فمن صاحب البلاء فقد احب ترک القربة التقرب
الی الله تعالی و گویند که روزی با اصحاب خود در دمشق جایی نشسته بود سواری ملبس
و در عقب وی غلامی غاشیه بر دوش میدوید خشم آلود چون برابر ابو عبید و اصحاب وی
رسید گفت اللهم اعتقنی وارحمنی پس روی با ابو عبید کرد و گفت ای شیخ مرا دعایی کن
گفت اللهم اعتقه من النار و من الرق فی الحال مرکوب آن سوار ... بیند خت التفات
بآن غلام کرد و گفت ترا آزاد کردم خالصا لوجه الله غلام غاشیه را پیش وی انداخت و گفت

ای خواجه مرا تو آزاد نکردی که این جماعت آزاد کردند و اشارت با بو عبید و اصحاب وی کرد
با ایشان می بود تا از دنیا برفت روزی پسر وی بوی آمد که سبوی چند روغن داشتم
که سرمایهٔ ما بود دیگران سبب آوردم بیفتاد و بشکست و سرمایهٔ من ضایع شد گفت ای فرزند سرمایهٔ
خود آن ساز که سرمایهٔ پدرست و اعتماد که پدر را هیچ سرمایه نیست در دنیا و آخرت غیر الله ابو
عبدالله السجزی قدس سره از طبقهٔ ثانیه است از بزرگان مشایخ خراسانست و از جوانمردان ایشان
با ابوحفص صحبت داشته و با دیگر پیران بار تا بتوکل وی گفته علامة الاولیاء ثلثة تواضع عن رفعة
والزهد عن قدرة والانصاف عن قوة و هم وی گفته چه زشتی که از طلب کار او توانگر درویش بود
و درویش توانگر و هم واعظ است و هم وی گفته سودمندترین چیز مرید را صحبت صالحان
و اقتدا با ایشان در افعال و اخلاق و زیارت کردن قبرهای دوستان خدای تعالی و قیام بخدمت
یاران و فقیران وی را پرسیدند که چرا برسم فقیران مرقع نپوشی گفت از نفاق باشد که لباس فقیران
و جوانمردان پوشم و زیر بار جوانمردی در نیایم پس گفتند وی را که فتوت چیست گفت خلق را معذور
داشتن و آنچه بر ایشان میرود و تقصیر خود دیدن و شفقت بر همه خلایق چه نیکو و چه بدکردار
و کمال فتوت آنست که ترا خلق از حق مشغول نگرداند شخصی وی را گفت یک دینار زر سرخ دارم میخواهم که
ترا دهم مصلحت چون می بینی گفت اگر بدهی ترا بهتر و اگر ندهی مرا بهتر یکی ازین طایفه میگوید که با
ابو عبدالله سجزی از طرابلس همراه شدم چند شبانه روز رفتیم که هیچ نخوردیم پارهٔ کدوی تر
دیدم در راه افتاده برداشتم تا بخورم شیخ بجانب من نگریست دست بکشیدم و از آن کراهیت آن
بینداختم بعد از آن پنج دینار فتوح رسید بدهی رسیدیم گفتم شاید طعامی بخرد درگذشت و نخرید
بعد از آن گفت شاید که می کوهی پیاده میرویم گرسنه و چیزی نخریدیم که بر سر راه دهی است پیرکی
آنجا مردی است صاحب عیال چون بآن ده درآیم بخدمت ما مشغول خواهد گرفتن آن پنج دینار ابو

[illegible] و عیال خود نفقه کند چون بآن ده رسیدیم آن پنج دینار ابوی دادیم نفقه کرد چون بیرون آمدیم
گفت تو کجا میروی گفتم با تو همراهی میکنم گفت من با تو همراهی نمیکنم که خیانت کنی در پارهٔ کدوی تر
که مصاحبت میکنی آن نشاید که با او مصاحبت کنم ابو عبدالله الحصری رحمه الله تعالی از اهل
بصره است از مشایخ قدیم شاگرد شیخ موصلی است یقول سمعت شیخ الموصلی یقول صاحبت ثلثین
شیخا کانوا یعدون من الابدال کلهم اوصونی عند فراقی ایاهم فقالوا اتق معاشرة الاحداث
ابو جعفر البرقعی رحمه الله تعالی از علما مشایخ این قوم است ذکر ابو عبدالله الحصری
سمعته یقول عجبت لمن یطلب من یقول فی کتبه ذلک الاسم فلا ابده علی بن بندار بن
الحسین الصوفی رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است کنیت او ابوالحسن است از بزرگان مشایخ
مشایخ نیشابور است روزی مستند بوده و از دیار مشایخ و مرزوق از صحبت ایشان در نیشابور با ابو
عثمان حیری و محفوظ صحبت داشته بوده و از سمرقند با محمد فضل بلخی و در بلخ با محمد حامد و در جوزجان
با علی جوزجانی و در ری با یوسف بن الحسین و در بغداد با جنید و رویم و سمنون و ابن عطا و
جریری و در شام با طاهر مقدسی و ابن جلا و ابو عمرو دمشقی و در مصر با ابوبکر مصری و ابوبکر زقاق
و ابو علی رودباری مشایخ جهان دیده بود و حدیث بسیار داشت و ثقه بود در حدیث در سنه
تسع و خمسین و ثلثمایه برفته از دنیا وقتی علی بندار با شیخ ابو عبدالله خفیف بیکجا رسیده
شیخ ابو عبدالله خفیف وی را گفت پیش رو ای ابوالحسن گفت بچه سبب پیش روم ابو عبدالله خفیف
گفت تو جنید را دیده و من ندیده ام شیخ الاسلام قدس سره گفت مهینه نعمت این طایفه دیدار
پیران است و صحبت ایشان علی بندار گفته رأیت علی البلوی رضا بالبلوی فقال هم وی گفته
تطلب الحق بالبلوی و هم وی گفته دو سبب از مشغولی خلق که
بوده ی مانده است و هم وی گفته که بدمشق رفتم بعد از سه روز بر ابو عبدالله جلا در آمدم گفت

آمدی گفتم سه روز است گفت درین سه روز کجا بودی که پیش ما نیامدی گفتم با ابن جوصا بودم بحدیث
نوشتن گفت شغلك الفضل عن الفرض گفت مشغول بودی بفضایل و نوافل ترا از فریضه مشغول
داشت شیخ الاسلام قدس سره گفت دیدار پیران فرایض این قوم است که ازو بیاد پیران آن
که هیچ چیز نیابد در حرفت دیدم تعبد فی الحدیث معصم شیخ الاسلام قدس سره گفته الهی چه
کردی با دوستان خود که هرکه ایشان را جست ترا یافت و ترا تا ندید ایشان را نشناخت و ایشان را
لنفسهم منهی فرآه بینی منقلک عن ربی برادرک و تریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون سخن عرفا
جوانمرد باید که تا جوانمرد چنانکه جوانمرد دید او را دید که حق را دید از آنکه او خدا دیدست
گاه گاهی رهی را از دوست رهی بربایند و خویشتن را بهانه رهی بیند و قوم را بهانه بیند
او بیاساید آنکه حقیقت برود رهی باز آید اگر رهی هرگز بارهی نیاید وهم شاید از آنکه هست رهی هم
از رهی می زاید همه جوانمرد از بهانه میگاه از حقیقت می افزاید چون بهانه بجای برخاست حقیقت نزاید
آدمی باین کار نیست که این کار نه بابت آدمی است یکی را دیده بر بهانه آمده و یکی را بر حقیقت کار
حقیقت دارد و بهانه را حقیقت علی بغداد سری داشته نام خبیب بن خبیب جزری
و عارف بن عارف شیخ الاسلام قدس سره گفت که بخط ابن بغداد دیدم در کتابی که وی گفته هر جایی
طایفه دارند ازین کار علم و سخن آن ازین دو آیه از قرآن بیابند انزل من السماء ماء فسالت اودیة
والبلد الطیب شیخ الاسلام قدس سره گفت با ابن عطا شبانگاه بر

ابو عبد الله محمد بن الفضل البلخی قدس الله تعالی سره از طبقه ثانیه است کنیت وی ابو عبدالله است بلخی الاصل است
متعصبان ویرا از بلخ بیرون کردند بدان سبب که مذهب حدیث بوی منسوب کردند و برایشان نفرین
کرد شیخ الاسلام گفت پس ازو از بلخ هیچ صوفی نخاست بسمرقند رفت ویرا آنجا قاضی
ساختند از آنجا عزیمت حج کرد و بنشابور رسید ازوی مجلس خواستند بر کرسی شد و گفت الله

الله اکبر ولذکر الله اکبر و رضوان من الله اکبر از کرسی فرو آمد و آخر بسمرقند بازگشت
و آنجا برفت از دنیا در سنه تسع عشر و ثلثمایه ابو عثمان حیری بوی نوشت که علامات شقاوت
چیست گفت سه چیز است آنکه علم دهندش و توفیق عمل ندهند و توفیق عمل دهند و از اخلاص
محروم کردانند و دولت صحبت دوستان خدای تعالی دریابند و وظیفه اکرام و احترام
بجای نیارند و ابو عثمان گفته است محمد بن الفضل سمسار الرجال یعنی نقاد مردانست
شیخ الاسلام گفت که ابو بکر وراق گوید در مجلس چون وی نگوید وی سخن خود گوید
و از دیگران اندک حکایت کند یکی از ایشان نیست که گفت محمد بن الفضل الخیر بود وی همه
نیکو نیا که نیکو شود و نیکو دو وی همه شیتهاست گذشت شود آن استقامت است
شیخ الاسلام قدس سره گفت حقت نیکو گفت شیبتنی هود که امرت یکی مصطفی را صلی الله علیه
گفت مرا وصیتی کن گفت قل آمنت بالله ثم استقم بگو که بگوی ربان بیانی و محمد فضل گوید که
عجب می آید از کسی که بیابان و دریا قطع می کند تا برسد بخانه وی و آنجا آثار انبیا بیند چرا
وادی نفس و هوا را قطع نکند تا بدل برسد و آثار پروردگار خود بیند وی گوید که چون
بینی که طالب زیادتی دنیای کند آن نشان ادبار وی است وی گفته اعرف
الناس بالله اشدهم مجاهدة فی اوامره واتبعهم لسنة نبیه یعنی نزدیکترین اهل معرفت بخدا
باشد او در شریعت و راغب ترین ایشان در حفظ سنت و هر که بحق نزدیکتر بود بر امتثال
امرش حریص تر بود و هر که دورتر از متابعت رسول صلی الله علیه وسلم معرض تر و ویرا از خدا
ترسیده گفت کمترین نقصان مرد دنیاست و با عراض عزیز گرانی زیستن ابو بکر الوراق
الترمذی قدس سره از طبقه ثانیه است کنیت وی ابو بکر است از کبار مشایخ است با ابو تراب
و احمد خضرویه و ابن جلا صحبت داشته و حدیث بسیار داشت و ویرا تصانیف بسیار است

ظاهر اند بیان هر کتاب چون ختم الولایت و کتاب النهج و نوادر الاصول و جز این کتابها که
کرده است و در علوم ظاهر هم وی را کتب است و تفسیری ابتدا کرده بود اما عمر وی با تمام آن وفا نکرد
و وی صحبت از حضرت علیه السلام ابوبکر وراق که مرید وی بوده روایت کند که هر یکشنبه
خضر علیه السلام نزدیک وی آمدی و واقعها از یکدیگر پرسیدندی صاحب کتاب کشف
المحجوب گوید که وی سخت معظم است نزدیک من چنانکه جملگی دلم شکار اوست و شیخ من گفتی
محمد در یتیم است که در عالم همتا ندارد و وی گفته است ما صنفت حرفا عن تدبیر و لا لینسب الی
منه و لکن کان اذا اشتد علی وقتی اتسلی به هم وی گفته است من جهل اوصاف العبودیة
فهو باوصاف الربوبیة اجهل یعنی هرکه خود را نشناسد او را چون شناسد
حقیقت ولایت ... الله تعالی و امام اسرار ... و سئل عن صفة الذات و الفعل فقال
ما یحتمل الزیادة و النقصان فهو من صفات الفعل و کل ما لا یقع علیه الزیادة و النقصان فهو
من صفات الذات و سئل عن الایثار فقال ... قال فی
المحبین الحقیقین استقرار القلب علی الله تعالی و علی قوله و امره و ...
الطیب ... حضرت خواجه بهاء الحق و الدین محمد البخاری المعروف بنقشبند قدس الله تعالی روحه
در وقتی که از مبادی احوال و سلوک خود حکایت می‌کرده‌اند و اثر توجهات خود بارواح
مشایخ کبار در بیان می‌آورده‌اند می‌گفته‌اند هرگاه که توجه بروحانیت قدوة الاولیا
خواجه محمد علی حکیم ترمذی نموده شدی اثر آن توجه ظهور بی صفتی محض بودی و هرچند در آن
توجه سیر افتادی هیچ اثری ظاهر نگردی و صفتی مطالعه نیفتادی شیخ گفته اند اولیا
مختلف اند بعضی بی صفت اند و بی نشان و بعضی صفت اند و بعضی از صفات نشان
گشته اند مثلا گویند اهل معرفت یا اهل معاملت یا اهل محبت یا اهل توحید و کامل حال نهایت

درجات اولیا در بی صفتی و بی نشانی گفته اند بی نشانی اشارت بکشف ذوقیست
که مقام بس بلند و در حد بس شریفست و عبارت و اشارت ازکنه آن مرتبه قاصرست کل
... کنیت او ابو الحسن است از متقدمان مشایخ است با ابراهیم ادهم
صحبت داشته کتاب الصفیه مرتعش گوید که چون شب شدی و کنیزک جامه خواب
بینداختی از آن دست خود لیس بودی و گفتی که و الله که تو بسیار خوشی و الله که امشب بر تو
نخواهم خسپید پس نماز بامداد با وضوی نماز خفتن بگزاردی یکی از این طایفه گوید که شبی
علی بکار رفته بودم وی برای اسب خود جو پاک می‌کرد گفتم ای ابو الحسن ترا کسی نیست که این
کار بکند گفت در بعضی غزوات بودم شکست بمسلمانان افتاد و بگریختند و من هم با ایشان
بگریختم اسب من سستی کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون اسب با من گفت انا لله و انا الیه راجعون
آن وقت است که دعا و ایشان کنیزکی می‌گذاری که تعهد حال من کند ضامن شدم که تعهد
خود با این قیام قایم و با کسی دیگر نگذارم و از وی آورده‌اند که با کسی از اصحاب عجزا بیرون رفته
تا هیزم جمع کند از یکدیگر دور افتادند و صاحب وی هرچند انتظار برد وی پیدا نیامد در طلب
وی رفت دید که مرغی نشسته و شبعی سر در کنار وی نهاده و در خواب شده و از وی مگس
میراند و صاحب وی گفت که چند خوش بی گفت این سبع سر در کنار من نهاده و در
خواب شد نخواستم تا بیدار شود تو بی رسم ابو صبیح عبد الله بن ... قدس الله تعالی روحه
از شاگردان خاص سهل عبد الله تستریست وی گفته که روزگاری از شبلی سخن می‌شنیدم
و مرا آرزو بود که وی را ببینم مدتی ضعیف داشتم تا در مانده بودم می‌نوانستم رفت
چون مرا از و بیا برفت برخاستم و ببغداد آمدم چون نزدیک وی رسیدم چون قومی
دیدم از دو پیشان که از پیش وی بیرون می‌آمدند مرا شناختند گفتند بیا گفتم آمدم

شبلی را ابو حیثم بوی راه ست گفتند هست ما زینها که دعوی بسر وی نبری گفتم بروم چون
بنزدیک وی در آمدم و آن روز آدینه بود و در صومعه نشسته بود گفتم سلام علیکم گفت علیک
السلام ایش انت اما ذاک الله و عادت وی آن بود که چنین گفتی گفتم من آن قطام که در رباط
وی گفت مقام خود معلوم کن که خود کجای من گفتم اگر گویم هم نپذیرد [illegible]
شدم که و در بسیر ابو حیثم و بر دوم تا که درویشی در آمد و گفت سلام علیک شبلی گفت و علیک
ایش انت اما ذاک الله آن درویش گفت بحال گفت [illegible] گفت فی حال [illegible]
هست این فایده از وی گرفتم و رفتم [illegible] و بعشق که بود که ابو عبدالله حضرت
از تصوف سوال کردم و بیست سال بود که سخن نگفته بود و مراد از قرآن جواب گفت گفت [illegible]
صدقوا ما عاهدوا الله علیه گفتم صفت ایشان چون است گفت لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء گفتم
محل ایشان از احوال کجاست گفت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر گفتم زیادت کن گفت ان
السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا [illegible]
احمد بن سالم البصری است جبر جو و شاگرد سهل تستری شصت سال با شصت سال وی بوده و
طریقت از وی گرفته شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله سالمی گفته بود که الله تعالی [illegible]
وی را مهجور کرده بدین سبب شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که این قدم هم او بود شیخ الاسلام
گفت ابو عبدالله خفیف انصاف نداده است که [illegible] و عیار علم گفته باشد ابو عبدالله
سالمی را پرسیدند که بچه چیز شناسند اولیاء الله را در میان خلق گفت بلطافت زبان و حسن اخلاق
و تازه رویی و سخاوت نفس و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر هر که خواهد پیش ایشان و تمامی شفقت
بر همه خلق نیکوکار و بدکردار ایشان و خصم وی گفته [illegible] کلید و [illegible] است

ابو طالب محمد بن علی بن عطیة الحارثی المکی رحمه الله تعالی وی صاحب قوة القلوب است که

جمع اسرار طریقت هست قالوا انه تصنیف مشتمل فی الاسلام فی دقایق الطریقة [illegible] شرف بعضه
علی وجه الارض ثم دخل البصرة و قدم بغداد و توفی بها فی جمادی الآخری سنة ست و ثمانین و ثلثمائة
و نسبت وی در تصوف بشیخ عارف ابو الحسن محمد بن ابی عبدالله احمد بن سالم البصری است انتساب
شیخ ابو الحسن بجد خود ابو عبدالله احمد سالم و انتساب جد وی بسهل عبدالله التستری قدس الله تعالی
ارواحهم **ابو عبدالله محمد بن عبدالله [illegible] رحمه الله تعالی** از کبار مشایخ حجاز بوده نام جاریست
شنفر روم وی بود که عهد کرده بود که چیزی که مراد اول از آن برسد نخورم یاران وی را گفتند حرمات
خلاف کنی بخور بخورد آن شب در مسجد بماند وی را احتلام افتاد در خواب وی گفتند چیزی خوردی
که دل تو از وی برمید ندانی که تو را بر سد وی گفته که از شیخ ابوبکر دقاق مصری پرسیدم که
صحبت با که دارم گفت با آن کس که بر تو الله تعالی از تو داند و نگویی از تو نرماند بر تو شیخ الاسلام
قدس سره گفت که قبول صحبت بیش از عیب دیدن است که آدمی بی عیب است چون
بنیکوی صحبت [illegible] چون عیب بدید آید صحبت بری آن صحبت است صحبت پس از شناختن عیب
مگر عیب بینی و بد میباشد که آن دیگر است که چشم از آن پوشیدن [illegible] و خشنی بود و در دین که
ضرورت آن عیب که نه در دیانت و بد مذهب باشد جدا بود و آدمی معصوم نیست که وی عیب و جرم
که کفور و جهول و ظلوم است شافعی گوید رضی الله عنه که دو دوست تو بود هر که ترا با او مدارا
کرد شیخ الاسلام قدس سره گفت هر گه چون از تو عیب خطا آید از وی عذر باید خواست و اگر
با تو جفا کند شکر باید گفت آن دوستی و صحبت باشد شخصی یحیی معاذ را پرسید که صحبت با که دارم
گفت با آنکه چون بیمار شوی بپرسیدن تو آید و چون از تو جرم آید عفو از تو عذر خواهد و از شرایط
صحبت است که حق صحبت بهی و حق خود طلب نکنی و عیب خود بینی و عیب دیگرا [illegible] عذر خواهی و خلق را
زیر قدر و جبر مضطر و معذور بینی تا حضرت نیز [illegible] از خود لازم گیری و عذر [illegible]

کافور پیش شیخ ابو عبدالله جاوباره بسیار بوده است و او شیخ وقت بود و از هرات بود یعنی لشکرت
کافور گفت ای شیخ مرا له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری فاین الکافور
شیخ الاسلام قدس سره گفت که این سخن کافور به از کردار ابوبکر و امان عجم از برکات پیر او بود
شیخ ابو علی کاتب را گفتند که فلان کس از لشکری چیزی می‌ستاند و فلان کس می‌ستاند گفت آنکه
می‌ستاند از علم می‌ستاند و آنکه می‌ستاند از یقین می‌ستاند شیخ الاسلام گفت که بعضی از
مشایخ چنین می‌کردند این ایشان را از یقین دست می‌آمد چون با علم بودند بکردند و آن ادب
خواستند که همه چیز را نیک و بد و شادی و غم و نعمت و بلا از یک جای بینند و چیزی
نمی‌دیدند اما چون کسی که وی را آن یقین و دیدار نباشد شغل ایشان بگذارد تعالی برده وی بدرد وی
و شریعت در سر آن کند اعاذنا الله و جمیع المسلمین عن ذلک **ابوبکر وراق ترمذی قدس سره**
از طبقهٔ ثانیه است نام وی محمد بن عمر الحکیم الترمذی اصل از ترمذ بوده و قبر وی ببلخ است
از بلخ بود وی خال ابو عیسی ترمذی است صاحب مسند بود احمد خضرویه را دیده بود و با وی صحبت
داشته وی را تصانیف بسیار بوده و توریت و انجیل و زبور و کتب آسمانی خوانده بود و را
دیوان شعر است وی گفته اگر طمع را پرسند که پدر تو کیست گوید شک در مقدور و اگر گویند پیشه
تو چیست گوید اکتساب ذل خواری و اگر گویند غایت تو چیست گوید حرمان و کان ابوبکر الوراق
یمنع اصحابه عن الاسفار و السیاحات و یقول مفتاح کل برکة الصبر فی موضع ارادتک الی
ان تصح لک الارادة فاذا صحت لک الارادة فقد ظهر علیک اوائل البرکة شیخ الاسلام گفت هر که
اکنون بسفر شود و تبرک نادر و ترک ادب گفته بود و از صحبت حق بیران شده باشد ان الله مع
الذین اتقوا و الذین هم محسنون رحم ابوبکر وراق گفته که مردمان سه گروه‌اند یکی امرا دوم
علما سیوم فقرا چون امرا تباه شوند معاش و کسب تباه شود و چون علما تباه شوند طاعات

و روش شریعت تباه شود و چون فقرا تباه شوند خوی‌ها و خلق تباه شود و فساد امرا ظلم باشد و فساد
علما طمع و فساد فقرا ریا بود **ابو القاسم رازی رحمه الله تعالی** نام وی جعفر بن احمد بن محمد
... بوشنجی و صحبت ابن عطا و محمد بن ابی الحواری و ابو علی رودباری رحمهم الله تعالی
داشته است مال بسیار داشته همه بر این طایفه خرج کرد چنانکه از دنیا درویش بیرون رفت مشایخ
وی گفته‌اند چهار چیز در ابو القاسم رازی جمع بود که کس را نبود جمال و مال و زهد و جمال و سخاوت تمام
و در دعوت‌ها صوفیان حاضر بود جعفر خلدی گفت اگر صواب روزهٔ تو بودی دستار از شادی دل بر داده
روزه‌گشای حال است لطعام برد وفات وی در سنهٔ ثمان و سبعین و ثلثمایه بوده **ابو القاسم
الحکیم سمرقندی رحمه الله تعالی** نام وی اسحق بن محمد بن اسمعیل است و قد قالوا فی وصفه انه کثیر
من العرش الی الثری الا الی الله سبحانه و تعالی و کان معاملته مع الخلق ظاهرها ملو ظهر و
منظر از کبار مشایخ است صحبت داشته با ابوبکر وراق و وی را سخنان نیکوست در معاملات و
عیب نفس و آفات اعمال توفی رحمه الله فی محرم یوم عاشورا سنه اثنتین و اربعین و ثلثمایه و قبر
مقبرهٔ جاکرذیزه وی گفته اگر پیش از مصطفی صلی الله علیه و سلم پیغامبری روا بودی در ایام
ابوبکر وراق بودی از علو وی حکمت وی شفقت وی بر خلق و عدل و انصاف وی گویند که
روزی ابو القاسم حکیم در سرای خود نشسته بود و ابو طاهر که از بزرگان آن وقت بود در
سرای وی آمد بکریست وقت آب دیده و سبوها را ذکر دیده و برد کای نشستن شیخ ابوالقاسم
غلام را گفت تبری ما بیار و آن سبوها را بشکن آنگاه گفت برو و ابو طاهر را بگو آن چون غلام
گفت یا با طاهر آنکه ترا از حق سبحانه و تعالی حجاب شد از میان برداشتیم لیکن ما جو حجاب نیا
کن که وقتی ترا از وی حجاب شود روزی نشسته بود و میان خلق حکم می‌کرد یکی از بزرگان
بزیارت وی آمد وی را چنان مشغول دید سجاده بر روی وی انداخت و غلبه کرد چون فارغ گشت

شیخ ابوالقاسم مرو را گفت ای برادران خود کوه و کان گفته مردانست که در میان جنید و نقل
دل با خدای عزوجل نگاه توانند داشت بکر السغدی رحمه الله تعالی از سغد سمرقند است
ازین طایفه شاگرد ابوبکر وراق وی گفته ابوبکر وراق مردی کریم بود خدای ابوبکر را کار در
که بتعظیم کردی صالح بن مکتوم رحمه الله تعالی وی نیز از مریدان ابوبکر وراق بود از بلخ است بجهان
وی یاد داشتی و پیوسته از ان سخن گفتی ابوذر بوزجانی رحمه الله تعالی از مشایخ خراسان
بود و صاحب کرامات عبدالله حنیف گفته است ما جمعی بودیم که با ابوذر صحبت می داشتیم
هر وقت که جمع را چیزی بایستی ابوذر برخاستی و در نماز ایستادی در حال آنچیز پدید آمدی
سعدی وی نیز از سعد سمرقند است و شاگرد ابوبکر وراق تا در وفات وی با
بود وی گفت ابوبکر وراق گفته که سخن افزونی دل را سخت کند شیخ الاسلام قدس سره گفت
که پیش او گفته اند که خواب فراوان و خوردن فراوان و گفت فراوان دل را سخت کند و ابوبکر
وراق گر آن گفت فراوان در هیچ و در شرح یکی ازین طایفه گفته است که با ابوبکر وراق
راه میرفتم بر یک سوی ردای وی تره خا دیدم نوشته و بر دیگر سوی میم پرسیدم که آن چیست
گفت از او نوشته ام تا هر گاه خا بینم اخلاص ام آید و هر گاه میم بینم مروت یاد آید شیخ الاسلام
قدس سره گفت اخلاص آن بود که در معاملات با او کسی دیگر نه بینی و با خلق مروت بری آنگه
که تا با کو از اشناختی و هم ابوبکر وراق گفته حقیقت عبودیت اثبات بخصوصیت است و انکار ربوبیت
و هم وی گفته عارف نبود آنکه علم معرفت گوید پیش ابنای دنیا شیخ الاسلام گفت که ابوبکر
وراق گفته که محمد مسلم حصیر بافت عالی بود با یوسف خیاط ترمذی میزبان جیری مشغول
محمد مسلم گفت زود باشید که من کاری دارم وی را با بود و عابد دل وی نبود و متعلق بود
یوسف خیاط گفت ترا جز آن کاری هست که الله تعالی پیش تو آید و نیز تو با وی نیست از خانه

بیرون آمده که بخانه باز شوی بسی حالت که مرکز بیان نیست از خانه بیرون نیامده ام که بخانه باز روم
ابوبکر وراق گوید که آن دو تن یوسف و از صد ساله عبادت محمد مسلم بود و هم ابوبکر وراق گفته
ربما اصلی رکعتین و انصرف منهما و انا بمنزلة من ینصرف من السرقة من الحیاء محمد بن حسن الجوهری
رحمه الله تعالی کنیت وی ابوبکر است از اهل بغداد بوده شاگرد ذوالنون مصری است و در
بزرگست شیخ ابوبکر واسطی با جلالت خود از وی حکایت کند ابوبکر واسطی امام توحید گوید که
حسن جوهری گفت که مردی ذوالنون مصری را گفت مرا دعایی کن گفت ای جوانمرد اگر ترا
کاری در سابق تقدیر درست شده باشد بسیار دعاهای ناکرده که مستجابست و گرنه شده باشد
غرق شده را در آب زدن بانگ چه سود جز غرق شدن و زیادتی آب در گلو رفتن شیخ
الاسلام قدس سره گفت شخصی پیری را گفت مرا دعایی کن گفت آنچه ترا در سابق علم حق است
جاء معارضه کی نیرزان گوید که در آن بودی که وی گفته که مرا بخوانید و از من خواهید که ادعونی
استجب لکم و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیدعون بهر دو کار کردمی و لیکن فرمود
که بخوانید تا جواب دهم شیخ الاسلام گفت دعا صیانتست و از ان نه سببست که آن حکم سابق را
بگرداند که هر بود نیامد بود و ابوحفص حداد در آن تا سی زشب گفت کاری که بود نا
آمد بود و چون گفتم چون گفتم خلق براندند که خواهد بود و حکیم آنست که چه بود و شیخ الاسلام قدس سره
گفت هیچ آنست که دعا نباید کرد و رو نباید خواند من بیست شبانروزی ورد خود بخوانم
و آن را دوست فضل و طاعت لیکن هیچ چیز نخواهم آن ذکر زبان بود و فرمان برداری امت
قرآن ابوبکر کسائی دینوری رحمه الله تعالی از قهستان عراق بود ساکن دینور مردی بزرگست از
قدماء اصحاب جنید و اقران رویم است او را ریاضات بسیار و سفرهای معروف است جنید گوید
اگر نه ابوبکر کسائی بودی من در عراق بودمی جنید را بوی مکاتباتست و رسائل نیکوست

پیش از جنید برفته از دنیا از جنید هزار مسئله پرسیده بود همه را جواب نوشته بود و بوی
فرستاده چون ویرا وقت وفات نزدیک آمد همه را بشست خبر وفات وی بجنید رسید
گفت کاش آن مسئلها را که از من پرسیده بود بشستی گفتند بشست جنید شادمان گشت
شیخ الاسلام قدس سره گفت جنید ازان می ترسید که آن بدست عام افتد یا بدست سلطان
ازان می ترسید که بدست صوفیان افتد و ازان دکانی بر سازند یعنی سخن گفتن و قبول جستن
شیخ الاسلام قدس سره گفت که جنید گفت از هزار صوفی یکی عالم بود و صوفی را ازان بس بود
که شنوده و می آید ازین قوم دل صحیح بود نه زبان شیخ الاسلام گفت رویم گفته که چون حال
از مرد باز ستانند و مقال بگذارند ویرا هلاک کرد و شیخ ابو الخیر عسقلانی گفته که چون ابو بکر
کسائی را در خواب دیدندی از سینه وی آواز قرآن خواندن شنیدندی ابو علی الجرجانی
از طبقه ثانیه است نام وی حسن بن علی است از بزرگان مشایخ خراسانست در وقت خود
بی نظیر بود ویرا تصانیف است در معاملات و در رؤیت آفات و در تکاسل سخن علوم
المعارف و الحکم صحبت داشته با محمد بن علی الترمذی و محمد فضل بلخی و قریب السن است
با ایشان وی گفت الخلق کلهم فی میادین الغفلة یرکضون و علی الظنون یعتمدون و عندهم
انهم فی الحقیقة یتقلبون و عن المکاشفة ینطقون و هم وی گفته هیبت نفس است که ترا از
گناه و بد بردی بپوشاند و وی از اظهار کند محمد و احمد ابنا ابی الورد رحمهما الله
از طبقه ثانیه اند از بزرگان مشایخ عراق از اقران جنید صحبت داشته اند با سری سقطی
و ابو الفتح حمال و حارث محاسبی و بشر حافی و طریقه ایشان در ورع نزدیک بطریقه بشر حافی
گفته اند ابو الحسن است شاگرد بشر حافی وی گوید که وقتی نماز شام تمام کردم پای دراز کردم
هاتفی آواز داد که گفت اینکه اتجالس الملوک و هم وی گوید از آداب فقر در فقر آنست که

و مدرسی شکر نعمت ان حضرت نیاز کیشند و بر ایشان رحمت و شفقت کنند و دعا خیر کنند ایشان را
تا خدای تعالی خلاصی بایشان از آنچه در آنند دهد وی گوید هلاک مردم در دو چیز است اشتغال بنوافل
و تضییع فرایض و عمل کردن بجوارح بی موافقت دل و سئل عن الولی فقال من اولی من
اولیاء الله و یعادی من عاداه و احمد ابی الورد گوید چون الله تعالی در ولی که خیر بیفزاید جون
جاه وی بیفزاید وی در تواضع و فروتنی بیفزاید و چون در مال وی بیفزاید وی در سخاوت بیفزاید
و چون در عمر وی بیفزاید وی در اجتهاد و در عبادت بیفزاید طاهر مقدسی رحمه الله تعالی
از طبقه ثالثه است از بزرگان مشایخ شام و قدماء ایشان ذوالنون مصری را دیده قدس سره و با
جماعت صحبت داشته عالم بوده و ذو النون گوید شبلی ویرا حبر الشام خوانده طاهر مقدسی گوید
که ذوالنون مصری مرا گفت العلم فی ذات الحق جهل و الکلام فی حقیقة المعرفة حیرة و الاشارة
من المشیر شرک شیخ الاسلام قدس سره گفت که سخن در ذات حق جهل است که در مجلس را ده
ذات الله سخن نیست و محال بود که گوید مگر آنکه الله تعالی خود را و پیغامبر وی گفت ویرا و کیفیت
دانستنی نیست و جز تصدیق و تسلیم دران روا نیست و سخن در حقیقت معرفت حیرت است که الله
خود را شناسد حق الحقیقة دیگر همه عاجزاند و متحیر و او عجز رهی را از معرفت خود بفضل خود معرفت
می انگارد مصطفی ازین گوید صلی الله علیه و سلم در ثنا و دعا و الله تعالی لا احصی ثناء علیک
و لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و حق تعالی می گوید و لا یحیطون به علما
از وی همین ذکر که او ست خدای یگانه بی همتا و اشارت از مشیر شرکت یعنی شرک خفی
که اشارت کننده باید و او بود کاکنی دربایست حقیقت دست دیگر همه بهانه و دو که
در بود و هستی یکانه الا کل شیء ما خلا الله باطل طاهر مقدسی گوید اگر ذره از
نور عارف جهنیند دران بسوزد و اگر عارف نور وجود بیند دران بسوزد از جسم دیگر

عند المعرفة التجرد من التشوق تدبیرها فیما یکل بعضو ابو یعقوب السوسی رحمه الله تعالی نام وی

یوسف بن حمدان است و استاد ابو یعقوب نهرجوری است زنده دیشانست عالم بود و صاحب

تصانیف در بصره می بوده و در ابله که شهریست چهار فرسنگی بصره و از بصره قدیمی تر

و قیل بها من جنان الدنیا از وی باز رفته وی گفته هر که علم توحید گوید بتکلف مشرکست

شیخ الاسلام گفت قدس سره هر که علم تصوف گوید بتکلف او خود مشرکست و هر که سخن

گوید در هر وقت تواند گفت زرقست سخن بر نه کار که باید گفت و آن نه چنانکه باید گفت

که در سکوت از خدای تعالی بر سی سخن حجابست تحقیق آنرا مباح کند کلام این طایفه

نه چون کلام دیگرانست سخن زنده گانی نباشد می بزد تا بزندقه و اباحت و انجائی فتد باید که

چون متفرق باشی از جمع و توحید گوئی اما چون خود نباشی تفرقه را با توجه کار خبر از گوید

لا یصلح له العلم الا لمن عبر عن وجده و نطق عن فعله ابو یعقوب النهرجوری رحمه الله تعالی

از طبقه رابعه است نام وی اسحق بن محمد از علمای مشایخ است با جنید و عمرو بن عثمان مکی

صحبت داشته شاگرد ابو یعقوب سوسی است سالها در مکه مجاور بوده و آنجا برفت از دنیا

در سنه ثلث و ثلثمایه شیخ الاسلام گفت که من وی را دیده ام امام الیقین بود ابو یعقوب

نهرجوری گوید که این کار نه سهل تا ترک علم و عمل و خلق گوئی یعنی بیرون رفت از علم و خبر

نه آنکه دست باز داری و عمل از بهر ثواب بکنی یعنی او را نه برای ثواب باشی در خلا و ملا او

نه با عمل و ثواب آن ابراهیم بن فاتک گوید که ابو یعقوب نهرجوری گوید که الدنیا بحر و الآخرة

ساحل و المرکب التقوی و الناس علی سفر و انشد للنهرجوری العلم فی فیک و فی العذر عنده

یبقی التعب لم تعذل و قد لم اقام علیک لی فاتح عندک لی مقام شاهد عدل لی مقام

و هم ابو یعقوب گوید ما عرف الناس یا نبذت ... وی گوید که من خدا التوحید

بالتقلید فلیشرع من الطریق بعینه ابو یعقوب الزیات رحمه الله تعالی جنید گوید که با جمعی از اصحاب

در خانه ابو یعقوب زیات رفتیم گفت شما را بخدای تعالی مشغولی نبود که از مشغولی آمدن من

مشغول گردانید من گفتم که چون آمدن ما بتو اعتقاد مشغولی بحق است با آن از وی سبحانه

و تعالی بریده نمی شویم ابو یعقوب از بعضی مریدان پرسید که قرآن یاد داری گفت لا گفت

وا غوثاه بالله مریدی که قرآن یاد ندارد چون ترنجی است که بوی ندارد پس بچه چیز تنعم میکند

و بچه چیز ترنم و بچه چیز با پروردگار خود راز می گوید حمدان رحمه الله تعالی کنیت وی

ابو جعفر است از قدما بوده با ابو حاتم عطار صحبت داشته و استاد و پیر ابو یعقوب

نهایت بوده ... در مسجد شونیزیه بر توکل نشست وی گفته هر که بطلب قوت برخاست

نام فقر از وی برخاست وفات او در سنه سبعین و مایتین بود ابو یعقوب ... رحمه الله تعالی

خداوندیست از اقران جنید بوده و وی را پرسیدند که تصوف چیست گفت حال تضمحل فیها معالم الانسانیة

ابو یعقوب اقطع البصری رحمه الله تعالی ... مکی بوده و ابو عبدالله خفیف گوید که یکی

گفت که آنگه رسیدم شیخ ابو یعقوب اقطع در حالت نزع بود بروی در آمدم مرا گفتند اگر تو تلقین

کنی شهادت بروی عرضه کن مرا فریب دادند که من کودک بودم بر بالین وی نشستم من گریستم

گفتم یا شیخ قل اشهد ان لا اله الا الله وی گفت ایای تعنی بعزة من لا یذوق الموت ما بقی بینی

و بینه الا حجاب العزة گفت مرا میخواهی این شهادت گفتن بعزت آنکه هرگز مرگ نچشید که نماند میان

ما و او مگر پرده عزت شیخ الاسلام گفت پرده عزت او وی دست ابو الحسن مزین برده که بیگانی

که گواهی چون من آید که شهادت بر دوستی از دوستان او عرضه کنم شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است

مرد در آن وقت می سوخت آمده و از برای پرده عزت شهادت بروی عرضه می کردند شیخ الاسلام

قدس سره گفت که شیخ ابو عبدالله در آن وقت کودک بود که شهادت بروی عرضه کرد گفت

باش قومی عجب اند این دو پیر صوفیان آمده اند و شهادت به دوستی از دوستان او عرضه می کنند تو آن
خود بگوی که من آن خود کشته ام توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین این بگفت و جان بداد و وقتی جای
بر پیری از مشایخ شهادت عرضه کرده بودند از آن غیرت بر جست و پیکان عرضه می کرد تا که [illegible]
سر از نهاد و جان بداد یکی پس از وفات وی را بخواب دید گفت حال تو چیست گفت سخت نیکو گفت
ایمان بردی گفت بردم گفت بر درگه شهادت نگفتی گفت آن خود و زین رسته بود [illegible]
[illegible] شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که با ابن زیزی در سماعی حاضر شدم و قوال این
چه میخواند عربیه لو اسندت میتا الی نحرها لعاش و لم ینقل الی المقبر وقت ابن زیزی خوش شد
و دستها را از پس پشت بر زمین نهاد و سینه خود را بالا کرد و چشم خود را به آسمان دوخت وی گفت [illegible]
والله غیر من کسی نمی شنود ناگاه خون از رگهای گردن وی بگشاد که بیهشتی از آنجا قصد کرده بود
و همچنان می بود تا چهار ساعت و بیدار گرد شد و خونهای وی بشستند و [illegible] موضع بستند
ومنهم شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که میان ابراهیم خواص و ابن زیزی نقاری واقع شد ابن زیزی مر
گفت چند دعوی کنی و فضول چرا که توکل بیاده و بی زاد [illegible] آنچه با خود داری از مرقع و رکوه و حبل
که در دست اگر دعوی توکل میکنی چنانکه من گویم بیاید و زاد ابراهیم خواص در غضب شد و برخاست
ابن زیزی در عقب وی برفت و ازاره ردای بیکو گرفت و رکوه از انگشت چون بوی رسید گفت مرقع
خود بکش و ابتدا بپوشش مرقع را بکشید و این را بپوشید رکوه را داد وی بستد و رکوه انگشت بوی
داد و گفت برو چون ابراهیم حج کرده بازگشت ابن زیزی مرقع و رکوه وی را برداشت و استقبال وی
[illegible] گفت اکنون هرچه خواهی بپوش خواص با زبرکی ریاضت دنیا کشیده بود و دو سال گذشته بود
ابن زیزی را گفت [illegible] ومنهم وی گفت که شیخ ابو طالب خزرج گفت که میان من و ابن
زیزی در اخلاص چیزی نمی گذشت و صحابت [illegible] بود که شب در خانه من بگشت همه وقت که من

من گفتم گفت از شب تا به دو صبح [illegible] که وی جوی گوید چون برخاستم ابن زیزی
گفت انتظار من شب بود که من بگاه خواهم آمد تا طعام خوردیم و نصیب وی بنهادیم چیزی از شب
گذشته بود که آمد و طهارت خانه در رفت گفتیم مگر طهارت می کند او خود [illegible] داشته است
آنجا پنهان می کرد پس بیرون آمد چون پاسی از شب گذشت مردم آرام گرفتند ما با خاطر خوش و
صافی نشسته بودیم که ابن زیزی برخاست و دف پنهان کرده بیرون آورد و آغاز دف زدن و
سرود گفتن کرد همه همسایگان جمع شدند و نظاره می کردند همسایگان گفت شاید که چون ابوطالب
با شما باشد چنین [illegible] این از وی آموخته ایم و او شیخ ماست این کار ما پس دف میزد و
سرود می گفت و بازی می کرد و با همسایگان سخن میگفت ابو طالب گفت هنوز سحر بود که خانه را خالی
کردم و بجای دیگر رفتم چون ببغداد رسیدم گفتم توبه کردم که دیگر ذکر اخلاص کنم ابو یعقوب [illegible]
از وی پرسیدند که توکل چیست گفت ترک اختیار و از سهل تستری پرسیدند گفت ترک تدبیر و از
بشر حافی پرسیدند گفت رضا و از ابو حفص حداد پرسیدند گفت تبرا از توان خود و از حلاج پرسیدند
گفت دیدن مسبب از فتح موصلی پرسیدند گفت [illegible] از مسبب از شقیق پرسیدند گفت دیدار
[illegible] و از شبلی پرسیدند گفت دیدار را فراموش کردن همه کس ابو یعقوب [illegible]
از مشایخ [illegible] است شبلی از بغداد بقصد وی [illegible] که آن وقت که قال داشته بود وی
[illegible] کسی کرده بود گفته وی را بر ابو یعقوب [illegible] افتاد چون شبلی بدو [illegible]
آمده بود و اول [illegible] فربه بود و شبلی [illegible] گفت چیزی که [illegible]
شیخ [illegible] ابو یعقوب [illegible]
نوری [illegible] آمدم و با خود محبره داشتم مرا گفت ای پسر میخواهی که چیزی نویسی گفتم آری [illegible]
املا کرد که بنویس بنوشتم حاصل معنی ابیات آنکه هرچه شما درین اوراق اثبات می کنید [illegible]

ما از او محو کرده‌ایم به سبب آن اثبات ادراک و فهم آنچه مقصود است محجوب گشته‌اید و بجا به سبب این
محو ابواب ادراک و فهم و مقصود به سبب بی انتها و انقطاع گشاده شده و باعث بر عطش
و تذکیر بگو ای شماست چند پنهم شما که ورقی می نویسید و می شمارید و خود را از آنچه مقصود
محجوب می دارید ابو یعقوب ... شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی را دیدم پیری
روشن بود صاحب وقت و کرامات پیوسته چوبی داشتی در دست و در و ... یعنی بودی
بر میان آن بسته بود وی را گفتند این بازی چیست گفت این هم فنی است شیخ ابو بکر کتانی
که روزی می گذشت جماعتی معتقدان نشسته بودند و ایشان خواندند ... و غایت شیخ
و بگذشت خیر نساج رحمه الله تعالی کنیت وی ابو الحسن است و نام وی محمد بن اسمعیل
وی از سامره است و بغداد نشستی با ابو حمزه بغدادی صحبت داشته بود و از سری سقطی سوالات
کرده و گفته‌اند که مرید سری بوده و از اقران جنید است از طبقه ثانیه بوده و استاد نوری با
عطا و جریری است و ابراهیم خواص و شبلی هر دو در مجلس وی توبه کردند شبلی را به جنید فرستاد تا حفظ
حرمت جنید را و جنید گفته است خیر خیر ناکرده ای را ... صد و بیست سال زیست و در سنه
اثنین و عشرین و ثلثمایه از دنیا برفت شیخ الاسلام گفت قدس سره که نام او ... ابن ...
جعفر ... می گفته است که خیر نساج را پرسیدم که پیشه تو بافندگی بود گفت ... گوید گفت
با خدای سبحانه و تعالی عهد کرده بودم که هرگز رطب نخورم روزی نفس من غالب شد قدری
رطب بگرفتم چون یک رطب خوردم ناگاه دیدم که شخصی بمن نگریست و گفت ای خیر ای گریزپا
و او را غلامی بود خیر نام از وی گریخته بود شبه وی بر من افتاد پس مردمان گرد آمدند و گفتند والله
این غلام تست خیر گفت من حیران ماندم و دانستم که بچه گرفتار شده‌ام و خیانت خود را شناختم پس
مرا بجایگاه که دیگر غلامان وی بافندگی می کردند بردند و گفتند ای بنده بد کار از خواجه خود می گریزی

و آنچه من کار کن که پیشه تو می کردی من نیز ... روزگاری آنچه ... و بر آن ... می بافتم که
گویا آن کار سالها کرده بودم چهار ماه در وی بافندگی می کردم شبی برخاستم و وضو
ساختم و در سجده افتادم و گفتم خداوندا دیگر باز نگردم بانچه کردم چون صادق شد شبهه آن غلام از من
برفت و من بر صورت اصلی خود باز گشتم و خلاص شدم و این نام بر من بماند پس سبب
آن جنایت بود که خداوند تعالی مرا بدان عقوبت فرمود و گویند که وی را دوست داشتی که خیر
خوانندی و گفتی که روا نباشد که مسلمانی مرا نامی نهاده باشد من آن را بگردانم و وی را پس از مرگ بخواب
دیدند و گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت لا تسئلنی عن هذا و لکن استرحت من دنیاکم
الوضره ابو الحسن مالکی رحمه الله تعالی گوید که در وقت نزع خیر نساج حاضر بودم وقت نماز شام
وی را غشی افتاد و از هوش برفت چشم بگشاد و بسوی خانه اشارت کرد و گفت قف عافاک الله
بایست ساعتی مرا از آن روی که تو مامور خدا اندی و من نیز مامور خدا و حرم بنده و فرمان
آن فرمان که تو داری فوت نمی شود و آن چه من دارم فوت می شود پس آب طلبید
... و وضو ساخت و نماز شام بگزارد پس ...
چشم برهم نهاد و جان بداد ... رحمه الله ... از طبقه
الثالثه است ... ابو بکر رست و بزرگان ایشان از اصحاب
ابو حفص و بعد از ابو حفص با ابو عثمان حیری صحبت داشته تا از دنیا برفت در سنه ثلث و
... پهلوی ابو حفص در قبر است وی گفته ...
... وی گفته ...
... قعدنا من تعاقت ابو ... وی ...
یکی از سالکان طریق تصوف وی گفته ... [illegible]

من الفقیر المعتوب نفسه ... مساوی الناس ... وی گفته [illegible]

المشتملین ... از طبقهٔ ثانیه است و قبل من الثالث [illegible]

ابو اسحق است یگانه بوده در طریق تجرید و توکل و کان اوحد المشایخ فی وقته استاد جعفر خلدی

و ... است و غیر ایشان گویند خداوند ... و وی ... بوده از قرآن [illegible]

و نوری بوده و پیش از ایشان برفته از دنیا در سنهٔ احدی و تسعین و مایتین گور وی در ری

و یوسف الحسین وی را شسته و دفن کرده در مسجد ... [illegible]

غسل کردی آن روز که از دنیا برفت ... و بار اجابت کرده بود هر بار غسل آورده و ...

عظیم بوده ... شیخ الاسلام ... گفته

گفته است که هرگز ندیدم ... که ناگاه قرآن ...

صحبت از خضر بوده علیه السلام شیخ ابوبکر کتانی گوید ... خواص را گفتم ...

چه شگفت دیدی گفت خضر علیه السلام ... ابراهیم خواهی که با تو ... گفتم

گفت ... شیخ الاسلام گفت ...

مرا گفت در میان ... که با من ... صحبت ... توبه کن ...

از آن توبه کن ابراهیم خواص گفته العلم کله فی کلمتین لا تتکلف ما کفیت ولا تضیع ما استکفیت

یعنی رنج مکش در طلب آنچه در قسمت ازلی برای تو کفایت کرده شده است و آن ...

ضایع مکن آنچه از تو کفایت آن طلب کرده اند و آن ... و احکام خداوندیست از اوامر

و نواهی ابو الحسن علوی گوید که در مسجد دینور نشسته بودم خواص را دیدم در صحن مسجد در میان

گفتم سلام علیک یا ابا اسحق بیا و بپوش ... شفقت آمد گفت مرا با خود

میخوانی یعنی از تجرید با سبب آمدن و از ... با علاقت آمدن ... شیخ الاسلام

قدس سره گفت ... که ... صحبت ... ابو الحسن ... خواص ...

دیده ... در عرق غرق بود و نزدیک بود که ... دست من بسوزد ...

و این دو بیت بر خواند ... [illegible]

فان ... [illegible]

... بخواب بودم ... مسجد ... [illegible]

... برف آمده بود ... خواص را دیدم ... نشسته

گرد وی ... سبزی ... از برف ... آن همه برف ... آمده بود در عرق غرق

گفتم این منزلت بچه یافتی گفت بحرمت فقرا ... کسی ...

و بفراغت نشسته گفت ... ابا اسحاق اینجا ... گفت ...

... اینجا ... عالم ... شمشیر ... از حسد ... در مسجد نشسته بود ...

بر سر سجاده ... و سجاده ... خاک و سنگ ...

گفت این ... پیش از این بر من آمده است ...

گرد ... ترسیدم ... صد هزار درم میراث

رسید ... چون بخویشتن آمده ... علم افتاده ... ده درم مانده بود و گفت

این باد تعلم بکار بردم آخر گفت این چه بود ... علم ...

رفت ... رسید که صد هزار درم میراث یافتم ... ده درم مانده علم بکار بردم

خواص گفت ... از آن افتاد ... اول از آن شربتی آب خورده بودی ...

بودی ... توبه ... و گفت ...

که چون ... کرده ... علم افتاده ... رسید ...

درم چند درم زکوة باید داد گفت آن تو بگویم یا آن خویش گفت آن تو کدام است و آن کی
کدام گفت ترا از دویست درم پنج درم باید داد و مرا از دویست درم دویست و پنج درم گفت
این دویست درم خود دادم آن پنج چیست گفت تو آن دویست درم که داری بدهی و پنج درم
دیگر وام کنی گفت این مذهب کیست گفت مذهب ابو بکر صدیق رضی الله عنه ابراهیم بن سعد
قدس سره از اصفهان بود و صحبت با معروف کرخی داشته ابراهیم خواص قدس سره گفته
در بغداد بودم بر کنار دجله وضو می ساختم کسی دیدم از آن جانب دجله بر روی آب می آمد
روی بر زمین نهادم و گفتم بعزت و جلال تو که روی بر ندارم تا این مرد را ندانم
ابراهیم بن عیسی را دیدم بیامد و مرا برانگیخت و گفت هرگاه خواهی که کسی از اولیاء حق
شناسی این بگوی هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم و وفات
او در سنه سبع و اربعین و مایتین بوده باصفهان ابراهیم بن ثابت [illegible] کنیت وی
ابو اسحق است از مشایخ بغداد بوده با جنید قدس سره صحبت داشته شیخ ابو عبد الرحمن
السلمی گفته است که وی را دیدم گفتم مرا دعایی کن گفت اختیار تو آنکه زهاد بازمانده ازلی
به از معارضه وقت و هم وی گفته مرا وصیتی کن گفت کاری بکن که از آن پشیمان شوی
وفات او در سنه تسع و ستین و ثلثمایه بوده ابو محمد جریری رحمه الله تعالی از طبقه ثالثه است
نام وی احمد بن محمد بن الحسین گفته اند عبد الله بن یحیی از کبار اصحاب جنید بود و پس از جنید
بجای جنید وی را نشاندند از بزرگی وی از علمای مشایخ قوم بود و صحبت داشته بود
با سهل عبد الله تستری در سال هبیر که جنگ قرامطه از تشنگی مرده است در سنه احدی عشر و ثلثمایه
اربع عشر و ثلثمایه درویشی می گوید در آن سال با آن مردمان بودم از دست قرامطه که نیم
چون برفتند بازآمدم تیز [illegible] سلام را [illegible] آب دهم [illegible]

گفتم که حال ایشان چیست میان خستگان می گشتم ابو محمد جریری را قدس سره دیدم میان خستگان
افتاده و حال وی از دنیا گذشته بود گفتم یا شیخ دعا کن تا خدای تعالی این بلا کشف کند
مرا گفت گفتمش جواب نداد مرا که آن کسم که سخن خود نگوید [illegible] گفت دیگر باره این سخن باز
گردانیدم مرا گفت ای برادر این وقت دعا نیست این وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا
پیش از نزول بلا باید کرد چون بلا آمد رضا باید داد و وی گفته التصوف عنوة لا صلح فیه
یعنی [illegible] شیخ الاسلام گفت تصوف طلب و صلح نباشد
که آن قهر است آن قربت چون برق از تو را علم کرد [illegible] تا که اندازه کند طالب است
از وی گریزنست انگاه یافت اگر چه گریزنست آن بوی شناخت شیخ الاسلام
گفت آن جنگ نیست که گریزی و آن در توئی و بیزدی که آن کی بازنی و دوست یکی
آن کس که این سخن گفته از حاشیه گفته و عیان گرفته نه از علم نیکو بدان علم چنین شیخ ما
درویشی ابو محمد جریری را گفت بر بساط انس بودم و دری از بسط بر من بگشادند و زلتی
خود نگزیدم و از آن محجوب شدم راه بگم کرده خود جویایم مرا بر راهی که آن سبب
کن ابو محمد بگریست گفت ای برادر همه این درد گرفتاریم و [illegible] این بیت
که بعضی ازین طایفه گفته اند قف بالدیار فهذه آثارهم تبکی الاحبة حسرة و تشوقا
کم قد وقفت بها اسائل مخبرا عن اهلها او صادقا او مشفقا فاجابنی داعی الهوی فی رسمها
فارقت من تهوی فعز الملتقی
[illegible] بوده در ورع و ادب کامل بوده و جلیس جنید [illegible] گفته
حق تعالی بتوجه کرد و گفت در من رحمت کرد و بهشت آورد و گفتند بدان معامله که تو می کردی
بدان معامله با زبگریست بدوی هم آنجا ماندی [illegible] رحمه الله تعالی از کبار مشایخ

بوده با جنید صحبت داشته بوده و از وی طریقت گرفته و در معارف صاحب سخن بوده

وی گفته عارف آنست که از حق بحق نگرد و عالم از دلیل بحق و صاحب حجاب از دلیل مستغنی باشد

غیلان [illegible] وی را غیلان [illegible] نیز گفتندی از متقدمان مشایخ عراق بوده

هر جا نبودی و با کس ننشستی و از کس چیزی قبول نکردی و کس ندیدی که او چه خوردی محمد

بن الحسین گفت [illegible] غیلان را دیدم در بیابانی و از وی پرسیدم که بنده از خط غفلت

کی رهد گفت آنگاه که هر چه وی را فرموده‌اند مشغول باشد و از آنچه نهی کرده‌اند غافل و در حساب

نفس خود عاقل ابو العباس بن عطا قدس سره از طبقه ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن

سهل بن عطاء الآدمی است بغدادیست از علمای مشایخ است از ظریفان صوفیان وی را

سخنان نیکو و زبان فصیح است در معنی قرآن صاحب تصنیف است قرآن را تفسیر کرده

از اول تا آخر بزبان اشارت شاگرد ابراهیم مارستانی است از یاران جنید ابو سعید خراز

وی را بزرگ میداشت خراز گوید التصوف خلق و لیس ما رأیت من اهل الجنید و ابن

العطا [illegible] کشته شده است در ذو القعده سنه تسع و ثلثمایه و قیل سنه احدی عشر

و ثلثمایه در ایام خلافت القاهر بالله در آن وزیر که حلاج را کشت ابو العباس را گفت در

حلاج چه گویی گفت تو چه کار داری که از آن باز پرداز وزیر بفرمود تا دندانهای وی را [illegible] وزیر

گفت تعریض مسکین فرمود تا دندانهای وی را بکان نی کندند و بر روی فرو میکردند

تا کشته شد قال ابن عطا افضل الطاعات قال ملاحظة الحق علی دوام الاوقات

وی گفته در تفسیر قوله تعالی [illegible] معنی [illegible] وی گفته در تفسیر

قوله تعالی [illegible] علی تعظیم الحق

الله تعالی وی گفته [illegible] التوفیق مع المستحبات [illegible]

فقال ان تعالی انتقلا الادب مراه علامته فاذا کنت ادیبا و ان کنت ادیبا و انی

[illegible] عادت [illegible] شیخ الاسلام گفت قدس سره

است بانه معامله دیگری از تراب خاک و از لوث نفس برخیزی و نکویی که من کردن

و کویی که او و توفیق و عنایت او ابو صالح المزین رحمه الله از بزرگان روزگار بوده با ابن عطا

داشته بوده صاحب خلوت بوده با کس ننشستی [illegible] گفته است که مردی

بود که با ابو صالح صحبت داشته وقتی در حرم وی را دیدم و از وی صحبت خواستم گفت ای مرد اگر

ابو صالح فردا بمیرد صحبت با که داری گفتم خدای گفت اکنون همان انگار و از جستن من پاک باش

ابو القاسم مروزی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی گفته که ابو

الحسین بیابانی گفته که من و درویشی همراه بودیم شش روز برآمد چیزی نخورده بودیم روز هفتم

قرصی و [illegible] پاره نان آورد یکی مرا داد و یکی بادرامن آن خود بایدی دادم تا خوردن آوردم

بخوردیم و در راه مناره دیدیم بکشتی در نشستیم آن دیگر پاره نان را بدیدم و او دیدم

کشتی نشسته بود روز در کشتی می رفتیم و می دیدیم که درویشی [illegible] سر فرو برده چون وقت

نماز شدی نماز کردی و باز سر فرو بردی پیش وی رفتیم و گفتیم یا یاران توییم اگر چیزی بکار

بگوی گفت چون باشد بگوییم گفتیم بگوی گفت فردا نماز پیشین من از دنیا میروم شما از طلع

دیدم [illegible] تا شما بکنار برده اگر این جامه من بدوزی چیزی باید داد [illegible]

شوید درخت [illegible] که بزرگترست از دست او بیرون نهاده و پیشد کار مرا

[illegible] و انگاه وی گیرید این مرقع من [illegible] بکشید دیگر روز چون نماز پیشین

و لطیف این مرقع از شما [illegible] بوی رسید دیگر روز نماز پیشین کرده سر فرو مرقع

چون پیش وی شدیم رفته بود ملاح کشتی بکناره برد و درختان دیدیم و در آنجا درختی

بزرگ آنجا شدیم گوری دیدیم کنده و جمله اسباب نهاده که روی بیاسودیم و دفن کردیم مرقع
بگرفتیم و روی بمحله نهادیم برپای ایستاده ما آمد بران نشان که او داده بود و مارا گفت
آن وصیت بجا آوردید گفتیم چنین کردیم از بهر خدای با تو سخن گوییم گفت بگویید گفتیم او که بود و تو کی
و این چه قصه است گفت درویشی بود و میراثی داشت [illegible] طلب کرد مرا او فرمود که اکنون شما
میراث بمن سپارید و بروید آنرا بوی سپردیم گفت اینجا باشید تا من باز آیم از چشم ما غایب شد
و آن مرقع در پوشید و جامه خود بازگ بیرون کرد و گفت این آن شماست و برفت ما در مسجد جمله
شدیم و دو روز آنجا بودیم چیزی فتوح نشد از جمله آن جامه چیزی بیار خوردیم که طعام آن
نابخوردیم ساعتی بودیم دیدیم که قومی آمدند و خلقی عظیم در وی آمیخته در آمدند و مرا نیز بگرفتند
گفتیم آخر چه بوده است مارا گویید گفتند امروز سه روز است که پسر رئیس ناپدید است
و جامه وی با شما یافتیم مارا بردند تا پیش رئیس گفت پسر من کو که جامه وی با شماست بگویید
قصه را از اول تا آخر باز گفتیم وی بگریست و روی بآسمان کرد و گفت الحمد لله که از صلب من چنان
بود که تو شایسته شیخ الاسلام قدس سره گفت همه خلق زنده از مرده میراث برند مگر آن
طایفه که مرده از زنده میراث برد و گفت مجلس با پیری از خدا و بدان لایت [illegible]
بصدق که چون او بود از احوال و ولایت وی چیزی میراث برد ابو [illegible]
از طبقه خامسه است نام وی احمد بن محمد است صحبت یا یوسف بن الحسین و عبدالله خراز
و جریری داشته و ابن عطا و رویم را دیده [illegible] نیکو طریقت بود به استقامت نیشابور
آمد و آنجا مدتی اقامت کرد و مردم را موعظت می گفت بزبان معرفت نکوترین بیان
بعد از آن نیشابور به ترمذ آمد خواجه محمد حامد شاکر ابوبکر وراق بدیدن وی آمد و بوسه
بر رکاب وی داد و شاکرد از خوش آمد و برگفته [illegible] که گفت من شنیدم که

وی خداوند مرا نیکو [illegible] از ترمذ به سمرقند رفت و آنجا برفت از دنیا [illegible]
ابوالعباس را گفتند که خدای را چگونه شناختی گفت بانکه شناختم یعنی بجز معرفتم وهم
وی گفته اولی الذکران یتخلی ذکره و نهایة الذکر ان یغیب الذاکر فی الذکر عن الذکر و یستغرق
بمذکوره عن الرجوع الی مقام الذکر و هذا حال فناء الفنا ابوالعباس احمد بن یحیی الشیرازی رحمه الله
[illegible] شیخ ابو عبدالله خفیف است شیخ ابو عبدالله گفته که من چنان [illegible] ندیدم [illegible]
تمام داشته بن [illegible] رفتی با شیر بازی کردی جنید و رویم و سهل عبدالله را دریافته بود
شیخ ابو عبدالله گفت که شبی با شیخ احمد یحیی بودم با کودکی بود از اصحاب وی که خواب
بخانه خود می بایست رفت و زمستان بود و آتشی عظیم برافروخته بودند و احمد یحیی بر پای بود
و وقت وی خوش شده بود در سماع بعضی از اصحاب گفتند که کیست که فلان کودک را
بخانه وی رساند مجلس در جواب شد و احمد یحیی و اخگر بزرگ بر کف خود گرفت و [illegible]
آن فرو گذاشت و کودک را گفت برخیز و برا بدر خانه وی رساند و ما روشنایی آن
اخگر را از بالای جامه وی می دیدیم که آن کودک در خانه خود در آمد آن و اخگر از دست
انگشت شده بود و بعد از آن بمسجد در آمد و نمازی کرد [illegible] ابوالعباس
[illegible] وی بزرگ بوده شبلی را دیده بود و وی به نیشابور بوده و شیخ ابوبکر
طمستانی نیز به نیشابور بوده وی نیز شبلی را دیده بود و گفته اند که شبلی صاحب حال بود
و وی از توحید [illegible] شیخ الاسلام قدس سره گفت چنانست که ایشان گفتند شبلی
در توحید [illegible] سخن میگوید [illegible] ابوالحسن [illegible] رحمه الله تعالی نام وی احمد بن محمد
هارون الرشیدی الصوفی است از شیخ ابوبکر طاهر ابهری و مرتعش حکایت کند میگوید
که مرتعش گفت [illegible] تا منفعت نکند سخن تو تا منفعت نکند [illegible] وی گوید [illegible]

اسیری گفته لا یصلح الکلام الا لرجل اذا سکت خاف العقوبة بسکوته **ابو العباس سیاری رحمه الله**

از طبقهٔ خامسه است نام وی قاسم بن القاسم بن المهدی است و خواهرزادهٔ احمد بن سیار

از اهل مرو است شیخ ایشانست شاگرد ابوبکر واسطی و عالم بوده بحقایق احوال و فقیه بوده

و حدیث بسیار یاد داشته وی را از پدر میراث بسیار ماند و دو تار موی مبارک پیغامبر

صلی الله علیه و سلم بخرید خداوند تعالی ببرکت آن دو موی وی را توبه داد و صحبت ابوبکر

واسطی افتاد و بدرجه رسید که امام صنفی از متصوفه شد که ایشان را سیاریه خوانند و چون

از دنیا میرفت وصیت کرد تا آن موها را در دهان وی نهادند و قبر وی در مروست و مردم از برای

بحاجت خواستن آنجا شوند و کفایت مهمات طلبیدی و مجرب بوده در سنهٔ اثنین و اربعین

و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته التوحید ان لا یخطر بقلبک ما دونه توحید آن بود که دون

حق را هیچ چیز بنزدیک تو خطر نباشد و خاطر مخلوقات بر دل تو گذر نکند و هم وی گفته که وقتی

مردی مرا گفت مرا وصیتی کن گفت احفظوا هذا الحکم

... رحمه الله تعالی

وی خواهرزادهٔ ابو العباس است و شاگرد وی سرای خود بر صوفیان وقف کرده

سبب آن بوده که دعوی کرده صوفیان را و رغبتی می کردند که در رغبت بروی برشد و ابد

گشت و هرگز بیاد نیاورد ... و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته شنیدم از خال خود

ابو العباس که وی گفت اگر روا بودی که در نماز بجای قرآن بیتی خواندندی این بیت وی

اتمنی علی الزمان محالا ان تری مقلتای طلعة حر **... رحمه الله**

نام وی احمد است ... بوده با مشایخ وقت چون سیروانی و غیره صحبت داشته وی گفته

که مبتدی بودم روز عید اضحی و جمعی انبوه نشسته بودند و شیخ سیروانی حاضر بود و قوال چیزی

برخواند سیروانی برخاست گریان و برفت و قوم گفتند ... بود و ... افتاد مگر ...

منکر شده باشد من هرگز بسماع ننشستم شیخ ابو العباس سهروردی گفت من با بو سوا ... هم

دیگر روز این مرد و من برخواستند با جمعی دیگر از مشایخ و بسلام سیروانی شدند خواستند

که از آن چیزی گویند وی گفت روزگاری من بریک می خفتم و دست بالین می کردم و ...

سنگ بر پهلوی من بود و بسماع می نشستم اکنون بر فرش می نشینم و شما جان سوخته مرا

حلال بود که باشما در سماع ننشینم **ابو العباس نهاوندی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که وی

وی از طبقهٔ ثالثه است نام وی احمد بن محمد الفضل شاگرد جعفر خلدیست پیر شیخ عمو شیخ

ابو العباس وی را عمو نام کرده و عمو سالار بود و شیخ الاسلام گفت قدس سره گفت که عباس

الفقیر مردی مرا گفت که ابو العباس نهاوندی گفت که هر که از این علم سخن گوید که الله تعالی

وی بود و الله تعالی حضر او بود و شیخ الاسلام گفت قدس سره که سخن گفتن از حق سه است

سخن گفتن از ذوقست و وی متبع در آن استاد و یعنی شنیده از کتاب و سنت و سخن از دین او

کتاب و سنت و اجماع و آثار صحابه در آن استاد و سخن گفتن از صحبت او و هر که از این سخن گوید

الله تعالی نه موحدی بود که سمع او بود که سمع او بود که با او شنود و بصر او که با او بیند الله تعالی

حضر او بود و شیخ الاسلام گفت قدس سره نهاوندی گفت که امانگه خداوند ...

کرامت حبیبایشان از و مشغول در و بست راست ... حبیب خود ... شیخ الاسلام

گفت ... بود ... نهاوندی و فقرا از وی در دنیا می ... آخر وی را معذور کرد

وا از وی چیزی می ... نهاوندی را از آن رسید گفت وی ... شد

که برکت درویشان ... بر احرام شد نهاوندی گفت که ...

... این کار گرفت ... گریبان ... بوده بودم ... من من بوده

و هم وی گفت که ... آیند که حق تعالی یکساعت ایشان را بود و من ...

ام که حق تعالی یکساعت مرا بمن باز دهد تا من بیندیشم که من چه چیزم و کجایم در سخنان شیخ
ابوسعید ابوالخیر مذکور است که اصل این حدیث آن باشد که مرد را باز نگذارند رسول صلی الله علیه
وسلم گفتی اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ولا اقل من ذلک مرا یک چشم زدن بخود
باز مگذار و کم از آن آن پیره زن را دیدم هر دو که سخنان استاد ابو علی دقاق شنیده بود و میرفت
و می گفت گفته اند که ما طرفة العینی یا باز مگذار من خود دعای کنم و زاری که یارب بار
مرا خود طرفة العینی من باز گذار تا خود بدانم که کجا استاده ام و هم بجا و ندی گفت که
بسیار شنیده و با خلق اندک ترسایی شنیده که در میان مسلمانان قصاب و راست ... با
بخانقاه شیخ ابو العباس قصاب در آمد شیخ گفت بیگانه در کوی آشنایان چه کار دارد
ترسا باز گشت گفت یکی معلوم شد از آنجا عزم خانقاه شیخ ابو العباس نهاوندی کرد
چون بآنجا در آمد شیخ هیچ نگفت چهار ماه با ایشان وضو می ساخت و نماز می کرد بعد از
چهار ماه پای افزار و پای کرد که برود شیخ فرمود که چرا می روی گفت چون حق آن ...
بیگانه بیا چون بیگانه برود ترسا مسلمان شد آنجا مقام کرد و بعد از شیخ بجای شیخ نشست
شیخ ابو العباس نهاوندی ... وی مرید شیخ ابو العباس نهاوندیست در صحبت ...
... و ... ابو العباس ... نهاوندی ... است ... در ... نیکو ...
گربه بوده است هر گاه که جمعی مهمانان بخانقاه شیخ ... کردندی آن گربه هر کی ...
بانگ کردی خادم خانقاه ... هر بانگی یک کاسه ... و دیگ ... روز ... مهمانان بر
عدد بانگ وی ... زیاده بود تعجب کردند که میان آن ... و ... کرد
بر یکی از ایشان ... کرد چون تفحص کردند وی از بیگانه بود ... خادم مطبخ
... شهر ... گروه بود که ... اصحاب ... شیخ ... کرده بود

انقادان که به آن زاویه کرده یک می گشت بانگ می کرد و اضطراب می نمود و خادم این
از آن معنی غافل بود و ویرا زجری کرد و در وی آن ... جست چون خادم هیچ نوع نشنید
نشنید گربه خود را در دیگ انداخت و بمرد چون شیخ آن دیگ را بریختند مار سیاه از آنجا بیرون
شد شیخ فرمود آن گربه خود را فدای درویشان کرد ویرا در قبر کنید و زیارتی بسازید
که حالا قبر وی ظاهر است مردم زیارت آن می کنند ابو العباس نهاوندی رحمه الله تعالی نام وی
احمد بن محمد است از ... نهاوند بوده و ... شیخ عباس فقیر هروی ویرا قصری بوده
بوده و شیخ عمو گفت که عباس مرا گفت که همواره بر در سرای ... ستوران بودی که تا به
وی آمدندی وقتی مرا در ... که ستوران نگاه داری بمن گذشت که نیک کاری کردی
آورده ام از خراسان ... آمدم ... که من خود آنجا فراغتی داشتم در ساعت کسی آمد
که شیخ ترا می خواند در شدم گفت هر وی هنوز ... بود که در صد ... و بر در
سرای ستوران باز داشتند تا کسی بداند که آن کار ... شیخ الاسلام گفت قدس سره ... بود که
آن شیخ گفت ... ستوران بودی که ... آمدندی ...
شیخ ابو العباس ... رحمه الله تعالی نام وی احمد بن عمر بن سریج است ... از ...
شافعی که من می خوانند نه از ... وی و فقیه عراق بود و در بغداد بوده و جنید را دیده و صحبت
داشته وقتی که سخن گفتی در اصول و فروع کلامی که حاضران از آن شگفت آمدی گفتی که میدانید
که مرا این سخن از کجاست از برکت مجالست ابو القاسم جنید است رحمه الله عبد العزیز ...
کنار مجلس ابو العباس سریج شد و از وی از این طریقه سوالی کرد جوابی نیکو شنید نعره بزد و از
پیش شب چون با خود آمد ابو العباس گفت که من روزگاری پیر تا جنید قدس سره
بوده ام و صحبت داشته ام اکنون این فقها مشغول کرده اند چنانچه تا خود جنید روزی

تعیین کنم که خاصه سخن گویم درین باب شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که پیش
ازان که این شیخ بشیراز آید اصحاب علم صوفیه احمد حمال اقتضا کرده بوده چون شیخ بشیراز آمد
بیان مرتبه و مقام ایشان کرد و بزبان ایشان سخن گفت و فضل ایشان گواهی داد بارها
در مجلس علما گفت والله ما ادری شیئاً مگر بواسطه صحبت ایشان و ادب نیافتم مگر از
ایشان آن زمان علما صوفیه بشناختند و ایشان را بزرگ داشتند ابو العباس احمد بن
محمد رحمه الله تعالی از متقدمان مشایخ هرات است در ورع کامل بوده و مستجاب الدعوة و سخاوت
عظیم داشته و رفیق احمد حنبل بوده و مذهب محمد بهراة وی آورده و صحبت با ابراهیم شیبانی
داشته وی گفته هر کرا صحبت مشایخ و اولیا صدق نکند هیچ چند صد سال شود [illegible]
وی در سنه احدی و اربعین [illegible] حسین بن منصور الحلاج البیضاوی قدس سره
از طبقه ثانیه است کنیت وی ابو المغیث است از بیضا بوده که شهریست از شهرهای فارس
وی نه حلاج بوده روزی بدکان حلاجی بود که دوست وی بود ویرا بکاری فرستاد و گفت
من روزگار وی ببردم با انگشت اشارت کرد پنبه دانه از پنبه بیکسو شد ویرا حلاج نام کردند
بواسطه آن عراقی بوده و با جنید و نوری صحبت داشته و شاگرد عمرو بن عثمان مکی است مشایخ
در کار وی مختلف بوده اند بیشتر رد کرده اند مگر چند تن ابو العباس عطا و شبلی و
شیخ ابو عبدالله خفیف و شیخ ابو القاسم نصرآبادی و ابو العباس سریج بکشتن وی رضا نداد و
و فتوی ننوشت و گفت من نمیدانم که او چه میگوید و در کتاب کشف المحجوب آورده که جمله
متأخران قدس الله تعالی ارواحهم ویرا قبول کرده اند و بعضی از متقدمان مشایخ قدس الله
ارواحهم بعضی [illegible] وی بوده مهجور معاملات وی [illegible]
طریقت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره فرموده است که [illegible]

بوده در علو حال است در عهد وی در مشرق و مغرب کس چون او نبوده شیخ الاسلام گفت ویرا
که من ویرا نپذیرم موافقت مشایخ را و رعایت شرع و علم را و رد نیز نکنم تا تو چنان کنید ویرا
موقوف گذارید و آنکه ویرا پذیرد دوسترم از آنکه رد کند ابو عبدالله خفیف ویرا اقتدا
امام ربانی شیخ الاسلام گفت قدس سره که وی امامیست اما هر کسی [illegible] عمل کرد
در عبارت شریعت نگرد و اگر افتاد ویرا بسبب آن افتاد که [illegible] دعوی بشب و روزی هزار رکعت
نماز میگذارد و آن شب که روز آن کشته شد پانصد رکعت نماز گزارده بود و شیخ الاسلام گفت
فرموده که ویرا بسبب [illegible] بکشتند و دران جور بود و رای که گفتند این که وی گوید عبارت
نه چنان بود و شبلی زیر دار وی بایستاده گفت او لم ننهک عن العالمین آن قاضی که
بکشتن وی اشارت کرده بود و گفت او دعوی پیغامبری میکرد وی دعوی خدایی میکند
شبلی گفت من همان میگویم که او گفت لیکن دیوانگی مرا برهاند و عقل ویرا بکشتن داد
سرای جنید بزد گفت کیست گفت حق جنید گفت نه حق بلکه باطلی [illegible] چوب
و دار [illegible] کنند و آنچه ویرا افتاد بدعای استاد وی عمرو بن عثمان مکی افتاد که
جزوی تصنیف کرده بود در توحید و علم صوفیان وی آنرا پنهان برگرفت و آشکارا کرد و
[illegible] وی منکر شدند و مهجور ساختند وی بر عمرو نفرین کرد
و گفت الهی کسی را بر گمار که دست و پای وی ببرد و چشم بر کند و بردار کند و آن همه واقع
شد بدعای استاد وی [illegible] شیخ الاسلام گفت قدس سره
که عبد الملک اسکاف شاگرد حلاج است صد و پنجاه سال عمر وی بود
بشریف حمزه عقیلی رسیده بود در بلخ [illegible] فارسی و ابو الحسن طبری و ابو القاسم
[illegible] حمزه عقیلی بوده و شریف حمزه [illegible]

شیخ عبدالملک اسکاف گفت که وقتی حلاج را گفتم که ای شیخ عارف کیست گفت
عارف آن باشد که روز سه شنبه بیست و چهارم ذی القعده سنه تسع و ثلثمایه
وی را بباب الطاق برند و دست و پای ببرند و چشم وی برکشند و نگونسار بردار کنند
و بسوزانند و خاکستر وی بباد دهند عبدالملک گفت چشم نهادم این همه که وی بود و آن
که گفته بود با وی بکردند شیخ الاسلام گفت قدس سره که وی را دست ببریدند
خواهر بود ویرا خود جلوه می گفت ... و وی را شاگردی بود ... نام او ...
گشتند وی را شاگرد حسین نام کرده و ابو العباس ... نام ... گشتند

...

گفت وی ابوالقاسم ... بغداد ...
و نوری صحبت داشته ... که وی شاگرد حلاج بود و منسوب بوی ...
این ... که وی را بدار کرده ... خدای تعالی ... گفتم ... بود که ...
حسین منصور که وی گفت ... کرده ... گفت و وی را عطایی ...
گشت خلق ... شیخ الاسلام قدس سره گفت که ... حلاج را ...
که وی عام بود ... این سخن ... گفت ... را ... و ...
بر وی حمل کرده ... و ... شیخ الاسلام قدس سره گفت
وی ... گفت ... بود ... آن سخن ... مقام ...
... هر کسی ... چیزی ... وقت گفتن بود ... و ... نتوان گفت
... که وی گفت ... کار ... بر ...
... که هر که ... شیخ ابو عبدالله خفیف ... بسیار در
زندان ... بسیار نیکو ... نیکو ...

... گفت ... شیخ ... گفت ...
... شیخ ... گفت ... زندان ... می کند ...
... گفت ... که گفت این ... در
... وی ... ایشان ... نصیحت می کند ...
... گفتم ... گفت ... سالی ...
... آنجا ... بیرون ... و ... می خورد و ...
... بیرون آمد ... و قامت ... پوشیده
... گفت ای جوان از کجایی گفتم ... گفت
... مشایخ ... ابوالعباس عطا ... گفت ...
... گفت که پیش ... گفتم ...
... گفت ...
گفت ... هزار ... هزار ...
... شیخ الاسلام ...
شیخ در میان ... انداخت ...
اشارت ... زمین ... شد ... زمین ...
... زندان ... گفت ... حال ...
گفت ... گفت ... آن ... که ترا حالی ...
... خویش ... تا آن ...
... بود ... دست ... کرده ...

منشد شیخ نعی آمد که وی بیرون آمدم پیش ابن عطا رفتم و سخنانم بگزاردم گفت اگر وی آنچه
بگو اگر مرا کشند شبلی با جعفا و فرید که و دار در بیت المقدس در آمده و دانی قندیلها
کشانده بود و رهبانان را گفت این قندیلها کی بیفروزند گفتند سحرگاه گفت تا سحر دیر بود با
سبابه اشارت کرد و گفت الله نوری از انگشتش بیرون آمد و چهارصد قندیل آن نور
را فروخت و آن نور با انگشتش باز آمد رهبانان گفتند تو بر کدام ملتی گفت بر ملت حنیفیان
کمتر حنیفی مر امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آنگه رهبانان را گفت کدام دوست میدارید
نشستن من پیش شما یا رفتن گفتند حکم تراست گفت یا مرا بسنانید ولی لقمه سیزده هزار
درم پیش شیخ آوردند همه تصحیح رنیا نده بود که حلاج را صرف کرد آنگه بیرون رفت تحقیق طوع حق آ
برد حلاج گفت خواهی که ورا زنده کنم گفت خواهم اشارت کرد باکشت وی برخاست زنده و برپا
رسید که توحید چیست گفت افراد القدم عن الحدث شیخ الاسلام قدس سره گفت و این
کرد توحید صوفیان چیست نفی الحدث و اقامة الازل **فارس بن عیسی البغدادی رحمه الله تعالی**
کنیت وی ابوالقاسم است از خلفای حسین منصور حلاج است و کان فارس البغدادی
رحمه الله من متکلمی مشایخ القوم و المحققین فی العبارات و کلامه حسن فی الاحوال و الاشارات
بخراسان آمده و از آنجا بسمرقند رفت و اقامت کرد و آنجا درگذشت و حکایات شیخ [illegible]
ابومنصور ماتریدی بوده است فی الشیخ ابومنصور [illegible]
معاصر شیخ ابوالقاسم حکیم سمرقندی نیز بوده است [illegible]
شیخ ابوالقاسم در صحبت یکدیگر بوده اند و طریق و صاحب یکی بوده اند تا سرکشان [illegible]
از یکدیگر جدا ساختند و سنگ تفرقه در میان انداختند و فارس بغدادی مجهول [illegible] بوده است
فارغ کرده اند و سخنان وی را در مصنفات خود آورده و شیخ عارف ابوبکر بن [illegible]

البخاری رحمه الله در کتب خود سخنان وی بواسطه از وی بسیار روایت کرده و شیخ ابوعبد
الرحمن سلمی و امام قشیری رحمهما الله یک واسطه یا بیشتر و غیر ایشان نیز فارس گوید حلاج
پرسیدم که مرید کیست گفت هو الرامی باول قصده الی الله سبحانه فلا یعرج حتی یصل مرید
آنست که از نخست نشانه قصد خود الله تعالی را ساخته و تا بوی نرسد هیچ نیارامد و بهیچ
نیارامد و هم وی گوید عارف الحق هو الذی لا یعارضه شیء شیخ الاسلام گفت قدس سره
که بر حلاج بسیار سخنان دروغ گویند و کرامات معلوم و ما دست می بینند و کتابهای مجهول
و حیل بوی منسوب کرده اند و آنچه درست شود از وی بیش ازین دو شعر وی نیست بود و انشدنی الحلاج
رحمه الله تعالی: انت بین الشغاف و القلب تجری ‧ مثل جری الدموع فی الاجفان
و تحل الضمیر جوف فؤادی ‧ کحلول الارواح فی الابدان ‧ لیس من ساکن تحرک الا
انت حرکته خفی المکان ‧ یا هلالا بدا لاربع عشر ‧ لثمان و اربع و اثنتان
[illegible] شیخ الاسلام گفت قدس سره که از ابوعبدالله باکو شنیدم که گفت از
حمد بن حسین منصور شنیدم که یک شب به پدر خود درآمدم [illegible]
[illegible] نفس خود را مشغول کن [illegible] گفتم ای پدر چیزی بفرمای گفت وقتی که عالم
[illegible] شیخ الاسلام گفت
[illegible] گفت معرفت
شیخ الاسلام گفت قدس سره که ابومنصور [illegible] اهل عبادت بوده [illegible]
فارغ بود [illegible] نان کی و جامه [illegible]
[illegible] تمام شد [illegible] دیگر [illegible] در جامه [illegible]
[illegible] تمام شد [illegible] آن دیگر [illegible] گرفت [illegible]

میانکی گفت نفس خود را در شغلی مکن پیش از آنکه مرا در شغلی کند و مشایخ از این باب کرده اند و
عبدالله دینوری در دریا بانداخت مرقعهٔ خود را بیفکند و درخن گرفت تا کلاهی [illegible] آورد

ابو عمرو دمشقی قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثالثه است کلان مشایخ شام بوده است از اجلهٔ
ایشان صحبت داشته بود با ابو عبدالله جلاء و صحابت و ذوالنون و در سنهٔ عشرین و ثلثمائة برفته
از دنیا وی گفته چنانکه فریضه است بر پیغامبران اظهار آیات و معجزات همچنان فریضه است
بر اولیا پنهان داشتن کرامات تا خلق در فتنه نیفتند رحمه الله وی گفته التصوف رؤیة الکون
بعین النقص بل غض الطرف عن کل ناقص [illegible]
[illegible] فیما فوق الغایب [illegible] الا [illegible] من [illegible]
والدین صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] الطفل [illegible]
الا [illegible] بالقرب [illegible] حتی [illegible] الی [illegible] محمد بن حامد ترمذی رحمه الله
از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابوبکر است از جوانمردان مشایخ خراسان است احمد خضرویه را دیده
بود و صحبت او را نیز و صحبت با ابو عبد محمد بن علی حکیم ترمذی که از مشایخ خراسان بوده محمد
حامد گفته است سرمایهٔ تو دل تست و وقت تو و چون مشغول کنی دل خود را بظنون و [illegible]
خاطر تو آید ضایع کنی اوقات خود را [illegible] بیاید تو را [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت قدس سره که صوفی ربیب وقت [illegible]
و زندگانی برود [illegible] وی گفته چون [illegible] توصاحبی [illegible]
باشی بدان وقت [illegible] چیزی که مخالف [illegible] کرد [illegible]
[illegible] وی گفته [illegible] ابوبکر محمد بن عمر الحکیم الوراق
از طبقهٔ ثالثه است [illegible] و [illegible] گفت وی [illegible] سالها [illegible]

گروه [illegible] بوده و می گویند [illegible] غالب [illegible] با شیخ ابو عمران کبیر صحبت داشته
ابو حفص حداد را دیده بود و صحبت با یزید داشته بود و با بزرگان دیگر داشته مات قبل العشرین و ثلثمائة
وی گفته [illegible] وی گفته صیانة الاسرار [illegible]
الا [illegible] تعالی علیه وسلم وی گفته العبودیة القیام [illegible]
[illegible] یوسف بن حسین گفته است که من مثل عبدالله ندیدم
[illegible] عبدالله [illegible] بود وی گفت طریق فتوت [illegible]
[illegible] چون از [illegible] پیری [illegible] بود گفت [illegible]
شیخ خود [illegible] گفت [illegible] کس [illegible] خود [illegible] داشته
[illegible] چون [illegible] با اصحاب [illegible]
[illegible] گفت [illegible] حاجت [illegible]
[illegible] بود [illegible] کنون [illegible] باز [illegible]
شیخ [illegible] انتی الله تعالی [illegible]
از طبقهٔ ثانیه است [illegible] دمشقی
[illegible] از کبار مشایخ مصر است [illegible]
[illegible] والکرامات [illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] خیر [illegible]
[illegible] گفت [illegible] می کردم [illegible]

حکایت [illegible] اشباع کرده [illegible] از بزرگان احوال صوفیان گفت الفقر

وَالصِّيَامُ بِالْأَوَامِرِ [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] این حاجت نیست گفت [illegible] فقیران [illegible] گرسنه [illegible] دیدیم

که در وادی برای خود چیزی می جست گفتم [illegible] [illegible] چیزی [illegible]

می [illegible] گفت نی [illegible] که تا این زمان خواهم زیست [illegible] گفت [illegible] چیزی

نیازم که قوت خود سازم [illegible] رسید دیدم [illegible]

افتاده است [illegible] برداشتم [illegible] گفتم [illegible] [illegible] کردم [illegible]

روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] طعام [illegible] داشتم [illegible] دیدم [illegible]

کوه که آن جماعت [illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ایشان رسید [illegible] حلاوة [illegible]

گفت [illegible] [illegible]

[illegible] دیدم [illegible]

[illegible] [illegible]

فقرا [illegible] [illegible] حاجت [illegible]

[illegible] طعام [illegible] [illegible] حاجت [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] طعام [illegible] گفتم [illegible]

با طعام عهد کردم که از این طعام بخورم بعد از حاجت برخاستم که بروم [illegible] گفت سبحان الله

تو خود طریقه [illegible] عذری گفتم [illegible] حرام [illegible] چیزی نیافتم چون [illegible] برخاستم

[illegible] افتادم و [illegible] گفتم [illegible] کردن [illegible] آمد [illegible] [illegible] شد [illegible]

[illegible] [illegible] مونث و حدیث آغاز نهاد

و گفت چیزی بخوری گفتم شب نزدیک است گفت نیکو می کنید ای [illegible] قدم [illegible]

دارید [illegible] برخاست و برفت چون نماز [illegible] آمد و با خود

[illegible] آورد و گفت بخور بخوردم گفت دیگر می خوری گفتم آری رفت و

دیگر [illegible] آورد آن نیز بخوردم گفت دیگر می خوری گفتم آری برفت و

آن دیگر بیاورد بخوردم گفت دیگر می خوری گفتم [illegible] [illegible]

[illegible] نماز [illegible] کردم [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]

گفت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] اصحاب ما

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] کان شیخ بوده است [illegible]

[illegible] [illegible] کرده بودم

[illegible] الله اکبر [illegible]

گفت [illegible] گفت این [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible] بوده است [illegible]

کنیت وی ابوالحسن است وی از بزرگان مشایخ مصر است وی گفته است هر صوفی که وی را
بعد از روزی سه گرسنگی رسد وی را بکسب باید فرمود **بنان بن علی رحمه الله تعالی** از بزرگان مشایخ
متقدمان مصر است مستجاب الدعوة بوده و بسیار کس از مشایخ مرید وی بوده اند و در علم طریقت
و در احوال سخن نیکوست گویند یکی از مریدان پیش وی آمد و ستوری خواست که بحج رود و تجرید
گفت اول آلت خود را مجرد کن از سهو و غفلت و نفس خود را از هوا و زبان خود را از لغو اینک
تجرید حاصل آمد خواه دنیا دار و خواه مدار **ابوالحسن بن محمد الصائغ رحمه الله تعالی** از طبقه
ثانیه است نام وی علی بن محمد است از اهل بغداد است و جنید و سهل عبدالله را صحبت داشته
و با آنکه از طبقه ایشان است بمکه مجاور بوده و هم آنجا رفته از دنیا در سنه [illegible]
و ثلثمایه وی بوده است که از ابویعقوب اقطع حکایت کند شیخ الاسلام گفت که ابوالحسن
مزین دو بوده اند یکی کبیر و یکی صغیر مزین کبیر از اهل بغداد است و در مکه بوده است [illegible]
وی گفته که وی گفته الکلام من غیر ضرورة مقت من الله بالعبد شیخ الاسلام قدس سره
گفت که اگر [illegible] از گفتار دهتر که خاموشی باید و مزین صغیر هم از اهل بغداد است لیکن
که در مکه [illegible] و بعضی گفته اند این دو مزین پسران خاله یکدیگر بوده اند مزین صغیر گفته
که راههای حق تعالی بیش از عدد نجوم آسمانست و من ندانم که یکی از آن دارم شیخ الاسلام
قدس سره گفت که وی در توحید و عشق بوده و لیکن از عطش سخن میرفت که عطشان بوده
عاشق چون تشنه است هر چند آب بیش خورد تشنه تر شود و سیری نیابد [illegible]
هر که ترا بیشی جوید پیش او برو [illegible] مزین صغیر گفته که [illegible]
جراحت شد [illegible] ی اندکی [illegible] خواست [illegible]
روایت [illegible] وی گفته [illegible]

رسیدم که آنرا بئر میمون می گویند دیدم که جوانی در حال جان دادنست گفتم بگوی لا اله الا الله
چشم بگشاد و گفت انا ان مت فالهوی حشو قلبی و بداء الهوی یموت الکرام
این جان بداد و کار وی بساختم و بر وی نماز کردم و دفن کردم و داعیه سفر از خاطر
من برفت باز گشتم و بمکه آمدم میگویند که بعد از آن خود را سرزنش میکرد و می گفت حجابی
آمده است اولیا را حذر کنید از آفتهایی [illegible] شیخ الاسلام گفت قدس سره که
ابوالحسن بن بشیری رسید گفت [illegible] شیر در جای تبر و چون بر سر کوه رسید گفت
[illegible] شیرها بر خاست زنده **ابوالحسن الصایغ قدس سره** از طبقه
ثانیه است نام وی علی بن محمد بن سهل از کبار مشایخ و نیکو [illegible] و معتبر بوده [illegible]
دنیا در سنه ثلثین و ثلثمایه و شیخ ابوسعید مالینی گوید که وی [illegible]
سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه وی استاد شیخ ابوالحسن قرافی است [illegible] و ابوعثمان مغربی است
ابوعثمان مغربی گوید که شیخ کبیر ندیدم از مشایخ و نورانی تر از ابویعقوب نهرجوری
و اولیاتر از ابوالحسن صایغ و نیکو وی شاگرد ابوجعفر صیدلانی وی گفته [illegible]
[illegible]
[illegible]
طالب آن [illegible] وی گفته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و بعضی گفته اند نام وی احمد بن محمد است و کنیت وی ابو عبیدالله و درست آنست که اول گفته شد
از اهل بصره بوده و گویند که در سرای وی خانه بوده در زمین کنده و سی سال از آنجا بیرون
نیامد بمجاهده و عبادت مشغول بوده و گفته اند که طعام نمی خورد از اهل بصره و یا از بصره بیرون
گرد [illegible] هم آنجا وفات کرده و قبر وی آنجاست رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
قدس سره گفت که وی روزی [illegible] مسجد بصره بایستاد و [illegible] اکنون این
گرمی [illegible] بهشت این کار [illegible] مسجد بصره آن وقت [illegible] بود
که خلق [illegible] نتوانستند که بر زمین روی بر پشت یکدیگر می نهادند وی گفت الغریب
[illegible] وی گفت الغریب الذی لا [illegible]
دیگر گفت الغریب من [illegible] شیخ الاسلام
قدس سره که وی از این طایفه بوده [illegible] شیخ ابو علی [illegible] گفت
[illegible] که با ابو الحسن [illegible] بودم [illegible] چون [illegible]
ابو الحسن [illegible] آواز داد [illegible]
[illegible] شیخ ابو علی [illegible]
یاران چون ابو الحسن [illegible] شیخ الاسلام گفت قدس سره [illegible]
[illegible] خدمت [illegible] خدمت [illegible]
حضرت حق سبحانه و تعالی [illegible] خدمت [illegible] شیخ [illegible]
ابو بکر گفت این کار [illegible] شیخ [illegible]
گفت [illegible] خدمت یار [illegible]
نام وی عمرو بن عثمان بن الحکم [illegible] مشایخ مصر [illegible]

خود [illegible] مصر بوده [illegible] آواز قرآن خواندن می شنید [illegible]
[illegible] شیبانی [illegible] تعالی وی از استادان
ابو علی [illegible] شیخ الاسلام [illegible] گفت [illegible] مصر شد ابو حامد
[illegible] گفت [illegible] جای [illegible] گفت [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] آواز [illegible]
[illegible] عبادت [illegible] ابو الحسن
[illegible] ابو حامد [illegible] مسجد [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] ابو حامد [illegible]
[illegible] ابا الحسن [illegible]
[illegible] گفت [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] ذکر کرده [illegible]
[illegible] مشایخ شام [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت
وی سی سال [illegible]
[illegible] مشغول [illegible]
[illegible]
[illegible]

ابراهیم مراوی گوید که مردی رسید ابراهیم قصار را گفت [illegible] اول خلق [illegible]
او را خلق نیکو [illegible] [illegible]
الدینوری [illegible]
الاسلام قال [illegible] ابو عبدالله [illegible] همدان [illegible]
[illegible] فی علامة الکاملات [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
صحبت [illegible] دوستی [illegible] وی گفته [illegible]
[illegible] وی گفت که وقت [illegible] احمد حنبل در زندان بود
که ذوالنون مصری را بزندان می بردند که قرآن مخلوق گوید من آوازه ذوالنون
شنیده بودم و خلق بنظاره میرفتند و آن وقت من کودک بودم من هم برفتم چون برا
بدیدم در چشم من حقیر آمد زیرا که وی بصورت ظاهر حقیر بود گفتم که این همه آوازه و نام
ذوالنون است فی کمال ذوالنون وی این کرد [illegible] و گفت ای پسر چون [illegible]
از بنده اعراض کند زبان وی [illegible]
روی من زد تا بیهوش افتادم [illegible] شیخ الاسلام قدس سره گفت که چون
توان [illegible] کسی [illegible]
خود [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت وی گفت [illegible]

مصطفی را صلی الله علیه و آله و بارک و سلم دید و برا بسوز زندان درویش گفت تو چون نه بینی
ای [illegible] ویرا با دوزه داد و ابوطالب می بید [illegible] وا گر نشنوی
ابوجعفر حداد [illegible] وی از اصحاب جنید است وکان قریب السن منه وکان [illegible]
[illegible] من اصحاب شیخ الاسلام قدس سره گفت که جنید
گفته است [illegible] بغداد [illegible] ابوجعفر حداد بغدادی را دیدم [illegible]
شدم [illegible] بوی رسید [illegible] گفتم ای شیخ [illegible]
گفت [illegible]
بودی اگر [illegible] رسیدی ابو [illegible] شیخ الاسلام
گفت که وی ازین طایفه است [illegible]
الغیوب [illegible] الی علام الغیوب [illegible] وی استاد
ابوالحسین [illegible] جنید و ابوالعباس [illegible]
اند [illegible] صحبت داشته با ابوسعید خراز [illegible]
الاعرابی شیخ الاسلام گفت [illegible] ابوجعفر [illegible]
گفت [illegible] مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم [illegible]
ازین طایفه [illegible] مصطفی صلی الله علیه و آله و بارک و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفی گفت صلی [illegible]
[illegible]

بشستم مصطفی صلی الله علیه وسلم در من می نگریست و می خندید گفت ما را دوستداری [illegible]
ابوجعفر گفت آن وقت صحبت من با این قوم بود آنرا دیدم [illegible] که پیشی خواب دیدم
طومار در دست داشته چیزی می نوشت گفتم چه می نویسی گفت نام دوستان او
گفتم نام من نوشتی گفت نه گفتم من از ایشانم نه دوست و [illegible] دوستان ایم
ایشان را دوستدارم همین بودم که نوشته در رسید و گفت طومار از سر گیر و نام وی بر
نویس که دوست دوستان است ابوالعباس عطا گوید که اگر توانی که دوست داری دوستان
در دوستان می زن اگرچه در درجه با ایشان نرسی ترا شفیع باشند ابوجعفر [illegible]
[illegible] از طبقه ثالثه است از کبار مشایخ نیشابور است صحبت داشته با ابوحفص
حیری ابوحفص [illegible] دیده [illegible]
وی گفته [illegible] علی القضاء [illegible]
[illegible]
ابوجعفر [illegible] رحمه الله تعالی
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت که ابو [illegible] گفت که ابوجعفر [illegible]
خادم ابوعثمان حیری [illegible] کاسه [illegible] باران [illegible]
بود بر ابوجعفر گذشت که او [illegible] که حال [illegible] ساعتی
گذشت ابوعثمان [illegible] فرود آمد [illegible] گفت [illegible]
حالت [illegible] خود [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ابوجعفر [illegible]

شیخ گفت فرغانی چون بودی برانجا گفت ای شیخ [illegible] شیخ گفت وقتی که غایب بودم تو
غاشیه بر دوش پیش من می رفتی چون تو بودم وقتی که تو غایب بودی و من پیش تو می رفتم
و دیگران [illegible] ابوجعفر [illegible] رحمه الله تعالی وی گفته که وقتی می رفتم بکوهستان اقوام
آنجا قومی را بدال یافتم با ایشان جوانی بود که خدمت ایشان کردی شبانگاه [illegible]
هیزم [illegible] ایشان طعام [illegible] سه روز آنجا بودم هر روز [illegible]
[illegible] که تو را [illegible] سوال کردم [illegible] و من برفتم و [illegible]
[illegible] آن [illegible] دیدم [illegible] گفت عجب [illegible]
[illegible] گفت [illegible] گفتم [illegible]
آن [illegible] گفت [illegible] گفتم [illegible] این کار است
گفت روزی [illegible] در وقت [illegible]
ابوجعفر حداد رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت قدس سره ابوجعفر حداد دو اند یکی بزرگتر
کبیر حداد [illegible] از اقران جنید [illegible] بوده و ابوجعفر [illegible] حداد الصغیر مصری [illegible] از اصحاب
ابوجعفر کبیر [illegible] با ابن عطا نشسته و شاگردی کرده و ابوتراب نخشبی را دیده و با وی صحبت
داشته شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابوجعفر حداد مصر بوده [illegible] سال [illegible] کرده
هر روز [illegible] آن [illegible] بگاه [illegible] درویشان نفقه کردی و شبانگاه
[illegible]
[illegible] سوال کردی [illegible] گفت [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت ابوجعفر حداد [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت قدس سره [illegible] ابوتراب نخشبی است که

یکی دیگر رست و گفت یا ابا جعفر اینجا چه می کنی گفت تشنه ام و دو روز است تا آب نیافتم [illegible]
نشسته ام میان یقین و علم تا کدام غالب آید ببینم ابوتراب گفت یا ابا جعفر ترا ازین
شانی عظیم بود و برفت شیخ الاسلام گفت قدس سره یقین آن بود که اکنون نشسته ام
آب حاجت نیست و صبر میتوانم کرد و علم آن بود که خدای تعالی را می باید پرستید و روا
نبود که در حرز خود باشیم آب می باید گرفت شاید که آب بیابیم ابوتراب مراد را دانست
لاجرم ابوجعفر پنهان داشت و بروی آشکارا کرد ابوجعفر حداد مصری رحمه الله تعالی استاد
ابوالحسین سیروانی است کنیت است وی گوید که از ابوجعفر حداد مصری و از ابن البرقی
که هر دو به مصر بودند پرسیدم که تصوف چیست هر دو جواب دادند که تصوف [illegible]
برزمین کاه آشکارا کند و کاه پنهان شیخ الاسلام گفت اگر هزار سال زندگانی یابی
از محاق و بدر [illegible] آسمان و زمین و همه صنایع خود آشکارا [illegible]
جمال آشکار نیست [illegible] دوستان خود [illegible] و سفر و زیارت ایشانرا
از هر ایشان روا نبود هیچ [illegible] که روز و شب شود تا [illegible] دیدار او بروح در تن روح بود
و دیدار دوستان او روح تو روح بود ابو عبدالله الرشی رحمه الله تعالی از کبار مشایخ
مصر است از متقدمان ایشان شیخ الاسلام گفت قدس سره که ابوعلی کاتب و ابوعثمان مغربی را
ابن البرقی یار بوده [illegible] آب وی آورده نخورده و گفت در [illegible]
که [illegible] سیزده روز چیزی نخورده بودم [illegible] در حرم [illegible]
و حجر الاسود [illegible] ابوعثمان [illegible] ابوعلی کاتب [illegible]
[illegible]
[illegible]

بعد از آن رسیده جهان بود که وی گفته بود ابوعثمان مغربی گوید که هر که حق را اجابت کرد
ملکات وی را اجابت کرد [illegible] گفته است که عارف [illegible] در ملکات چیزی بجنبید
باز باید که وی را [illegible] شیخ الاسلام گفت که این باطل است عبودیت این رتبه برنتابد آن
[illegible] وما کان الله لیطلعکم علی الغیب
[illegible] ابوجعفر مجذوم قدس الله تعالی روحه از اقران ابوالعباس عطا است [illegible] روزگار
خود بوده [illegible] ابن خفیف گوید که از ابوالحسین دراج شنیدم که گفت
و سفری از همراهان [illegible] که میان ایشان نقار بسیاری بود و عزم کردم که تنها روم
چون به مسجد قادسیه رسیدم مردی دیدم مجذوم [illegible] چون مرا بدید بر من سلام
کرد و گفت ای ابوالحسین عزم حج داری گفتم آری گفت همراهی خواهی
با خود گفتم از همراهان تندرست بگریختم [illegible] مجذوم [illegible] گفتم نی گفت همراهی
کن گفتم نخواهی که همراهی کنم گفت ای ابوالحسین یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب
القوی گفتم چنین باشد [illegible] چون بدیگر منزل رسیدم [illegible]
[illegible] گفت یا ابا الحسین یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوی
پیش می رفتم [illegible] گفتم [illegible] عذر خواهم
گفت مقصود تو چیست گفتم خطا کردم همراهی می خواهم گفت تو گفتی که نمی خواهم و سوگند
خوردی مرا کراهیت می آید که سوگند ترا [illegible] گفتم [illegible] کن که در هر منزل [illegible]
[illegible]
[illegible] چون به مکه رسیدم [illegible] گفتم شیخ ابوبکر کتانی و ابوالحسن
مزین گفتند او شیخ ابوجعفر مجذوم است [illegible] حالت [illegible] آرزوی [illegible]

کاش او را باز توانی دید برفتم چون در طواف شدم ویرا دیدم باز آمدم و بشارت گفتم که
ویرا دیدم گفتند که این بار ویرا چو بینی ویرا بگو که ما را بانگ کن گفتم چنین کنم چون بمنا
و عرفات رفتم ویرا نیافتم و روز نهم چهار کسی با من سخن گفت و گفت السلام علیک یا ابا الحسین
دیدم وی بود مرا از دیدن وی حالتی شد که فریادی کردم و بیخود افتادم وی برفت چون بمسجد
خیف رفتم یاران را بگفتم روز وداع در پس مقام ابراهیم نماز میگزاردم کسی از پشت
من مرا بکشید و گفت یا ابا الحسین سوز بانگ خواهی کرد گفتم زنهار ای شیخ از تو التماس میکنم
که مرا دعایی کنی گفت من دعا کنم تو دعا کن تا من آمین گویم من سه دعا کردم و وی آمین گفت
یکی خواستم که قوت من روز بروز بود و چنان شد چندین سالست که هر شبی [illegible]
که چیزی برای فردا از چیزی نگاه داشته باشم دیگر خواستم که درویشی را بمن دوست کنی و اکنون
هیچ چیز در دنیا بمن از درویشی دوستتر نیست و دیگر خواستم که روز [illegible] حشر کنی مرا
در صف دوستان خود برانگیزانی و باز دهی امید دارم که چنان شود شیخ الاسلام گفت
قدس سره که محمد شکرف مرا حکایت کرد که پیش ازانکه سبکتکین پدر محمود غزنوی بهری آمد
یکی از لشکریان وی از روستایی فرو ارکاه خرید و بهای تمام بداد و ویرا بنواخت و گفت
بار دیگر که کاه آری بمن آر و آن روستایی بار دیگر [illegible] آمد و دوستی گرفت
اتفاقا عرفه عید قربان رسید آن مرد روستایی گفت که امروز حاجیان حج کنند کاشکی
ما نیز آنجا بودمی لشکری گفت خواهی که ترا آنجا برم [illegible] گفت آری [illegible]
ویرا بعرفات برد و حج بگزارد و باز آمدند و روستایی را وی گفت عجب میدارم که چنین
حالی در میان لشکریان میباشی گفت اگر چون منی نباشد درین لشکر چو تو ضعیفی را [illegible]
[illegible] جوان بستند

ویرا از دست ایشان که رهاند من درین شکر [illegible] کار را زینهار با کسی چیزی مگوی شیخ
الاسلام گفت باید که بچشم حقارت در کس ننگرید که دوستان وی پوشیده باشند تا
بصیرت و فراست صادقان نداری در خلق بتفرت منگری که بر خود ستم کنی [illegible]
چون امانت ازمیان مردم برخاست وی دوستان خود را نهان کرد و گفته من که
باشم که ترا دوست دارم دوستان ترا دوست دارم **ابو جعفر دامغانی رحمه الله تعالی**
یکی ازین طایفه گفته است که بمدینه بودم ناگاه مردی عجمی بزرگ سر دیدم که وداع پیغامبر
صلی الله علیه و سلم میکرد چون بیرون رفت از پی وی برفتم تا مسجد ذو الحلیفه
نماز گزارد و تلبیه کرد و من از پی او بیرون رفتم التفات کرد و مرا بدید گفت چه خواهی
گفتم میخواهم که در پی تو بیایم منع کرد و الحاح کردم و گفت اگر لابد است و می آیی قدم منه
الا بر جای قدم من گفتم بلی و او برفت و راه غیر مشهور پیش گرفت چون پاره ای از شب
گذشت روشنایی چراغی دیدم گفت این مسجد عایشه است رضی الله تعالی عنها تو پیش
میروی یا من پیش روم گفتم آنچه تو اختیار کنی وی پیش برفت و من بخواب رفتم
و چون وقت سحر بمکه در آمدم و طواف و سعی کردم و آمدم پیش شیخ ابو بکر کتانی
رحمه الله و جماعتی مشایخ پیش وی نشسته بودند بر ایشان سلام کردم و شیخ ابو بکر
کتانی مرا گفت کی رسیدی گفتم همین ساعت گفت از کجا می آیی گفتم از مدینه گفت چند شب
که بیرون آمدی گفتم دوش ایشان در یکدیگر نگریستند شیخ ابو بکر مرا گفت با که بیرون آمدی
گفتم با مردی که حال قصه وی چنین و چنین بود گفت او شیخ ابو جعفر دامغانی است
و این در جنب حال وی اندکست [illegible]
[illegible] این حال [illegible] از زیر قدم [illegible]

نام وی محمد بن سعدست

مثل صنج که بر کشتی در می آید ابو عبد الله ابو تاج رحمه الله از طبقه ثالثه است از کبار مشایخ
نیشابور بوده از قدماء ایشانست از اصحاب ابو عثمان حیریست عالم بوده است بعلم ظاهر
و سخن گوید در دقایق علوم و معاملات و عیوب افعال ... قبل البشر ...
وی گفته که هر چه عقوبتست که ... حیاتست ... و این ذکر ... کردی ... گفته
حیات دل در یاد کرد زنده ایست که هرگز نمیرد و عیش گوارنده زندگانی است با الله تعالی
با الله تعالی ... و وی گفته که علامت محبت الله تعالی متابعت دوست وی است
صلی الله علیه وسلم ... از طبقه ثالثه است ...
... در سماع ... بشر بن ... با شیخ ابو عمرو ...
بود ابو عمران ... شیخ الاسلام گفت قدس سره که ابو الحسن دراج از
بغداد بری آمد بزیارت یوسف بن الحسین و وی گفت برای چه آمدی گفت از
برای دیدار و زیارت تو گفت اگر ترا در راه کسی سرایی ... و کنیزکی نیکو داد
آن ترا از زیارت من مانع آمدی گفت اگر بود ... الله تعالی ...
شیخ الاسلام گفت جواب نیکو بازداد ... پرسید

ابو بکر ... رحمه الله تعالی وی برادر ابو الحسین دراج بوده و ببغداد بودی
... ابو الحسین ... و زاهدتر بود و بزرگتر بود و وی گفته است ...
... شیخ الاسلام
قدس سره گفت که وی مردی بزرگ بوده صاحب ... است و وی گفته ...
... وی گفته ...
الله تعالی را چون آزارند ...

نام وی محمد بن سعید ... است صحبت جنید بوده با جنید و نوری و آن طبقه
صحبت داشته بطرسوس بوده و ... از دنیا ...
وی گفته که از جنید پرسیدند که دلی که خوش بود و گفت آن وقت که ... و شیخ الاسلام
گفت قدس سره که او سخن با جوانمردان می گفت ... بوده و همراه بوده و صحبت او بود
گفت دلی که خوش بود که او ناظر بود ... خوش بود که او حاضر بود ابو بکر الواسطی رحمه الله
نام وی محمد بن موسی است و کان یعرف بابن الفرغانی از قدماء اصحاب جنید و نوریست
از علماء مشایخ قوم بود و هیچکس در اصول تصوف چون وی سخن نگفته است عالم بوده
باصول علوم ظاهر شیخ الاسلام گفت که واسطی امام توحید و امام مشرق است در علم
اشارات وی بخراسان از عراق آمده و ایشان سخن کم است بمرو آمد و گفت شهر ...
... وی ... بود ... گفتند چرا ... و آرام گرفتی گفت ...
... سنه ... و عشرین و ثلثمایه و تربت وی آنجاست معروف و مشهور شیخ الاسلام گفت
... کسی است که ... کرم ...
... شیخ الاسلام گفت قدس سره که واسطی ...
... دعا ... اجابت ...
شیخ الاسلام گفت از زبان هیچکس در خراسان آن توحید نیامد که از زبان واسطی آن ...
... چون بنیشابور رسید ابو عثمان حیری رفته بود و شاگردان ...
... وی رسید ... ایشان را گفت صاحب ...
... و شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابو بکر قحطبی از
شاگردان ابو عثمان حیریست یکی ... و گفت ... دلالت می کرد گفت

[illegible] سال [illegible] عبد الواحد [illegible]

گفت ابو [illegible] [illegible] حاتم [illegible] گفتار [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام گفت وی [illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible] گفت [illegible]

[illegible] علیه السلام گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible]

شیخ الاسلام گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] وی گفت [illegible]

[illegible] شیخ ابو بکر [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] الله تعالی [illegible] فرمان الله تعالی [illegible]

[illegible] در جوانی [illegible]

[illegible] اهل [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام [illegible] مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]

[illegible]

[illegible] مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] گفت [illegible]

گزاردن طاعات و [illegible] گفت [illegible] توحید [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible] شاگرد

ابو العباس سیاری [illegible] جنید [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible] حال [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام [illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] الله تعالی [illegible]

شیخ الاسلام گفت [illegible]

در حدیث [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible]

جنید [illegible]

از طبقه [illegible] اصحاب جنید [illegible]

جل و یکبار که بدیدار حق دیدم بالا الا الاخت چون دیدار او دل [illegible] شیخ الاسلام

گفت که شیخ ابو القاسم دمشقی گوید است و ساعتی که از کتابی پرسید که تصوف چیست گفت

... تو در نیابی و یکی از ابو حفص پرسید که صوفی کیست جواب داد که صوفی ...

که صوفی کیست شیخ الاسلام قدس سره گفت که این علم ... این قوم صاحب ...

... که حاصل این کار ... یافت ... آن ...

نیافت ... [illegible] ... سوال ... بیان ...

که از این کار ... انکار ... انکار آن کند که ...

... قوی ... این کار ... قوی ... این کار

... [illegible] ... در ... عرق ... رست

شیخ الاسلام گفت ... روزی ... بالای ... بود ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... دست و خودکی

... [illegible] ... آمد ...

... صاحب ... ابو سعید ...

گفت ... [illegible] ... آن ...

... [illegible] ... ایشان ...

... [illegible] ... آن ... و در ...

... [illegible] ... ابو سعید خراز ... رحمه الله ...

... [illegible] ... شیخ الاسلام گفت قدس سره زبان

در سر ذکر شده و ذکر در سر مذکور و دل در سر مهر شده مهر در سر بوده و جان در سر عیان شده

و عیان از بیان دور ... بشنیده ... آدم ... خاک ... فنا شده

و دو ... [illegible] ... فی التراب ...

... [illegible] ...

... امام ... جعفر بن یونس ... و گفته ... جعفر و گفته ...

بن جنید ... بغداد ... جعفر بن یونس ... شیخ الاسلام گفت ...

... بغداد ... مجلس ... شبلی ...

و ... مجلس ... مالک ... [illegible] ...

بوده و ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... شبلی ... [illegible] ...

... شیخ الاسلام گفت قدس سره ... ابو سعید ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... شیخ الاسلام گفت ...

... [illegible] ... شیخ ... گفت ... وصیت کرد ... حکایت ...

... [illegible] ... شبلی ... حکایت ...

... [illegible] ... شبلی ... [illegible] ...

... [illegible] ...

می‌کنی نعمای لا عزی می‌کند گفت عجب قلبی و ما او تی بدلی . و کو قلوبی القادر فی لعین

وی را برسیدند که مردی سماع می‌کند و می‌نی واندکه حیدی می‌شود و این حجت جواب داین بیات

گرفته . [illegible] باولی . [illegible] صحبت لی نفس . ولقد [illegible] انها . ولقد

لست لو اتما حقیقی . عزان الجوی حو فیما ندوه و فی حینا ما الدوی حزینی . ذکرت الفاد

وبها اصابنی . فقلت یناوها حب یبقی . شیخ الاسلام گفت که این ابیات مجنون است

شبلی را ماده می‌انستاد وشبلی عبد الرحمن خراسانی را گفت یا خراسانی [illegible]

بعد انقول الله فقال [illegible] وما [illegible] الشبلی ثم انقول الله قال [illegible]

عبد الرحمن خراسانی گوید که شخصی بدر سرای شبلی آمد و در بزد و شبلی فرا در سر بیرون

بجست گفت که می‌خواهی گفت شبلی را گفت نشنیدی که [illegible] او را حواله است

گفت النفس جو دامی گفت وقتی جمعی در خانهٔ وی بودند در آفتاب نگریست دید که فرو

نزدیک است گفت وقت نماز است برخاست تنها نماز بگزاردند شبلی بخندید و گفت

چه خوش گفته است . نسیت الیوم من عشقی صلوتی . فلا ادری عشائی من غدائی

فذکرک سیدی اکلی و شربی . و وجهک ان رایت شفاء دائی . و کی زین طایفه گوید که در

مسجد بودم در حلقهٔ شبلی پا بستادم سایلی آنجا رسید و می‌گفت الله الله جوادی [illegible]

و گفت حکونه توانم که بی‌جست او را خواه و سیاه پیر و خطا فی هو حیح [illegible]

الکف حتی لو انه . اراد انقباضا لم تطعه انامله . تراه اذا ما جئته متهللا

کانک تعطیه الذی انت سائله . ولو لم یکن فی کفه غیر روحه . لجاد بها فلیتق الله سائله

اذ انت . [illegible] المعروف فی المعروف حله . و بعد از آن گریست و گفت بلی ای جواد و انا

ملک الجواد وسطت تلک الهم [illegible] تعیر دلک علم اقوم مما دست تنا [illegible]

بگفت الجواد و تا نهم تعطون عن حده و و تعالوک لا حد له و لا صفة ما جواد معلوم کل جواد

خادم بن حماد گفت شبلی گفت فی تفسیر قوله تعالی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم

غض و بس عن المحارم و ابصار القلوب عما سوی الله تعالی گفت آمده وی سید که کسی فی گفت

اختیار گفت شارق فردای گرده گفت از ارکان اختیار عشره مدایق تکلیف ستر ادی گفته

وقتی معهد کردم که نخوردم مگر حلال و در بیابانها می‌گشتم تا انجیری رسیدم دست دراز کردم

تا بخورم از آن انجیر بن آواز آمد که نگهدار و عهد خود که من ملک یهودی ام از وی ببرید

که کدام چیز عجیب‌تر است گفت دلی که خدای خود شناسد و وی [illegible] عصی شود و بکرد نوری

گوید خادم شبلی که نزدیک وفات خود گفت بر من یک درم مظلمه است و چندین هزار درم برای

صاحب آن صدقه داده‌ام و هنوز بر دل من هیچ شغلی از آن گران‌تر نیست بکیر گوید وی

بیاری گفت مرا وضو ده وی را وضو دادم و تخلیل لحیه فراموش کردم زبان وی گرفته بود

دست مرا گرفت و میان لحیه خود در آورد پس جان بداد یکی از بزرگان بگریستند گفت

چگونه بگویند در مردی که آخر عمر او را از آداب شریعت از وی فوت نشده و بکیر گوید شبلی

روز جمعه [illegible] گفت مسجد جامع بیرون کتبه یرد دست کرده بود و میرفت [illegible]

مانده [illegible] گفت بگیر گفتم [illegible] گفت مارا فردا این مرد کاریست پس بر فتیم و نماز

[illegible] آمدیم شب فوت شد گفتند در فلان موضع مرده‌یست صالح که غسل مرده‌گان می‌کند

[illegible] در خانه وی رفتم و آهسته شدم و گفتم سلام علیکم در وی خانه گفت شبلی مرد

گفتم بلی گفت بس این عجب‌تر آن مرد بود که ما مسجد جمعه آمد و تعجب کردم الا الاحد

گفت [illegible] کاری عجب ما گفتم بس [illegible] ر وی [illegible] ام که تو از کجا دانستی که شبلی مرد

گفت ای نادان از کجا که شبلی دوست که [illegible] مرده بس نگریست [illegible]

از طبقه رابعه است نام وی حسین بن علی بن یزدانیار است وی را طریقه‌ایست در تصوف که بآن
مخصوص است و بعضی از مشایخ چون شبلی و غیر وی بر وی انکار کرده‌اند و کان ینکر علی بعض
مشایخ العراق و وی عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم معاملات و معارف شیخ الاسلام
گفت ابو بکر یزدانیار الله تعالی را بخواب بدید گفت خداوندا حاجتی دارم گفت چه حاجت
گفت آن که دادم ترا از دست این صوفیان رها کنیدم شیخ الاسلام گفت که دیده‌ام که
گرسیدند که ما تستبه الصوفیه جواب گفت الحال المحال و الاشارات الباطله و یرا
قصه ایست دراز با صوفیان و انکار بر ایشان در آن اشکال است مردی بزرگ و صاحب
تمییز است در ظاهر و محقق در باطن می گفته که العلما حراس الشریعه و اصحاب الحدیث حراس السنه
و الصوفیه حراس الدین شیخ الاسلام گفت که ابو العباس ... روزی از پیش ... باز
صوفیان را خفته دید گفت ... که او بگوید یعنی اعراد و صحبت و دوستی ...
و هم وی گفته ... که ... هر کس سخن میگوید بر صوفیان اعتراض کرد با ایشان سخن میگوید
از جهت غیرت بر ایشان که اسرار حق سبحانه بغیر اهل آن گفتند که ایشان ساداتند اهل عالم
و صحبت ایشان ... وی گفته الفتوه ...
وی گفته من ... الا ...
رحمه الله تعالی از اجله مشایخ و از علمای ایشان بوده ...
فارس بوده است ... وفات کرده و وی گفته صحبت ... اگر تو ...
دارید که صحبت دار حق است سبحانه و تعالی تا برکت صحبت ... بوی رسانند ... وی گفته
آنست که سخن بقدر حاجت گوید و ... از آن ... وی گفته ...
بسیار شنیده‌ام ... که ... وی ...

و نام وی بر آنجا نوشتم خراب کردند بار دیگر راست کردم باز خراب کردند همچنین چند بار
هر چند راست کردم خراب کرده شد و با قبر ... دیگران نمی کردند سر آن از استاد ابو علی ...
پرسیدم گفت آن مرد درد ... نام اختیار کرده بود حق سبحانه و تعالی نیز وی را پنهان میخواهد
و تو می خواهی که وی را آشکارا کنی این کی میسر شود و ابو بکر الکتانی البغدادی رحمه الله تعالی
وی از ... می گفته که ... شهوات الحلال ... ابو بکر ...
الطوسی رحمه الله تعالی از زهاد است از اقران ابو بکر و بزرگتر از وی ابو طاهر ... دیدم
بود ... گفت ... چون ... گویند ...
و اگر نخواند فرمان برم و ... ابو بکر بن طاهر الابهری رحمه الله تعالی
از طبقه رابعه است نام وی عبد الله بن طاهر بن الحارث الطایی است از کبار مشایخ ...
از اقران شبلی بوده عالم بوده و با ورع با یوسف بن الحسین صحبت داشته رفیق مظفر کرمانشاهی
بوده شیخ ... مصری گوید ... بن احمد ... بوده که ... صحبت داشتم از مشایخ
... ابو بکر طاهر ... رفته ...
ابو بکر ... شیخ ... است
... شده ... شیخ ...
... شیخ ابو بکر ... ابو بکر ... بود ...
... بیرون ... و گفت ... بود ...
... گفت ... و اگر ... آزاد کردم ...
... گفت ای شیخ ... کرده‌ام ... است که ...
... گفت ... علم است ... رسیده

که علم چیست گفت همان صفت است وی گفته انّ جمع المتفرقات والتفرقة المجموعات
فاذا جمعت ... واذا فرقت نظرت الی الکون وی گفته مردی را دیدم که وداع
کعبه میکرد و می گریست و این بیت می خواند الا ...

اورده و اقرب ابوبکر محمد بن سعدان رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی احمد بن محمد بن
ابی سعدان است بغدادیست از اصحاب جنید قدس سره از اقران رودباری عالم بود مشایخ
ابو و بعلوم این طایفه ابو الحسن حدیق و ابو العباس فرغانی گفته اند که نامده است این طایفه را
زمان حمزه و تن ابو علی رودباری بمصر ابوبکر بن ابی سعدان بعراق و ابوبکر ...
از ابو علی وی گفته هر که با صوفیان صحبت دارد باید که ویرا نفس نبود و دل نبود و ملک نبود و
بچیزی نگرد از اسباب ... معتقد خود ... وی گوید الصوفی
الخارج عن النعوت والرسوم والفقیر هو الفاقد للاشیاء ... الفقر
وسهل لنا الطریق الی الله ... وی گفته من ... فی التصوف ...
شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که رویم ... گفت ابن ابی سعدان
مرا ... گفتم آری گفت برو و بگوی که امروز مرا مجاهدت و مواصلت حق مشرف کرد
رفتم و ویرا در خانه یافتم ... که آنجا ... هیچ نبود و وی
نشسته بود او را ... کردم گفت این ... شخصی است ...
بیاره گفتم ... رویم ... گفت ... علی رضی الله عنه ...
صلی الله علیه وسلم ... التی ...
... مع ... من ...
اورده ... ذکر الصوفی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن علی الحسین بن ابی ...

الصوفی است شاگرد جنید است قدس الله سره توفی ... وی گفت
که ... من جنید گفت اگر کسی ... که ایمان دارد باین طایفه و این ...
ویرا گوید ... و شیخ الاسلام گفت که حلاج ... کتاب عین الجمع گوید هر که
باین ... از وی ... دارد و ... کنید و شیخ ... گفت شیخ
سیروانی گفت اگر ... که مارا دوست دارد و شیخ عباس گفت
که شیخ سیروانی گفت که وصیت می کنم شمارا بنیکوئی کسی که این طایفه را دوست دارد
ابو بکر الکتانی رحمه الله تعالی وی گفته که ... لذت عیش ... باید که ...
شد شیخ الاسلام گفت قدس سره ... خدائی که جزاو خدائی نیست که بنده ...
هرگز روزی نیاید ... راحت تر و خوشتر از آن روزی که عزرائیل ...
یا ارحم الراحمین ... با وطن خود ... و ... هروی ابن حبان ...
و ... عادتی است ... یکبار ...
حقیقت ... بشود و ... الشئ ... لا انقطاع ...
قوم ذوی ... ابوبکر ... رحمه الله تعالی وی گفته که در کشتی بودم باد ...
و موج در گرفت و خلق بدعا کردن ... در کشتی درویشی بود ...
... گفتند ... خلق در دعا و زاری اند ... چیزی بگوی ...
کرد ... گفت ... انقلاب ... گفتند ...
و ... گفت ... سر از گلیم بیرون کرد و دیگر ... گفت ...
... وی گفت ... چیزی بگوی سر بیرون کرد و ...
و دیگر گفت ... ارادکه ... فی الغضب موج ... باد

ساکن شد شیخ الاسلام گفت قدس سره که او را صحبت بوده است که من سوی وی ان دیده ام
جای دیگر و آن است فان حدثت بابو معنا [illegible] ولا [illegible] ابو [illegible]
[illegible] رحمه الله تعالی نام وی محمد بن ابراهیم است [illegible] شاگرد زقاق کبیر است با
و نوری صحبت داشته توفی فی شهر رمضان سنة [illegible] شیخ ابوبکر الصوفی
ابوبکر مصری گوید با جنید بودم و ابوالحسین نوری و جماعتی از مشایخ و صوفیان قوال چیزی
میخواند و نوری برخاست و رقص میکرد و جنید نشسته بود و نوری فرا جنید آمد و گفت چیز
و این آیت بخواند که انما یستجیب الذین یسمعون جنید گفت [illegible]

الشیخ ابوبکر الدقی قدس الله سره از طبقه [illegible] است نام وی محمد بن داود [illegible] است
و گویند اصل وی دینوری است اما به شام نشستی عمر وی [illegible] سال [illegible] از اقران ابوعلی رودباری
بود و غیر او صحبت داشته بود با ابن جلا و وی نسبت کند و شاگرد زقاق کبیر است و جنید را دیده
و با ابوبکر مصری صحبت داشته بود و فرید جهان بود و از کبار مشایخ وقت [illegible] شیخ و
جنید و شبلی را [illegible] شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله [illegible] گفت که [illegible]
والقعود [illegible] لا یکون [illegible] حصری گفته ما الصوفی و العافیة صوفی را عافیت چکار شیخ ابو
[illegible] طهارت می کرد [illegible] طریقه و خوانده
وی [illegible] گفت الهی العافیة [illegible] العافیة فی العلم [illegible] شیخ الاسلام گفت
قدس سره ابوبکر دقی گفته که [illegible] بود و قوال خوش
و هیچ بیگانه نبود و هیچ ذوق و حالی می نشد [illegible] و قوال
[illegible] دقی می گوید که گفتم [illegible] موافق [illegible]
گفتم [illegible] خواند [illegible] است [illegible]

صوفی [illegible] نبود و حالی پدید شد و شوری برخاست که همگنان جامه ها می دریدند و افتاده بودند و بانگ
میزدند و هیچ کس [illegible] ندیده بود و شیخ الاسلام قدس سره گفت که وقتی دقی در بادیه [illegible] گفت
الهی [illegible] حقیقت [illegible] که مراد [illegible] من [illegible] جان من [illegible] حق
[illegible] افتاده [illegible] گفت الهی [illegible] که طاقت ندارم [illegible]
شیخ الاسلام گفت که [illegible] زاده الله تعالی [illegible] است که [illegible] جان
[illegible] جان [illegible] وقت [illegible] عقل [illegible] طاقت آن ندارد
[illegible] حقیقت [illegible] پنهان [illegible] شوی [illegible] حقیقت [illegible]
سرای [illegible] است زندان [illegible] حقایق غیب [illegible]
دقی گفته علامة القرب الانقطاع عن کل شیء سوی الله وی گفته کلام الله تعالی [illegible]
[illegible] علی السر [illegible] زالت البشریة [illegible] مع الله تعالی فی [illegible]
[illegible] حقیقة العلم الی ظاهر العلم **ابوبکر طمستانی [illegible] رحمه الله تعالی** از طبقه
خامسه است از فارس بوده [illegible] شبلی [illegible] ابراهیم [illegible] از کبار مشایخ بوده
صاحب آیات و کرامات یگانه بود در حال و وقت خود و شبلی وی را بزرگ میداشت [illegible]
[illegible] با مشایخ فارس صحبت داشته بود [illegible] عظیم [illegible] داشتند [illegible] صحبت
وی [illegible] فارس [illegible] شنیدند [illegible]
وفات [illegible] خراسان [illegible] نشابور آمد و آنجا رفت از دنیا بعد [illegible]
[illegible] گفته [illegible] الموت [illegible] القلب [illegible]
شیخ الاسلام قدس سره گفت [illegible] زنده [illegible] زندگی [illegible]
ابو [illegible] گفت [illegible]

وی گفته بزرگترین نفسی بیرون آمدنست از نفس زیرا که نفس بزرگترین حجابست میان تو
و میان حق تعالی و هم وی گفته که ممکن نیست بیرون آمدن [illegible] از نفس [illegible] نفس خود که از نفس [illegible]
[illegible] توان رست و صحبت ارادت او **ابوبکر [illegible]** [illegible] از طبقه خامسه است نام وی
محمد بن محمد بن الفراست از علماء مشایخ نیشابور بوده با فراست عظیم شیخ بوده [illegible]
بود و گفت اگر من ابوبکر [illegible] بادیه می صوفی نبودمی صحبت داشته با ابو علی ثقفی و عبدالله
منازل و ابوبکر شبلی و ابو طاهر ابهری و در نفس و حذق ایشان از مشایخ یگانه بود و طریقه نکو
داشت در سنه سبعین و ثلثمایه رفته از دنیا شیخ عمو گفت با جمعی صوفیان [illegible] نیشابور
رسیدم اصحاب من گفتند که بزیارت ابوبکر [illegible] رویم که او [illegible] چه شود [illegible] باز گردی [illegible]
اگر گفتم حجت کردی گفتم شاید که باز گردم و برانیایم بوی شدم و بر در مسجد یافتم [illegible]
ویرا دیدم که از در مسجد در آمد شوری در وی و پاره [illegible] دست که او [illegible]
سلام کردم گفت علیک السلام از کجایی گفتم از هراة گفت کجا میروی گفتم [illegible]
گفت چه داری گفتم دارم گفت باز گرد و [illegible] گفتم چنین کنم [illegible]
[illegible] رفتن [illegible] گرفتند و دیگر روز نزدیک شیخ ابوبکر رفتم گفت
[illegible] ای شیخ توبه کردم گفت [illegible]
[illegible] علی [illegible] وی گفت [illegible]
[illegible] **ابوبکر [illegible]** از طبقه خامسه است نام وی محمد
بن جعفر [illegible] از [illegible] شیخ [illegible] بوده [illegible] شیخ ابو عثمان
حیری صحبت داشته [illegible] سنه [illegible] و ثلثمایه [illegible] وی گفته [illegible]
[illegible] **ابوبکر الطرسوسی [illegible]** شیخ الاسلام قدس سره [illegible]

[illegible] وی علی بن احمد بن محمد الطرسوسی است سالها [illegible] بوده و [illegible]
[illegible] خوانند از عبادت وی بزرگ بوده شاگرد ابو الحسین [illegible] ابو الحسین [illegible]
صحبت داشته با ابراهیم شیبان کرمانشاهی و نسبت بوی کرد [illegible]
رفته [illegible] شیخ [illegible] ویرا دیده بود [illegible] و از [illegible] بوده شیخ الاسلام
گفت قدس سره [illegible] شیخ ابوبکر [illegible] گفت که [illegible] کسی بودیم [illegible]
[illegible] کنیزک [illegible] درویشی [illegible]
[illegible] و گفت که [illegible] این حرف [illegible] و وقت از دنیا [illegible]
[illegible] الاسلام گفت که ابو [illegible] گفت که [illegible] بود [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام [illegible] گفت [illegible]
شیخ الاسلام گفت که ابو [illegible] بود [illegible] خواند
[illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible] گفت در نیشابور [illegible] از شهر [illegible]
رفته بود [illegible] مسجدی بودم [illegible] آن مسجد درویشی دیگر بود [illegible] درویشی [illegible]
گفت [illegible] می خواند [illegible]
[illegible] آن درویش [illegible] میان [illegible] بیاید [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت که صوفی [illegible] میان بصره و کوفه است
[illegible] کنیزک [illegible] خواندن
[illegible] میخواند [illegible]

درویش را خوش آمد و روی بوی کرد و گفت یا جاریه باللّه و بحیوة مولاک الا اعدت علیّ هذا البیت کنیزک

تکرار می کرد خواجه کنیزک را گفت چرا تکرار میکنی و نمی گذری گفت در زیر کوشک درویشی است وقت

وی خوش کشته است از بهر وی می گویم خواجه سر فرو کرد و آن غریب را دید خوش کشته و های

میگرفت تا بیخبر کشت و بانکی بزد و بیفتاد و جان بداد آن خواجه چون آن را دید حال وی بکشت

کنیزک را آزاد کرد و پیران شهر را بخواند و بر آن درویش نماز کردند و دفن کردند پس از آن گفت مرا

شناسید که من فلان بن فلانم شما را گواه می کنم که هر چه مراست از ضیاع و املاک همه وقف کردم

و بر درویشان و کوشک سبیل کردم و هر چه داشت از زر و سیم جدا و جامه بیرون کرد و ازاری

و مرقعی در پوشید و ردا بر افکند و روی در بادیه نهاد و برفت مردمان می نکریستند تا از چشم

ایشان غایب شد و جشمها کریان پس از آن کس او را ندید و خبر وی نشنید ابوالحسین دراج و

خوفی حکایت کنند این را دراج گوید با ابوالحسین بن اکیب الموصلی شیخ ابو محمد الله

گوید که بمغرب در جزیره بدم عجب کردی در جامع قیروان مردی دیدم جبنها بگشت و می گفت

و از مردمان چیزی می خواست و می گفت ایها الناس کنت رجلا صوفیا فضعفت و یکره و نیز از

اتفاق کی جبله نام و دیگر زریق نام و هر یکی را از ایشان شاگردان بودند مریدان روزی جبله زیارت

زریق شد با یاران یکی از اصحاب زریق قرآن خواند یکی از یاران جبله را وقت خوش شد بانکی بزد

و جان بداد و برادر عزم کرد بامداد چون دیگر روز شد جبله زریق را گفت کجا شد آن یار تو که دی قرآن

خواند و بیا کو او بخواند قرآن خواند جبله بانکی بزد و فریادی کرد و خواننده بر جای بمرد جبله گفت

واحدة بواحدة و البادی اظلم بیکی بیکی و آنکه ابتدا کرد ظالمتر **ابو بکر الطوسی قدس الله تعالی**

نام وی محمد بن ابراهیم الطوسی الصوفی است بشام بوده و مشهور بگذشته شیخ عمو احمد کوفانی وی را دیده بود

توفی بدمشق فی ذی الحجه سنه ست و ثمانین و ثلثمایه شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی گفت

که مارا کسی باید که چیزی بر خواند طلب کردند و نیافتند و شیخ ابو بکر همچنان طلب می کرد از پس کرد

بگفت یکی گفت ای شیخ کس نمی یابیم اما در این نزدیکی بر بامی است مطرب اگر باید تا بیاریم اکسی

طبیب گفت شیخ گفت باید رفت و بیارید رفتند و وی را آوردند چیزی خورده بود و

وی را بنشاندند و وی بخواند القوم اخوان صدق بینهم نسب الا با الی ترجمات ر

و خوش خوش همه وقت همه کس خوش گشت و شیخ در شور دید چون فارغ شدند از سماع مطرب را

قدم افتاد و بر سجاده شیخ قی کرد و هر گفت هیچ مگویید همانش بسجاده در پیچید و بر اکنده شوید

و جای دیگر خواب کنید چون روز شد مطرب با هوش آمد خود را در سجاده پیچیده دید

و در صفه قندیل آویخته متحیر بماند بانگ برآورد که از بهر خدا این چه حالت است من اینجا

چون افتاده ام کی فراز آمده و وی را از حال وی خبر کردند که تو دوش چه کرده و وی را چه خوش نیکست

و توبه کرد و جامه بدرید و مرقع در پوشید و از جمله اصحاب شد و چون شیخ از دنیا برفت

به پیری خانقاه در بنشاندند از روزگار نیکو و معاملت نیکو که ورزیده بود و شیخ الاسلام گفت

که نام وی محمد طبرانی بود و من ویرا دیده ام که پیری بود خانقاه شیخ عمو حوالی بوده

سخت ظریف محمد طبرانی پیر شده بود و مشایخ بوی آمدندی که ما را آن چه بگوی آن قصه از

کوی شیخ عمو با احمد کوفانی می گفت این قصه را بفارسی گفتم نه این نیم بیت تازی هم

شیخ الاسلام قدس سره گفت بس از آن این بیت تازی می خواند و من نیز نوشته ام که

با نیم بیت القوم اخوان صدق بینهم نسب من المودة لم یعدل به نسب

تراضعوا بلبان الانس بینهم فلیس بینهم فی الهوی ریب ...

و لا اراه من خلافهم زند شیخ الاسلام قدس سره گفت که ذوالنون مصری و شبلی

و خراز و نوری و دراج همه در سماع رفته اند رحمهم الله تعالی سه تن از ایشان سماع در بسته

ذوالنون مصری و شبلی

و ابوسعید خراز و نوری و

دراج و پیران از ایشان در

[illegible]

و غیر از ایشان بوده‌اند و نیز از مشایخ و مریدان که در سماع بوده‌اند و دیده‌اند در سماع قرآن وجد و سماع
عمران بن زرارة بن ابی اوفی قاضی بصره در محراب در قرآن میخواند یکی برخواند فاذا نقر فی
الناقور وی بیفتاد و مرده شیخ الاسلام قدس سره گفت شیخ دیناران را بوده مرها
گوش با او بوده و دیده با او چه جای طاقت و هوش بود صاحب کتاب کشف المحجوب گوید
که من معاینه درویشی را دیدم که در جبال آذربایجان میرفت و این بیتها میخواند

والله ما طلعت شمس ولا غربت ... الا وانت منی قلبی ووسواسی
ولا جلست الی قوم احدثهم ... الا وانت حدیثی بین جلاسی
ولا ذکرتک محزونا ولا فرحا ... الا وذکرک مقرون بانفاسی
ولا هممت بشرب الماء من عطش ... الا رأیت خیالا منک فی الکاس

ناگاه بیفتاد و بمرد
شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی درویشی بوده بزرگ بوده صادق و
و دل صافی خویش و بند خواجه سهل صعلوکی بود روزی خواجه سهل وی را دید گفت درویشا وقت
چون است بن نیابی گفت تو آیم هر چیزی بی من ننگری چیزی که نگری که من در چشم تو دادی
در من ننگری گفت بیا که بر چیزی و وقتی در سرای خواجه سهل شد و بجای وی برپای خاست چون از
برنخاست او بگریخت و این دو بیت برخواند انی فان کنت ذا اتصال
لیست حظی برؤیتی ... جیران عدو و دیگر هرگز نوی نرفت
رحمه الله تعالی غیر از وی درویشی است وی گفت که روزی در بادیه می شدم و از تشنگی
شده و طاقت برسیده بود درنایی را دیدم که می آمد سلام کردم جواب داد و گفت یا
الشیخ چه بوده است گفتم تشنه شده‌ام خیاری می خواهم که دهان تر کنم آن پیر گفت در کرو
بازکن پیر گفت طلب کن آن مرا ایمان بود باز نگریستم بوستانی دیدم پر از خیار و خربزه
و بادرنگ در شدم و خیاری بازکردم و بیرون آوردم شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی

روح الله گوید که روزی بدر سرای ابوبکر زقاق رسیدیم او پیر بزرگ بود در شدیم و سلام کردیم گفتیم
ای پیر ما حدیثی از آن حضرت باز کرد و گفت رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که خداوند
سبحانه و تعالی دو لشکر است یکی در آسمان و دیگری بر زمین آنکه در آسمانند فرشتگانند و ایشانرا
علامتهای سبز بود و آنکه بر زمین اند لشکر خراسانند اکنون آن لشکر طالبان نباشند آن لشکر
صوفیان باشند که هم خراسان را باز خواهند گرفت یعنی جماعتی از ایشان راه که
میروند از در و بنگری بنای که لشکری آیا این درست است آن خداوند جل ...
حقیقت آن لشکر ایشانند ایشان مردان خدا اند و خدای را طلبند و برای هر چیز
از دنیا اعراض کرده اند و یکبارگی از خویش مشغول گشته اند آن دیگران هر کسی مردان خدای
چیزی می طلبند وی جوید ایشان خدا و هیچ چیز را نجویند و نخواهند ایشان را میران جها شدند
روی زمین اند و این پوشیده است بر بیشتر خلق ... رحمه الله تعالی مردی
مستوره مجتهد بوده گفته اند که درویشی کسی از روی کردن نبود و هر مریدی و بستدی که
اسیر و گرفتار نبودی از کثرت عبادت و گریه و بی صبری و حرقت و اضطراب وی در سماع و
ابتدای کار و مسجد رفته و مشایخ صوفیه را دریافته و یکسان مجاورت کرده وی گفته که
در مکه بودن یک شب ... رسید جان من علیق شده بود خواستم که
... میان دو سنگ ... کردم ...
چون از طواف فارغ شدم با ابو عمرو زجاجی شدم و از وی مسئله پرسیدم گفت برو آن
که من کرده ... کردم پس ... آن مسئله را جواب او بود
شیخ ... رحمه الله تعالی نام وی محمد بن احمد بن ابراهیم است امام بزرگ بوده از شهر جرجان
و ابو الحسن ... دیده بوده و با عثمان حیری صحبت داشته در سنه اربع و ثلث و ثلثمائة

برفته از دنیا و عمر وی دراز کشیده نیکو ادب بوده [illegible] همه را از احوال شیخ عمو
ویرا دیده بود و ویرا کتابی است در آنجا آورده که ابو سعید خراز را بعد مرگ پرسیدند که حال از او
گفت حسرت دارم بر غفلت وی گفته که یوسف بن الحسین گوید که جهان مشتاقم که سخن من
جز الله تعالی نمی شنود شیخ الاسلام گفت قدس سره این سخن آخر جهان شود که این پیر گفت ابوبکر
مصری رحمه الله تعالی از مصر حیره بوده ولیکن بشیراز نشستی بزرگ بوده و محقق و اهل [illegible]
دیده شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که روزی شیخ ابوبکر مصری مرا گفت خیز تا بصحرا رویم
بیرون رفتیم قومی دیدیم که بر بام باز از بر زدی با خطب شیخ ابوبکر برفت با ایشان نشست با ایشان
دست در بازی کرد و از خالات پس زمین می رفت که این چیست که می کنی که مردمان می چیند
امروز دامد و رفتیم و دیدیم که نی جند شطرنج می باختند بسوی ایشان رفت و نطع ایشان
برگرفت بدرید و چوبها بشکست و تن از ایشان کار در کشیدند مصری گفت که [illegible]
ناکوزهم ایشان شکوه داشتند بر کشیستم و من از وی درخواست کردم آن فراخ زندگی این جبار
زشت بنجامه بود وی بجای آورد و گفت آن وقت بنظر لدنی می نگریستم فرق ندیدم اکنون
بنظر علمی می نگریستم حکم دیدم ابوبکر عبادانی رحمه الله تعالی وی مصری بوده است استاد شیخ
سیروانی است می گوید که از ابن جباد شنیدم که گفت روز عید جمعی نزدیک شره بودند و شیخ
ایستاده و بدست کوزه داشت کوزه وی گفت [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف گوید
که [illegible] من آمده پیش ابوبکر اشتانی از بام [illegible] برفت
و [illegible] بود که نو جوانی آمد و بود قوالی می کرد ویرا [illegible] از شیخ ابو عبدالله گفته بود
تا چیزی خواند ابوبکر اشتانی در سماع خوش شد از بام بیفتاد و برفت شیخ ابو عبدالله

که [illegible] فهم کنید چه میخواند گفت این بیت را ولی بقلبی ذنوب بدائیه والموت دون طلوع
ان کاشش [illegible] منقضات الاوقات بهانیة آن کودک را کسیل کرد و گفت دیگر کرد این قوم
مکن و ابو عبدالله خفیف چهار روز از خود غایب شد و ابوبکر اشتانی را در گور کردند شیخ ابو
لی خبر شیخ الاسلام قدس سره گفت کشته را آسایش در جه بکرد آب و گفت وفای
دوستی در دوستی برفتن است ابوبکر مغازلی قدس سره استاد سیروانی بود و مصری گوید
میخواستم که ابو الحسین نوری را بیازمایم بر سرای وی شدم و در بزدم و گفتم یا اهل الدار [illegible]
بشتی ای خدا و مذان سرای یا من بچیزی مواسا کنید وی اهل خود را گفت ای مونسه چیزی فرا وی ده
که اگر وی الله را شناختی این نبایدی یعنی آزمودن را چون آن شنیدم ایشان را بگذاشتم و رفتم
ابوبکر قطیعی رحمه الله تعالی وی حافظ و امام بغداد بود در حدیث شاگرد عبدالله بن احمد حنبل است
جنید را دیده بود وی گفته از جنید شنیدم که می گفت یا من توکل یومی فی شأن اجعل لی من
[illegible] ای آنکه هر روز در کاری و دیگری چه بود که روزی در کار من کنی مات القطیعی
ببغداد فی ذی الحجه سنه ثمان وستین وثلثمائه ابوبکر همدانی قدس سره شیخ الاسلام قدس سره
فرمود که حسین نصر گفت که درویشی سه چیز است ترک الطمع والمنع والطلع طمع بچیزی کنی که
دیگر چیزی ببرآید منع مکنی و چون بستانی جمع نکنی ابوبکر کفشیری رحمه الله تعالی کفشیر دهی است
بشام وی گفت که در تیه بنی اسرائیل میرفتم [illegible] اگر روکرده و با تلی در وقت او از با تلی
فروش شنیدم در تیه که پیش آورد شیخ الاسلام گفت که این نه کرامات است این در طریق
تصوف [illegible] است درویشی در بادیه تشنه شد و برا از آسمان قدحی فرو کرد تشنه از
چنان آب سرد آن درویش گفت بعزت تو که نخورم آب مگر از دست اعرابی که مرا سیلی زند
و شربت آبی دهد و [illegible] آب نباید از بیم غرور گفت [illegible]

یعنی کرامات ظاهر از مکر ایمن نبود شیخ الاسلام قدس سره گفت حقیقت نه کرامات درست شود
که حقیقت خود کرامات است و کرامات ابدال و زهاد را بود و از مکر و غرور ایمن نباشد چون عطا
که آن مکر تر از آن باز گذارند عطا معطی بپسندی و از کرامات مکرم و گفت کرامات نا کا
مرد را از این کار بیرون آرد چون بوالخیر صوفیان کرامات را بد و کنند آن خود پندار بود ابو بکر
داود دینوری رحمه الله تعالی بشام نشستی و با ابن جلا صحبت داشته وی گفته که محل طعام آست
اگر حلال در وی افکنی قوت طاعت یابی و اگر شبهت بود راه حق پوشیده کند و اگر حرام
بود معصیت زاید و گویند صد سال زیسته بدینور وفات یافت در سنه خمسین و ثلثمایه ابو علی
رودباری قدس سره وی از طبقه رابعه است نام وی احمد بن محمد بن القاسم بن منصور
از ابنای روسا و وزراست و نسبت وی بکسری می رسد روزی جنید در مسجد جامع سخن میگفت
که وی بر مجلس جنید افتاد و جنید با مردی سخن می گفت بآن مرد گفت اسمع یا هذا ابو علی چون شنید
که او را می گوید بایستاد و گوش با وی داشت کلام جنید در دل وی جای گرفت و اثر تمام کرد
و هر چه در آن بود ترک کرد و بر طریقت قوم اقبال نمود و حافظ حدیث بوده و عالم و فقیه و
ادیب امام و سید قوم خال ابو عبدالله رودباریست شیخ ابو علی کاتب گوید ما رأیت
اجمع لعلم الشریعة و الحقیقة من ابی علی الرودباری هرگاه که ابو علی کاتب ابو علی رودباری
نام بردی گفتی سیدنا شاگردان وی را از آن رشک می آمدی گفتندی که چرا وی را سید
خوانی گفت آری او از شریعت بطریقت شد ما از حقیقت بشریعت می آییم شیخ
الاسلام قدس سره گفت تا مرد را کار از میکده و تا ستان نیز بد نماند که اگر از
استان بمیکده می گریزند گیست بس سرد بود که از نماز بنیاز گریزند از نیاز
بنماز آی و از طهارت بنماز شو ابو علی رودباری در بغداد با جنید و نوری و ابو حمزه

مسوحی و با آنکه در طبقه ایشان بوده اند از مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم صحبت داشته
و در شام با ابو عبدالله جلا بوده وی از بغداد است اما بمصر مقیم گشته و شیخ مصریان و صوفیان
ایشان بوده و او از شعرا صوفیانست از وی گفته در وقت نزع [illegible] وحقک لا نظرت
الی سواکا بعین مودة حتی اراکا توفی سنه اثنتین و عشرین و ثلثمایه وی گفته
[illegible] من حظ نفسه من الهوی و الانس بالاحباب [illegible]
[illegible] من الاحباب [illegible] من المراقبة [illegible] قائم [illegible]
شیخ الاسلام گفت قدس سره که مرا [illegible] که مجلس را جای [illegible]
[illegible] وی گفته [illegible] مثل [illegible]
الاسلام گفت که کل این علم اشارتست و خلق غافلند از این خلق مشغول بپوست مغز
[illegible] وی گفته [illegible] معاشرة الاضداد وی گفته فضل الفعال
علی الفعال [illegible] و فضل [illegible] علی المقال [illegible] وی گفته [illegible]
[illegible] وی گفته [illegible] من [illegible]
[illegible] خانه [illegible] بر مرقع [illegible] افتاد [illegible] درویشان [illegible] یکی چون
رفت درویشی را دید بخدمت بر پای ایستاده بود جوانی امرد که پیش تمام نشسته بود ابو علی
[illegible] گفت چون آن جوان امرد برخاست آن درویش آب بر سر وی فرو کرد نشسته خدمت
[illegible] بجای آورد آن جوان [illegible] رفت آن درویش نیز در خدمت وی بیرون رفت ابو علی نیز
بنظاره بیرون رفت آن درویش جامه بسر آن فرو افکند و کلاب بر روی نشاند [illegible]
و هر چه بر گرفت و او را یاد می کرد و آینه پیش وی داشت و هر چه بود [illegible] و امکان
بجای آورد و درویش را صبر بر سید گفت ای پسر چه باید کرد تا تو بمن نگری گفت بیزاری

و نتوبگردم درویش حقیقی با وی برو و آن جوان برفت ابو علی فرمود تا درویش را بخانقاه
بردند و کفن ساختند و دفن کردند پس از آن بمدتی شیخ ابو علی بحج میرفت آن جوان را دید در
بادیه مرقع خشن پوشیده ابو علی بوی بنگریست گفت تو آن هستی که آن درویش را گفتی هیچ
تا بتو نگرم گفت هستم ای شیخ و آن خطایی بود که از من رفت شیخ گفت اینجا چون افتادی گفت
از آن باز باین کار در آمدم آن شب وی را بخواب دیدم مرا گفت بمردم و هم بمن ننگرستی اکنون
باری بمن نگر از خواب آمدم و توبه کردم و بسر خاک وی شدم و موی بریدم و مرقع بگزیدم
افکندم و با خدای عهد کردم تا زنده باشم هر سال بی توشه و جامه وی بحج میروم و حج میکنم
و بسر خاک وی می آیم و با وی میسپارم که زیارت گفت و کرد چو ندارد ابو علی الثقفی رحمه الله
از طبقه رابعه است نام وی محمد بن عبد الوهاب است بو حفص حداد و حمدون قصار را دیده بود
و در نیشابور امام و مقدم بود و در اکثر علوم شرعی همه را فرو گذاشت و بعلم صوفیان مشغول گشت
و ابو عثمان حیری را دیده بود گفتی و کان احسن المشایخ کلاما فی عیوب النفس و آفات الاعمال
در سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه برفته از دنیا وی گفته العلم حیوة القلب من الجهل و نور العین من
الظلمة و هم وی گفته هر که صحبت دارد با بزرگان بر طریق حرمت حرام شود بروی فایده ایشان
و برکات نظر ایشان و از انوار ایشان هیچ چیز بروی پیدا نگردد و از وی پرسیدند که عیش که
صفیتر و ناخوشتر گفت عیش آنکه بر نومیدی زید شیخ الاسلام قدس سره گفت که نومیدی
دو گونه است و نومیدی از الله تعالی کفرست لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون و لا
تقنطوا من رحمة الله و دوم نومیدی در جستن احوال خود است ... کفت و در میان این دو بیت
بخواند . الم تکن تعتذری فی کل ساعة . و کم لا تملین القطیعة و الهجرا . رویدک ان الدهر
فیه کفایة . لتفریق ذات البین فانتظری الدهرا . و در آخر مجلس فرود آید گفتی ای

هیچ بیرونه و هیچ را بجز دیده ابو علی الکاتب المصری رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است
از کبار مشایخ مصرست صحبت داشته با ابو بکر مصری و ابو علی رودباری پیر ابو علی مشتولی است
صاحب کرامات ظاهر بود و ابو عثمان مغربی وی را بزرگ می داشت پیر او می گفتند از روزگار
از بزرگی و تمام علم وی گوید که هرگاه چیزی بر من مشکل شدی مصطفی را صلی الله علیه و سلم
بخواب دیدی و آن را پرسیدی شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو علی کاتب را در مصر مریدی بود
که چیزی بوی داری بر وی شیخ بسر قبر وی شد گفت الهی از میان من و تو این واسطه بود و در کش
وی برفت و توحید من درست کردی آنگه توحید من ترا درست شد برفتن وی که با وی ماند
کن وی گفت که الله تعالی گفته ... شیخ ابو القاسم نصرآبادی گوید ابو علی
کاتب را گفتند که بکدام یک مایلتری ازین دو فقر یا غنا گفت بآنکه بلندتر است درجه و مرتبت
پس این بیت می خواند . و لست بنظار الی جانب الغنی . اذا کانت العلیاء فی جانب الفقر
و انی لصبار علی ما ینوبنی . و حسبک ان الله اثنی علی الصبر ابو علی مشتولی رحمه الله تعالی نام
علی بن موسی است شاگرد ابو علی کاتب و ابو یعقوب سوسی است مشتولی دهی است بر راه فرسنگ
مصر آنجا در سنه اربعین و ثلثمائه برفته از دنیا وی گفته پیغامبر را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم مرا گفت
یا با علی می بینم ترا که دوست می داری درویشان را و میل داری بصحبت ایشان گفتم چنین است
یا رسول الله گفت پس روی بمن کرد و گفت میخواهی که ترا بوکیلی درویشان و کفایت مهم ایشان
بپای گفتم بترسیدم که بر دست من چیزی رود که نباید یا کاری پیش آید که بر دست من بر نیاید
گفتم یا رسول الله بشرط عصمت و کفایت گفت صلی الله علیه و سلم بشرط عصمت و کفایت ...
شدم پس از آن وی را کاری برخاست و درویشان روی بوی نهادند ...
و آن همه راست می شد چنان که خواسته بود که کفایت پیش استاد خود ابو علی کاتب آمد و از

بازگفت وی گفت چه کرده بود گفتم بعضی از جرم که ترا از میان درویشان بیرون کرد یعنی درویشی
نداشت از کفایت و توان شیخ الاسلام گفت قدس سره که او نکو دلی کرد تا ملکه عزیز
مصطفی صلی الله علیه وسلم وعده وی می کرد زینهار که غافل نباشی و از ذکر و [illegible] این مثنوی
روزی یکی ازین طایفه بوی در آمد یکدینار پیش وی نهاد و گفت من برای این تو نیامده ام
گفت بستان که این را نفقه نیستم من و اسطام حقوق شما ایشان میرسانم آن عزیز این قصه را
با شیخ ابو علی کاتب باز گفت شیخ گفت من گمان نمی بردم که اکنون در دنیا کسی باشد که مثل این
سخن گوید قصه خواب او را با شیخ بگفت گفت [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت که ابو علی مشتاق از دمشق به بصره رفت بزیارت شیخ ابو یعقوب
سوسی در بصره می گشت و از کس می پرسید که خانه وی کجاست تا روزی بکوی فرو شد
دکان حلاجی دید شاگردی بر آن نشسته نزدیک او رفت و خانه وی پرسید گفت [illegible]
گفت آری گفت چون بوی شوی ترا خواهد گفت برو [illegible] هر که بوی شود این گوید
انکه برفت و دست در حجره وی باز نهاد آواز داد که در آی در شد گفت بنشین من [illegible]
که کرد [illegible] این کار نه همه کردارست چیزی هست [illegible] ابو علی [illegible] رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام گفته که وی گفته اذا انبسط الله عزوجل [illegible] فاعلم [illegible]
بحقیقت یعنی هرگاه بینی که حق تعالی ترا وحشت داد از خلق [illegible] عنایت کرد
او رفتن که ترا با خود آرام دهد ابو علی بن هرون رحمه الله تعالی نام وی حسن بن صالح بن [illegible]
فقیه بود [illegible] جمع کرده بود میان فقه و ورع [illegible] که قاضی القضات شود و قبول
نکرد گویند که ابو علی بن عیسی وزیر مقتدر بالله صاحب البلد را گفت که شیخ ابو علی [illegible] را
تا قضا را بروی عرضه کنند [illegible] بنشیند و پنهان شد چند گاه در خانه وی [illegible] ساختند که تا

چون آب محتاج شود بیرون آید ده روز زیادت بیرون نیامد خبر بوی رسید گفت [illegible]
مقصود من آن بود که مردم بدانند که در مملکت کسی هست که قضای شرق و غرب بر وی عرض کردند
وی قبول نکرد وی گفته اذا [illegible] شیخ الاسلام گفت قدس سره که چون دل [illegible]
بود مرده متعلق نبود ابو علی سیرجانی رحمه الله تعالی [illegible] با مسافری رسید [illegible]
سوزنی [illegible] که بهتر ازین [illegible] شیخ ابو علی بزرگی پیری و ضعیف
خویش میرفت و دیگر می آورد تا هفتاد بار [illegible] هفتاد بار سوزنی دیگر بیاورد [illegible]
تا بدین سوزن [illegible] آن مسافر گفت [illegible] خادم پیش شیخ [illegible]
ازبرای تجربه می کردم که سوزن [illegible] مقصود [illegible] فرستاد عبدالله بن محمد
المرتعش رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است کنیت وی ابومحمد است نیشابوریست
از محله حیره بغداد بوده یگانه مشایخ عراق است و ایشان [illegible] ابو حفص حداد است
و جنید را دیده بود و گفته اند عجایب بغداد سه است نکته شبلی و نکته مرتعش و حکایت
خلدی [illegible] مرتعش در بغداد بوده در مسجد شونیزیه و آنجا رفت در سنه ثمان و عشرین [illegible]
و [illegible] فرموده بود و هر سال هزار فرسخ سفر می کرده [illegible]
پیش [illegible] ابراهیم بن [illegible] گوید که مرتعش [illegible]
ابراهیم قصار [illegible] و انگور [illegible] مرتعش [illegible]
انار ساخته [illegible] آن نان و انگور خرید [illegible] ابراهیم قصار [illegible]
و گفت نان و انگور [illegible] حق تعالی [illegible]
گوید که ابراهیم قصار را گفت [illegible]
مدت دراز در رقه اقامت کرد روزی بوی رسیدم گفتم یا محمد تو هنوز اینجایی

خواری که از جهت ما بود رسید گفت بجهت این من اینجا این قدر اقامت کردم و اگر من در
شهرهای دیگر چندین روز بیش می باشم مرتعش گفته که هرگز خویشتن را بباطن حاضر ندیدم
تا خود را بظاهر عام ندیدم از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت اِشْکالٌ وَتَلْبِیسٌ وَکِتْمانٌ
و هم از وی پرسیدند که اَیُّ الْاَعْمالِ اَفْضَلُ گفت رُؤْیَةُ فَضْلِ اللّٰهِ پس این صحبت فوائد
اِنَّ الْمُنَی وَ اِذَا مَا عُدْتَ اَلْحَقَتِ الْعَاجِزَ بِالْحَازِمِ و هم وی گفته اقضی ... ذات و تبع
العیوب و لا زم الاقدام علی ... وی گفته که اول کار من آن بود که من معان
شعری بودم در نیشابور در خانه خود نشسته ناگاه جوانی اندر قعی اندر بود که نه بر سر و
بسوی من اشارت کرد و بوجهی لطیف چیزی خواست با خود گفتم جوانی است تندرست
ازین شرم نمیدارد که سوال می کند و ویرا هیچ جواب ندادم بانگی بر من زد که از ان
بسیار بترسیدم پس گفت اَعُوذُ بِاللّٰهِ مَا خَاطَرَکَ وَ اَخْتَلِجْ صَدْرُکَ مِنْ صَحْوِ حَشْدِم
و بروی در افتادم خادم از خانه بیرون آمده بود و سر من در کنار خود نهاده و در دم ...
کرد من در آمده چون بعد از مدتی با خود آمدم آن رفته بود و حسرت بسیار خوردم و دل خون
کرده بودم پشیمان شدم چون شب رسید بغایت غمگین در خواب شدم حضرت امیر المومنین
علی رضی الله عنه در خواب دیدم و آن جوان با وی حضرت امیر المومنین بمن اشارت کرد و
می کرد و می گفت اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی لَا یُحِبُّ کار آنچه کردی از خواب در آمدم و هر چه داشتم در
کردم و روی بسفر آوردم بعد از یازده سال شنیدم که بدیدم مرده است بنیشابور آمدم
و از خدای تعالی در خواستم که مرا خلاصی دهد از حیرانی که بمن رسیده بود خدای تعالی عنایت
کرد و از آن خلاص شدم و حقیقت آن جوان از بر خود دیدم و هرگز از شرمندگی وی جدا
نشده ام و نخواهم شد تا آن وقت که بخدای تعالی برسیم

از طبقه رابعه است کنیت وی ابو محمد است از بزرگان مشایخ نیشابور بوده و ویرا طریقتی است
که بآن متفرد است صحبت داشته با حمدون قصار و طریقت از وی گرفته و عالم بوده بعلوم
ظاهر هروی گفته از مشایخ که من مردی و نیم شناسم نیم مرد نصرآبادیست که مردانه آمد
تمام نرفت و مرد تمام عبدالله منازل که مردانه آمد و تمام برفت وی گفته که هرکه درین کار زبون
در آید ضعیف شود و هرکه بضعف در آید قوی شود یعنی بنیاز و حرمت و ارادت در آید
نه بدعوی و قوت هم وی گفته که هیچ چیز نیست در آن کس که ذل کسب و ذل سوال و ذل رد
بخشیده باشد هم وی گفته که هرکه لازم گرداند بر نفس خود را چیزی که بآن محتاج نباشد
ضایع کرده باشد از احوال خود مثل آن چیزها که بآن محتاج باشد و از آن چاره نداشته باشد
هم وی گفت اگر دوست شود بنده را همه حرکت نفس که از ریا و شرک پاک باشد هر آینه برکات
آن نفس مر عمر وی بود

عبدالله بن محمد الرازی قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام گفته
که وی گفت که ... جوانی فرو گذارد و ویرا در پیری فرو گذارند ... ...

عبدالله بن محمد المعروف ... قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی گفت مصطفی را
صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم گفت یا رسول الله حقیقت این کار که ما داریم چیست گفت
شرم داشتن از خدای تعالی که چون با خلق باشی از وی خالی باشی یعنی می باید که چون بظاهر با خلق
باشی بباطن با حق باشی سبحانه و تعالی و شرم داری از وی که بباطن نیز مشغول خلق باشی رسول
صلی الله علیه و سلم این بگفت و برفت بار دوم وی برفتم گفتم یا رسول الله چیزی بگوی گفت خوشدل
بر خلق در فتی که با حق باشی یعنی وقتی که بباطن با حق باشی سبحانه باید که بظاهر با خلق باشی و در بیان
خوش بنشینی و حقوق ایشان را ضایع نکردانی

عبدالله بن ... رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت
که وی گفت که مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم گفتم یا رسول الله بالعلم تو هم ... دیم

گفت آن قوم که مهمان شوند یعنی درویشان نه آن قوم که مهمانی کنند یعنی توانگران

ابوالخیر التیناتی الاقطع قدس سره از طبقهٔ رابعه است نام وی حماد است غلامی بوده سیاه

گویند تینات دیهی است به نزدیکی مصر و گویند که تینات از نصیبین است و از ولایت مغرب اصل وی

کس خواند که چون [illegible] و [illegible] چون کسی [illegible] باشد [illegible]

قیل لی [illegible] ان [illegible] قال [illegible] الکلاب [illegible] بعضها بعض [illegible]

[illegible]

[illegible] با احوال خلق [illegible] و [illegible] از دنیا [illegible] و کرامات [illegible]

ظاهر بوده و صحبت داشته با ابو عبدالله جلا و [illegible] و غیر ایشان از مشایخ و در طریق توکل یگانه

بوده وی گفته هر که عمل خود ظاهر کند مرائی است و [illegible] که ز آسیب [illegible] وی [illegible]

آن مرد را دید که بر آسیب [illegible] گفت این چه [illegible] و آن [illegible] و آخر [illegible]

[illegible] گفت [illegible] گفت اکنون بر [illegible] شیخ الاسلام گفت کرامت [illegible] را [illegible] قبول کنند [illegible]

و کرامات [illegible] بانگ [illegible] تحقیق حقیقت کرامات است و رای آن خبر نیست

آن زنا و [illegible] درویشی [illegible] صوفی عارف از کرامات [illegible] وی کرامات کرامات است

شیخ الاسلام گفت که عباس بن محمد بن الخلال گوید که از [illegible] طرسوس که ابوالخیر

تیناتی مرا گفت که [illegible] در گردن [illegible] کجا می شوی گفتم طرسوس بیت المقدس گفت

چرا [illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible] آن گنج کجا [illegible]

گر تو [illegible] شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابو صالح [illegible] گفت [illegible] ابوالخیر

تیناتی شدم به زیارت مرا گفت اکنون سفر کجا می کنی گفتم طرسوس گفت [illegible]

گفتم [illegible] گفت الله تعالی [illegible] داد حق آن [illegible]

[illegible] ابو صالح گفت ای شیخ حج و غزا [illegible] گوئی گفت از

حج و غزا [illegible] گفت آری حج و غزای کو [illegible] چرا [illegible] وقت خود را ضبط گیرد و با آن [illegible]

شیخ الاسلام گفت قدس سره مریدی پیش ابوالقاسم غلام [illegible] شد از وی [illegible]

که [illegible] شوم پیر گفت چرا [illegible] گفت آنجا که زود [illegible] پیر گفت چرا [illegible] که [illegible]

[illegible] یکی از اصحاب ابوالخیر تیناتی گوید که روزی پیش شیخ نشسته بودم گفت و علیک

السلام گفتم با [illegible] کسانی [illegible] آدم [illegible] گذشت بر من سلام کرد

او را جواب دادم ابوالحسین قرافی گوید به زیارت ابوالخیر تیناتی رفتم چون وداع وی کردم

تا در مسجد [illegible] آمد و گفت یا ابا الحسین میدانم که با خود معلوم بر نمیداری لیکن [illegible]

با خود بردار از وی [illegible] و در جیب نهادم [illegible] هیچ فتوحی نرسید یکی از آن

دو [illegible] جیب [illegible] پس از آن [illegible] خود [illegible] من [illegible] شد تا [illegible]

خاطر من رسید که این [illegible] معلوم من شده و توکل [illegible] آنها را [illegible]

بیرون آوردم و [illegible] دیدم که درویشی [illegible] و [illegible] می گوید [illegible] آنرا

می کند بر وی دادم چون از وی برگشتم در دل من افتاد که شیخ ابوالخیر [illegible]

[illegible] بوده برگشتم و آن درویش را طلب کردم نیافتم یکی از این طایفه می گوید که

پیش شیخ ابوالخیر تیناتی بودم [illegible] حال خود آغاز کرد از وی پرسیدم که سبب

دست بریدن چه بود گفت [illegible] کرد [illegible] آن شد که [illegible]

از وی [illegible] دست بریدن [illegible] واقع شده است دیگر هیچ نگفتم تا بعد از چند سال

با جمعی از مشایخ با وی رسیدم [illegible] کرامات [illegible] که از [illegible]

واقع شده بود و سخن می گفتند تا سخن [illegible] رسید و در آنجا هر کسی سخنی می گفت ابوالخیر

[illegible] گفت چند [illegible] فلان [illegible] فلان [illegible] روز من غلام

حبشی می شناسم که روزی در جامع طرابلس نشسته بود و سر در مرقع کشیده خوشی خوشی بخاطر
وی آمد در سر خود گفت کاشکی من اکنون در حرم بودمی چون سر از جیب مرقع بیرون آورد
خود را در حرم یافت آن جماعت در یکدیگر نگریستند و با یکدیگر اشارت کردند که این غلام حبشی
ولیست پس یکی از آن جماعت گستاخی کرد و گفت اصحاب می پرسند که سبب رسیدن دست تمام
چه بود گفت هیچ گناهی کرده بودم گفتند مدتهاست که این میگویی میخواهیم که سبب آن بگویی
گفت من مردی بودم از مغرب مرا هوای سفر خاست با اسکندریه آمدم دوازده سال آنجا بودم
از آنجا سفر کردم دوازده سال دیگر در شطا و دمیاط اقامت کردم گفتند اسکندریه شهریست
معمور آنجا می توان بود اما میان شطا و دمیاط آبادانی نیست چون معاش می کردی گفت بر
کنار خلیج و میان شطا و دمیاط خانگکی از نی ساخته بودم و دران زمان راه گذریان بسیار بدمیاط فرود می آمدند
چون شبانگاه چیزی می خوردند سفره های خود را بیرون سوری افشاندند آن ریزه که میرفت
دران با سگان مزاحمت می کردم و نصیب خود می گرفتم و در تابستان قوت من این بود و چون
زمستان می شد در نواحی خانه من بردی بسیار بود از زمین می کندم و هیچ آن تازه و سفید
بود می خوردم و آنچه ازان خشک و سبز بود می انداختم این بود قوت من ناگاه آواز دادند که
ای ابوالخیر تو چنان گمان می بری که با خلق در قوتهای ایشان شریک نیستی و دعوی
توکل می کنی و حال آنکه در میان حلوم نشسته گفتم الهی و سیدی و مولایی سوگند
بعزت تو که هرگز دست بآنچه از زمین رویانیده دراز نکنم و هیچ نخورم جز آنچه تو بمن رسانی
دوازده روز گذشت که فرض و سنت و نفل می گزاردم بعد ازان از نفل عاجز شدم
دوازده روز دیگر فرض و سنت می گزاردم بعد ازان از سنت هم عاجز شدم دوازده روز
دیگر فرض می گزاردم بعد ازان از قیام عاجز شدم دوازده روز دیگر نشسته میگزاردم

بعد ازا

بعد ازان از نشستن عاجز شدم دیدم که دیگر فرض از من فوت می شود پس پناه بخدای بردم
و در سر خود گفتم الهی و سیدی بر من خدمتی فرض کرده که ازان سوال خواهی کرد و رزق مرا
ضمان شده که بمن رسانی بآن رزقی که ضمان شده بر من تفضل کن و بآن عهدی
که بسته ام مرا مگیر ناگاه دیدم که در پیش من دو قرص پیدا شد و در میان آن چیزی بود هیچ
نگفت که آن چه چیز بود و از اصحاب هم کسی نپرسید پس دایم آن دو قرص را ازین شب
تا شب دیگر می یافتم بعد ازان اشارت چنان شد که بجانب ثغر می باید شد بثغر انجا
آخر روان شدم تا بدیهی رسیدم و اتفاقا روز جمعه بود در صحن مسجد جامع شخصی قصهٔ
زکریا علیه السلام و در آمدن وی در درخت و دو نیمه کردن وی باره و صبر کردن وی بیان
می گفت در نفس خود گفتم الهی و سیدی زکریا علیه السلام مرد صبار بوده است اگر مرا
نیز مبتلا کنی ببلایی من نیز صبر کنم پس ازان روان شدم تا بانطاکیه رسیدم بعضی از دوستان
مرا دیدند دانستند که عزیمت ثغر دارم برای من شمشیری و سپری و حربه آوردند پس
بثغر رفتم و از خدای تعالی شرم داشتم که از ترس عدو در پس سور مقام گیرم روز
که بیرون سور بود مقام گرفتم و شب بکنار دریا می آمدم و حربه را بر زمین فرو بردم و سپر را
بآن باز می نهادم و محراب ساختم و شمشیر را حمایل می کردم و تا روز نماز میگزاردم چون
نماز صبح میگزاردم به بیشه باز می گشتم بعضی از روزها نگاه کردم چشم من بر درختی افتاد که
بعضی میوه های وی سرخ شده بود و بعضی سبز بود و شبنم بر آن نشسته بود و درخشید مرا خوش آمد
عهد مرا بمن فراموش گردانیدند دست بآن دراز کردم و از میوه آن چیزی گرفتم بعضی ازو بدهان
داشتم و بعضی در دست که عهد را فرایاد من دادند آنچه در دست داشتم بینداختم و آنچه در دهان بود
بینداختم و با خود گفتم که وقت محنت و بلا رسید و سپر و حربه را دور انداختم و در جای بنشستم

و دست در دست خود زدم هنوز تنگ قرار نیافته بودم که جمعی سواران و پیادگان گرد من در آمدند
و گفتند بر خیز حرامی بر وند تا به ساحل رسانیدند دیدم که امیر آن نواحی سوار ایستاده است و گروهی
سواران گرد بر گرد وی و پیادگان و جماعتی از حبشیان که روز پیشتر قطع طریق کرده بودند
پیش روی وی باز داشته اند چون پیش امیر رسیدم گفت چه کسی گفتم بنده از بندگان خدای
پس از ایشان پرسید که وی را می شناسید گفتند نی گفت وی مهتر شماست خود را فدای وی میکنید
پس حکم کرد که دستها و پایهای ایشان را میبریدند یک یک را پیش می آوردند و از هر کدام یک دست
و یک پای می بریدند چون نوبت بمن رسید گفتند پیش آی و دست خود دراز کن دست خود دراز
کردم ببریدند گفتند پای خود را دراز کن دراز کردم و روی به آسمان کردم و گفتم الهی و سیدی
دست من گناه کرده بود پای را چه گناه است ناگاه سواری که در میان ایشان ایستاده بود خود را
بر زمین انداخت و گفت چه می کنید میخواهید که آسمان بر زمین فرود آید این فلان مرد صالح است
و نام مرا گفت آن امیر خود را از اسب بینداخت و دست بریده مرا برداشت و بوسید و در من
در آویخت و می گریست که مرا بحل کن گفتم من در اول ترا بحل کردم دستی بود که گناهی کرده
بود ببریدند پس بعد از آن بگریستم و گفتم کدام مصیبت از آن عظیمتر که دست بریده شد
و آن دو قرص از دست برفت شیخ الاسلام گفت قدس سره پیری بود و زبیر بن بکار نام
وی عالم بوده و صاحب تصنیفات وی گوید که بروزگاری مرا حوالی در چشم خاستی و
اشیا نکسی نداشتی کلانا زانکه باصل از عرب بودند شبی در خواب دیدم ازین طایفه
حلقه حلقه و جوق جوق تا به آسمان و گفتند ای زبیر بن بکار زین جمله که دیدی همه موالی اند از
عجم در میان ایشان یکی تن است از عرب شیخ الاسلام قدس سره گفت من میپندارم ابو الخیر
طایفه
شما همه ازین قوم موالی بوده اند سیدان جهان و حبشی را نام برد ابو الخیر تیناتی و ابو الخیر

عسقلانی

عسقلانی و ابو الخیر حمصی و ابو الخیر مالکی و ابو الخیر حبشی بس ابو الخیرست ابو الخیر حبشی رحمه الله
شیخ عمو و شیخ عباس به دیدار وی بفوزی کرده اند وی بمکه مجاور بوده وقتی شخصی در مسجد حرام
آمد و گفت کجا یند آنانکه جوانمردان می گویند پس اشارت بصوفیان کرد و در سبیل حاجت
گفت جوانمردان اینانند ساعتی گذشت شیخ ابو الخیر حبشی در آمد با هیبت و حشمت تمام در روی
روی وی به دید آمده آن حبشی را که آن شخص گفته بود دانسته بود و گفت کیست آنکه می گوید
جوانمردی
کجا اند آن جوانمردان تا بیند تا جوانمردی چیست و گویند وی همانست که عمر وی دراز بوده است
نام وی اقبال بوده و لقب وی علاء و شمس الحرمین و کنیت وی ابو الخیر غلامی بوده حبشی مر بعضی
خواجگان خیر جانرا و وی او از بندگی تیز تیز بندگی حضرت حق سبحانه و تعالی اشتغال تمام داشت
همواره خواجه وی می گفت از من چیزی خواه وی هیچ نمی خواست و زی بر وی الحاح
بسیار کرد گفت اگر میخواهی مرا خالصاً لوجه الله آزاد کن خواجه گفت من چندین حالست که ترا
آزاد کرده ام و بحقیقت تو خواجه بودی و من بنده پس خواجه خود را وداع کرد و روی ببغداد
آورد بقصد زیارت یکی از مشایخ چون بآنجا رسید آن شیخ سفر آخرت کرده بود چون سلام
کرد گفت علیک السلام یا ابو الخیر مشتاق بودیم ترا الا لقی است شریف که در حجاز تا این سر
خواهی شد و برا و صحبت مجاورت حرمین شریفین کرد زادهما الله شرفا و گفت مقصود
تو آنجا حاصل خواهد شد شصت سال مجاورت حرمین کرد که هرگز از هیچکس هیچ چیز طلب
نکرد وی گفت شصت سال در مکه و مدینه مجاورت کردم و محنتهای بسیار کشیدم هرگاه که خواستم
که از کسی سوال کنم هاتفی آواز داد که شرم نداری که روی که آن سجده ها کنی از آن پیش چیزها
خوار کردانی گفته اند که هرگاه که بروضهٔ مقدسهٔ مصطفویه علی ساکنها الصلوة والسلام در
آمدی و گفتی السلام علیک یا رسول الثقلین جواب آمدی که و علیک السلام یا طاوس

اکرمین وی گفته الحر من یوجب علی نفسه خدمة الاحرار و الفتی من لا یری لنفسه خدمة و لا
یری لنفسه استغناء عن خدمة وی گفته تجارت احرار است و تواضع سود ایشان در سنه
ثلث و ثمانین و ثلثمائه برفته از دنیا ابو الخیر عسقلانی رحمه الله تعالی مدتها زاهد و حیدکا
اقامت کرده با مشایخ صحبت داشته و از آنجا بیکی از دیهها رفته و مسافر شده و همانجا وفات

ابو الخیر حبشی رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است کنیت وی ابو اسحق است شیخ جلیل بوده
در وقت خویش بر مقامات بوده در ورع و تقوی که خلق از آن عاجز اند از اصحاب
ابو عبد الله مغربی و ابراهیم خواص است ابو عبد الله منازل برسید بذکر وی که
گفت حجة الله علی الفقراء و اهل الآداب و المعاملات در سنه سبع و ثلثین و ثلثمائه برفته از
دنیا وی گفته هر که حرمت مشایخ نگاه ندارد بدعویهای دروغ و رسواییهای آن دروغ گرفتار
شود و بآن فضیحت گردد رحمه وی گفته که چون درویش گوید نعلین من باید که در وی
نگاه نکنی یعنی در صحبت باید که ترا ملک نباشد رحمه وی گفته که پدر مرا وصیت کرد که علم را
از برای آداب ظاهر و ورع را پیش گیر از برای آداب باطن و دور باش از آنکه ترا چیزی
از خدای تعالی مشغول گرداند که کم افتد که از وی کسی روی بگرداند باز دولت آن بدو رو
بوی آرد ابو زید مرغزی خراسانی قدس الله تعالی شیخ الاسلام گفت قدس سره که
خواجه ابو زید مرغزی فقیه خراسانی بحج می شد بکرمانشاه رسید ابراهیم شیبانی
آنجا یافت آن حج را بگذاشت و صحبت وی را لازم گرفت و عمارت دل خود را و پس از آن
سه حج کرد چون خواجه ابو زید از دنیا برفت آن روز باران عظیم بود و بیرون نتوانستند برد
در خانه دفن کردند عمارتی که باز بیرون بردند چون خواستند که بیرون برند و گور
شیخ الاسلام گفت که این ولایت نه از فقه یافته بود از ابراهیم بن احمد بن المولد الصوفی

الرقی رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است کنیت وی ابو اسحاق است از کبار مشایخ زهاد
وقت بوده از اقران ابو عبد الله جلا و ابراهیم قصار رقی صحبت داشته در سنه اثنین و اربعین
و ثلثمائه برفته از دنیا برادر وی ابو الحسن علی ابن احمد وی را پیش فاقه ای جواب بدو
گفت مرا وصیتی کن گفت علیک بالقلة و الذلة الی ان تلقی الله وی گفته حقیقة الفقر ان
لا یستغنی العبد بشیء سوی الحق وهم وی گفته عجب نیست مرا از کسی که بشناخت که ورا
راهی است بخدا و وی که چون زندگانی کند با غیر او و حال آنکه خدای تعالی می گوید و انیبوا
ابو عبد الله [illegible] ابراهیم رقی گوید که من در ابتدا امر خود قصد زیارت
مسلم مغربی کردم چون بمسجد وی درآمدم امامی میکرد الحمد را چند جای غلط خواند با خود گفتم
که رنج من ضایع شد آن شب آنجا بودم روز دیگر بقصد طهارت خواستم تا بکنار فرات
روم شیری براه خفته بود باز گشتم دیگری بر اثر من می آمد عاجز فرو ماندم بانگ برگرفتم
مسلم از صومعه بیرون آمد چون شیران وی را بدیدند تواضع کردند وی گوش هر یکی بگرفت
و بمالید و گفت ای سگان خداوند عز و جل نگفته ام شما را که با مهمانان من کار مگیرید آنگاه
مرا گفت یا ابا اسحاق شما براست کردن ظاهر مشغول شده اید تا از خلق می ترسید و ما
براست کردن باطن تا خلق از ما می ترسند ابراهیم الحلبی رحمه الله تعالی از زمین حلب بوده
پیری بزرگ و با شکوه بوده این طایفه را وقت صافی دیده شیخ ابو الخیر حبشی
گوید که ابراهیم حلبی هم زاده خود مبتلا شد و بر او بلی کرد بوی مشغول شد چنانکه از بیقراری
در دوستی وی از نزدیک وی بر نتوانست خاست وقتی با خود گفت این چیست که من دارم
اگر من با این حال با آخرت روم من که باشم شب برخاست و غسل کرد و نماز گزارد و بزارید
و گفت الهی تو آن دل که بود وی دل برآن حال اول باز ده در ساعت زن از چشم وی برفتاد

پیوسته خدمت ابراهیم و برادر می کرده و با هر وقت خود شد پای برهنه و سر برهنه در بادیه در آمد

ابراهیم دهستانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت قدس سره که شیخ قصاب به دامغان را

گفت که آن وقت که درین دیار اهل کلام پیدا آمدند من از ایشان بگریختم بر بسطام

و پیش شیخ ابراهیم دهستانی رفتم که از وی بپرسم یعنی از مذهب و سخن ایشان چون پیش

وی رسیدم هنوز با وی از آن چیزی نگفته بودم مرا گفت مرا باز کرد لا تفکروا فان الله

جز الله کسی [illegible] تفکروا فی ذات الله [illegible] شیخ الاسلام گفت که

او را نتوان شناخت جز باو و سخن او چون او را بقرآن و سنت بشناسی او را باو

شناخته باشی یعنی شناخت یقینی و تمامی بعقل نبود او را نتوان شناخت بعقل [illegible]

بر چون خود دلالت کند و هر که در او از او بی سخن کند چندین که او خود گوید عقل بیرون

میشود که ایمان سمعی است نه عقلی ابراهیم [illegible] رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که

وی گفته که آنچه گوش دریابد علم است و آنچه فهم دریابد حکمت و آنچه بدل شنوی [illegible]

حیوانست ابراهیم باردیه رحمه الله تعالی کنیت وی ابو اسحاق است از مشایخ نیشابور

ابو حفص را دیده و با ابو عثمان حیری صحبت داشته و با دو فتوت شانی عظیم بوده نام وی

ابراهیم بن محمد سعید است ما از صورت نیکوی وی و خوش خواندن [illegible] لقب کرده

مظفر کرمانشاهی قرمیسینی رحمه الله تعالی وی از طبقه رابعه است از کبار مشایخ جبل است

و از صغار اصحاب ابو عبد الله خراز صحبت داشته بوده و بزرگتر از وی نیز در طریقت خود

یگانه مشایخ بود استاد عباس شاعر است شیخ الاسلام گفت قدس سره که وی شبی [illegible]

کرده بود در شبی قرآن خواندی و شبی مناجات کردی بر خود می زارید و این بیت می گفت

قد لسعت حیة الهوی کبدی ... فلا طبیب لها ولا راقی ... الا الحبیب الذی شغفت به

فعنده رقیتی وتریاقی وی گفته العارف من جعل قلبه لمولاه وجسده لخلقه وی گفته

من صحب [illegible] خدمات علی شرط السلامة والصدق اداه ذلك الی البلاء فكيف من صحبهم

علی غیر شرط السلامة وی گفته باید که نظر تو در دنیا باین عبرت باشد و سعی تو در وی

بر حد اضطرار و ترک تو مر او را بر سبیل اختیار از وی پرسیدند که فقیر کیست گفت آنکه باو

حاجتش نباشد شیخ الاسلام گفت از آن باو حاجتش نباشد که حاجتش همه او باشد و بس

ابو الحسین بن بنان رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است با ابو سعید خراز صحبت داشته و

نسبت خود بوی درست کند در تجرید گفتا از دنیا ابو عثمان مغربی گوید که ابو علی کاتب

گفت که وقتی ابو الحسین بنان در وجد و رقص بود ابو سعید خراز برای وی دست میزد

ابو الحسین بنان گوید که همه خلق در بادیه تشنه باشند و من بر کنار نیل هم وی گوید بزرگ

ندارد قدر دوستان الله تعالی را مگر بزرگ قدری بنزدیک وی ابو الحسین هند الفارسی

رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی علی بن هند القرشی است از کبار مشایخ فارس

و علماء ایشان صحبت داشته با جعفر حذاء و بزرگتر از وی چون عمرو بن عثمان و جنید و طبقه

ایشان وی گفته هر کرا خدای تعالی بر بساط قرب خود جای دهد و برا راضی و خشنود دارد

همه چیز بوی گذارند زیرا که بر بساط قرب بی رضا و خشنودی نباشد هم وی گفته حسن

خلق با الله تعالی ترک تهمت است با امرهای وی و فرمانهای وی آنکه بشناسد دل و طبع

نفس را قیام [illegible] خلق بنیکوکاری و بردباری و هم وی گفته [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ ابو الحسین [illegible]

در شیراز [illegible] ابو عبد الله [illegible] جماعت [illegible]

گفته بودند دیگر باره گفته بود البته غضب نمی‌کند اتفاقا من رسیدم در
آمدم و سلام کردم ابوالحسن برخاست و جامه در زیر بغل گرفت و می‌گشت و می‌گفت
قُلُوبُ الْمُؤْمِنِينَ لَا تَكْذِبُ پس من گفتم هیچ خوردنی داری که من گرسنه شده‌ام الحمد لله
بود و مذاق ابوالادیان رحمه الله تعالی کنیت او ابوالحسن است و نام وی علی میرالزان ابو
الادیان گفته‌اند که در عهد وی با همه مناظره کردی و مخالفان را بشکستی وی بصری است با جنید
بوده و با ابوسعید خراز صحبت داشته عالم بوده و صاحب لسان و ویرا غلامی بود احمد نام
وی گفته که روزی میان ابوالادیان و میان مجوسی سخنی می‌گذشت ابوالادیان می‌گفت
که آتش باذن خدای تعالی کار می‌کند و مجوسی گفت که نه چنان است که بطبع خود کار می‌کند
و اگر حجتی بنمایی که آتش بفرمان خدای تعالی کار می‌کند بدین تو درآیم اتفاق
بران کردند که آتش برافروزند و ابوالادیان درمیان آتش در رود هیزم جمع کردند و آتش
عظیم برافروختند و مردم بسیار جمع حاضر آمدند چون هیزم بسوخت اخگرها را بر روی زمین
پهن کردند ابوالادیان سجاده انداخته بود و نماز میکرد و چون سلام باز داد برخاست
و بر بالای اخگرها برفت چون بنیم خبر رسید روی با مجوسی کرد و گفت این کفایت است یا تو نیز
درآیم چون سخن گفت روی مجوسی نرم شد مجوسی مسلمان شد احمد گوید که چون شب درآمد
و پای می‌مالیدم در زیر انگشت پای وی آبله دیدم مقدار سپیدی گفتم شیخا این چیست
چون بر سر آتش میرفتم غایب بودم چون از آتش رسیدم حاضر گشتم و آن چیز که گفتم اگر
این حضور در میانه آتش بودی بسوختمی شیخ الاسلام گفت قدس سره که هرگاه که وی
حج رفتی از خانه خود لبیک زدی و از آنجا احرام گرفتی و چون از حج باز آمدی و لبیک
گفتن گرفت گفتند مردی ممکن اکنون که ای بار لبیک میزنی گفت این بار لبیک نه بحج میزنم

که لبیک وی را میزنم یک وقت برخیزد که از دنیا برفت ابو جعفر محمد بن علی النسوی المعروف
بحمد علیسیان رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است از کبار مشایخ نسا بوده و از اجل اصحاب
ابو عثمان حیری محفوظ گوید که وی امام اهل معارف وی ز نسا قاصد ابوعثمان آمد
پرسید مسایل از وی و در راه آب نان نخوردی و خواب نکردی و بر طهارت رفتی
و چون طهارت بشکستی رفتی تا طهارت نکردی شیخ الاسلام گفت قدس سره اگر
با ابو عثمان رفتی ابو وی طعام خوردن بی طهارت رفتی اما اوقات با ابو عثمان رفتی مقصود
وی چیزی دیگر بوده وی گفته هر که باختیار خود خواست و اظهار کرامات می‌کند وی صحبت
و هرکه بی خواست وی بر روی کرامات ظاهر می‌شود وی ولی است هم وی گفته چون دوست
نداری کسی را که هرگز از پرده جانان یک طرفة العین خالی نیست و چون عوض محبت کسی
نیستی یک طرفة العین در مقام موافقت نباشی هم وی گفته هر که با غیر الله تعالی آرام گیرد الله
ویرا فرو گذارد و هر که با الله تعالی آرام گیرد طریق آرام با دیگران کار وی ببرد ابو سعید الاعرابی
رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی احمد بن محمد است بصری الاصل است بمکه ساکن
شده بود عالم بوده و فقیه و ویرا برای این طایفه تصنیفها بسیار است با جنید صحبت داشته و
با عمرو بن عثمان و ابو الحسین نوری و حسن مسوحی و ابو جعفر حفار و ابو الفتح حمال قرب
بطبقه چهارم در سنه اربعین واحدی و اربعین و ثلثمایه برفته از دنیا در حرم
بود شیخ الاسلام گفت که ویرا جزویست فی نکتهای توحید سخت نیکو در آنجا گفته لا تکونُ
قُرْبٌ الّا و ثَمَّ مسافة نزدیکی نگویند تا مسافت نبود شیخ الاسلام گفت در قرب
دوگانگی است که یکی به دیگری نزدیک بود پس چون یگانگی قرب بعد باشد تصوف
یگانگی است وی گفته التصوف کله ترک الفضول والمعرفة کلها الاعتراف بالجهل

وی گفته لا یکون الشوق الا الی غایب شیخ الاسلام گفت داود طایی را گفتند که دوستان
گفت نه و هم غایب مشتاق بود و دوست من حاضر است و هم ابن الاعرابی گفته است
که الله تعالی بعضی را از اخلاق دوستان خود از دشمنان داد تا آن دوستان وی
می کشند و آن عیب دوستان وی می آسایند ابو عمرو الزجاجی رحمه الله تعالی از طبقه
خامسه است نام وی محمد بن ابراهیم است و گفته اند نام وی ابراهیم است نیشابوری الاصل
صحبت داشته با ابو عثمان الحیری و جنید و رویم و خواص گویند که چهل سال در مکه مجاور
بود در حرم بول نکرده و موی نینداخته تعظیم حرم را و نزدیک شصت حج گزارده بود
ابو عمرو نجید گوید که بمکه بودم و مشایخ وقت چون کتانی و ابو الحسین مزین کبیر و صغیر و
غیر ایشان از مشایخ حاضر می زدند و صدر همه ابو عمرو زجاجی بود و چون سخنی افتادی
وی حکم کردی و با وی حوالت کردندی پیوسته گفتی من سی سال خلای جنید بدست خود
پاک کرده ام و بآن فخر کردی در سنه ثمان و اربعین و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته
لان ینقص من البشریة شیء احب الی من ان امشی علی الماء یعنی اگر وجود بشریت
من چیزی کم شود دوستر از آن دارم که بر آب روم و هم وی گفته که مادر من بمرد و
از وی پنجاه دینار میراث بمن رسید بقصد حج بیرون آمدم چون ببابل رسیدم مرا یکی
پیش آمد و گفت با خود چه داری با خود گفتم هیچ بهتر از راستی نیست گفتم پنجاه دینار
گفت بمن ده همیان را بوی دادم آن را بشمرد پنجاه یافت که گفته بودم گفت بستان که
راستی تو مرا بگرفت پس از مرکب خود فرود آمد که سوار شو گفتم نمی خواهم گفت چاره نیست
و الحاح بسیار کرد سوار شدم گفت بر اثر تو من می رسم سال آینده بمن رسید در مکه با من
می بود تا از دنیا رفت گفته اند که در موسم حج عجمی پیش وی آمد که برات من بده که حج گزاردم

و یاران تو مرا ترسانیده اند که برات حج از تو بستانم شیخ سلامت صدر و بیابانی وی دید
و دانست که یاران با وی مزاح کرده اند بغلام اشارت کرد و گفت انگاره و بگوی یا رب
البراءة ساعتی بر نیامد که آن عجمی باز گشت و بدست وی کاغذی و بخط سبز بر آن نوشته
که بسم الله الرحمن الرحیم هذه براءة فلان بن فلان من النار ابراهیم بن یوسف بن
محمد الزجاجی رحمه الله تعالی کنیت وی ابو اسحاق است والد ابو عمرو زجاجی است وی را
بسیار مشایخ دیده و از کبار اصحاب ابو حفص است و در طریق ملامت و خلاف
نفس صاحب مذهب است از وی حکایت کنند که گفته است فی خلاف النفس علی
الدوام الی الوفاة برکة و قد ما صدقت نفسی مرة فی شهوة [illegible]
جعفر بن محمد نصیر الخلدی الخواص قدس سره از طبقه خامسه است کنیت وی ابو محمد
بغدادی است و خلد محلتی است از بغداد و وی حصیر بافتی و شاگرد جنید و ابراهیم خواص است
و با نوری و رویم و سمنون و جریری صحبت داشته بود و با غیر ایشان از مشایخ وقت
و عالم بوده بعلوم این طایفه و صاحب جمع کتب و تواریخ و حکایات و سیر مشایخ بود
وی گفته که دو بیست و اند دیوان دارم از آن مشایخ و هزار و اند پیر شناسم ازین طایفه وی گفت که
عجایب عراق سه چیز است شطح شبلی و نکته مرتعش و حکایت من وی پیر شیخ ابو العباس
نهاوندیست ببغداد و برفته در سنه ثمان و اربعین و ثلثمایه قبر وی بشونیزیه است نزدیک
قبر سری سقطی و جنید شیخ الاسلام گفت قدس سره که من یک تن دیدم که وی را دیده بود
و از وی حدیث داشت قاضی ابو منصور هروی وی را ببغداد دیده بود وی گفته که الفتوة
احتقار النفس و تعظیم المسلمین و هم وی گفته لن تشرف الهمة فان الهمم تبلغ
[illegible] و هم وی گفته که در بیت المقدس بودم دیدم که مردی همه روز خواب

در صحرایی عجیب بودم ناگاه برخاست و روی به بیابان کرد و گفت کدام راه است سر نهاد آنجا
اکنون دو غیبا و پالوده دهی یا آنکه این قندیلهای خانه ترا در حشکم کنم تا کی خورم
بازگشت و بخفت من با خود گفتم تا این مرد دوستی از اولیاء الله است و میان
آنکه من در فکر کار وی بودم دیدم که شخصی در آمد و با وی زنبیلی بزرگ و برخاست و جیب
می‌گریست تا وی را دید آمد و بالای سر وی بنشست و گفت برخیز ای ابن زنبیل دو غیبا و پالوده
بیرون کرد آن فقیر برخاست و بخورد چندانکه خواست پس گفت این باقی را بفرزندان خود ده آن
شخص برخاست و برفت من در عقب وی برفتم و گفتم بخدا بر تو که این مرد را می‌شناختی
گفت نی من هرگز وی را ندیده‌ام غیر از امروز چند روز بود که فرزندان من از من دو غیبا و پالوده
خواسته بودند و من مرد فقیرم و حمالی می‌کنم و گفتم هرگاه که خدای تعالی فتوحی رساند کنم
آنچه می‌خواهید امروز زنبیلی خیار کسب کردم و هر چه آنچه گفته بودند خریدم و بخانه آوردم خواب
بر من غلبه کرد بخفتم هاتفی آواز داد که برخیز آنچه خریدی به مسجد ببر پیش آن مرد که خود را در غیبا و
پالوده بنده که ما این را برای وی ساخته‌ایم آنچه از وی بماند بفرزندان خود آور از خواب
در آمدم فرزندان را آزمایش آوردند تا بخوریم بر دو بنشستم و اینجا آوردم چنانکه دیدی شیخ
الاسلام گفت قدس سره که از جعفر خلدی پرسیدند که عارفان کیانند گفت هم الذین
ولو کانوا آخر کما کانوا هم ایشان نه ایشانند اگر ایشان ایشانند نه ایشانند شیخ الاسلام
گفت سبحان الله شگفت تر ازین که دید در جهان نیست دوست عیان شخص ...
و میگوید که دوست آن کاملند در دلهاکم و دل در جان و جان در آن که زنده باشد ...

ابو الحسن بوشنجی رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است مروی علی بن احمد بن سهل
از یکانگان جوانمردان خراسان بود و ابو عثمان حیری را دیده بود و در عراق با ابن عطـ

ـا و جریری صحبت داشته بود و در شام با طاهر مقدسی و ابو عمرو دمشقی صحبت داشته
و با شبلی در مسایل سخن گفته بود و هو من اعلم مشایخ وقته بعلوم التوحید و علوم المعاملات
و احسنهم طریقة فی الفتوة و التجرید کان من ظرفاء ... مات سنة ثمان و اربعین
و ثلثمایه از بوشنگ بود ... منسوب است و طریقت صوفیان نیکو داشته و شعرا
نیکو کرده و بیت که عهد کرده بود که هر که مرا احتلام افتد جز ... کی کرده از خلق
در القرابا اندیشه ... قضیع در بادیه بود وی را احتلام افتاد تنها بود و ازار از پای برون
کرد و ... ندهست تا هر که رسد بر دارد و وفا کردن عهد را ... وی را پرسیدند که الفتوة
چیست گفت حسن المراعاة و دوام المراقبة و ان لا تری من نفسک ظاهرا و باطنا ... و یک
کو ... کیف العفاف ... و اخلاقه و افعاله و شمایله من غیر تکلف ابو بکر
گوید که شنیدم که ابو الحسن بوشنجی میگفت که مردم سه گروه اند اولیا که باطن ایشان بهترست
از ظاهر ایشان و علما که ظاهر و باطن ایشان برابرست و جهال که ظاهر ایشان بهترست از
باطن ایشان خود انصاف نمی‌دهند و از دیگران انصاف می‌طلبند و هم وی گفته است
الکیا ... شیخ ... ابو الحسین ... علی بن محمد بن عبدالله الدینوری
... کنیت وی ابو الحسین است از اهل شیرازست با زنجان بوده و در ...
... علم بوده با اصول و براد در علوم حقایق زبانیست نیکو شاگرد شبلی است با جعفر
حذا صحبت داشته و شبلی قدر وی بزرگ می‌داشت استاد ابو عبدالله خفیف است
و میان ایشان مفاوضات است در مسایل بسیار در سنه ... وی ... برفته
اند میان این جمال کشیخ ابو علی کاتب برفته و شیخ ابو زرعه طبری وی را غسل کرده وی
گفت و نیکی کفته تا از وی ... کار دیگر ... کاری از وی ...

که تصوف چیست گفت وفا بعهد شیخ الاسلام گفت که هر چه در دل گذشت که برای وی کنی از آن
بکنی وقتی عیاری با صوفی گفت فرق میان ما و شما است که هر چه ما گوییم بکنیم و شما هر چه گویید
نکنید و بکنید شیخ الاسلام گفت که مشایخ گفته اند که پیش خاطر که بر دل گذرد از حق بود شیخ
ابو الحسن جهضم همدانی گوید که بندار حالی گفت که الله تعالی از معرفت خیری به بنده
و ندهد از بندگان خود و آن بنده موجب آن معاملت نکند الله تعالی آن از وی باز ستاند
و بوی نگذارد و صحبت آن فردا با وی آن حساب کند اما زیادتی باز گردد و در زیادت بنده
شیخ الاسلام گفت هر که در زیادت نیست در نقصان است و این صعب است این قوم را
و هم بندار گفته که من لم یترک الکل فلیس فی جنب الحق لا یحصل له الکل حقیقة و سوانحی نجاة

ابو عمرو بن نجید السلمی قدس الله تعالی سره از طبقهٔ خامسه است نام وی اسمعیل بن نجید
بن احمد السلمی است جد شیخ عبد الرحمن السلمی از جانب مادر وی از کبار اصحاب
ابو عثمان حیریست و آخر کسی که از ایشان برفته از دنیا وی بود سنه ست و ستین و ثلثمائه
جنید را دیده بود و از کبار مشایخ وقت خود بود و وی را طریقتی خاص بود از تلبیس حال و نگاه داشت
وقت و حدیث فراوان داشته و ثقه بود روزی ابو عثمان از برای ثغری از ثغور
از مسلمانان چیزی طلبید در مجلس هیچ نداد ابو عثمان تنگدل شد چنانچه در مجلس بگریست
چون شب آمد ابو عمرو بعد از نماز خفتن کیسهٔ دو هزار درم در آن پیش ابو عثمان آورد
و گفت این وجه را در آنچه میخواستید صرف نمایید ابو عثمان خرم شد و وی را دعای خیر کرد
چون بامداد شد ابو عثمان بمجلس نشست گفت ای مردمان با ابو عمرو بسیار امیدوار شده‌ام
و وی از مال خود دو هزار درم بجهت ثغر مسلمانان آورد جزاه الله خیرا ابو عمرو از میان مردم برخاست
و بر سر جمع گفت آن از مال مادر من بود و وی از آن راضی نیست باز دهید تا بوی

دهم ابو عثمان بفرمود تا آن کیسه را آوردند و بوی باز دادند چون شب درآمد باز آن را پیش ابو عثمان
آورد و گفت چه شود این وجه را چنان صرف کنید که غیر ما کسی نداند ابو عثمان بگریست و
گفت رأیت منک همة ... وی گفته من کرمت علیه نفسه هان علیه دینه و وی گفته
ترکة الانسان ... از وی پرسیدند که آن چیست که بنده را از آن چاره نیست
گفت ملازمة العبودیة ... وی گفته الانس بغیر الله تعالی وحشة

ابو محمد عبد الله بن محمد الرازی قدس الله تعالی سره از طبقهٔ خامسه است کنیت وی
محمد است اصل وی ری بوده و در نیشابور بزرگ شده با جنید و ابو عثمان و محمد بن الفضل و رویم
و سمنون و ابو علی جوزجانی و محمد حامد و غیر ایشان از مشایخ قوم صحبت داشته و از کبار
اصحاب ابو عثمان بود و ابو عثمان وی را بزرگ میداشت وی را ریاضات عجب است عالم بود بعلوم
این طایفه و حدیث داشته و ثقه بود در سنهٔ ثلث و خمسین و ثلثمائه برفته از دنیا وی گفته
که عارف پرستد الله تعالی را بر موافقت خلق که وی کارکننده بود بر موافقت خالق
وی گفته که معرفت حجاب است میان بنده و الله تعالی هم وی گفته شکایت و تنگدلی از اهل
معرفت زاید

ابو الحسین سیروانی قدس الله تعالی سره نام وی علی بن محمد السیروانی است استاد
ابو الحسین سیروانی صغیر است از سیروان مغرب بوده است بزرگ بوده بشام و مکه بوده شیخ
ابو سعید مالینی او را دیده و از اربعین مشایخ که ابو الحسین سیروانی کبیر گوید که سهل عبد الله تستری
گوید که ... ابن فقه ... تو ... قاهره ...
وی گوید ... من الغیب وی از خواص طلب وصیت کرد
خواص گفت الزم الفقر ... ابو الحسین سیروانی قدس الله تعالی سره ... نام وی علی بن جعفر ...
عثمان نصر الخرازی است و ... مصر ... ابو الخیر تیناتی

و ابوالحسین الصایغ الدینوری صد و بیست سال عمر وی بوده در سنه ثلاثین و ثلثمائه برفته

از دنیا شیخ الاسلام گفت قرافی بگاه ده بار وی نظر بوده در وقت خویش بی نظیر

و حافظ الوقت بود با عام عشقی بوده و خاص خاص وقت خود بوده و نشان خود

الاسلام در آخر عمر دو تن از مشایخ مشاهیر را اختیار کرده بود شیخ ابوالخیر تیناتی و

حصری و علی سیدار صیرفی و نصرآبادی و عمر ساوه و قصاب و خرقانی و طاقی

ینها جدا نه و وقتی قرافی در کشتی احتساب کرد و سبو های او در بسته در آب انداخته

وقت نماز شد و بیاد صف اول و یک سبو درنا شده شیخ الاسلام گفت زنده‌ام ولا

کسی گشته که وی برنج دیگر زنده است شیخ الاسلام گفت که سید السادات قرافی گوید

که چون ترا چیزی بیند بخلاف شریعت واجب بود که پنهان داری **ابوسلیمان بن علی**

رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت قدس سره که ابوسلیمان بن علی الحرانی هم بو

بر سر قرافی داد و ابوسلیمان سخت عظیم جابه بود و قرافی بوی نگریست و گفت یا ابا سلیمان

ترا بس خلق جامه می بینم امام میان طاهری تو حکمی مستوی بینم و خشت زیر سرنگا

ابا حالکی جان میان بجدا ان ویرا از بس صوفی کری مغربیست گم کرده ابوبکر نهرانی

آمده وی را گفت یا ابوبکر اگر نه گویند که مجرد تر جهان تویی من ترا در میان او کار دهم

بس زبان بیدار پرنیام که نمی خواست و یاد و فرزند آمد در میان و دو گوه انداخته

بود و سخن قرافی را یاد می کرد قرافی را در فراست عجایب بسیار است **ابوسلیمان بن**

رحمه الله تعالی از این طایفه است از مشایخ مغرب است که وقتی در کوهستان می گشت

بوجوزی گس نشسته کس خبرا که بدو خریت و بالای بر درخت گرفته انکار رسید چو

بر سر هر دو خرده وی بس که و ویران نصیحت گفت وی که بدروغ خود میرفتی و

ابوالقاسم النصرآبادی قدس الله تعالی سره از طبقه خامسه است نام وی

ابراهیم بن محمد بن محمویه است مولد و منشأ وی نیشابور بوده است شیخ اهل اشارت و حقایق

و لسان وقت بوده در زمان خود عالم بود بانواع علوم از حفظ سنن و علم تواریخ و

علوم حقایق شاگرد ابراهیم شیبانی است شبلی را دیده بود و با ابوعلی رودباری

و مرتعش و ابوبکر طاهر ابهری و غیر ایشان صحبت داشته آخر بمکه رفت ابوعثمان مغربی

وی آمد و طیبت با وی گفت که هر جای هست وی گفت بگله به جای هست

بس بنهاد بنسبی خانه که ابوعثمان به نیشابور آمد و آنجا برفت نصرآبادی بمکه

در مجاور رفت در سنه ثلث و ستین و ثلثمائه شیخ الاسلام گفت که بعیل بمکه

گفت هر که وی گفت از بنایک شیء من توادی الحق فلانتفت بنا إلی الجنة ولا إلی النار و العظم

بنا إلی شیء و الله تعالی إلی من إلی الجنة و النار فی العظم وی گفت الراغب فی العطاء

لا مقدار له و الراغب فی المعطی **ابوعمرو الزجاجی رحمه الله تعالی** نام وی محمد بن

عبدالله الارجی است نیشابوری بوده از کبار مشایخ خراسانست از اصحاب مشایخ عراق

بود و استاد او ابوعبدالرحمن سلمی است تا شیخ خود جابر تاریخ وی کرده شاگرد ابوبکر

شیخ الاسلام گفت که ویرا وصفی بود عظیم و قبول بسیار در نیشابور در کار کودکی جنتا

ویرا بوی تهم کردند و بیهوده ساخته آخر معلوم کردند خلاف آن بود و ویرا دیگر بار قبول بود

تا به مکه در جامع نشسته بود و شیخ علی سیدار صیرفی با وی گفت ایها الشیخ این چه بود

که واقع شد و آن ازکجا افتاده ترا گفت پیر اگر عزم ابراهیم و صدق الیقین موسی و عصمت عیسی

و محبت محمد عربی صلوات الله علیهم اجمعین کسی را بود و نگاه داشت وی نبود چون

با بر نشسته زبان باید و دو مرد در میان آن نبود شیخ الاسلام گفت که کسی ابوبکر رازی

گفت که در سماع چه گویی گفت بس تیزست طرب انگیز خویشتن بگوش زدند، جنید را
گفت نه مشایخ آن کرده‌اند گفت دوست بدار آن وقت که وقت تو چون وقت ایشان
شود تو هم چنان کن. ابوبکر فالیزبان رحمه الله تعالی از مجاوران بزرگ بوده و جنید را
دیده بود و عمری دراز کشید، شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو با من گفت که در سبعین
و ثلثمایه بحجاز شدم بزیارت شیخ ابوبکر فالیزبان وی را طلب کردم در خانه بود که یک در
داشت وی در آنجا بود و پیش وی درآمدم و سلام کردم مرا بنشاند و سفره آوردند نان
بود و چیزی و من گرسنه بودم دست دراز کردم و می‌خوردم در میان چیزی نگاه
کردم می‌گریست من دست باز کشیدم مرا گفت چیز که من ز شادی می‌گریم که ابوالقاسم
جنید مرا گفت زود زود بود که این سخنان چنان شود در کوئی که دو حجره بود در یکی از آن دو
حجره این سخنان بود و در آن دیگر نبود و کس را آنکه از آن حجره آید و از این سخنان
و اکنون از همه کسی که بحجاز آید طلب این کار می‌کند و از این کار حکایت. ابوالحسین الحصری قدس سره
از طبقه خامسه است نام وی علی بن ابراهیم البصری است اصل از بصره بوده و ببغداد نشست
شیخ عراق است شیخ شبلی گوید که گیج دیدم از مشایخ تمام حال‌تر و نیکو زبان‌تر دیدگی
از وی لسان الوقت بود و یگانه مشایخ بعلم توحید مخصوص بود و وی را سخن توحید و تجرید عالم
او گفتی حنبلی مذهب بود. شیخ الاسلام گفت وی شاگرد شبلی است و شبلی را خود جز وی
شاگرد نبوده و سخن شنوان بسیار بوده‌اند که سخن شنیده‌اند از وی اما این حدیث جز وی است
وی میراث شبلی وی گرفته بود و حصری را استاد جز شبلی نبوده و شبلی او را کار روی بوده
و او گفتی ... شبلی ... تالیف ... حصری ابو عبدالله خفیف ...
بوده‌اند ابن خفیف ... و حصری ... شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو حصری را دیده

بود وی گفت من حصری را دیده‌ام در سنه اربع و سبعین و ثلثمایه وی گفت ...
... ولا ینقص ... وی گفت ...
... وجود وی ... گفت که سحرگاهی مناجات کردم و گفتم الهی از من را
هستی که من از تو راضی‌ام ندا آمد که ای کذاب اگر تو از من راضی بودی رضای ما
طلب نکردی. وی را گفتند ما را وصیتی کن گفت ...
... المشایخ ... المغارب ثم ...
وقتی که اوقات و انفاس ... طلب ...
یا آوردن انفاسی که پیش از این بر من گذشته است در وقت صفائی انس و مودت
... گفته و این بیت خوانده است
ابوالحسین بن سمعون ... نام وی محمد بن احمد بن اسمعیل
سمعون است ... گفت ... از مشایخ بغداد بوده او را زبانیست نیکو
در این علم ... ابوبکر اصفهانی خادم شبلی گوید که روزی در مسجد جامع
پیش شبلی نشسته بودم ابوالحسین بن سمعون کودک بود درآمد و کلاهی بر غایت تکلف بر سر
نهاده بگذشت سلام کرد شبلی از پس پشت وی نظر کرد و گفت یا ابابکر میدانی که خدای را
... درین کودک ... که در مجلس ابن سمعون بودم و یکی ...
... نشسته بود ... در خواب ... ابن سمعون از سخن باز ایستاد ...
ابن سمعون وی گفت که رسول الله صلی الله علیه و سلم بخواب دیدی گفت آری گفتم
... سخن باز ایستادم تا خواب ... از آنچه ... وی دیده
وی را گفتند که مردم را زهد و ترک دنیا می‌خوانی و خود بهترین جامها می‌پوشی و خوشترین طعامها

و خوشتر از طعامهای جوزی خواست ابن گفت وقتی که حال تو با حق تعالی چنان باشد که تو
نرمی جامه و خوشی طعام زنان طلبی دار شیخ الاسلام قدس سره گفت که من ابا الحسین بن
سمعون را ندیده‌ام که استاد من حصری را سیر نگاهید هر که است اسرار بچه دارد و تو از وی سکر حاصل
کنی گفت ای تو بود شیخ الاسلام گفت که ابن سمعون صاحب کلام بود و حصری صاحب وجد ابن
سمعون گفته که هر سخنی که از ذکر خالی است لغو است و هر خاموشی که از فکرت خالی است سهو است
و هر نظر که از عبرت خالی است لهو است وفی سنة سبع و ثمانین و ثلثمائة و دفن بها
وی چون وفات کرد در سرای وی دفن کردند بعد از سی و نه سال خواستند که وی را نقل
کنند کفنش همچنان تازه و تر بود و اثر کهنگی و فرسودگی بر آن نبود **ابو نصر خباز رحمه الله تعالی**
شیخ الاسلام قدس سره گفت از مشایخ گازرگاه دو تن دیده‌ام یکی شیخ ابو نصر
خباز مردی بزرگ بود قومی از شاگردان شیخ میرفتند بزیارت حصری شدند حصری ازیشان
خواست که چیزی خوانند اگر توانند یکی از ایشان آواز برآورد و حصری سر برآورد گفت
گفت امسال شما را زیارت ... کرده گفت نه شما شاگردان ابو نصر خبازید گفتند آری گفت
بی دستوری از پیش وی بیرون آمده‌اید باز گردید و نزدیک وی شوید هر که بازگشت بسلامت افتاد و هر که بر
بسموم ... برفت به عرفات رسید و دیگری از مشایخ گازرگاه شیخ ابوالحسن سوهان کش بود
که در مسجد جامع ... شیخ الاسلام گفت که شاگرد وی با من گفت که هر ماه ... سپیدهان
سجده کردی و تا صبح بیزاری می‌کردی و می‌گفتی خداوندا آن روزه که داشتم برای تو و آن شب که
کردم و آن قرآن که خواندم از همه توبه می‌کنم مرا بیکبار بیامرز و در پذیر ...
وی آنست که سی شبانه روز در مکه ... بود در یک بهاری و آن وقت که بر عرفات بهار بود
وی گفته که شیخ ابوالحسن ... میگوید که با حصری ... بود مردی وی را گفت ...

گفت من نور خرد ... که جهنم ... حاضر بود گفت یا شیخ دو رافضی می‌ورید حصری گفت آنکه ...
گاو و علی چنانکه من ... بودند بروی ... **ابو الحسن ... رحمه الله تعالی**
و المشایخ و کان من الفقراء الصادقین و کان مشتهرا بالسماع و الطیبات فی تحقیقات
شیخ الاسلام گفت که جهم رقی ذکر وی بود ... دراز گفت ... برون اسید ... شیخ
در وقت خود و آمده ... وی بود که روزی حصری پیش وی ... رقص میکرد وی برخاست
مرده میان بزد و پای ... کرده ... دیوار ...
و ... **ابو الحسین ... رحمه الله تعالی** ... بود ... امام حصری ابو ...
... وی و این ... مشایخ وقت بود ... بود و قبر وی آنجاست ازوی پرسیدند
که ... چیست گفت آنچه ... گفتند این خود عام است آن خاص
چیست گفت آنکه بدانی که بهر چه آمدی **ابو عبد الله محمد بن خفیف شیرازی رحمه الله تعالی** از طبقه
خامسه است کنیت وی ابو عبد الله محمد بن خفیف بن اسفکشار الضبی است شیرازی بود و امام وی در زمین فارس
در وقت خود شیخ المشایخ بود و با شیخ الاسلام ... شاگرد شیخ ابو طالب خزرج بغدادی
رویم را دیده بود و ... یوسف بن الحسین الرازی و ابو الحسین دراج مکی و ابو الحسن المزین
و ابو الحسین دراج صحبت داشته و ابو طاهر مقدسی و ابو عمرو دمشقی و غیر ایشان ... مشایخ
متحقق بود و عالم بود به علوم ظاهر و علوم حقایق شیخ الاسلام قدس سره گفت ...
در ... علم ... تصنیف ... که ... سیرت نیکو داشته شافعی مذهب بود
... بوده ... از دنیا شیخ الاسلام گفت که ازوی ... ادم که
... که ... از وی ... تصوف چیست گفت ... والله تعالی فی ...
الفعله دیگر آنکه ازوی رسیده‌اند که عبد الرحیم اصطخری ... بکبار نان بدست ...

گفت حقیقت بی تعلق علایق گفت می شود تا ازانکه در بهشت دمی زند تا از اول وجود سنگر کرد
شیخ الاسلام گفت که در وجود لذت نبود که در وجود ... خدمت بود که در ان شیخ ابو
مرو زنیب و انیشه ... اریدلانسی ذکرها ... مثل لیلی بکل مکان
شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که روزی علی بن احمد که در فلان جای ... و دیگر است از
روسا نواحی شیراز و از شیخ سوالی دارد و نمی تواند که خود بیاید شیخ گفت که من بنزدیک
وی رفتم گفت ما را قصه عجب واقع شده که در حیرت آن مانده ایم در قبیله ما کودکی بود که روزه
افطار نمی کرد و با کس سخن نمی گفت و بکوسفند چرانیدن از میان ما بیرون میرفت و کوسفند
سر میداد و بیک جانب میرفت و نماز می کرد و درین روزها بیمار شد از برای وی بیرون قبیله
سایه ترتیب کردیم و در انجا بخسپید ناگاه در میان روزی که مردمان قبیله در حوایج خود
پراکنده شده بودند دیدیم که از روی زمین بلند شد و در هوا می گشت چنانکه آسیا بگردد
مادرش چون آن دید بدوید تا وی را بگیرد بوی نرسید وی بالا می رفت و ما بوی می نگریستیم
تا در هوا از نظر ما غایب شد مردمان قبیله را خبر کردیم و پراکنده ساختیم گفتیم که شاید که
میان این کوهها و وادیها افتاده باشد هیچ جای اثری از وی نیافتند شیخ گفته است
که من متامل شدم آن زن گفت شاید این راز من باور ندارید جماعتی از زنان قبیله را
آواز داد و همه بران موجب گواهی دادند شخصی دران مجلس بود که شیخ این حکایت میکرد
گفت ایها الشیخ این عجب تر آمد بود گفت ای نادان اینجا کسی هست که منتظر این معنی می باشد
شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است نو جوانی از خراسان همراه حاجیان بشیراز آمد
و بیمار شد و بیماری سخت بیش مردی بود صالح و زنی داشت صالحه آن جوان را بخانه وی
فرستادیم تا خدمت و رعایت وی کنند ناگاه روزی آن مرد آمد رنگ وی تغیر شده

و گفت عظم الله اجرکم و آن جوان درگذشت گفتم رنگ تو متغیر است گفت دوشینه آن جوان
مرا گفت امشب حاضر من باشید که امشب میهمان ایم عجوزه چو در گفتم اول شب وقت
باش و بعد از ان بیارام و تو در خواب شو چون آن عجوزه مرا بیدار کرد من تا سحر مراعات
حال وی می کردم مرا خواب در ربود ناگاه کسی آواز داد که در خواب می شوی و خدای تعالی
در سرا تو نزول کرده است از خواب در آمدم بر جوی لرزان و در سرا آواز حرکتی و روشنایی
عظیم و آن جوان را نفس آخر چشم وی را بپوشانیدم و دست های وی دراز کردم و جان داده
آن مرد را گفت این سخن با کسی مگوی و تجهیز و تکفین وی مشغول شدم
نام وی بندار بن یعقوب المالکی ست از بزرگان مشایخ بود و انواع علوم جمع کرده بود
شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که بجوانی روزه می داشتم و وصال می کردم و شب در
مسجد جامع می بودم و برای من یک قدری می گذاشتند اتفاقا جمعی یاران آمده بودند
جمع مرا و کسی در مسجد ... گرفت خادم جواب نداد دل من تنگ شد رفتم و در باز کردم
دیدم که ابوالخیر مالکی است در آمد و نشست از هیبت ترسیدم در را باز کردم و طعام برای وی
... که من در خانه خود نبودم این در پیش من آورده نتوانستم که بخورم که خاطر
من مشغول بود از هیبت وی نتوانستم گفت که در وصالم باوی چیزی بخوردم چون فارغ
شدیم گفتم ایها الشیخ سوالی دارم گفت بگوی گفتم متی یصفو العیش مع الله قال اذا تمت
بحالة ... از این سخن تعجب کردم چون بامداد شد آن را با یاران گفتم تعجب کردند
... که از وی بشنویم از وی پرسیدند گفت ...
... شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است ...
معلما من الدنیا اخذت فی طاهر من ابی بکر الشعرانی روزی قصد زیارت وی کردم

در اصطخر و شب بر وی درآمدم گفت یا باعبدالله امشب برکت صحبت تو طعامی خوش خورم
خوردن برخاست و دیگی سفالین داشت بر بار نهاد و پاره‌ای گوشت قدید خشک داشت
در دیگ نهاد و آب در وی ریخت و اندک نمک در آنجا افکند و دیگ را بر جوش آورد و او
در آن رباط بکری می بود وی را گفت هیچ نان پاره چند داری گفت آری و چند پاره نان
آورد و آنرا ترید کرد و از شوربای آن دیگ بر آنجا ریخت و گوشت را بر روی آن نهاد و گفت بخور
و من از آن بخوردم و وی می‌گفت گوشت بخور و من از آن بخوردم پاره‌ای از آن گوشت تر
تا هر العقد و گفتم نمی‌خواهم گفت شاید تو فلان و فلان طعام می‌خواهی آن فردا خواهد بود
بشهر درآییم و همه آنها را برای تو بگیریم چون بامداد کردم بشهر درآمدم فقرا جمع شدند و
طعامی حاضر کردند چیزی از آن طعام بگرفتم و بوی درآمدم گفت بگوی چکار کردی
گفتم هست تو چیزی نخوردم از تو التماس میکنیم که با من طعامی خوری با هم طعام خوریم
و من بشیراز روان شدم ابومحمد اسکافی رحمه الله تعالی وی یکی از استادان
ابوعبدالله خفیف است وی گفته است که هرگز کسبی که حقیقت کسب بود [illegible] کند چون
ابومحمد [illegible] ندیدم هر روز [illegible] کسب کردی و قوت وی از آن بودی و [illegible]
می‌خرید و از آن دو نان می‌پخت یکی بافطار میکرد و یکی را صدقه میداد و هم وی گفته
روزی بوی درآمدم پیش وی چیزی بود که موش پاره کرده بود گفتم این چیست گفت
این را موش پاره کرده است و من نیز از موشان خشنودم شبها بر روی من [illegible]
گفتم چراغ روشن بکنی گفت جهل است که چراغ روشن کرده‌ام که از حساب آن بترسم
که آن را چند چیزی باید تا میسر شود و همه را حسابست جعفر الحذاء رحمه الله تعالی
کنیت وی ابو محمد است [illegible] طبقه [illegible]

حذاء ابن الحسین آمده که گفته است مروی تمام حال‌تر از جعفر حذاء ندیده‌ام و وی نزدیک‌تر
بر تر از شبلی است و هم حذاء گفته است که وی مختصر بود و شخصی بر وی درآمد در لباس
صوفیان وی گفته با طمهای این طایفه خراب شد ایشان ظاهر خود را بیاراستند و خود
سنه احدی و اربعین و ثلثمائه و قبر وی در شیراز است شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است
که روزی مومل جصاص مرا گفت برو و ببین که جعفر حذاء را چه حالتست بر وی درآمدم
دیدم که بر بساطی نشسته و گرداگرد وی بالشها نهاده و جامه شیرازی در بر و طاقیه بر سر
و سرای در غایت خوبی سلام کردم و بنشستم وی مرا پرسید و من وی را پرسیدم و خوش نشسته
بودم که خیالی درآمد و دوات آورده و بر خاستم که بدر آیم گفت بنشین تا هم چیزی خوریم گفتم
هفت روز [illegible] کرده‌ام بیرون آمدم چون پیش مومل رسیدم گفت چون دیدی جعفر را چگونه
دیده بودیم گفتم مومل دست برآورد و گفت خدایا ما را سلامت و عافیت ارزانی دار
چون مدتی از آن گذشت باز مومل مرا گفت برو و بر جعفر درآی حال وی را بیابین گفتم و بر او
ویران آمدم و جعفر را طلب کردم گفتند در این خانه است سه روزست که هیچ نخورده و چون
بآن خانه درآمدم وی را دیدم بر روی خاک نهاده و تن برهنه کهنه بروی سلام کردم سر برداشت
[illegible] گفت یا باعبدالله حال چگونه [illegible] چون [illegible] با وی
و تلطف کردم [illegible] اهل منزل گفتند سوگند یاد کرده [illegible]
[illegible] روزست که هیچ نخورده بسیار جهد کردم تا وی را اندک سویقی خورانیدم چون
پیش مومل آمدم گفت چون دیدی جعفر را آنچه دیده بودم گفتم مومل گفت اگر آن علم در تو
داشتی با آن مبتلا نشدی [illegible] رحمه الله تعالی کنیت وی ابو محمد است شیخ ابوعبدالله
خفیف گفته است که چون بشام [illegible] ایستاده و وی را دیدم حال می‌گرفت [illegible]

بش و بس میرفت و قرآن میخواند و گاه بودی که از جنس سخن نماندی یهودی و نصاری بگرد او
جمع شدندی و نظاره وی کردندی و ویرا سگی بودی که شیر وی خوردی و ویرا میدیدی و
برای چرانیدن بصحرای بردی روزی هشام در خواب رفته بود و چون بیدار شد دید که در
زراعت شخصی در آمده است و می چرد ویرا پیش صاحب زراعت برد و گفت ویرا بستان که زراعت
تو خورده است صاحب زراعت گفت من ترا بحل کرده ام مرا با آن حاجت نیست هر چند جهد کرد
قبول نکرد و بگذاشت و برفت شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که روزی با هشام در دعوتی بودیم
صاحب دعوت یک جام حلوا آورد و پیش شیخ نهاد که شیخ بخورد گفتم که نصیب ما هم چه گفت
مرا اذن نکرده که شما را بچشم هر چند گفتیم فایده نکرد و از پیش برفتیم نخوردیم هشام را
دهشتی و حیرتی رسید که یکسال از نماز بایستاد و مردم ویرا تکفیر می کردند و قصد وی
با مشایخ مسجد جامع رسید روزی همه بر وی در آمدند و ابن سعدان محدث ایشان بود و گفت
مرا می شناسی گفت آری تو ابن سعدانی گفت چرا نماز نمی گذاری هشام گفت مرا عارضی
چند روی می نماید و مانع من می شود از نماز گفت شغل چه خاموش گشت و هیچ جواب نداد
از شیخ عبدالله خفیف پرسیدند که سبب چه بود که هشام نماز نمی کرد گفت پیوسته مطالعه
می کرد و سوز غیبی بر وی غالب شد و در مقام حیرت افتاد و از اعمال ظاهری باز ماند روزی مشایخ
مسجد جامع جمع شدند و هشام را حاضر کردند که شنیده ایم که تو مبتلا هستی و قایلی در ترک این
[illegible] برا تو چه میباید او را ادب می باید کرد هشام گفت مرا تلقین توبه کنید تلقین کردند
توبه کرد و روز دیگر بامداد آمد و در برابر مشایخ بایستاد و گفت گواه باشید که من توبه دی را
توبه کردم مشایخ برخاستند و پای وی بگرفتند و وی کشیدند تا از مسجد بیرون کردند ابو نصر
رحمه الله تعالی از نواحی شیراز است و از اصحاب و الوان مصری شیخ ابو عبدالله خفیف گفت

که ابو ظفر گفت که از قضا بغربت شیراز بیرون آمدم و با قاید سلطان و اتباع وی همراه شدم
چون افعال و اقوال ایشان را مشاهده کردم بر سر خود بر ایشان انکار کردم و ایشان را دشمن
گرفتم و قصد کردم که از ایشان مفارقت کنم ناگاه آوازی برآمد که گوهر قاید گم شده است قاید
سوگند خورد که همه قافله را تفتیش کرد همین [illegible] گفتند همه قافله را تفتیش کردیم بجز کسی باقی
نمانده است مگر این شیخ و شغل وی کسی چون متهم داریم قاید گفت من سوگند خورده ام از این
جا درنیست مرقع مرا از دوش انداختند که در میان من بود و گفتم والله مرا از این علم نیست قاید گفت
این از روی وی عظیمتر است بعد از آن گفتند ادب وی چه می باید کرد هر کسی چیزی گفت قاید
گفت ویرا بر سر قافله بجهت جنایت یک بر وی بگذرید و در روی وی و برا توبیخ و سرزنش
کنید بعد از آن ویرا بگذارید و با وی همراهی مکنید همچنان کردند و مرا بر جای من بگذاشتند
و برفتند و قضا مرا [illegible] کردن و بحضور رسیدن ابو مزاحم شیرازی که پیشتر گذشت در مقامات
شیخ ابو عبدالله خفیف نسبت بشیخ خود کرده است شیخ ابو مزاحم والله اعلم عبدالرحیم
[illegible] گفت وی ابو عمرو است سفر حجاز و عراق و شام کرده بود و بادیه صحبت
سهل بن عبدالله تستری را دیده بود و طریقت وی ستر احوال و شطارت بود جامه‌های طراز
می پوشید و سگان داشت که بشکار می برد و کبوتران میپرید است شیخ ابو عبدالله خفیف گوید
که چون بر وی در آمدم و از حال عبدالرحیم اصطخری سوال کردم گفتم در چنین سالها از دنیا رفت
گفت خدای بر وی رحمت کناد با کسی از این قوم مذکور لکام و غیر آن صحبت داشتم از وی
صابرتری ندیدم گوید که وقتی اصفهان بیرون رفت شخصی مهمان از وی در عقب وی برفت
چون بمیان کوهسار رسید سگان بگذاشت و دراعه خود را داشت بپوشید و برابر بایستاد
و بذکر خدای تعالی مشغول شد آوازی در کوه برآمد که مرا تصور آن شد که همه حجر و شجر بتسبیح

جا خورده است مگر که بو وقت وی ذکری گویند که در خانه وی یک پوست گاو بود که شاخها
نیز بران که نشسته بود چون با بستان درآمدی شاخها بگرفتی و آن پوست را بجنبانیدی
و چون زمستان شدی در خانه کشیدی جعفر حذا گفته است که با صحرا رفتم تا عبد الرحیم را زیارت
کنم چون به صحرای وی رسیدم دیدم که خراب شده است بروی درآمدم دیدم که در زاویه خانه
نشسته و کهنه خرقه بروی بالای که حیران شدم و ترحم کردم مرا گفت تا چه شد گفتم که
حالی عجیبی از جای خود برخاست و بپایان سرا فرود آمد و سنگی عظیم برداشت و بیامد و
گفت برخیز ای قوی و این را فرو و آن سنگ عجب ماندم گفت امروز هفده روز است که هیچ
نخورده ام [illegible] هر چه توانی بیار شاید که مرا اشتها آید و با تو بخورم من چون بشنیدم و از
بازار [illegible] چیزی آوردم و پیش وی نهادم و دران نگریست گفت بنشین و بخور شاید
مرا رغبت شود بنشستم و بر نیت خوردن گرفتم در میان نخاله بود و هم یک خربزه بود
پرسیدم گفت از ان بازرگانی بیناه دهی اوم دندان دران زد و خاییدن گرفت [illegible]
بر وی بنده جست گفت برادر که در بسته شده و برادر پدر میت هزار درم میراث رسید
[illegible] قومی بود ایشان را گفت ده هزار درم بپیداده و دیگر اشیا بخیل کردم بوی داد [illegible]
گردش [illegible] سوسه شوریش و دکانی می گفت این تجارت کم و سود [illegible]
دکانی بی گفت در خانه بنهم [illegible] کم در میانه شب برخاست و او [illegible]
بر بام بر دوست [illegible] می گرفت و بر جانب می انداخت تا تو بره خالی شد چون [illegible]
همسایگان گفتند [illegible] عبد الرحیم تو بره را [illegible]
[illegible] و با اصحاب گفت بشارت باد که [illegible] ایشان [illegible]
این [illegible] که دو هزار درم [illegible] شده است [illegible] عبد الرحیم

ابعاد آن رفت و بیت و دیگر و از آنجا اقامت کرد هر شب بجهت افطار وی می آوردند
بامداد میهمانی بجای بسته بود و اهل عباد ان مشغوف او شدند چون آزاد دید از آنجا قصد
سهل تستری کرد و بر وی درآمد و گفت مهمان توام گفت چیزی باید که گفت بیگانه نی
گفت سهل گفت چون کنم که اصحاب من گوشت نمی خورند گفت چه دانم تو بفیضیت
من [illegible] سهل گفت که بکی بخت گفت مهمان دیگ [illegible] چون آورد سیالی برد
برای غذای چیزی طلب گفت دیگ [illegible] دیگ [illegible] سهل
گفت چه می خوری گفت [illegible] چون آنجا نشست گفت مهمان و یک [illegible]
و غلام سهل [illegible] که بر در [illegible] تا اگر سیالی باید منع کند [illegible] غلام [illegible]
[illegible] منع سوال کند سهل غلام منع کرد تا کاه سیالی سوال کرد گفت دیگ [illegible]
[illegible] گفت چه چیزی گفت [illegible] گفت بودم چون [illegible]
[illegible] [illegible] خشک [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] علی سهل اصفهانی [illegible]
[illegible] قرآن مشغول بودی تا آفتاب [illegible]
[illegible] [illegible] طایفه [illegible] چون از نماز فارغ شد [illegible]
در خانه وی رسیدم [illegible] بود ندا از ارباب حوایج که آنجا جمع آمده بود
حاجت [illegible] و یاران خود را در قضای حوایج ایشان پراکنده ساخت و غلامان
گفت [illegible] جای [illegible] کار در یک ساعت کردن

من متحیر شدم روی بمن کرد و گفت ای فرزند مرا بامداد در مسجد دیدی این زمان خدایرا
ذاکرترم از آنکه بامداد در مسجد بودم هرگاه که بکاری مشغول بودی با مجلس زیاده از جواب سلام
سخن بگفتی و گفتی من مزدورم اگر جواب سلام واجب نبودی جواب ندادمی شیخ ابو عبدالله
خفیف گفته است که مؤمل جصاص مکه درآمد پیش ابو الحسین مزین رفت و سلام کرد و نشست
و گفت یا ایها الشیخ سوالی دارم و من مردی عجمی ام با من رفق کن گفت سهل باشد بپرس گفت
[illegible] ابو الحسین [illegible] گفت از کجایی تو گفت از شیراز
گفت بچه مشهوری گفت بمؤمل گفت از آنجا برخیز که جای تو نیست و برا بپهلوی خود بنشاند
و دایم با وی می گفت [illegible] و بعد از ان هر که مسئله می پرسید
بمؤمل می کرد و می گفت از شیخ بپرسید و وی جواب می کرد [illegible] شیخ ابو عبدالله خفیف گفته
که عزیمت حج کرده بودم و من [illegible] خورد بودم مؤمل جصاص مرا وصیت کرد که وقتی که
برسی مقصد پس کوه عرفات کن و اولیا را آنجا طلب کن که جای ایشان آنجای باشد چون
بموقف رسیدم زود بکنار شتم و مردمان [illegible] هیچکس را ندیدم [illegible] خواستم که بازگردم
بار ارادت بر من غلبه کرد مقداری دیگر برفتم بجایی رسیدم دیدم که در وی ده کس ایستاده
و سرها پیش افکنده و در میان ایشان شیخی است بزرگ و شیخ من ابو محمد مغازلی با ایشانست
چون مرا دید شیخ من اشارت کرد پس پیش ایشان رفتم و سلام کردم و جواب دادند شیخ
من مرا بپهلوی خود خواند چون فارغ شدند [illegible] روان شدند شیخ
مرا گفت [illegible] را محافظت کن میان آن شیخ و شیخ خود میرفتم و می شنیدم که از کلام وی [illegible]
سخن [illegible] آمد مرا در خاطر بگذشت که استغفار می کند چون بمزدلفه رسیدم شیخ
من مرا گفت که صحاب خود را آواز ده و آواز دادم جواب دادند پیش ایشان رفتم و جماعت

مشعر الحرام رفتند و بایستادند و نماز می گزاردند من هم قضای حاجت خود کردم و با ایشان بایستم
تا بامداد نماز بگزاردند چون از نماز فارغ شدند غایب گشتند و دیگر ایشان را ندیدم
[illegible] شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که میان علی بن شلویه و دیگری [illegible]
[illegible] علی بن شلویه گفت من مردی می شناسم که بر سر کوهی بود و وقت نماز شد و آب
بر کوه دیگر بود در میان آن خواست که طهارت کند هر دو کوه سر فراهم آوردند تا وی [illegible]
کوه بران کوه نهاد و طهارت کرد و نماز گزارد شیخ ابو عبدالله خفیف گفته که از پس علی
بن شلویه [illegible] جماعتی از بزرگان [illegible] شده بودند و [illegible]
ایشان پیش وی آمدند و گفتند هر کدام [illegible] هر یک را چهار هزار [illegible]
میخواهیم که ایشان [illegible] از برای [illegible] و فقرا باشد [illegible]
[illegible] گفت این زمان مرا تفضل کن [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت ما نیز از برای خدای تعالی کرده ایم علی بن شلویه گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است
[illegible] شنیدم که گفت بر بام خانه نشسته بودم ابلیس را دیدم که در کوچه می گذشت
گفتم ای ملعون اینجا چه می کنی پای از زمین برداشت و بر بام برآمد [illegible]
[illegible] و از آن سال [illegible] وقتی مرا اتفاق حج افتاد چون [illegible] رسیدم
[illegible] عظیم بود از گذشتن عاجز شدم ناگاه پیری ضعیف دیدم که آب درآمد

بخود کفتم من ضعیفم از این بر نیستم برخاستم و در عقب وی در آمدم جون میان آب رسیدم
آن پیر پای خود بر کنار جوی نهاد و بیرون رفت من در میان آب شدم آب بر من غلبه کرد
غرق شدم و جامهای من تر شد مرا آب می کردانید و می برد تا آن زمان که خدای تعالی
اعانت کرد و مرا از آب بر کنار انداخت آن پیر ایستاده بود و انتظار من می کرد جون مرا
تعالی خلاص داد و بیرون آمدم آن پیر کفت جون دیدی یا ابا الفضل که تو کردی که دیکر جرات نکنی
حکایت شیخ ابو عبد الله خفیف کفته است که ابو الحسین بن ... که شاه
مرید بسیار داشت ... دعوت ... شیراز ... و ابن محمد خفاف حاضر
بود و ... ابو محمد خفاف از مشایخ شیراز بکاشته بود در سخن حقیقت در
مشاهدات کفت هر کس بقدر حال خویش سخن کفتند و ابو محمد خفاف خاموش بود سوال
جماعت ... کفت تو هم چیزی بکوی کفت هر سخن خوب که درین باب بود کفتند سوال کرد
بهر حال تو هم چیزی بکوی کفت آنچه شما کفتید همه علم بود حقیقت مشاهده آنست که حجاب
منکشف شود و ... کفتند تو این ساز کجا می کوئی این از جوی علوم
شده است کفت ... بودم و فاقه داشت بسیار بمن رسیده بود حاجت بود
کنا کاه حجاب منکشف شد و ... بر عرش خود نشسته سجده کردم و کفتم ...
... جون قوم این سخن شنیدند همه خاموش شدند ...
... مشایخ ... کفتم ... این سعدان ...
در آمد و سلام کرد و ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد ... کفت ...
روی لنا الحدیث الزهری عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان الشیطان ...
السماء والارض اذا اراد ... کشف ... ابن سعدان کفت ...

111

و استفتان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الشیطان عرشا من السماء والارض اذا اراد العبد
فتنة کشف له عنه جون ابو محمد این حدیث را شنید کفت این حدیث را اعاده کن اعاده کرد
کریان شد و برخاست و بیرون رفت و جند روز وی را ندیدند بعد از آن آمد کفتم در ایام غیبت
کجا بودی کفت نماز هایی که از آن وقت کزارده بودم قضا می کردم زیرا که شیطان را پرستیده بودم
پس کفت جاره نیست از آنکه بهمان موضع که وی را دیده بودم سجده کردم باز کردم و وی را لعنت کنم
بیرون رفت و دیکر خبر وی نشنیدم حسن بن حمویه و صاحب ابو جعفر الحداد الاصطخری
شیخ ابو عبد الله خفیف کفته است که ابو جعفر حداد صاحب حسن بن حمویه از اصطخر نزدیک
آمد ابن زیدان کفت آرزوی آن دارم که امشب برادر نزدیک ما حاضر کنی وی را بمجلس وی حاضر
کردم و در اثنای مجلس ابن زیدان جعفر را کفت دوست می دارم که از حکایات خود چیزی بکوئی کفت
مرا خود حکایتی نیست اما اکر چیزی از آنچه از مشایخ دیده ام با تو حکایت کنم ابن زیدان
کفت من هم این می خواهم جعفر کفت من با جمعی دیکر پیش حسن بن حمویه نشسته بودیم و وی سرش ... کند
بود ناکاه ... و این ... از نظر ما غایب شد و دیکر نکرستیم و ... بیکدیکر کفتیم
کر این ... ما هیچ کس نکوید که خواهند کفت باز ما در ... وی را در ... بودیم که وی را دیدیم
و از وی خبری نشنیدیم و هر کاه از وی خبری پرسیدیم کفتیم مشغول است بعد از سه روز
آمد و دیدیم که از مسجد در آمد متغیر اللون و از صیبتی که داشت کس را بوی امکان نبود و من
جهت انبساط می کردم کفتم ایها الشیخ نزدیک من مقداری پنیر تازه است اجازت دهید
که بیارم و وی را پنیر تازه خوش می آمد کفت بیار آوردم یک لقمه بخورد و بس بست
اشارت کرد که بخورید شیخ ابو عبد الله خفیف کفت که ابن زیدان روی با من کرد که شیخ
نیک ... مرید ... صادق اما این حکایت را با وی ... ام حیله ساز کرد ... شود

7

گفتم که از برای شیخ جامه خواب بینداز تا خواب کند و از رنج راه برآساید جامه خواب
انداختند و وی در خواب شد من با ابن زیدان بنشستم و آن را بیان می کردم تا آن وقت
که گفت باور داشتم شیخ ابو عبدالله را پرسیدند که آن چگونه بود گفت از مکان خود دور
نشده بود و اما وی را لباسی پوشانیدند که تا آن از اختیار غایب شد [illegible]
شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که عبدالله قصار گفت که وقتی که بعزم حج بیرون می رفتم
مشایخ شیراز مرا گفتند چون به سهل عبدالله تستری رسی از ما سلام او برسان و بگوی
که ما بفضل تو معترفیم و هرچه میگویی باور می داریم تو چنین بار رسیده که گفته
از جای خود بیرون میروی و می تقیه و عرفات با سایر حجاج حاضر میشوی اگر این راست است
ما را خبر ده که ما این ایمان آریم عبدالله قصار میگوید که قصد وی کردم و بر وی آمدم
و سلام کردم وی نشسته بود از ازاری در خود پیچیده و نعلینی از چوب پیش خود نهاده و چشم
وی باز مانده بود و چون والی حیرانی هیبت بر من مستولی شد سخن شوانستم کرد و میان آنکه
نشسته بودم زنی آمد و گفت ایها الشیخ مرا پسری است بر جای خود و دیده ام او را عاقل سهل
گفت لم لا تحمل عیده شیرا سهل چه آن زن در جواب گفت انت من عبدالله بن سهل بن حسن بوی
بدستار اشارت کرد و برخاستم و دست وی گرفتم برخاست و نعلین بپوشید و روان شد
و آن زن نیز روان شد و وی را ببرد تا کنار شط آن صبی را دید در کنار آب سهل وی را گفت دست
خود با من ده آن زن گفت مسیوا الله دست آن سهل آن زن را گفت دو بشوان صبی را
دست بوی او گفت برخیز برخاست یکبار آمد سهل صاحب نماز بود را گفت تو برو و این صبی را
گفت وضو ساز و دو رکعت نماز بگزار چنان کرد پس آن زن را گفت دست وی بگیر
و با یکدیگر برفتند عبدالله گفت چون آن را بدیدم وحشت من رفت نماز کردم و در سال

بسیار نیم سهل ساعتی سر پیش افکند بعد از آن گفت یا دوست [illegible]
[illegible]
ابو عبدالله خفیف گفته است که یکی از این طایفه با من گفت که به صحرا بیرون میشدیم و دیدم که نام
متوکل جامهای خود را شسته و در آفتاب انداخته وی را گفتم بیا تا برویم و با هم چیزی خوریم
پیراهن خود را همچنان تر بپوشید و با من همراه شد چون مقداری راه برفتیم دیگ نان گرم
نقالی در راه نهاده آن را برداشت و پاک بشست و بخورد و بنشست و گفت تو برو که مرا همین
کفایت است هرچند جهد کردم فایده نکرد و مشایخ ابراهیم متوکل را گفت می خواهم که در این ماه
نزدیک من افطار کنی قبول کرد و یکشب وی را گفت برخیز تا سحور کنیم برخاست گفت آن سفره را
فرود آر گفت من این نمی کنم زیرا که این حرکت است در اسباب و من در اسباب حرکت نمی کنم
گفتم چرا دیگر سفره پیش نهاده و چیزی نخورد و گفت نگفتی که من در اسباب حرکت نمی کنم
از این بیست گفت والله که من در اسباب حرکت نکرده ام از جای خود برخاستم هرچه
بر سفره آمده بود پیش من افتاده است که من نخورده ام [illegible]
شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابو طالب خزرج از اصحاب جنید بوده است به شیراز آمد
و علت شکم داشت مشایخ گفتند که خدمت وی را که اختیار می کند من اختیار کردم هر شب
قریب پنجاه نوبت سفره او را می داشت یکی از شبها نشسته بودم و خیلی از شب گذشته
بود چشم من گرم شد یکبار آواز داد شنیده بودم دیگر آواز داد برخاستم و طشت پیش
بردم گفت ای فرزند دیدی که خدمت خلق را با همه خود نیکو نتوانی کرد خدمت خالق را
چگونه بجای توانی آورد [illegible] وی گفته است که وقتی غایب بودم آواز داد که شیرازی
شنوده دیگر باره آواز داد و گفت شیرازی [illegible] لعنک الله من بشتافتم و طشت بوی

بردم علی ذیلم از شیخ ابو عبدالله پرسید که تو آن لعنک الله از وی چون شنیدی گفت
چون رحمک الله شیخ الاسلام گفت قدس سره فلاح نباشد مریدی را که ذل استاد نکشیده باشد
و قفای وی نخورده باشد و لعنک الله او نشنیده و رحمک الله مرید نشنیده بود و مرید
ناکامی زنده نگشته باشد وی خود رسته باشد لا افلح ابداً و مرید بی مراد بایدکه
چنان شده که لا افلح نباشد که بی استاد و پیر وی او از کشت شیخ ابو طالب گفت خزراج
این همه او از جه بود ابو عبدالله خفیف گفت که تیار روز بی من که با علی خشک بخوردم
و هر روز تا کم می آرم تا امروز تا بو زده با علی آوردم و ما بی شیخ ابو طالب گفت شیرازی
این ما جا زوار که هرچه مرا افتاد از آن افتاد که با ابوالحسن مزین در دعوی حاضر شدم
برو ربابی بر آوردند و من عهده شم که ربابی بخورم دست خود از آن کشیدم و بشنیدم
ابوالحسن مزین گفت کُلْ بِلَاتَتٖ یعنی بخور بی آنکه خود را در میان بینی من کار بردم
که حال چنانست که میگوید یک لقمه بخوردم احساس کردم که ایمان از من بیرون رفت
و من از آن وقت باز بس تر میبردم شیخ الاسلام گفت قدس سره یعنی ویرا پوشش آشنا
افتاد که ایمان وی معاینه بود ایمان تو شهادتست و ایمان عارف مشاهده و شیخ ابو
عبدالله خفیف گفته است که هیچ چیز نیست مرید را زیان مندتر از مسامحت نفس در رخصت
جستن و قبول تأویلات و هم شیخ ابو عبدالله خفیف گفت که اول مجلس که ابو طالب در
شیراز داشت پلاسی پوشیده بود و عصایی در دست گرفته آمد و بر کرسی نشست
و من پهلوی او بودم هر دو هم نگریست و گفت من میدانم چگونه کلام میان مکر
بگریست هر دو هم با نگر دانید و فریاد کرد از مجلس برخاست و مرا قبول عظیم پیدا آمد که
قدمهای وی برای شفای خود سبب گرفتند بعد از آن بسبب خلع شد که هیچ کس

بوی التفات نکرد و از وی همه کس اعراض کردند از شیراز بفسا رفت آنجا هم کسی بوی
التفات نکرد از آنجا باصفهان رفت من بعلی سهل خبری نوشتم و شرح حال و مقام وی کردم
وی بر علی سهل در رسید آمد و درباره وی سخنان گفت علی سهل نیز از وی اعراض کرد از آنجا
بکوهستان عراق رفت و بهمدان در آمد ابو علی دارجی عامل همدان بود پرسید که حاجت
تو چیست گفت اوانی که دارم ابو علی آنرا او کرد و پرسید که دیگر چه حاجت داری گفت
اقلان موضع برای من رباطی بساز بساخت و بانجا در آمد و آنرا سیاه ساخت و پلاس سیاه
در پوشید و بانجا می بود تا از دنیا برفت شیخ الاسلام قدس سره گفت جوانمردی است که چون ویرا
مصیبتی رسید یا از وی چیزی فوت شود مصیبت را فراسازد و بحسرت و مذهب نماز کردد
نه آنکه اهل مصیبت و فوت باشد و آنرا پنهان دارد و اظهار دعوی کند و بجامی معزور کردد
شیخ ابو عبدالله خفیف گفت که شیخ ابو طالب گفت که جوانی از خراسان بزیارت جنید آمد
و عصا و رکوه وی بخانه بردند بیت و آن شب اصحاب را جماعی بود جنید گفت ویرا
با خود بیر و بامدا پیش من آرید چون شب طعام خوردند طریق مزاح و طیبت المس
آلمس نا گرد و نه اشارت آن جوان کردند که موافقت کن وی با ایشان موافقت
نمی کرد نگاه کرد و گفت خاموش باشید که برخیزم و سرت از تن بکنم آن جوان خاموش
گشت و هیچ نگفت و برفت روز دیگر این حکایت با جنید گفتند برخاست و برفت و بخانه
رفت عصا و رکوه را باز جوید نیافت پس آمد و با اصحاب گفت جنید نوبت شد که شما را
وصیت می کنم که چون غریبی اینجا آید ویرا خوار مدارید سوگند بخدا که عصا و رکوه از خانه
بر داشته است بی آنکه من او را دیدم و وی رفته است ابو علی دارجی رحمه الله تعالی
شیخ ابو عبدالله خفیف قدس سره گفت که ابو علی دارجی بشیراز آمد بعلل و حکایت وی از

از برای صادر و وارد فقرا آمده نهاد و بعد از نماز شام بسر آمد و پای می‌شست و دیگری
مغفان ... گفتم یکی از شبها ذکر ایام ابا دست ... میان آمد پیراهن خود را بالا داشت به
گردن وی نشانی بود بمقدار طوقی گفتم این چیست گفت در کوه لکام بودم و پلاسی پوشیده
بودم گردن مرا بخورد چون از آنجا بازگشتم گوشت برآورد و این نشان آنست که باقی مانده
پس گفت سبب آن بود که درین عمل چه بود و گفت تا دین بر من ضعیف شده و بر ... بیامد
آمد محتاج شدم با آن که می‌پوشید **ابو الفضل جعفر الخلدی رحمه الله تعالی** شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است
که جعفر خلدی را رسانیدند که ابو عمرو اصطخری گفته است که غسل میکردم از زمین کشاده
دیدم که دو دست از پس پشت من پدید شد و ازار مرا محکم بر میان بست جعفر خلدی بر خاست
و با اصطخر رفت بخانه ابو عمرو در آمد و پای وی بگرفت اصحاب ابو عمرو پرسیدند گفت بعد
که ... الله است دوازده فرسنگ راه پیاده آمده است پس ابو عمرو بجماعت اعتذار کرد
گفت چنان نگفته‌ام بلکه چنین و چنین گفته‌ام بعد از آن اصحاب را فرمود که درین حکایت
حکایت کرده‌اند **ابو القاسم المصری رحمه الله تعالی** وی از کبار اصحاب جنید بوده شیخ ابو عبد الله
خفیف گفته است که مرا روزی گفت که مرا بصحرا بیرون بر و بر صحرا بیرون بردم تا بموضعی
رسیدیم که منقطع بود و جماعتی را دیدم که بازی می‌کردند با ایشان بازی کردن نشست ...
و خجل گشتم در وقت بازگشتن بجای دیگر رسیدیم جماعتی شطرنج می‌باختند از آن ...
و پیش رفت و در تماشای ایشان ... نجات ... کار رد ... بر کشید ... گفت کار ...
بیرون جهد تا بخورم من ازین دو حال در عجب شدم و سؤال کردم گفت وقتی که نشستم
... بگیرم چنان باشد و وقتی که بر خاستم ... ابن ... پیشتر گذشت ... شیخ
الاسلام ابو بکر مصری گفته که در مقامات شیخ ابو عبد الله ابو القاسم مصری ...

و برادر وی گفته بود ... باشد یا کی بر سبیل سهو وقوع یافته باشد والله تعالی اعلم و هم شیخ ابو عبد الله
فرموده که ابو القاسم مصری کثیر الاطراق بود یعنی بسیار سر در پیش می‌انداخت متوحش
از وی سبب آن پرسیدند گفت پیش ازین در قدیم الایام در صفت شباروز یکبار چیزی می‌خوردم
و مردی از جن می‌آمد و بر من سلام می‌کرد اما وی را ندیدم یکروز وی را گفتم چه باشد که ظاهر شوی
ناگاه دیدم که شخصی در خوبترین صورتی بر من ظاهر شد گفتم چه کسی تو گفت از مسلمانان جنیانم
و قومی که امثال شما را می‌بینیم دوست میدارم که وی را زیارت کنم و سلام گویم پس گفتم بعد
ازین بر من در هر وقتی ظاهر می‌شو مرا دوست گرفت و با من انس تمام پیدا کرد چیزها بمن آموخت
روزی وی را گفتم بیا تا بمسجد در آییم و ساعتی بنشینیم گفت وقتی که بنشینی در سخن گویی مردم
ترا ... مرا ... ترا بو ... است ... گفتم بیا تا ... بمسجد ... که ...
... آمدیم و بنشستیم گفت این مردم را چون می‌بینی گفتم بعضی را بیم خواب بعضی
در خواب و بعضی را آگاه گفت آنچه بر سرهای ایشانست می‌بینی گفتم نی شبهای جرا ...
دیدم که بر سر هر کسی ... نشسته است بعضی با ... پر ... گذشته است و بعضی را بر سر
نشسته‌اند و بعضی را گاهی ... گاهی بالا میرود گفتم این چیست گفت بگو
نخوانده قول الله تعالی ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین اینها شیاطین‌اند
که بر سرهای ایشان نشسته‌اند و هر یک بقدر غفلت وی استیلا یافته‌اند و آن جنی با من
طریق ... می‌آمد و بر من ظاهر می‌شد تا روزی سخت گرسنه شدم و پیش من از زنان صدقه بقیه
بود و آن وقت افطار که عادت داشتم نیامده بود و یا ... از آن نان گرفتم و بخوردم
گرسنگی من ساکن شد ناگاه آن جنی آمد و بر من سلام کرد اما ظاهر نشد گفت از بهر این نان تا پیدا
و صبر بر آن نتوانستی ما شما را چون امتحان کردیم بر آن صبور نبودی این بگفت و برفت و دیگر باره

نیامده‌ام این سر پیش اندرختن من از آن وقت. شیخ عبدالعزیز بحرانی رحمه الله تعالی شیخ
ابوعبدالله خفیف قدس سره گفته است که عبدالعزیز بحرانی در زمستانی سخت سرد به شیراز آمد و جامه
کهنه داشت و هر فتوحی که وی را میرسید صرف فقرا می‌کرد و سه روز در شیراز بود و با وی در این
باب سخن گفتند گفت نفس من می‌گریزد از جامه‌های شما پس مرا گفت یا با عبدالله مرا از این شهر
بیرون کن که در غیبت سخن که درین شهر جامه‌های نو پوشیدم گفتم کجا میروی گفت به ناحیت بحر
مشایعت وی کردم و به در دروازه که آن جانب بود بیرون رفتیم ناگاه دیدیم که ابوالخیر مالکی
بر بستر خود نشسته و دایی می‌جنبانید و ما را آواز می‌داد با خود و خوردنی همراه دارد ما بیاییم
تا بیارد سید گفت تفضل کنید تا هم این طعام را بخوریم پس بنشستیم و بخوردیم بحرانی زجاجت
و سماجه بیستبختی خورد اندر هست ابوالخیر گفت کاش چنین بر این طعام چیزی با خود برداری گفت
مطبخ من پیش رفته است ابوالخیر گفت ما با این طعامها چکنیم بحرانی گفت پیش سگان انداز
و برفت. ابوالحسین بجکی رحمه الله تعالی وی گفته که از جنید شنیدم که روزی در مجلس سری سقطی بودم
و آنجا مردمان بسیار بودند و من خورد تر ایشان بودم سری پرسید که چه چیز است که خواب را ببرد
هر کسی چیزی گفت یکی گفت که گرسنگی یکی گفت کم خوردن آب نوبت به من رسید گفتم علم
باطلاع الله تعالی علی کل نفس بما کسبت گفت احسنت یا بنی و مرا به نزدیک خود نشاند و از آن روز
باز هر جا نشستم در جه مقدم و هم بجکی گفته است که حال مرا از مسئلتی از جنید پرسیدم که
اقتدا را شاید گفت اگر در وی پرهیزکاری و طلب قوت حلال می‌یابی اقتدا را شاید و اگر نیابی
شیخ ابوعلی حسین بن محمد الاکار رحمه الله تعالی از اصحاب شیخ ابوعبدالله خفیف است شیخ
ابواسحاق کازرونی قدس الله تعالی روحه گویند که شیخ حسین اکار که از رکن کازرون رسید مشایخ
آنجا پیش وی جمع شدند و شیخ ابواسحاق هنوز کودک بود وی نیز با ایشان آمده بود و در گفت

که این کودک قرآن نیک میخواند وی را فرمود تا قرآن خواند وی را خوش آمد و تواجد کرد چون فارغ
شد وی را از مشایخ طلبید و به شیراز برد و از مشایخ وقت و اصحاب شیخ ابوعبدالله خفیف سماع
حدیث فرمود و با وی به عراق و حجاز مسافرت کرد و برکت صحبت وی رسید تا بجا رسید و شیخ
حسین چون از دنیا برفت و قبر وی در درون شیخ ابوعبدالله خفیف است در شیراز
شیخ ابواسحاق شهریار کازرونی قدس الله تعالی روحه وی فارسی الاصل است مولد و منشأ وی کازرون
بوده و شهریار پدر شیخ مسلمان شده و ولادت شیخ و سایر اولادش در زمان اسلام بوده
و انتساب شیخ در تصوف به شیخ ابوعلی حسین بن محمد الفیروزآبادی الاکار بوده و صحبت بسیار
از اصحاب حدیث رسیده بود در کازرون و شیراز و بصره و مکه و مدینه و از همه روایت حدیث
و آثار و احادیث کرده شیخ ابوالحسن علی بن محمد بن عبدالله بن جهضم همدانی را دیده بود و از وی روایت
می‌کرده و الیوم گفت علیک بالقصد فان الرضا بقلیل الرزق یزکی یسیر العمل یعنی بر تو باد
که توسط احوال اختیار کنی یعنی به ضرورت وقت قناعت کنی و طالب زیادت نباشی که به سبب
رضا به رزق اندک عمل اندک را پاک گردانند و هر آینه عمل پاک شایسته قبول حضرت پاک باشد
یکی از امرا را با شیخ ارادت تمام بود و هر چند جهد کرد که شیخ از وی چیزی قبول کند پیغام
به شیخ فرستاد که هر چند جهد کردم از من چیزی قبول نکردی از بهر تو چند بنده آزاد کردم و ثواب
آن به تو بخشیدم شیخ قدس سره جواب فرستاد که رسالت تو به من رسانیدند و شکر نیکویی تو
گفتم لیکن آزاد کردن بندگان مذهب من نیست بلکه مذهب من بنده کردن آزادان است
به رفق و احسان شیخ قدس الله سره حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم به خواب دید پرسید
که یا رسول الله ما التصوف رسول صلی الله علیه وسلم گفت التصوف ترک الدعاوی و
کتمان المعانی دیگر پرسید که ما التوحید رسول صلی الله علیه وسلم گفت کل ما خطر ببالک فالله بخلاف

فی جنابک فانه سبحانه بخلاف ذلک الموحدیة انه منزه عن الشک و التمثیل و التعطیل

برسید کما العقل رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ادناه ترک الدنیا و اعلاه ترک التفکر

فی ذات الله تعالی و فی قدس سره فی شهر ذی القعده سنه ست و عشرین و اربعمایة

کنیت او ابو محمد بن ابی نصر البقلی است الفسوی ثم الشیرازی سلطان عرفاء

در بیان علما و قدوه عشاق بوده به بدایت حال سفر عراق و حجاز و شام کرده و استماع شیخ ابو نجیب

سهروردی و در استماع صحیح بخاری در ثغر اسکندریه بوده است خرقه از شیخ سراج الدین محمود

بن خلیفه بن عبد السلام بن احمد بن سالم پوشیده است و مشغول ریاضات الشیوخ

شیراز و جبال الکام صاحب ذوق و شطح [illegible]

فی وقت من الاوقات [illegible]

و مره استغاثت [illegible] حال علیه و جهاد [illegible]

و بیت [illegible]

رنگ شود [illegible] خیزد بیاید کل آن [illegible] و وی را مصنفات بسیار است چون تفسیر عرایس

و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار و غیر آن [illegible]

وارد در کتاب الانوار فی کشف الاسرار آورده است که قوال باید که خوبروی بود که عارفان

در جمع سماع جهت ترویح قلوب [illegible] احتیاج اند [illegible] شیخ و صوت ملیح

این قوال اجتناب بهتر است زیرا که اینچنین کار عارفی را مسلم آید که طهارت قلب و کمال

باشد و چشم از دیدن غیر حق پوشیده شده گویند که پنجاه سال در جامع عتیق شیراز تذکیر کرده

و وعظ گفت اول که به شیراز آمده بود و میرفت تا مجلسی گوید که زنی دختر خود را نصیحت می کرد که

ای دختر حسن خود را با کسی اظهار مکن که خوار و بی اعتبار گردد شیخ گفت ای زن حسن را

نیست که هنگام سفر در بادیه بوده است میخواهد که با عشق قرین شده و حسن و عشق در ازل با عهدی

بسته اند که هرگز از هم جدا نباشند اصحاب از استماع آن چندان وجد و حال پیدا شد که

بعضی در آن رفتند شیخ ابو الحسین کرده گوید که دعوت بعضی صوفیه به شیخ روزبهان

جمع شدم و خود را برای شناختم در خاطرم آمد که من در علم و حال از وی زیاده ام روزبهان

مطلع شد و گفت ای ابو الحسن این خاطر را از خود نفی کن که امروز مجلس روزبهان برای

روی یگانه زمان خود است و باین معنی اشارت کرده درین شعر

کرامت [illegible] ولی صاحب تاج بوده و در آخر عمر

بار بستند و با وی درین معنی [illegible] فی جمیع الآن [illegible] فی غیره [illegible]

[illegible] و گویند که در آخر عمر [illegible] بعضی از مریدان [illegible] اگر با وی [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] خانقاه [illegible]

[illegible] روزبهان [illegible] عشق خدای تعالی [illegible]

تا آن زمان که سعادت لقای وی دریافتم شیخ ابو بکر ابن طاهر که از اصحاب شیخ بوده گفته است

که [illegible] شیخ قرآن میخواندم یک عشر وی [illegible] عشری [illegible] چون [illegible] فوت شد [illegible]

[illegible] خاستم و [illegible] مقدس شیخ نشستم و [illegible] قرآن آغاز

کردم [illegible] چون عشر تمام کردم [illegible] از شیخ شنیدم که از قبر

می خواند [illegible] تا آن زمان که اصحاب جمع شدند [illegible] منقطع شد [illegible] حال

بود [illegible] یکی از اصحاب [illegible] بعد از آن دیگر نشنیدم صاحب فتوحات مکیه قدس

می آورد که شیخ روزبهان در مکه مجاور بوده و کان کثیر الغیبات فی حال وجده فی انشد شیئا کان
یتیه ... علی الطائفین ... مکان یطوف علی ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... وجد و صیحهای وی از وجد حق تعالی بود
جهان باقی بود و احوال از برای خدا بود و این زمان از برای خلق است که مردم را حیات دیگر
خواهد شد که وجد و صیحات وی این زمان ... از برای خدا ... در مجلس ... مردم
خرقه خود بیرون کرد و پیش ایشان انداخت و قصد خود بر دم گفت ... کرد حال خود که
هاشم بن ... الاذم گرفت حال عشق داشت بر مغنیه گفت که وی از کار رو بیاورد
مغنیه توبه کرد و خدمت وی پیش گرفت صحبت آن مغنیه از ال ... مجلس ... و
خرقه خود در پوشید ... شیخ ... فرم ... سنت ...
... صاحب علم و تقوی بود ... کرد ... نشر ... شده
جزا داد ... علی سبیل ... خضر علیه السلام ...
بر وی ظاهر می ... صحبت می داشت گفته ... وی این بود که شیخ ...
و گفت ... کرد که ... من چون ... عیسی است علیه السلام ... وی ...
زنده می کرد و من مرده ... شیخ ابوالحسن ... گفت ...
... کسی مثل این سخنان ... دیگر زندگانی ...
او ... رفت و ... در آخر عمر ... چون شیخ روزبهان ... بجای
شیخ ابوالحسن کرد و ... شیخ علی سراج که مردی بزرگ و عارف بود ... شیخ روزبهان را
خالی می شد بعیادت وی آمد شیخ روزبهان ... ایشان کرد و گفت بیا ... این دنیا
جسمانی و زندگانی دنیای فانی بیرون آییم ... روحانی ... شویم ...

گر ... شیخ گفت من پیش از شما ... ابوالحسن العماد ... روز ... تو ... علی
... شیخ در منقبت ... و شیخ ابوالحسن ... و شیخ علی ... منقبت
رحمهم الله **شیخ عبدالله بلیانی قدس الله تعالی سره** لقب وی اوحدالدین است و از فرزندان شیخ ابوعلی
دقاق است نسبت وی با شیخ ابوعلی دقاق چنین است عبدالله بن مسعود بن محمد بن علی بن احمد
بن ... اسمعیل بن ابی علی الدقاق قدس الله تعالی روحهم و است ابوعلی دقاق ... بود
اسمعیل ... خرقه ... شیخ ابوالقاسم قشیری رحمه الله تعالی ... خرقه وی
وی خرقه از پدر خود دارد ضیاء الدین مسعود و امام الدین مسعود ... و وی از شیخ اصیل
الدین شیرازی و وی از شیخ رکن الدین شیرازی و وی از شیخ رکن الدین سنجاسی و وی از شیخ
قطب الدین ابورشید ابهری و وی از شیخ جمال الدین عبدالصمد زنجانی و مرد و از شیخ ابوالنجیب
سهروردی قدس الله تعالی روحهم وی گفته است که در اوایل از خلق ... داشتم ... و
در کوه بسر بردم چون ... بخدمت ... ابوبکر ... رحمه الله تعالی ... وی
صاحب کرامت بود و ... که هر شب ... و عصای
داشت ... گرفتی ... با ... موافقت وی ...
و وی ... یاری ... گفتی ... جای خود ...
می نشستم تا وی مشغول کار ... شد ... موافقت وی می کردم تا آنگاه که حال
... ابوبکر رحمه الله تعالی از غایت ... که ما را ...
... می گفت شنیدم ... گفت ... چیزی گرفت ...
... کار پیش ... بود ... شیخ ... بود
... رحمه الله تعالی ... کرد ... بود ... خرقه ... پوشید

سخن منصور را رد وی من گفتم سخن بیک آه که برآرم تو ام که صد هزار چون منصور بسوزانم گفتم چون زن
بگفتم زاهد عصا برگرفت و بر من انداخت بجستم و آن عصا از خود رد کردم زاهد مرا دشنامی غلیظ داد گفت
منصور را رد کرده منکر گشت و تو دیگر عصای مرا رد کردی جواب دادم که آن زاهد حامی منصور بوده
اگر منکر گشتی که نزد حق تعالی و تقدس هم یکی است چون این بگفتم زاهد گفت مگر گیاهی خورده گفتم
آری خورده ام اما از مرغزار حقیقت زاهد گفت شاه خوری و نیک خوردی بیا و در خانه خویش
درآ تا [illegible] بار بعد از آن زاهد گفت اگر گفتی از ما تمامی منصور بود و منکر گشت او را رد کرده
دلیل گفتی گفتم دلیل آنست که هر سواری که دعوی سواری کند و اسب تازد چنانکه عنان از دست
وی برود و اگر رود و تواند که سر اسب باز گیرد راست گفته است که وی سوار چالاک است اگر سر اسب
باز نتواند گرفت آن در سواری ناتمام است چون این بگفتم زاهد تصدیق فرمود که راست گفتی من
از تو دیده و ترشد دیدم [illegible] وی گفته است که گفت آنکه یکی از اصحاب شیخ شهاب الدین سهروردی
قدس الله تعالی سره که وی برادر شیخ نجیب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره که [illegible] با شیخ نجیب الدین
بن بزغش میگوید بیشتر از ده سال بیاز در خدمت شدم از آنجهت که از مقامات و احوال صوفیان
آنچه دانسته بودم حاصل کرده بودم و طلب زیادتی کردم و بعدهم میگفت که آنچه من از علما
حاصل کرده بودم از ابو عبدالله داود که مقتدای [illegible] بود [illegible] در خدمت وی
برخاستم و بشیراز رفتم و بخدمت شیخ نجیب الدین مشرف شدم و چیزی چند از احوال مقامات از علما
خود باوی بگفتم همه را یک یک استماع کرد و هیچ جواب نگفت ساعتی نشستم و از آنجا بیرون آمدم
بعد از آن مرا کیفیت ضروری عزیمت مراجعت شد باز گفتم بروم و شیخ نجیب الدین را [illegible] ببینم تا
چه میگوید چون به درخانه وی رسیدم گفتند وی اندرون است بودم در آن خانه بیرون که
شیخ آنجا می نشستی [illegible] چون بنشستم در پیش طاقچه ای جزوی دیدم که مرصاد

گفته بودم همه را آنجا نوشته بود با خود گفتم شیخ با این محتاج بوده است که نوشته است حال و
بدانستم که تا کجاست نشستم و [illegible] چون بکار زدن رسیدم [illegible] دیگر
بتازگی [illegible] کردم [illegible] از خدای تعالی میخواستم پنج روز در آن خلوت بنشستم [illegible] از شیراز
بود روزی بخانقاه شیخ سعدی رحمه الله درآمد شیخ سعدی یک طشت فلوس بیاورد و در نظر
وی نهاد و گفت چیزی از درویشان بتبرک بسفره میکنند گفت ای سعدی فلوس بیار
بیرون برو و آن ظرف آلوچه بیار که شصت و دو عدد آلوچه در آن نهاده اند درویشان همان بتبرک را
بسفره میکنند در حال شیخ سعدی برفت و آن ظرف بیاورد و هم چنانکه وی فرموده بود از آنجا
[illegible] برای درویشان سفره تمام آوردند شیخ را مریدی بود طباخ که در بازار آش
پختی هرگاه که شیخ [illegible] دکان وی رسیدی کاسه آش بستدی و همچنان ایستاده بخوردی روزی
کاسه آش در دست وی بود که درویشی رسید خرقه سپید هزار میخی [illegible] پوشیده سلام کرد
و گفت میخواهم که مرا بخدای تعالی دلالت کنی و بگوی که فایده در چیست تا چنان کنم شیخ فرمود آن
کاسه آش که در دست داشت بوی داد و گفت از اینجا [illegible] بستان بخور درویش از وی بستد
و بخورد چون از طعام فارغ شد گفت این دست بطعام آلوده هم بآن خرقه که پوشیده پاک کن [illegible]
و هر گاه که چیزی بخوری چنین میکن گفت ای شیخ این نتوانم چیزی دیگر اشارت فرمای شیخ
فرمود چون این قدر نتوانی که هر چیزی دیگر که ترا بگویم نتوانی کرد برو که تو مرد این کار نیستی [illegible]
مریدان شیخ در کوه عزلت گرفته بود ماری پیش وی رسید خواست که [illegible] عصای
[illegible] کرد خبر بشیخ رسید جمعی را فرستاد تا وی را آوردند گفت این مار را بر اگر فتی تا ترا زخم زدی
گفت ای شیخ تو گفته که غیر خدای نیست من آن مار را غیر خدای ندیدم از این جهت دلیری کردم
وی را بگرفتم شیخ فرمود که هر گاه که حق تعالی را بلباس قهر بینی بگریز و نزدیک وی مرو گر

سخن منصور آوردی من گفتم من بیک آه که برآرم توانم که صد هزار چون منصور بسوزانم گفتم چون است
گفتم زاهد عصا برگرفت و بر من انداخت بجستم و آن عصا از خود رد کردم زاهد مرا دشنام غلیظ داد و گفت
منصور را بر دار کردند و نگریخت و تو از یک عصا گریزی جواب دادم که آن زمان مقام منصور بوده
اگر نه بگریختی که نزد حق تعالی و تقدس همه یکی است چون این گفتم زاهد گفت مگر کیمیای خورده گفتم
آری خورده‌ام اما از خزر حقیقت زاهد گفت شاد خوردی و نیک خوردی بیا و بر سجاده بنشین
و آنرا نگاه دار بعد از آن زاهد گفت اگر گفتی از مقام منصور بود که نگریخت او را بر دار کردند
دلیل گفتی گفتم دلیل آنست که هر سواری که دعوی سواری کند و اسب تازد چنانکه عنان از دست
وی برود و اگر رود و تواند که هر اسب که بگیرد راست گفته است که وی سوار چالاکست و اگر مر اسب
باز نتواند گرفت آن در سواری ناتمام است چون این گفتم زاهد تصدیق فرمود که راست گفتی من
از تو دیده ور تر ندیدم [illegible] وی گفته است که گفته اند که یکی از اصحاب شیخ شهاب الدین سهروردی
قدس الله تعالی سره که برادر شیخ نجیب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره که بنیاد شیخ نجیب الدین
بن بزغش میگوید بیشتر از ده دست بیاید حاضر شدم از جهت کرامات و احوال و مقامات
که دانسته بودم حاصل کرده بودم و طلب زیادتی کردم و میدیدم میگفت که الحمد لله
خواسته بودم از خدا تعالی داده و که [illegible] یکشاده بروی [illegible] در واز کشته
برخاستم و بیشتر از رفتم و بخدمت شیخ نجیب الدین مشرف شدم و چیزی از احوال مقامات
خود با وی بگفتم همه را نیک استماع کرد و هیچ جواب نگفت ساعتی نشستم و از آنجا بیرون آمدم
بعد از آن مرا حاجت ضروری عزیمت مراجعت شد باخود گفتم بروم و شیخ نجیب الدین را هم
همه میگویم چون بدر خانه وی رسیدم گفتند وی در اندرون است برو و در آن خانه چراغ
شیخ الحکامی شب نشین تا بیاید چون نشستم در پیش کتابی دیدم که هرچه

گفته بودم همه در آنجا نوشته بود با خود گفتم شیخ بآن محتاج بوده است که نوشته است حال و یا
بدانستم که تا کجاست نشستم و بیرون آمدم چون بگازرون رسیدم بانگی بر خود زدم و تیر
جانکی پیدا کردم هرچه از خدای تعالی میخواستم شیخ روز در آن خلوت بمن داده بود
بود روزی بخانقاه شیخ سعدی رحمه الله درآمد شیخ سعدی یک مشت فلوس بیاورد و در نظر
وی نهاد و گفت بفرمای تا درویشان این تبرک سفره و سنبوسه گفت ای سعدی فلوس نمی آید
برون بر و آن ظرف آلو بیار که شفتالو و عدد آلو در آن نهاد تا درویشان این تبرک را
سفره و سنبوسه در حال شیخ سعدی برفت و این ظرف بیاورد چنانکه وی فرموده بود و از آن
سفره ساخت و از برای درویشان سفره تمام آوردند شیخ را مریدی بود طباخ که در بازار آش
پختی هرگاه که شیخ میرود کاسه آش رسیدی کاسه آش بستدی و بخانقاه آوردی و بخوردی روزی
کاسه آش در دست داشت که درویشی رسید خرقه پوشیده سی‌هزار بخیه یک کاف پوشیده سلام کرد
و گفت میخواهم که مرا بخدای تعالی دلالت کنی و بگویی که فایده در چیست تا جان کنم شیخ فرمود
کاسه آش که در دست داشت اوی را داد و گفت از خیار و کار این بستان بخور درویش از وی بستد
و بخورد چون از طعام فارغ شد گفت این دست طعام آلوده هم بآن خرقه که پوشیده پاک کن هرگاه
و هرگاه که چیزی بخوری چنین می کن گفت ای شیخ این نتوانم بچیزی دیگر اشارت فرمای شیخ
فرمود چون این نتوانی که هر چیزی دیگر که بگویم نتوانی کرد برو که تو مرد این کار نیستی یکی از
مریدان شیخ در کوه خلوت گرفته بود مادری داشت بنزد وی رسید خواست [illegible] و برا گزنده اعضای وی
الماس کرد خبر بشیخ رسید جمعی را فرستاد تا وی را آوردند گفت آن مادر ابر اگر فتی تا تر از خرد
گفت ای شیخ تو گفته که هر جفای بینی من آنکار را [illegible] جفای علیه مرا از این جهت [illegible]
و برا گذشتم شیخ فرمود که هرگاه که حق تعالی را ملتمس [illegible] یکی وی مرد

واگر نه چنین کند که این ساعت هلاک افتاده است در زیر سر وی کرده ویرا بنشاند گفت
شیخ همچنین کن تا وقتی که ویرا انگشت بشناسی انگاه دعای کرده باو بردی و سید اماس را شفا یافت
وی گفته است درویشی نه نماز و روزه است نه احیا شب این همه اسباب بندگیست
درویشی نرنجیدنست از کسی اگر این را حاصل کنی واصل گردی   وی گفته است خدای را بشناسید
واگر خدای را نشاید خود را نیز نشاید برای انکه اگر خود را نیز بشناسید خدای را بشناسید
پس بشنوید و ازین سخن بگویم و خدای را بشناسید و اگر خدای نشناسید و خود نشناسید که اگر خود را نشناسید
خدای را چگونه شناسید روزی بزیارت شیخ روزبهان بقلی قدس سره رفته بود و شیخ روزبهان بر سر تربت
مدفونست بود چون شیخ عبدالله در برابر قبر بایستاد و شیخ صدر الدین تعظیم وی برخاست
و مدتی بایستاد و نشست و باز برخاست و مدتی دیگر بایستاد و شیخ عبدالله بوی التفات نکرد
چون از زیارت فارغ شد گفت شیخا دیرگاهست که برپای ایستاده‌ام و شما بمن التفات
نفرمودید گفت که شیخ روزبهان انکاری در دست من داده بود و بگزاردن ان مشغول بودم ازان جهة

ما جمله خدای پاک پاکیم — نی ز اتش و باد و اب و خاکیم

از هستی و نیستی همیشه — عریان شده‌ایم و چاک چاکیم

حقیقت بجز خدا دیدن روا نیست — گر نیک در دو عالم جز خدا نیست

ذات عالم شد و عالم ذات شد — همه را چنین دیدن خطا نیست

کیکوم(?) کرد او عالم شده — که این نسبت بجز گردن روا نیست

تا حق بدو چشم سر ببینم مردم — از پای اکابر ... بیش نه مردم

گوید خدا بچشم سر نتوان دید — ان پیشه اند من چنینم مردم

وفات وی در روز عاشورا است سنه ست و ثمانین و ستمایه بوده رحمه الله تعالی ...

کان شیخنا و شیخنا یعنی منظورا الیه فی الجود و ... فی الخلوات و ... کثیر من العبادات
والطاعات و کمالات روحانیه و مشاهدات رحمانیه شیخ عبدالله بلیانی قدس سره و قوت
که در ان زمان که خورد سال بودم شیخ جمال الدین ابو ... رحمه الله تعالی در صحبت جد خود
ضیاء الدین مسعود رحمه الله تعالی بود و من پیوسته بذکر مشغول می شدم و او از خوش
داشتم و از برای جمعیت خاطر خود و تنها در اثنای ذکر گفتن چیزی از اشعار بترنم میخواندم
شیخ جمال الدین گوش باو می کرد و ازان وقت وی خوش می شد و من از حال وی
خبر نداشتم که گوش بمن دارد و ازانچه میخواندم خاموش می شدم و دیگر بذکر مشغول می شدم
روزی شیخ جمال الدین نزدیک من امد و گفت ای شیخ عبدالله چرا چنین میکنی که
در اثنای ذکر گفتن چیزی خوش میخوانی و ما گوش بان نهاده‌ایم و تو خاموش می شوی و ما را تنها
می گذاری دیگر چنین مکن و خاطرهای درویشان نگاه دار چون از تو این واقع شنیدم
خبر ضیاء الدین مسعود و جماعت فرمود و سخن ایشان را قبول کردم وی گفته است قوله تعالی
یعنی ... خبر عین قدیم ... عیان عین قدیم بی صورت عمل عبادت
یعنی که بعبارات عمل است نیست صورت عمل جست نیست میان عین قدیم عبادت
یک رسم و عادتست و ... که مطلوب بی از عیان قدیم نیست هر چه جز عیان عین
حق بود بی محال و باطل است ... و جستن ... در شیراز است

موسی بن عمران الجیرفتی رحمه الله بزرگ بوده بجیرفت پیر شیخ ابو عبدالله طاقی است شیخ
الاسلام گفت که شیخ ابو عبدالله خفیف را با شیخ موسی بن عمران جیرفتی نقاری افتاده بود
نامه بنوشت او که من در شیراز هزار مرید دارم که اگر ... هزار دینار خواهم شب را
... خواهند موسی بن عمران جواب باز فرستاد که من در جیرفت هزار و هشتصد ... که بر ...

گر مرگ و دست باشند تا شب مرا درنگ ندهند و زنده بگذارند صوفی تو باشی یا من. خواجه علی حسن
کرمانی قدس سره شیخ کرمان بوده و متأخرترین مشایخ آنجا داده و فات وی داشت کاری عظیم مرید
بسیار و معاملت نیکو و دعوی مریدی شیخ عمو کردی با شیخ عمو بدیدار رفت وی ایستاده
نگه داشت یعنی در مسند ارشاد نشست شیخ الاسلام گفت که در کرمان میان خواجه علی حسن و میان خلیل
خازن نقار افتاد خلیل خازن بخواجه علی نامه فرستاد و دران نوشت که از ما بدا تا یا حاسگی
کرد باید گشت تا چیزی نایم که بخورم صوفی تو باشی این سخن عجیب تر آمد وی نیست
مقبول حق و مقبول داشتن خلق را ازین بر حذر که در است ایشان با او خورند و نفس ترا
معجب گنند تا از خود در گذرد اگر الله تعالی نگاه ندارد و این فتنه عظیم است این قوم را. شیخ ابو
عبد الله ... رحمه الله تعالی پیری بوده بزرگ از صوفیان ... بود بسیار رفت بزیارت بیت المقدس بکار گر
یک خادم با وی بود و وی را قبولی عظیم و قبول خاست و مریدان بسیار پدید آمدند و وی از آن رنج
می بود و شغل دل بسیار افزود و چون بگذشت خلق بسیار با او میرون (؟) شدند و با وی رفتن
ایستادند از خادم رسید که ایشان را چه گفت بخدمت تو می آیند صبر کرد و هیچ نگفت تا بزی
رسید با وی تخت می جست بند شلوار بگشاد و بول آغاز کرد چنانکه جامهای خود و جامها
ایشان نیز پلید کرد آن قوم گفتند آخرت زهی شیخ و زهی معاملت نیکو جدا از وی بگردید
گشتند آن خادم که با وی بود گفت شیخ چه بود که وی گرد تهمی مریدان
بار او تماشا زده و نظرها ی نیکو با وی می آیند نیکو چنین کردی چون کردی چیز دیگر رفت تا آب رسید
با مرقع و با جامه در آب در آمد و جامها و تن خود را بگه بشست و بیرون آمد و در رفتن ایستاد و در
و از پس کرد و خادم را گفت باید که آنچه را کنی که آنچه این عظیم و فتنه و شغل چنان بزرگ
با این مقدار بول از خود باز توان کرد چرا مو شغلی باید شد ایشان بچه کار آید جز آنکه مردم را

رعنا و عجب کنند شغل دل افزاید و این قبول مثل از دین عیب شد چون اندکی چیزی پدید آید
یکاری که نه بمراد ایشان باشد همه منکر گردند شیخ الاسلام گفت دانی که آن چرا کرد از عجب که
طبع و نفس وی بآن خوش شده بود و آن بر رد و عجب بود. ابو عبد الله قریشی رحمه الله تعالی
از طبقه خامسه است نام وی محمد بن الحسین است از اجله مشایخ طوس بود با ابو عثمان حیری صحبت
داشته بود و بآن مشایخ که از طبقه وی بوده نزدیک نه مشایخ بود و در طریقت خود کرامت تمام
داشت و مجرد بود و بلند حال و بزرگ همت ابن ابی زهد نیست و پنجاه برفت از دنیا وی گفته
ترک الدنیا للدنیا من حب الدنیا. وی گفته الله تعالی حقد و خود از معرفت خود چیزی
دیده و بآن مقدار که وی را معرفت داده بود بلا بر وی گارد تا بقوت آن معرفت بلا را می بیند
وی گفته که دوری از چیز در خدمت نیز آنکسانی که ایشان را در خدمت منازل
ظاهر نامه نیست هر را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود. ابو عبد الله رودباری
از طبقه خامسه است نام وی احمد بن عطا است شیخ شام است بصور نشستی بصور بر کنار دریا
و قبر وی بصور بود و اکنون در دریاست خواهر زاده ابو علی رودباریست بزرگ بوده و صوفی
در صورت قرایان و در وی قاطع خواهر شیخ ابو علی رودباریست سر الکفتی با وی و الکان
صوفیانا عالم بوده بعلم قرآن و علم شریعت و علم حقیقت و حدیث داشت و وی را اخلاق و تأمل
بوده و موصوف بوده بتعظیم فقرا و دوستی درویشان و رفق کردن با ایشان در ماه ذی الحجه
سنه تسع و ستین و ثلثمایه برفته از دنیا وی را کتابیست در آداب فقر شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله
رودباریست که شتر و برادر او را دید میان ایشان بر یکی فرو شد گفت جل الله شتر با وی زبان
فصیح گفت جل الله شیخ الاسلام گفت که من وی را ندیده ام که وی را دیده اند شیخ ابو عبد الله
گازر و شیخ ابو القاسم ... و جعلا در وی شیخ ابو عبد الله رودباری گفت که التصوف ترک

الکتاب است قال الظرف و غذاؤه الشرف و شیخ ابو القاسم ابو بلبار وی گفت که شیخ
ابو عبدالله رودباری وقتی میخوردم باقلی را آب بدیده بنیاده با جای نهادم شیخ گفت با
منه چیزی که خود را بسندی در راه درویشی می‌نهی که گوید شیخ الاسلام گفت که شیخ
گفت که در کلوخ خلاصم انصاف است **ابو عبدالله مالک الفارسی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت
ابو عبدالله مالک بازرگان فارس بوده نام وی احمد بن ابراهیم مالک است شاگرد جنید از رفقا
شبلی را دیده بود و عمر وی صد و نود سال بوده چون سخن گفتی دو کس بودندی بر وی [illegible]
آب و نان وی که می‌کردند که دهان وی حنا بست زدندی چون بیرون رفت شیخ الاسلام
گفت ابو جعفر فرقانی پیر است ابو عبدالله مالک را دیده بود و حدیث بشنیده وی حدیثی آورد
وی گفت که مرا شیخ عبدالله مالک گفت که شبلی روزی بر منبر گفت که حق جنید حاضر بود گفت که
حرمت شیخ الاسلام گفت که ابو سعید خراز مصرآمد و را گفتندی که سید قوم چرا سخن نگفتی گفت
که جان از حق غایب شد که حق با ایشان غیبت است [illegible] وی را مشایخ است
چون می‌بود و وی مرا دوستی داشته است شیخ الاسلام گفت که عرفانی با من گفت که شاکر
وقتی این گفت که شیخ ما است نیست دست بر وی شیخ الاسلام گفت که دست گفتن را آرزو
عرفانی گفت که من گفتم کان روی شبلی بود که دست نیست دست بر وی که من شبلی ندیدم
پیش خویش را سوار حق و [illegible] می‌گفت که ابو عبدالله وقتی از ابو سعید [illegible]
فارغ فاذا أنعم فقد انقطع گفت بعثت افتاده چون تمام شد شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله
وقتی قرآن فراوان می‌خواندی علی آن دوست داشتی و این آیه آرزو و صد و سی
خوش شدی چیزی از خود بیرون کردی یکی را گفتی در بوران جبره بنده و باز کرد [illegible]
بر گرد **ابو عبدالله [illegible] رحمه الله تعالی** وی مرشد و در بام ابو سعید [illegible]

در مسجد جامع منبر ابو سعید نیاده بود و وی در سخن در گفتی سخن بگفت پس گفت اگر تو جنید
گاه بنی [illegible] و اگر علی شیخ کردی با بد ورد ابو سعید بیاید شما را بگوید شیخ الاسلام گفت که از اول
این کار [illegible] کان یک سخن بسکو [illegible] نه از من [illegible] بیکی از [illegible]
وی را دیدن ان حیث که ابو عبدالله مولی می‌گفت که دکان از بس نمی دست آوردند و میگفتند
ابو عبدالله مولی می‌گفت ای دوست عبدالله گذارد و مولی می‌گوید شیخ الاسلام گفت
که ابو عبدالله مولی این کار را در یک سخن آورد آن است که وقتی گرسنه بود و پیرا آرزوی آن
شد که و نان گرم بوده و شاب که بخورد و نان گرسنگی در مسجد جامع بخفت یکی از مریدان
با بجاده بیرا خفته دید بر سجاده و دستش زیر سر کرده با خود گفت شاید که وی گرسنه بود جای دارد
و نان گرم بسته با او و شاب در میان کرده بیاورد و در زیر سجاده وی بنهاد و نگفت آن کرم
ابو سعید بیدار شد آن دید که آرزو کرده بود و وی بجان کرد و گفت الهی کاری که تو بایدت
ساخت بمن که کفایت بود کار در دستان خود بی سبب و حیله می‌سازی شیخ الاسلام
که از جهد و طلب با شیخ جز نیاید و هیچ چیز نیاید مگر که او را عنایتی باشد **ابو عبدالله المغربی**
از طبقه خامس است نام وی محمد بن احمد بن محمد المغربی است صحبت داشته با یوسف بن حسین
و ابو عبدالله [illegible] رازی و مظفر کرمانشاهی و رویم و جریری و ابن عطا [illegible]
و از اقران شبلی بوده و گویند که شبلی را بجاه و هزار دینار میراث بوی رسیده و وی همه
از صد همه را در راه بر فقرا نفقه کرد و به وحدت [illegible] از آن [illegible] که در عبادت سخن بوده
است [illegible] رفته از وی باد وی گفته الفقر الصادق الذی لا یملک شیئا ولا یملکه شیء
وی گفت که [illegible] الاولیاء [illegible] الاکلین [illegible]
وی گفت که فتوت نیکو خویشتن است [illegible] از برای کسی دل تو از دیگری

و حسن سیرت و معاشرت با آنکه تو از وی نفرت یابی. وی گفته که چون بصحبت عبدالله
خراز رسیدم گفتم ایها الشیخ مرا چیزی بیاموز گفت سه چیز نگاه دار ادای فرایض [illegible]
و طاعت و حرمت داشتن جماعت مسلمانان و نگاه داشتن خاطرهای خود [illegible] موافق حق

ابو القاسم المقری رحمه الله نام وی جعفر بن احمد بن محمد المقری است برادر ابو عبدالله المقری
از بزرگان مشایخ خراسان بوده و یگانه در وقت خود و در طریقت خود و عالی حال و شریف همت
بوده شیخ سلمی گوید که من اعلام المشایخ فی همته و حاله و صحبت داشته بود با ابن
عطا و جریری و ابو بکر [illegible] و ابو بکر [illegible] و ابو علی رودباری در سنه ثمان و [illegible]
از دنیا رفته [illegible] وی گفته که عارف آن است که دنیا و آخرت وی را مشغول نکرد از [illegible]
[illegible] وی گفته [illegible] التصوف [illegible]
فی الاخبار [illegible] ابو محمد الراسبی رحمه الله تعالی از طبقه [illegible] است
عبدالله بن محمد الراسبی البغدادی است از کبار مشایخ بغداد است صحبت داشته با ابن عطا و
جریری بشام رحلت کرده باز به بغداد آمده و آنجا رفت [illegible] وی گفته [illegible]
[illegible]
وی گفته [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
از طبقه [illegible] است نام وی محمد بن عبدالخالق [illegible]

حالا و نظیر فی علوم [illegible] والحقایق [illegible] بازگشت وی بصحبت فقرا و التزام آداب ایشان و صحبت
اقبال آن بود [illegible] اقامت کرد [illegible] بازگشت و آنجا وفات کرد [illegible]
طبقات سلمی و شیخ الاسلام گفته است که وی [illegible] القرافی مسجدی [illegible]
و [illegible] چیزی خورده بودی [illegible] شب [illegible] روزه [illegible]
روزی دیگر در مسجد [illegible] کفش را [illegible] محراب نهاده [illegible] میان کفش و [illegible]
[illegible] و طعام [illegible] کفش
[illegible] شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله دینوری گفته که [illegible]
وی [illegible] از قرآن [illegible] که وی سالی در کشتی ماند که [illegible]
وی [illegible] نفس خود را مشغول [illegible]
صحبت جوانان [illegible] بتوفیق الله تعالی است [illegible]
و [illegible] بزرگان صحبت جوانان علامت خذلان [illegible]
وی گفته [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible]
جامه [illegible]
و کشف [illegible]
[illegible]
[illegible] مشغول باشد. وی گفته که [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible]

کسی بروی درآمد و گفت که شعر نبشته این بیت بخواند [illegible]

ابو الحسین السیروانی الصغیر رحمه الله از طبقه سادسه است نام وی علی بن جعفر است و وی

از سیروان بوده و بعضی گفته اند شاگرد سیروانی کبیر است صاحب خواص مصر بوده و مکه مجاور

کرده و آنجا برفته از دنیا شاگرد و مصاحب [illegible] ابو حمزه [illegible] و جنید و شبلی و ابو الخیر حبشی

و کتانی و ابو علی کاتب و ابو بکر [illegible] ایشان از مشایخ وقت دیده بود و شیخ حرم بوده در وقت خویش

و یگانه از مشایخ در روزگار خود و شیخ سلمی وی را در تاریخ صوفیان ذکر کرده و گفته که عمر وی صد و

چهار سال کشید و با آخر عمر مقعد شد هرگاه که موذن قد قامت گفتی وی بر پای خاستی

و چون نماز بگذاردی باز مقعد شدی و در حال سماع نیز همچنان بودی و شیخ عمو و شیخ عباس

فقری که وی را دیده بودی و حج کرده بودی که [illegible] کرامات ایشان [illegible] بوده [illegible]

رسید [illegible] وی رسید [illegible] تصوف چیست گفت الافراد و الانفراد [illegible]

حق و یگانه زیستن از خلق وی گفت [illegible] لا مع الافراد و شیخ الاسلام

گفت که شیخ عباس گفت که وی گفته که صوفی از مقامات و احوال برگذشته بود و آن [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو [illegible] سیروانی گفت [illegible]

[illegible] گفت که وی گفت که شما را [illegible]

دوست می دارد و [illegible] گفت که وی گفت اگر [illegible] زیارت کسی که [illegible]

[illegible] حاجی گفت که سیروانی گفت که کس بود که بزرگان [illegible] و مقام وی [illegible]

داو خود [illegible] شیخ سیروانی گفت که [illegible]

و هم وی گفته التصوف ترک الخلق و [illegible] و در معنی آن گفته [illegible]

الا [illegible] وی گفته [illegible] وی گفته [illegible]

وی گفته الفقیر [illegible] الدنیا و [illegible] الراحة و هم وی گفته الفقراء [illegible]

[illegible] الفقر و هم وی گفته که از جنید شنیدم که

گفت که هرگز [illegible] بوی رسید و بروی [illegible] که از آن [illegible]

رسیده بود و هم وی گفته که [illegible] علی الطلب [illegible] الطلب و هم وی گفته که [illegible]

گفت [illegible] الفقیر [illegible] و هم [illegible] گفته [illegible]

[illegible] سیروانی گفت که از ابو الخیر حبشی شنیدم که گفت [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] سیروانی گفت [illegible]

ان نشد مذکر [illegible] ابو الحسین جهضم الهمدانی رحمه الله تعالی از طبقه سادسه است نام

وی علی بن عبد الله بن الحسین جهضم الهمدانی بزرگ بوده و شاگرد [illegible] و جعفر خلدیست شیخ

حرم بوده و ویرا کتابی است معتبر مسمی ببهجة الاسرار در ذکر حکایات و احوال و مقامات [illegible]

[illegible] سنه اربع عشر و اربعمایة شیخ [illegible] وی را دیده بود و شیخ الاسلام

گفت که من کسی را ندیدم که [illegible] ابو الحسین جهضم شد [illegible] زیارت [illegible]

از بزرگی وی [illegible] شیخ الاسلام گفت که زیارت مشایخ

و خدمت ایشان برین طایفه فرض است شیخ الاسلام گفت که [illegible] شیخ [illegible]

گفت بزیارت شیخ ابو العباس [illegible] شلوار [illegible] که شلوار [illegible] چون او وی

شیخ شلوار بوی داد و گفت [illegible] که [illegible] شلوار [illegible]

[illegible] شیخ ابو الحسین جهضم [illegible] بود [illegible] در مکه [illegible]

میان مسجد حرام [illegible] با شیخ سیروانی گفت ای شیخ این [illegible] شیخ ابو الحسین [illegible]

[illegible] بود

گرد او بر سر آمدی از فرزندی جدا اوست که سر در زنان خشن نمود ست و گشت نگذشت

طرزی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که طرز جایی است نزدیک فارس وی بزرگ بوده و درویش

بزرگ می داشت و اصحاب وی ادب یافته بودند شیخ الاسلام گفت که ابو نصر حاجی مرا گفت

که شیخ ابو الحسین طرزی را دیدم که پای برهنه درویشی را دیده بود گشته و بر سر در وی خود می

شیخ الاسلام گفت قومی بودند که ایشان را مبتلا بودند خداوندان آل دوش زمین در خواستند

که ما را شیخ عبد الله طاقی برادری دستوری خواستم و ایشان را بوی بگزاردم و گفتم بگو هستند که ایشان را

وصیتی بکنی گفت مشایخ ما گفته اند آری گفت صحبت نیکو باشند که اگر

میکنند و اهل خود را نیکو دارند و با کار هر کسی بهره خود برگیرند و با یکدیگر دست آرند و هم

بخورند و ساعتی می باشند آنگاه پراکنده می شوند ایشان را دعا کرد و برخاستم من آن شیخ

گفتم شیخ عمو گفت که صحابه شیخ ابو عبد الله وی ابو الحسین طرزی را می گرفتند

ابو الحسین حصری رحمه الله تعالی وی یگانه بود و با مشایخ بهم بود چون شیخ ابو

العباس و شیخ ابو اسامه و ابو الخیر حبشی و ابو سعید شیرازی و شیخ محمد ساحری همه یاران یکدیگر

بودند و مشایخ تعظیم وی داشتند شیخ الاسلام گفت که فرا آن شیخ ابو الحسین حصری در بادیه بوده

یاران شیخ ابو سعید شیرازی و شیخ ابو اسامه از همراه و شیخ محمد ساحری و جمعی یاران که معلوم

ابو الحسین گفت مرا رسید که این کار مرا افتاده است من بر دم و رسیده سیراب شوید چنان بود

و می رفت و شیخ در آمد و یاران در ایستاد و ایشان همه سیراب گشتند و در آمد و وی را برگرفت

شیخ الاسلام گفت زنده و وی را شربت آب نداد و تشنه گشته وی را آب داد و دوستان خود

چنین کنند شیخ الاسلام گفت شیخ ابو الحسین روزی در مسجد حرام میان شیخ و یاران

درویشی سخن می رفت می گفت چندین نیکو درویشی اگر درویشی بر دیوار بنده گی

با گرد وی هر کسی می گوید در درویشم بشوید گفته این چیست که وی می گوید اکنون

ما در درویشانیم درویشی بیرون گر انجا مشایخ بودند گفتند جنابت که وی بگوید

حکایت برخاست وقت در آمد و ابو الحسین حصری شد باز آمد و نماز کرد و جماعت

حاضر بودند وی بر جای و هر یکی می شد و بر هر یکی می داد و عذر می خواست یکی از

مشایخ وی را خوانده بود و گفت سخن حق گفتی و همه مشایخ با تو یار بودند اکنون آمده

و از آن برگشتی بقول چند گفت من از آن برگشتم اما من هر گاه می شد در راه چند

آیتی از قرآن بخواندمی و بسیار مرد را خود می گفتم در راه که او چنین کند من چنین کنم بگویم لیکن

دیگر چنین گفت من چنین گویم در خصومت بودم اکنون خود را و دل خود را بازجستم

ایشان همه بر حق بودند و خود را باطل دل خود را من کردم یعنی فارغ فراغت دل

خصومت بوده در کسی را که دل شیخ محمد ساحری رحمه الله تعالی شیخ الاسلام

گفت که شیخ محمد ساحری است که پیغمبر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم آمد و گفت که من

یا رسول الله که مرا با این وقت شکم بودی و وی را خواند و خرما

و خورد و وی را سیر کرد و گفت چه گفت تو رسول خدا را صلی الله علیه و سلم

وی خندید و گفت گفته بودی گفت تو از کجا می گویی گفت خفته بودم مصطفی را صلی الله

علیه و سلم بخواب دیدم گفت مرا است پس بیرون کن و بگوی که جای

کن که انجا جای شیخ احمد جوال رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی

ایشان صحبت یکدیگر بوده اند از فرغانه بوده و در حرم مجاور بود شیخ الاسلام گفت

که شیخ عمو گفت که وقتی افتاده بود و از صوفیان قومی شده زن خواستند

و ولیمها می تا حال فراخ گشت و در افتادند جوال که هم زن خواست

گذشت روز دیگر بطیبت با صوفیان گفت نه کل ابدا از جانب من که این کار عیان خوش خود
و حینئذ این کارها با من گفتند شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفانی تنها نان خوردی کم
تنها خوردی گفت برای آنکه روزی با جمعی کاسه بودم با دیگری بدست برداشتم سینه نهاده
جای نهادم وی لقمه من زد و گفت چیزی که خود را پسندی مرا دیگر بود و همچ نپسندد
وقت تنهای خوردم تا ادب بشوم شیخ عمو گفت که این آن و برای آن نیاز دیدم که هم تنها خوردم
ابو الحسین عطار و سیروانی شیخ الاسلام گفت که وی بزرگ بوده درویش و ظریف
از قرنای صوفیان بود هم جا و مه بوده با مشایخ از کبار شیخ ابو العباس قصاب مرتبه
که حجاز رسی جست می خواست او که بگویم برای ابو الحسین حجاز رفتی آن بود که حج رسید بیابان
رحمت ایل و مهمان شیخ ابو الحسین بجهت اشتغال بعضی کارها که بود بایسن باستغفار
و او بوده است مرتبه بر ایشان مرده کرده شیخ الاسلام گفت که در غضب میان شیخ احمد
یک ملکا بهشت که چیزی آورد گفت که ابو الحسین بر اخر قرن استرآبادی بود وی گفته بود
کدام شیی که ترا اسیر یافتی بود بحکایه امن پای گفت این خود نگاه بکو می یود و امن حرامی را
می آید هم اکنون است که ابو الحسن را عمر از بعض احوال بعضی غنا دعوت کرد و گفت
مرا کمان می بود و انیم حال گرفت مرا به [illegible] این زمان حاجب سده پایست از حیا
بگو در حمت حق پیوست ابو المظفر ترمذی ابو المظفر از طبقه سادسه است و وی مثال
بن احمد است امام بوده و زاهد و حنبلی مذهب نیز هروی کرده شیخ وقت خویش است بجز
در مجلس وی می بوده که وی سخن گفتی شاگرد محمد حامد و شاگرد دست بکر وراق
پیر شیخ الاسلام است و وی را سخن بسیار است و حکایت نیکو در معاملت شیخ
شیخ الاسلام گفت که ابو المظفر ترمذی و استاد وی محمد بن حامد استاد وی بکر وراق

ترمذی کس ز خود دوری کرد نه بوکر وراق گوید مسلمانی نشسته بود و گفت کس ز خود دور کرده
که از تو بر خیزد و بجای نشینه معلوم می شود که آن وقت کس ز نی کرد نه کسی بوده و گوید
کارها بگو شیده ای آن که ز خود یدی بر روی نشسته است تعالی شغل ایشان را کفایت کرده بود و لیکن
نخست بنگر پیره سقال قزوینی شیخ الاسلام گفت که پیر من گفت پیره سقال قزوینی
که قدم را از دکان برداشتی و چاره درویشی را آنجا بگذاشتی شیخ الاسلام گفت که عبد من گفت
شیخ با بو گشتی بر مذهب حال است و ایشان از ابدال بوده اند و ابن کرامت مردی را وقت
خوش گشت وقت بدو داد و مرد گفت خدا یا مرا دریاب ... گفت شیخ
با او نیاید آنان در شیخ حالو نیز آرزو در شب می دیده در وی بوده و در یکی یه چیزی را
بر ده سو ره بنها دسی بر نه بگور رفت نیز شیخ الاسلام گفت که وقتی پیره سقال قزوینی
دکانی بود یکی مسی می نشسته بود طوزه آمد گفت ... در ساعتی آن کس برفت با پیره
نمی آید و برفت امیره حبس تا دکان رفت ساعتی بیرون بامدادان مرده دکان رفت و برانده
معبا ز آن پیره بشنید گفت کجا ... بودی و گفت فلان کس برفت چنین کسی برفته بود بر تو
در روی کار کرد ام و باز آمده هر پاره جمع کالای داشت گفت این عهد را افتاده بود مجموع
و دکان گفت من بر او را تو ندیدم گفت آن چه نمیدانی بر کسی بکجاست پیره سقال قزوینی
گفت که ندیمی شیخ می کرد نشسته و بعد قبیست بوده و دفتر چیزی کاری می خورد و این حدیث می خواند
سرای علم چیزی را کرد و تا... گفتی شخص بسم تو ای داد من انرا یاد کرده ام
و شیخی کی بوده است گفت بین فرزند که فروشی می آن که چه می کند وی گفت تو پیران
بوده و قرین که وی گفت شیخ الاسلام پیر او را دیده بود شیخ عبد الله عمر باطنی
هروی بوده شیخ منبر شد صاحب کرامات و مقامات و صحبت خضر علیه السلام بود مستجاب الدعوة

و پیر شیخ الاسلام است و یاران داشت همه بزرگان و خداوندان کرامت چون بو فارسی و عبد
الملک اسکاف و ابو القاسم حنانه و حسن طبری عارف عیار و جد شیخ الاسلام ابو منصور محمد
بن علی الانصاری رحمهم الله تعالی شیخ الاسلام گفت که عم من گفت که ابو المظفر ترمذی
گفته هر که بجای تو نیکویی کرد ترا بسته خود کرد و هر که با تو جفا کرد ترا رسته خود کرد و رسته به از بسته
شیخ الاسلام گفت در آسمان و زمین هر که رسته باشی سود کنی هری حکایت کرد مرا از هری دیگر
که محمد عبید الله گازر را ابتدای ارادت بایست سفر خاست به نیشابور رفت روزی در مسجدی بود
پیری در آمد با وی گفت کجا میروی گفت بسفر گفت معلومی داری گفت نی گفت چگونه کنی گفت
چون ضرورت شود بخواهم گفت کرا دوستر داری آنکه با تو چیزی دهد یا آنکه ترا چیزی ندهد
گفت آنکه چیزی دهد گفت هنوز نارسیده ای از این سفر باید داشت که ترا چیزی دهد آنکه ترا چیزی
دهد ترا از وجود می خواند یعنی دل تو بوی می گراید و آنکه ترا چیزی نه دهد ترا باوی می رسد می خواند
از دوستر باید داشت که ترا از خود باوی می خواند گفت از کرده تا خود اینست گفتم بلی
افزودهای کرده اند هری و پس از آن چیزی نبود آنجا بود و خصم آن هر حکایت کرد که هری گفت
بجانب اوزکند بر معتقد قضاوی انجامید گفت که صبحان بکشتم در دستم دیدم در بیستم
عارف عیار و حسن برادر شیخ بوده از اصحاب شریف حنبلی است نام وی منصور است
وی روزی گفته که سبکوبه علی رضی الله عنه خبر کنند اگر وی الله بن دستهٔ و شاه مصطفی
صلی الله علیه و سلم ورود و الفقار اگر سنی کوه قاف بکنم و بر من نادان باشد شیخ الاسلام
گفت که این سخن نقص است بر علی بلکه این گواهی است علی را ایراد و بعد از ابو الحسن (رحمه الله تعالی)
عباس رحمه الله تعالی وی شیخ الشیوخ می خوانند شیخ بزرگ بوده و بزرگ و یگانه بود در کار خود و هم
عباس هرویست و مشایخ جهان بخانقاه وی آمدندی از اصحاب شیخ ابو مسلم فسوی است و بسیار خانقاه داشت

داشت سی سال بخدمت فقرا مشغول بوده و اطعام صادر و وارد کرده و جمعی کثیر از علما و صلحا
خانقاه وی گشته بوده بوقت وی سنه ثلث و سبعین و اربعمایه وفوت شیخ عباس بحضور
خادم خود شیخ ابن عبد الرحمن فرستاد تا کفن وی بکند وی بیازار رفت و دو کفن خرید
و تجهیز وصیت کرد چون باز آمد شیخ را در بر گرفت و الله گفت و جان بداد و برادر بپهلوی شیخ
دفن کردند وی گفته است که مرید را در حکم کربه بودن هزار بار بهتر از آنکه در حکم خود بودن زیراکه
صحبت عجب رضای او بوده و صحبت با خود از برای پروردن هوا شیخ عمران شبلی رحمه الله تعالی
ثلث دهی است نزدیک مصر وی آنجایی بوده شیخ الاسلام گفت که طریق ابراهیم علیه السلام
آن بوده که بی مهمان چیزی نخوردی خانه او را ابو الضیفان می خواندند و شیخ عمو گفت بنده هم
دیگر نه بجز تا مهمان نبودی و شیخ عباس فقیر هروی گفت که عمران شبلی چیزی بروز بی مهمان
نخوردی چون مهمان رسیدی باوی بخوردی و چون مهمان نرسیدی روزه داشتی روزی
بجایگی نرسید و نیت روزه کرده بود روز نزدیک شام رسیده بود ناگاه مهمان در رسید
و برا نجوید که داشت تا روزه وی تمام شود و نشست نزدیک بود آن شب حق تعالی را بخواب دید
که وی را گفت عمران تو عادتی با ما داشتی نیکو ما با تو سنتی داشتیم نیکو تو عادت خود بدل
کردی ما نیز سنت خود بدل کردیم چون بیدار شد بترسید و اندیشید و بر بنا ماند که والی مصر به ثلث که
ملک عمران بوده عاملی را فرستاد تا حساب وی کند و آن عامل ترسا بود و بروی زور کرد و برا از
آنجا بیابانی کرد بحب شیخ الاسلام قدس سره گفت که شیخ عباس فقیر گفت مرا که بیشتر از ده سال شیخ
ابو الحسن سالبه در خانقاه زکی در آمد تا شاد خشم کرد وی گفت و شیخ ابو الحسن وی را کرامت
و گفت عمران تویی گفت بلی شیخ بر خاست و وی را استقبال کرد و در بر گرفت و بجای
وی نشاند و دید که در خشم وی میرفت شیخ گفت این چیست گفت در خشم تو میروی گفت

وی نهانی کن و در چشم من چیزی نیست از آن سبب خبر بود عباس گفت که شیخ مرا گفت که مروی
دیر آمدی با تو بگویم که شیخ جامه تن خویش بیرون کرد و مرا بپوشانید چون بیرون آمدم جامه شیخ را در
پوشیده بودم و بخانقاه آمدم آن شب لوتی ساخته بودند که شیخ ابو الحسن بخانقاه وی بسیار بود
که هر سال همه مشایخ یکبار بخانه او آمدندی بصره آن و ثلث وی دعوت کردی شیخ گفت
باری یکجنبه نزدیک من باشد تا بعضی از آن حدیثها که وی کرده قیام نمایم و یکی دو زیادت [illegible]
پای فراز خواست شیخ گفت میروی گفت آری شیخ روا نمیداشت و وی چندی بجای شیخ
تا بر سیاهی گفت میروم که من مردی معاملتم مبادا که مرا در نعمت [illegible] ببردم نعمت
خود را بیهم تا خود چه شود گفت که پس از آن دید که در صحرا [illegible] و ویرانه مرده و موش یک گوشش را
بخورده ابو الحسین بن هروی الرودباری رحمه الله وی شبلی را دیده بود و گفت شبلی را پرسیدند که کرم
الاکرمین که بود گفت آن بود که وقتی گناه کسی را آمرزیده هرگز کسی را آن گناه عذاب نکند
که این آن گناه است که فلان دوست بنده را بیامرزیده ام شیخ الاسلام گفت که فردا شفاعت
کریم را بگذرد که گناه اولین و آخرین کم کرده [illegible] وی بوده شیخ
الاسلام گفت که من کسی دیده ام که وی را دیده بود احمد چشتی و وقتی دیگر گفت که ابو سعید
مالینی گفت و این راستتر است که ابو سعید مالینی ابو حامد را دیده بود از وی پرسیدند که
متی تسقط الحشمة قال اذا قدمت الصحبة سقطت الحشمة شیخ الاسلام گفت که
میان حبیب و دوست چون صحبت قدیم شود دوستی برخیزد و حبیب بماند شیخ الاسلام
ابو سعید مالینی را دیده بود امانت ساخته بود که طفل بود و کسی بفراست نکرد و حال آن
کین را که دیده بود که ابو حامد را دیده بود [illegible] گفت شیخ الاسلام گفت که احمد چشتی
گفت که ابو حامد دوستان در مرو بود در دکان نشسته سقای آب بوی داد صافی آب

در دست نگاه داشت سقا گفت ای شیخ چرا نخوردی گفت آب نخورد و صبری کن تا وقتی آب
خورد که دوستان او برخاست چیزی نخوردند شیخ الاسلام گفت که برخاستن خوردن آن بود که
چیزی نخوری و در دیگری ایثار کنی ایثار ظاهر تا [illegible] ظاهره می بوده که از وی نشست
آن خود [illegible] ایثار پنهان کن یا میانه خورد و در شرح تعرف مذکور است که تعظیم حق
بر ابو حامد دوستان چنان غالب بود که چون در نماز ایستادی و گفتی الله اکبر از الله اکبر
گفتن بیهوش شدی و بیفتادی عمر وی برین گذشت و هم برین وفات کرد و گویند که وی هرگز
بجز و جامه نپوشیدی بلکه مریدان وی جامه در وی پوشیدندی و اگر کسی را بآن حاجت
بودی و فرصت نگاه داشتی چون تنها بودی کسی بودی جامه از وی برکشیدندی و پوشیده
و گشته را گفتندی که چرا چنین میکنی ابو حامد دوستان المرفقی میرفت در راه آن لشکر
گفت مرا اینجا کسی است تو اینجا باش تا در شوم و صلهٔ رحم بجای آرم وی در شد و ابو حامد
آن مرد آن شب بیرون بماند و برفی عظیم آمد دیگر روز آن مرد بیرون آمد ابو حامد میان برف
می جنبید و برف از وی میریخت آن مرد گفت تو هنوز اینجایی گفت نگفته بودی که اینجا باش
دوستان قاضی [illegible] بجای آرند [illegible] رحمه الله تعالی نام وی محمد است
[illegible] بوده و درویشان آن دیار [illegible] باب خوانند مردی صاحب کرامات ظاهره
صاحب کتاب کشف المحجوب گفته است که از اوتاد الارض بود و شیخ الاسلام قدس سره گفت که
شیخ عمو را دیده بود وی گوید که روزی پیش وی نشسته بودم یکی در آمد و گفت دعایی کن
که مرکبی گم شده [illegible] و مرکب میری بود که جنگ آمدی [illegible] نشسته بودم [illegible]
افتاد اینجا [illegible] گفت [illegible] مرکب [illegible]
و گرد [illegible] شیخ عمو گوید که یکی در آمد و گفت ای باب دعایی کن تا باران ببارد

دیگر صفت امان مرو آمد تا بخدمتش رسید و گفت دعا کن تا باز رسیده که خان و مان همه فرو آمد و تا که
باران باز ایستاد و صاحب کشف المحجوب گوید که مرا بابت را حجوبه بود و خاطر نام حج آن فضل زیارت
کردم و نزدیک وی رفتم گفت بچه آمدی گفتم تا شیخ را بچشم صورت ببینم و وی بمن نظری کند بشفقت
گفت ای پسر من از فلان روز ترا می بینم و تا از منت غایب نگردانند مرا همت دیده و زیارت
کردم از روز ابتدا اگر چه تو بمن بودی پس گفت ای پسر بریدن مسافت کار کودکان است بس از این
زیارت بهمت کن که شخص را آن قدر نکند که زیارت وی کنند و اندر حضور اشباح هیچ خیر نیست
پس گفت ای فلان طعامه آنچه داری بیار تا این درویش بخورد و طبقی انگور تازه بیاورد و وقت آن
نبود و بر آن رطبی چند و تعز خانه رطب ممکن نبود **ابو منصور معمر بن احمد الاصفهانی رحمه الله تعالی**
شیخ الاسلام گفت که وی شیخ صفاهانی بوده و بزرگ و امام عالم بعلوم ظاهر و علوم حقایق
یگانه مشایخ در وقت خویش بوده شیخ احمد کوفانی ویرا دیده بود و ویرا گفتم که از وی هیچ سخن یاد داری
گفت روزی در میان سخن گفت الفقیر عزیز و ویرا گفتم تمام تر باز جوی یک سخن
ویرا طاوس الفقرا گویند در فنون علم کامل بوده و در ریاضات و معاملات شانی عظیم داشت
صاحب کتاب لمع است و ویرا تصانیف بسیار است و در آن کلم طریقت و حقیقت و سخن
طوس بوده است قبر وی آنجا است و مرید ابو محمد مرتعش است و سری سقطی و سهل تستری را دیده
بود گویند که ماه رمضان ببغداد رسید در مسجد شونیزیه ویرا خلوتخانه دادند و امامت درویشان
بوی تفویض نمودند تا عید امامت کرد و در تراویح پنج ختم کرد و هر شب خادم قرصی بخانه وی در بردی
چون روز عید شد برفت خادم نگاه کرد قرصها همه بر جای بود و گویند شبی زمستان بود و
آتش میسوخت و در معارف سخن میرفت شیخ را حالتی پدید آمد روی بآتش نهاد و در میان
آتش خدای را سجده آورد وی را از آتش هیچ رنج نرسید شیخ را از آن سوال کردند گفت کسی

که در درگاه او آبروی خود ریخته بود آتش روی وی نتواند سوخت ابو نصر سراج قدس سره گفت
الناس فی الادب علی ثلث طبقات الطبقة الاولى اهل الدنیا ادبهم فی الفصاحة والبلاغة
وحفظ العلوم واسمار الملوک واشعار العرب الثانیة اهل الدین وادبهم فی ریاضة النفوس
وتادیب الجوارح وحفظ الحدود وترک الشهوات الثالثة اهل الخصوصیة وادبهم فی طهارة القلوب
ومراعاة الاسرار والوفاء بالعهود وحفظ الاوقات وقلة الالتفات الی الخواطر والاستواء
والعلانیة وحسن الادب فی مواقف الطلب واوقات الحضور ومقامات القرب و
گفت هر جنازه که پیش خاک من گذرانید مغفور بود و بحکم این بشارت اهل طوس جنازه را پیش
خاک وی آورند و زمانی بایستند و آنگاه ببرند **شیخ ابو الفضل بن حسن سرخسی قدس سره**
نام وی محمد بن حسن است وی مرید ابو نصر سراج است و پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر که شیخ
ابو سعید را قبضی بودی قصد خاک پیر ابو الفضل کردی خواجه ابو طاهر فرزند شیخ ابو سعید
ابو الخیر گوید که روزی شیخ را قبضی رسیده در میان مجلس گریان شد و همه جمع گریان شدند
گفت چون ما را قبضی بودی روی سوی خاک ابو الفضل کردی بسط بدل شدی ستور زین کنید
در وقت برنشست و جمله اصحاب با وی برفتند چون بصحرا رسید قبض شیخ کشاده گشت
و وقت صفت بدل شد و ایشان نعره زدند و فریاد برآمد و شیخ را از هر معنی سخن میرفت چون
بسر خاک رسید از راه بسر خاک پیر شد و از قوال این درخواست شعر معدن شادیست این معدن جود و کرم
قبله ما روی یار و قبله هر کس حرم و شیخ دستار گرفته بود و گرد آن خاک طواف میکرد
و نعره میزد و درویشان سر و پای برهنه در خاک می غلطیدند چون آرامی پدید آمد شیخ گفت
این روز را تاریخی سازید که بهتر از این روز نخواهید دید بعد از آن هر مریدی که اندیشه حج
بودی شیخ ویرا بسر خاک پیر ابو الفضل فرستادی و گفتی آن خاک را زیارت کن و هفت بار گرد

آن خاک طواف کن تا مقصود حاصل شود و صاحب کتاب کشف المحجوب رحمه الله گوید که
که پیر حسن ازوی شنیدم که گفت که وقتی بودم در بیابانی رفته بودم در طلب برگ توت از برای کرم
و بر درختی شده بودم که شاخهای آن درخت می زدم شیخ ابو الفضل بران کوی بگذشت
مرا ندید و هیچ شک نکردم که از خود غایب بود و بحکم انبساط سر برآورد و گفت بارخدایا یکسال
بیش است که مرا دانگی نداده که سر برگشم با دوستان چنین کنند گفت در حال همه شاخها
و اصول همه درختان زر دیدم آنگاه گفت عجب کاری که گله با تو نیز بر ما تو سخن نتوان گفت
و هم صاحب کشف المحجوب گوید که روزی آنجا نزدیک ابو الفضل حسن بیامد و جزوی بر دست
گفت یا ابا الفضل این جزو چه می خواهی گفت همان که تو گفت پس این خلاف چرا
گفت خلاف تو می بینی که از من می پرسی که چه می خواهی از مستی هشیار شو و از هشیاری چه دارکه
تا خلاف برخیزد بدانی که من و تو در چه ایم شیخ ابو الفضل حسن سرخسی قدس سره آمد
و بر درختی نشست یکی از مریدان شیخ ابو الفضل گفت چه می کنی این ترتیب گفت از آن ...
کس ... که من طلب نکرده ام شیخ ابو سعید گوید قدس الله تعالی سره که پیر ابو الفضل را
میگذشت گفتند یا الشیخ ترا کجا دفن کنیم جواب نداد و گفتند فلان گورستان جای گفت
الله الله مرا آنجا مبرید گفتند چرا گفت برای آنکه آنجا خواجگان و امامان و بزرگان خفته اند
گفتند کجا دفن کنیم گفت ... که آنجا مقامران و کم ... زنان و خراباتیان ...
بازانند مرا آنجا برید و گور کنید که در حضرت او ... و عاقبت آن ... ام و ... کنند
... شیخ ابو سعید فرموده ...

و چون شیخ ابو الفضل از دنیا برفت یاران وی مرقع وی
در وی پوشیده ... روز ... در مسجد نشسته بود که کسی آمد و مسجد ... مرقع ...
و گفت این مرقعه ... شما را نخواهیم ... نام وی
احمد است پسر حسن ... بزرگ بوده ولایت ظاهر و کرامات بسیار ...
... همه دنیای خود ... شیخ ... شیخ الاسلام گفت قدس سره که ...
... حق ... تمام بود ... شیخ ... تمام بود و ...
... حسن ... شیخ ...
گفت حق ... تازه ... و ... فرا ... جان ...
... کار ... گفت ... خود ...
گرفت و جان بداد شیخ ابو العباس قصاب آملی قدس سره نام وی احمد بن محمد بن عبد الکریم
شیخ آمل و طبرستان بود مرید محمد بن عبد الله طبری است و وی مرید ابو محمد جریری صاحب ...
علم و فراست بزرگ بود و قبله وقت زمان خویش و تا زنده بود ... وی بودی
... که ما ... پس ... افتاد و ... شیخ
... شیخ ... گفت ...
... کلام ... طبرستان ... که از فضل خدای تعالی ...
... که کسی ... و قطع ... که ... اصول ... توحید ...
... وی ... ابو العباس ... شیخ الاسلام گفت ...
... شیخ ... گفتم ... ابو العباس ...
و شیخ احمد ... بود و شیخ ابو علی سیاه ...

ترا ... بر هم او و هو برده روزی نبود لیکن برکت کسی ... آمدی از نزدیک وی بخانقاه شیخ
و ... احوال وی و سخن وی می‌پرسیدم هیچکس را احوال و سخن چنان معلوم نیست که مرا وی گفته
که وقت کیمیاست شیخ احمد کوفانی گفت که وی هر شب زیادتی کردی و سخن می‌گفتی که وقت
باخر سکینتی باکی [illegible] یعنی باکی [illegible] شیخ الاسلام گفت که [illegible]
و بدیدم که از وی سخن تمام [illegible] گفت [illegible] حکایت آن جوان و سنگ [illegible]
که کار اینجا بود [illegible] شیخ ابو العباس قصاب آملی شاگرد وی [illegible]
گفت که بو الفارس کرمانشاهی [illegible] شیخ ابو العباس که اینجا غلط افتاده [illegible]
شیخ [illegible] آنجا [illegible] و باران افتاد و قطره [illegible] شیخ ابو العباس [illegible] کردی
خانه [illegible] و یکی از درویشان [illegible] درخت [illegible] درخت [illegible]
که شیخ [illegible] سلام [illegible]
شیخ می‌گفت آن فی صنعی فی صنعی یعنی [illegible] که [illegible] شیخ ابو سعید
ابو الخیر قدس الله تعالی سره که شخصی بنزدیک شیخ ابو العباس آمده از وی طلب کرامات
کرد شیخ ابو العباس گفت نمی‌بینی که این نه از کرامات هست پسر قصابی بود از پدر قصابی
آموخته چیزی او بنمودند و او را بربودند ببغداد افتاد پیش شبلی و از بغداد بمکه افتاد و از مکه
بمدینه و از مدینه به بیت المقدس و از بیت المقدس خضر را بدو نمود و در دل خضر افکندند
تا وی را قبول کرد و صحبت افتاد و اینجا باز آورد و عالمی را روی بوی نهاد تا از شهرها و دیها می‌آیند
و از ظلمتها بیزار می‌شوند و توبه می‌کنند و اقتدا می‌کنند [illegible] از اطراف عالم زیارت
می‌آیند و از ما دعا می‌جویند کرامات بیش از این بود و آن مرد گفت ای شیخ [illegible]
گفت [illegible] کرم [illegible] که [illegible] از زمین [illegible]

مرده ای نپذیرفته و این خانه بر سر وی فرود آید بی حکم و ولایت [illegible] و کسب وی [illegible]
و خلق را خود اندکه این نه از کرامات است و هم شیخ ابو سعید گفت که در آمل بودیم که مردی
از مصر بیامد که حدیث شیخ ابو العباس شنیده بود و وی که صاحب ناداتی بود و از مصر با آمل آمده
بود تا صوفی گری کند و شیخ را از جای ببرد چون درآمد سلام نکرد و پای افزار بیرون کرد
و در طهارت جای شد کوزه‌ای بود که آب دست [illegible] برگرفت و می‌گشت تا شیخ
خانه گفت شیخ خود بگوید تا کلاه آرد درویشان [illegible] کلاه گوید تا شیخ گفته گفت دیگر کلاه چه
گفته [illegible] اینجا بود [illegible] آورده تا آن غافل از طهارت
جای بیرون آمد و گفت [illegible] کلاه [illegible] و اگر کلاه [illegible] شیخ خود را بگوید تا بیاید و در پیش شیخ
فرو نشست [illegible] شیخ این بشنید از جای برجست و محاسن [illegible]
دست خود نهاد و حیرت وی گفت کار قصاب پیری به انجا رسید که [illegible]
آن غافل بگشت و در پای شیخ افتاد و گفت ای شیخ از تو مسلمانی خواهم روزی کودکی
اشتری را زمام گرفته بود و بار گران بر وی بود و بازار آمل بگذشت تا گل بود و پای اشتر از جای بشد
بیفتاد و خرد بشکست مردمان قصد آن کردند که آن بار از وی فرو گیرند شیخ آنجا می‌گذشت گفت
اینجا چه بوده است حال [illegible] گفتند زمام شتر را بگرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت [illegible] شتر را
درست کن و اگر درست نخواهی کرد چرا دل قصابی را بگریستن این کودک بسوختی در حال اشتر
برخاست و در رفتن آمد و وی گفت همه عالم را اگر خواهند یا نه با خداوند خوی می‌باید کرد و
[illegible] زیرا که چون خوی او کنی در بلا مبتلی [illegible] بلا بر تو عطا باشد که خداوند تعالی
بر قضا [illegible] تغیر نکرد [illegible] رضا [illegible] موجب راحت است هر که با وی خوی کند
دلش بر حق شود و هر که از وی اعراض کند [illegible] قضا [illegible] شیخ [illegible]

کرامات در آمل

وی از کبار مشایخ بوده معاصر شیخ ابو العباس قصاب است و حصری را دیده بود و در آن وقت که
شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره از میهنه عزیمت زیارت و صحبت شیخ ابو العباس کرد شیخ
احمد نصر در شهر نسا بود در خانقاهی که بالای شهرست بر کنار گورستان که خاک مشایخ و صحابه و
بزرگان است آنجا و استاد ابو علی دقاق آنجا خانقاهی بنا کرده است باشارت مصطفی صلی الله علیه
و سلم چون شیخ ابو سعید نزدیک شهر نسا رسید شیخ نسا در نیامد و بزیر شهر بر ده بگذشت و در
بقعه که در جای است که قبر محمد علیان آنجاست نماز شیخ احمد نصر از صومعه که در آن خانقاه داشت
سر بر دین کرد و با جمعی صوفیان که آنجا بودند گفت هر کرا می باید که شاهباز طریقت را ببیند اینک
می گذرد و به بقعه باید شد تا وی را آنجا دریابد احمد نصر شصت حج گزارده بود و بیشتر احرام از خراسان
بسته بود دیگر روز در حرم از اسرار حقایق این طایفه چیزی بعبارت اصحاب طامات باز گفته و بیشتر
شنیده قومی از پیران حرم بودند گفتند تو این سخن چرا گفتی وی را از حرم بیرون کردند در حال ساعت
حصری از خانه بغداد بیرون آمد و خادم را گفت این جوان خراسانی که هر سال می آید چون بیاید
ره پیشش ندهی چون احمد نصر بیامد و آمد بدر خانه حصری شد خادم گفت شیخ در فلان وقت چنان
آمد گفت وی را بار ندهی احمد چون این بشنید وی بیهوش بیفتاد و آن چند روز بر در بود تا آخر
شیخ روزی بیرون آمد و گفت ای ترک ادب کرده تو که شسته غرامت آن را باید که بروم شوی و کسیل
و یک روز خوک بانی کنی و شب بر آن جای در طرسوس که کافران از مسلمانان گرفته اند و ویران کرده تا
بروز تا ذکر کنی و زنهار که ساعتی نخسپی تا باید که دعای پیران ترا قبول کند احمد چون صادق بود
فی الحال بجای شیخ و صوفیه قیام نمود و بعد از آن بدر خانه شیخ آمد خادم گفت زود بیا که امروز هفت
بار طلب تو شیخ بیرون آمده است ناگاه شیخ بیرون آمد و گفت یا احمد باز وی دی وقت
از شادی این یک زود روی بحرم نهاد پیران حرم استقبال وی کردند گفتند باید شد

شیخ ابو علی سیاه رحمه الله تعالی وی از بزرگان مشایخ مرو بوده و با ابو العباس قصاب
و احمد نصر و غیرهما از این طایفه معاصر بوده و با استاد ابو علی دقاق صحبت داشته بوده و در ابتدا
حال دهقانی کردی گویند سی سال روزه داشت که کس ندانست که هر روز بامداد چون از خانه
بیرون آمدی دو نان برداشتی و گفتی با شریکان خورم و در راه بدرویشان دادی و اگر در صحرا
شریکان گفتندی که چیزی خوری گفتی در خانه خورده ام وی گفته که در صحرا هر کلوخی که بشکستم زیر وی
دیگر از خاک بر آمدی و مراجعت نوازل بر می آمدی شیخ ابو علی گفت که مردی بر گفت
که مجلس وی که جیب خلق بیاویخت بود و گفت الله تعالی ستار العیوب بود شیخ ابو علی گفت
خویشتن را از من بپوشان فی الحال آن مرد بیارامید و جامه بر تن وی باز پوشید و وی بر پشت
پیش شیخ تضرع و زاری کرد تا دعا کرد و آن مرد بحال خود باز آمد وقتی شخصی را دید در دست
کاغذی در دست گفت این چیست گفت فتوی است که امام ابو علی که مفتی آن وقت بود و جواب
کرده است گفت آن را پیش امام باز گردان که در جواب خطا کرده است آن شخص فتوی را پیش امام برد
چون امام تأمل کرد دانست که خطا کرده است از آن شخص پرسید که این فتوی را پیش که داده بودی
و وی آن را باز خوانده گفت شیخ خطائی تواند خواند امام ابو علی برخاست و پیش وی آمد و گفت اگر آن
ابو علی نبودی این ابو علی را آتش دوزخ رسیده بودی وفات وی بمرو بوده در شعبان
اربع و عشرین و اربعمایه **استاد ابو علی دقاق رحمه الله تعالی** نام وی حسن بن محمد بن اسحاق است
زمان وقت خود بوده در نشابور و امام فن خود و در زمان خود بی نظیر بیان صریح و لسان فصیح
داشت مشایخ بسیار دیده بود و مرید نصرآبادی بود و مذکری کردی در نشابور و برفته از دنیا در
ذی القعده سنه خمس و اربعمایه شیخ الاسلام گفت که وی بیست سال جا بجا نفی و شهری دیگر
مقام کردی و آخر باز آمدی استاد ابو القاسم قشیری داماد وی بود و شاگرد وی و مجلس مجالس

سانزده و تحیه کرد [illegible] افتاد و در وی بحث پدید آمد و تب در پیوست استاد گفت
مرا این فضول چه کار که نماز شب کسی تر آمد و از و بیا از خویشتن دور می باید کرد کسی را که
سر وی [illegible] کند خطا بر ما [illegible] هرگز نشود و چون دست تحسین کرد و آستین شوید هرگز پاک نگردد و در علم
استاد ابو علی گفته در مناجات خویش خداوندا نوازش کن که بی نوا تو [illegible] بر سر
و اگر سوی خواهی کرد در پیش [illegible] که از آن [illegible] بر حق صوفیان [illegible] و
کودکان [illegible] و عصا بدست [illegible] که صوفیان دوست می دارم انگاه مرا [illegible]
و عصا در قدم سر او بیاد [illegible] خواباند فرق [illegible]
تو بر سر کمر [illegible] خویش سپید [illegible] تا باری که قرب تو هم نبود و توبه تو هم بود و حرم
وی گفته صفا و [illegible] دیوان خود [illegible] سیاه کردیم و تو موی هر روز کار سعید گردی ای
خلق سیاه و سعید فضل کن و سیاه کرده ما را [illegible] کار سعید کرده خویش کن استاد ابو القاسم
قشیری [illegible] در خواب دید که بسیار بیقراری می کرد و می گریست و گفت ای استاد
چه بوده است [illegible] بکشتن [illegible] گفت ای [illegible] مصلحت دنیا [illegible]
مجلس [illegible] که سلطان [illegible] و عصای [illegible] روز [illegible] شوم و خلعه
و عصا [illegible] کنی [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] بود که هر روز [illegible] برآمدی و روی [illegible] آفتاب گردی و گفتی ای
گشت امروز چون بودی چون کند [illegible] و گفتی این حدیث [illegible] و هیچ جا
[illegible] کان این قوم خبر [illegible] گفتی آفتاب فرو شدی [illegible]
کرمی [illegible] حیات [illegible] مردم [illegible] کس مجلس
وی آمدی شیخ الاسلام گفته است که بو علی دقاق در سخن عالی شد مجلس از خلق خالی شد

وی جمع کرده بود و دقاق متواری داشت گرم بود وی می گفتی تا بدید [illegible] آن [illegible] که گم شد
بانگ تو هم کرد وی در کار مریدکان دور فرا تر رفته بود [illegible] ترا شعر [illegible]
هر که در مجلس [illegible] نعره زدی وی در پایان نعره زدی شیخ الاسلام گفت قدس سره [illegible]
گفت که در مجلس دقاق بودم کسی وی را [illegible] پرسید این دو بیت جواب او
[illegible] اکرم من [illegible] الی حبیبه [illegible]
[illegible] وی گفته که چون [illegible]
[illegible] و محققان [illegible] صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که از وی شنیدم که گفت روزی
مجلس [illegible] در آمدم [illegible]
میل کردم گفتم یا ایها الاستاد توکل چه باشد گفت [illegible] مردم کوتاه کنی این گفت
[illegible] استاد ابو علی دقاق گفت که هر که [illegible] تا به میدان [illegible] شیخ
الاسلام گفت [illegible] هم ابو علی دقاق گفته [illegible]
[illegible] کسی [illegible] کرد [illegible] گفت [illegible]
[illegible] شبلی [illegible] جنید [illegible]
[illegible] رسید [illegible] گفت آن استاد ابو علی دقاق است [illegible]
[illegible] کرده [illegible] منبر [illegible] منبر بالا رفت و اشارت
براست کرد و گفت الله اکبر و روی [illegible] کرد و گفت [illegible]
کرد و گفت [illegible]
در میان آن شغل از منبر فرو [illegible] و بعد از آن [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] عبادت وی آمد [illegible] پرسید [illegible] گفت شب رفتم که چون

گویند بیا که کار کسبی ست گر مردان حبیب ربی — با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین
با هر که نیست عاشق با او نشست مکن شیخ ابوالقاسم بشر یاسین قدس الله تعالی سره از جمله
مشاهیر علماء عصر و کبار مشایخ دهر بوده است و نشست وی در میهنه بوده است و آنجا از دنیا رفته
در مقامات شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی روحه گفته است که من کودک بودم و
قرآن می خواندم پدرم ابوالخیر مرا بنماز آدینه می برد در راه پیر ابوالقاسم بشر یاسین پیش آمد
گفت ای ابوالخیر این کودک آن کیست پدرم گفت آن ماست نزدیک ما آمد و بر سر پای نشست و روی
بروی ما باز نهاد و چشمهاش پر آب گشت و گفت یا باالخیر ما نمی توانستیم رفت ازین جهان که جای تهی
می دیدیم و درویشان ضایع می ماندند اکنون که فرزند ترا دیدیم ایمن گشتیم که ولایت را ازین
کودک نصیب خواهد بود پس پدرم را گفت چون از نماز بیرون آیی ورا نزدیک ما آر چون از
نماز فارغ شدیم پدرم مرا نزدیک ابوالقاسم برد چون در صومعه وی شدیم و بنشستیم
طاقی بود بلند در آن صومعه پیر ابوالقاسم پدرم را گفت بوسعید را بر دوش گیر تا قرصی که
بر آن طاق است فرو گیرد پدرم مرا برگرفت دست دراز کردم و آن قرص از طاق فرو گرفتم قرصی بود
جوین گرم چنانکه دست مرا از گرمی آن خبر بود شیخ ابوالقاسم آن قرص را بستد و
بنیم باز کرد و آن قرص و نیمه ای بمن داد و گفت بخور و یک نیمه خود بخورد و پدرم را
هیچ نصیب نداد پدرم گفت ای شیخ چه سبب بود که ما را ازین تبرک نصیب نکردی گفت ای ابوالخیر
گفت ای ابوالخیر سی سال است تا این قرص برین طاق نهاده ایم و ما را وعده کرده اند که این قرص در دست
آنکس گرم خواهد شد که جهانی بوی زنده خواهد شد و ختم این حدیث بروی خواهد بود اکنون ترا
بشارت تمام باشد که آنکس این پسر تو خواهد بود شیخ ابوسعید قدس سره گفته است که روزی
پیش ابوالقاسم بشر یاسین بودم مرا گفت ای پسر خواهی که با حق سخن گویی گفتم خواهم چرا نخواهم

جهانی

شیخ ابوعلی الشبوی المروزی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن عمر بن شبویه است کنیت وی
ابوعلی و مقدم النظر بها از اصحاب ابوالعباس سیاری است و در تاریخ مشایخ صوفیه القاسم بن
القاسم بن بنت الامام محمد بن سیار المروزی فی زمان فی علوم الحقایق و احسن فی
محمد بن محمد بن عمر بن شبویه است و در انساب السمعانی ابوعلی شبوی مروزی ثقات الصالحین
محمد بن یوسف الفربری شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید قدس الله سره که استاد ابوعلی دقاق نزدیک
پیر شبوی آمده به مرو بود و بر پیر شبوی صحیح بخاری را داشت و صحیح بخاری از وی سماع داریم
و پیر را ازین سخن معنی گاهی تمام بوده است استاد ابوعلی دقاق در آن سخن می آمد و پیر شبوی
استاد ابوعلی را گفت که ما را ازین سخن معنی نفس زنان است استاد ابوعلی گفت این سخن را بلب است
گاه وقتی گفت ما بوده و ما باز هیچ حاجت کیم تا تو باز ما سخن گفت به آن معنی آتش است
و بیاره سوخته است استاد ابوعلی حکایت کرد مجلس بیاراست و پیر بر سر منبر سخن می گفت و مردم حال
بجوره نه پیر شبوی از در مسجد درآمد استاد چشم بر وی نهاد سخنش بگشت و چون مجلس فراز رسید
پیر شبوی گفت تو آن کو بود ای ... بود و بر من بیار ... هیچ دمی ... از نیاز تو هیچ نیست گر
بر سنگ خاره افتد چشمه آب بگشاید ... ندانست ... ازرکه خاک دارد و بوده
شبوی را دیدند که میرفت گفتند ایها الشیخ بکجا میروی گفت بطواف خانقاه میروم که آنجا درویشانند
و من شنیده ام که هر روز صد و بیست رحمت از آسمان بدان درویشان نازل شود بتخصیص
قبیله اکنون میروم که آنجا قبیله کنم باشد که از این رحمت نصیبی رسد و بدیگران گفته اند که شیخ ما
در میان ایشان در خزان و خویشتن را با ایشان نزد دوستان ایشان در جای اگر جدا
که حکایت نه سوای عاشق نامی خویشتن ... جنین فردا که گویند تو کیستی گویم ...
ایشانم و چون سخن ایشان شنوم و کرچه معنی آن سری خیال آرزو گویی از ... ایشانم

گفت هر وقت که در خلوت باشی این گوی و بیش از این مگوی رباعی من بیتو دمی قرار نتوانم کرد
احسان ترا شمار نتوانم کرد ... گر بر تن من زبان شود هر موی
یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

شیخ لقمان سرخسی رحمه الله تعالی

وی در ابتدا مجاهده بسیار داشت و معامله با احتیاط تا کاری کشفی افتاد که عقلش برفت گفتند لقمان آن چه بود و این چیست گفت هر چند بندگی بیش کردم بیش می بایست ماندم گفتم الهی پادشاهان را چون بنده پیر شود آزادش کنند تو پادشاه عزیزی در بندگی تو پیر شدم آزادم کن گفت ندایی شنیدم که ای لقمان آزادت کردیم نشان آزادی آن بود که عقل از وی برگرفتند پس وی از عقلاء مجانین بوده است شیخ ابوسعید ابوالخیر بسیار گفته است که لقمان آزاد کرده خدایست سبحانه از امر و نهی و هم شیخ ابوسعید ابوالخیر گفته است که شبی جماعتی در خانقاه خفته بودند و در خانقاه بسته بود و با پیر ابوالفضل بهم نشسته بودیم و سخن میرفت در معارف مسئله مشکل شد لقمان در آمد که از بام خانقاه در پرید و در پیش ما بنشست و آن مسئله را بگفت چنانکه اشکال برخاست باز برپرید و ببام بیرون شد پیر ابوالفضل گفت ای ابوسعید مرتبه این مرد می بینی گفتم می بینم گفت اقتدا را نشاید گفتم چرا گفت زیرا که علم ندارد از شیخ ابوسعید پرسیدند که در سرخس ظریفی هست گفت در شهر لقمان [illegible] سبحان الله در شهرها چون مجلس از وی شود دیده ترشو [illegible] ترتیب شیخ گفت شما را غلط افتاده است ظریف آنست که با شیخ [illegible] مجلس باشد [illegible] نمی بینم که در همه عالم مجلس [illegible] ندارد نه دنیا و نه آخرت و نه با نفس هم شیخ ابوسعید گفته است که ما در سرخس بودیم پیش پیر ابوالفضل حسن کسی در آمد و گفت لقمان [illegible] بیماری پدید آمده است و فرو مانده و گفته مرا فغلان [illegible] تا [illegible] شیخ

سخن گفته است امروز گفت پیر ابوالفضل بگو چه گفت لقمان [illegible] پیر ابوالفضل آن جای خوش بنشسته گفت آنجا رویم با جماعت آنجا شدند چون لقمان او را بدید تبسم کرد پیر ابوالفضل را بدید وی نشست وی در پیر می نگریست و انفسی گرم [illegible] و هیچ لب نمی جنبانید یکی از جمع گفت لا اله الا الله لقمان تبسمی کرد و گفت ای جوانمرد خراج داده ایم براتی ستده و باقی برتو چه داریم آن درویش گفت آخر خویشتن را بباید داد لقمان گفت ما را [illegible] [illegible] گاه حق پیر ابوالفضل را خوش آمد گفت همچنین است ساعتی بود و نفس منقطع شد همچنان در پیر می نگریست و هیچ تغییر در نظرش پدید نیامد بعضی گفتند تمام شد و بعضی گفتند نشده هنوز نظرش ثابت و درست است پیر ابوالفضل گفت تمام شده است و لیکن تا ما نشسته ایم وی چشم فراز نکند چون پیر ابوالفضل برخاست لقمان چشم برهم نهاد

شیخ محمد قصاب آملی قدس سره

وی از دامغان بوده است شیخ الاسلام گفت قدس سره که شیخ محمد قصاب شاگرد ابوالعباس قصاب بوده و ذکری کردی که شیخ ابوالعباس مرا از مجلس [illegible] بوده که عام را سخن نگوید که سخن شیخ بلند [illegible] بوده و وی بزرگ بوده و همه دامغان [illegible] بوده و [illegible] شیخ الاسلام گفت که خرقانی و محمد قصاب یکجای بودند [illegible] شما با وی فرستاد [illegible] خرقانی که وی [illegible] بوده وی از خرقانی یعنی خرقانی مستغنی بوده و مرید وی [illegible] شیخ الاسلام گفت که محمد قصاب را پس گفت که مریدگان صفاتی باشند یعنی رحمت و عفو و کرم که این پیش از صفات [illegible] و معامله صوفیان [illegible] است معطی است نه معطا و هر چه جز او است نه اینست

شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله تعالی روحه

نام وی علی بن جعفر است یگانه وقت روزگار خود بوده و قبله وقت که در روزگار وی رحلت بوی بوده شیخ ابوالعباس قصاب گفته بود این بازار [illegible] به خرقانی افتد یعنی رحلت و زیارت [illegible]

چنانکه گفته بوده. انتساب شیخ ابوالحسن در تصوف به سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس سره
و تربیت ایشان در سلوک از روحانیت شیخ ابو یزید است و ولادت شیخ ابوالحسن بعد از وفات
شیخ ابو یزید بوده است. وفات شیخ ابوالحسن شب سه شنبه عاشورا سنه خمس و عشرین و اربعمائه از دنیا
برفته. روزی اصحاب خود را گفت چه چیز بهتر بود؟ گفتند شیخا هم تو بگوی. گفت دلی که در وی همه
ذکر او بود. از وی پرسیدند که صوفی کیست؟ گفت به مرقع و سجاده صوفی نبود و صوفی به رسوم و
عادات صوفی نبود، صوفی آن بود که نبود. وهم وی گفته صوفی روزی بود که به آفتابش
حاجت نبود و شبی بود که به ماه و ستاره‌اش حاجت نبود و نیستی است که به هستیش حاجت نبود.
از وی پرسیدند که مرد کی داند که وی بیدار است؟ گفت آنگه که چون حق را یاد کند از فرق تا به قدمش
از یاد کرد حق خبر داشته باشد. و از وی پرسیدند که صدق چیست؟ گفت صدق آن است که دل
سخن گوید یعنی آن گوید که در دلش بود. و از وی پرسیدند که اخلاص چیست؟ گفت هر چه برای حق
کنی اخلاص است و هر چه برای خلق کنی ریاست. و از وی پرسیدند که کرا رسد در فنا و بقا
سخن گفتن؟ گفت کسی را که چون یک تار ابریشم از آسمان در آویخته باشند تندبادی بیاید که درختها
و بناها بیفکند و همه کوهها برکند و همه دریاها را پر کند و او را از جایگاه نتواند جنبانید.
و وی گفته هرگز با کسی صحبت مدار که تو گوید خدا و او گوید چیزی دیگر. وهم وی گفته ده ده
طاعت کن تا به بهشت رسید آید که حق سبحانه و تعالی گرفت چند کار دوست می‌دارد. وهم
وی گفته اگر کسی سر و دو گیتی و زبان حق را خواهد بهتر از آن بود که قرآن بخواند و بدان حق را
نخواهد. وهم وی گفته وارث رسول کسی بود که به فعل رسول اقتدا کند نه آنکه روی کاغذ
سیاه کند. شبلی گفته است آن خواهم که نخواهم. وهم وی گفته این هم خواستی است.
وی گفته امروز چهل سالست تا در یک وقتم حق در دلم می‌نگرد و بجز خود در آن نمی‌بیند

بغیر الله شغل و دلی صافی بغیر قرار. وهم وی گفته چهل سالست تا نفس من یک شربت آب
سرد خواهد یا شربتی دوغ ترش می‌خواهد هنوز ویرا نداده‌ام. وهم وی گفته علما و عباد
در جهان بسیارند ترا از آن باید بود که روز به شب آری چنانکه حق پسندد. وهم وی
گفته که روشن‌ترین دلها آن بود که در آن خلق نبود و بهترین کارها آن بود که در آن اندیشه
مخلوق نبود و حلال‌ترین نعمتها آن بود که به جهد تو بود و بهترین رفیقان آن بود که زندگانی
با حق بود. شیخ المشایخ ابو عبدالله داستانی رحمه الله. نام وی محمد بن علی الداستانی است.
وی شیخ المشایخ عالم بوده و به انواع علوم و از محتشمان درگاه حق بوده و وی را کلامی بلند
و اشارتی لطیف. از اقران شیخ ابوالحسن بوده و نسبت ارادت وی به سه واسطه به شیخ
عمو بسطامی که برادرزادهٔ سلطان العارفین و مرید وی است می‌رسد. در ماه رجب سنه
سبع عشر و اربعمائه از دنیا برفته. و عمو وی بیچاره سالها بود. صاحب کشف المحجوب گوید که
من از شیخ سهلگی که از اصحاب وی بود شنیدم که گفت وقتی اندر بسطام ملخ آمد و همهٔ درختها و
کشتها از بسیاری آن سیاه شده بود و مردمان فریاد برآوردند. شیخ مرا گفت این چه
مشغله است؟ گفتم ملخ آمده است و مردمان بدان تنگدل می‌باشند. شیخ برخاست و بر بام
برآمد و روی به آسمان کرد، در حال همه ملخها برخاستند و تا نماز دیگر یکی نمانده بود و هیچکس را
یک شاخ زیان نشد. شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله تعالی. نام وی فضل الله بن ابی الخیر است.
سلطان وقت بوده و جمال اهل طریقت و مشرف القلوب و در وقت وی همه مشایخ
وی را مسخر بوده‌اند. پیر وی در طریقت شیخ ابوالفضل بن حسن سرخسی است. شیخ ابوسعید
گفته که یکروزی آمدم بر در بیمارستان ... لقمان مجنون بر سر آن نشسته
... پاره بر پوستین می‌دوخت ... نگریستم و حضرت

شیخ چنان نشسته بوده است که سایهٔ وی بر پوستینی افتاده بود و چون پاره بر پوستین دوخت
گفت یا با سعید ترا این پاره برین پوستین دوخته‌ای بس برخاست و دست ما بگرفت و بیرون
تا بخانقاه پیر ابوالفضل و ویرا آواز داد وی بیرون آمد و گفت یا ابوالفضل این را نگاه دار
که از شماست پیر ما را دست بگرفت و در خانقاه برد و در صفه نشست و جزوی بگرفت و در
آن نظری کرد ما را چنانکه عادت دانشمندان بود طلبی در سینه پدید آمد که در آن جزو چیست
پیر بدانست گفت یا با سعید صد و بیست و چهار هزار پیغامبر که بخلق فرستاد همه گفتند با خلق
بگویید که الله ایشان آمدند کسانی که این کلمه شنیدند درین کلمه مستغرق شدند شیخ گفت
این سخن آن شب را در خواب نگذاشت بامداد پیش از آفتاب برآمدن از پیر دستوری خواستم
و بدبیرستان بو علی فقیه آمدیم چون بنشستیم خواجه بو علی اول این آیت بود
قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون از آن ساعت در سینهٔ ما گشاده شد
کلیدها بود خواجه بو علی ما را بدید گفت دوش کجا بوده‌ای گفتم بنزدیک
پیر ابوالفضل گفت برخیز باز آنجا شو که حرام بود ترا از آن معنی بدین آمدن نزدیک
پیر ابوالفضل شدیم واله و متحیر این کار گشته چون پیر ابوالفضل ما را بدید گفت یا باسعید
مست شده‌ای همی ندانی پس و پیش ان کم کنی تو این سررشته خویش گفتم ای
شیخ چه میفرمایی گفت در آی و بنشین و این کار را باش که این کار با تو کارها دارد و چون
پیر ابوالفضل برحمت حق تعالی پیوست و ما را مدت حیات پیر آنکه بوی بودی
رجوع افتادی حل مشکل ما بهیچکس متعین نبود الا شیخ ابوالعباس آمل رفتیم بنزدیک
شیخ ابوالعباس و یکسال پیش او بودیم گویند که شیخ ابوالعباس را در خانقاه موضعی خاص بود
موضعی بود که چهل و یکسال در آنجا نشسته بود در میان جمع اگر شب و روز نماز کرد

کردی گفتی ای پسر تو عجب که هر چه می‌کنی باز نگاه میکند که ویرا این هیچ کار نیست و بدینجا
حاجتی نباشد و هرگز دران یکسال شیخ ابوسعید را نگفت که تو عجب با ما نکن چنانکه
دیگر ازو و ویرا در برابر خود خانگی داده بود شیخ ابوالعباس از صومعه بیرون آمد مگر فصد
کرده بود و رگش گشاده شده بود و شیخ ابوسعید ازان حال خبر داشت زود ازار و جامه خود
بیرون آورد و پیش شیخ آمد و دست وی بست و جامه ازوی باز کرد و جامه خویش
پیش وی بداشت شیخ بستد و در پوشید پس جامه شیخ را بشست و نمازی کرد و در میان افکند
و هم در شب خشک شد بامداد در نوردیده و پیش شیخ آورد و شیخ اشارت کرد که ترا در باید پوشید
شیخ ابوسعید در پوشید و بیاورد و برفت چون بامداد شد جماعتی برخاستند و حاضر
آمدند و در شیخ ابوالعباس نگریستند جامه شیخ ابوسعید دیدند و در جامه شیخ ابوسعید جامه شیخ ابوالعباس
در تعجب ماندند شیخ ابوالعباس گفت آدمی دوش نثار ربوده که همه نصیب وی است
مبارکش باد شیخ ابوسعید گفته است وقتی دو کس پیش شیخ ابوالعباس آمدند و بنشستند
و گفتند ما با یکدیگر سخنی میگفتیم یکی گوید اندوه ازل و ابد تمامتر یکی گوید شادی
ازل تمامتر شیخ چه میگوید شیخ دست بر روی فرود آورد و گفت الحمد لله که منزلگاه پسر قصاب
نه اندوه است نه شادی لیس عند ربکم صباح ولا مساء اندوه و شادی صفت تست و هر چه صفت تست
محدثست و محدث را بقدیم راه نیست پس گفت پسر قصاب بندهٔ خدایست در امر و نهی
مصطفی صلی الله علیه وسلم و متابعت سنت اگر کسی
بهشت چون آن دو کس بیرون شدند پرسیدم که آن دو کس که بودند گفتند که یکی ابوالحسن
خرقانی است و یکی ابو عبدالله دستانی و هم شیخ ابوسعید گفته است که چون یکسال
نزدیک شیخ ابوالعباس مقام کردیم گفت باز گرد و بمهنه شو تا مدتی چند این علم بر در سرای تو

دانستند ما بحکم اشارت او باز آمدیم با هزار خلعت و فتوح بسیار بوده است بر دوام شیخ را ما و نعیم
آمده بود محمد بن ابی عمر حسینی مرکز شیخ دیده بود و وقتی خواجه ابوبکر خطیب که از ائمه بود و
در من حال شیخ را دیده بود و بجهت شغلی قصد نشابور کرد محمد حسینی نزدیک وی آمد
گفت شنیدم که عزم نشابور داری مرا سوالیست میخواهم که از شیخ ابو سعید بپرسی و جواب آن بازآری
ولیکن باید که او نداند که این سوال من کرده ام گفت آن سوال چیست گفت از وی بپرس که آنکه
بتو بود گفت من این باز نتوانم داشت بر کاغذی بنویس بنوشت و بوی داد خواجه ابوبکر
خطیب گفت چون به نشابور آمدم و در کاروانسرا فرود آمدم و هنوز فرود نیامده بودم
که خواجه امام ابوبکر خطیب در کاروانسرا کدام است آواز دادم که منم گفت شیخ ابو سعید
سلام میرساند و میگوید کجا نشسته ای که در کاروانسرای فرود آمدی باید که بنزد ما
آیی گفتم که بدیدار شوم و غسل کنم آنگاه بیایم و از آن سلام و پیام حالی عظیم بر من آمد که گفتن
نتوانستم که کس را خبر نداده است که ما بیامده ایم غسل کردم چون بیامدم آن ورد از شیخ
بدیدم با خود و کتاب گفتند شیخ را اندیشه است و نشسته است چون پیش شیخ شدم مرا پیش
خواند ای ابابکر السعیدی و اگر سوال عزیزی خواهی سلام
کردم و جواب داد و گفت کرد ..... آن چه از سیدی از سخن او بنزدیک ما عزیز است ما را
مرده چون آمده منزل بمنزل می شمارم بیا تا چه داری و آن جه گفته است از جهت شیخ حال مرا
از خاطر محو شده بود که ما با چون آورده ام و پیش شیخ دادم شیخ گفت که جواب گویم و
نامه نشود که باز کردی شغلی که داری بگذار و چون برود جواب گویم تا در نشابور بودم
پیش شیخ می بودم وقت بازگشتن جواب سوال بطلبیدم گفت آن چه بگوی
چنین نامه نگاه باید کرد و پیش نگه نکردیم گفتم مقصود شد گفت ای پیار آن نامه

جسمم همه اشک گشت و چشمم بگریست — یا رب این چندین بلا و کرد و دوی بجه
از من اثری نماند این عشق از چیست — در عشق تو بی جسم همی باید زیست
گفتیم شیخ نیز باید تا بر جایی ثبت کنند — چون من همه معشوق شدم عاشق کیست
حسن مودب را فرمود تا بنوشت چون برو آمدم وقت بر حسینی بیاید قصه را جمله با وی گفتم
و آن چیز را برخواندم چون بشنید نعره بزد و بیفتاد و از آنجا دو کس او را بیرون بردند تا هفتم
روز در خاک بود شیخ قدس سره گفته است — رسته و کر باشد و بر بسته کر
الحمد از علوم خلق بیخبر بر زبان دارد و منکر این طایفه است بر بسته
تا حیات عاریتی زبان را بند کرده در بیان فرو رفته بر کلیات چون تا صنیع ملک لطف
بیاید که چرا آید عاریتی از سر زبان بردارد و هوای مردم ظاهر شود و آنچه تعلق بدل دارد بر
بسته است از وی نوع بسیار حرکت کند و به دنیا روی قوال در پیش شیخ این بیت میخواند
اندر غزل خویش نهان خواهم گشت — تا بر لب تو بوسه زنم چونش بخوانی
شیخ گفت این چیست که گفته است گفتند فلان کرده گفت بر خیزید تا بزیارت وی شویم این
بزرگ حضرت شیخ گفته است — در راه یکی گفت آسمان این
یک گام ز خود برون نه و راه بیبین — ای جان جهان تو باد و سلام کن
بیاید شیخ بفرمود شیخ — دیگر حضرت شیخ فرموده اند که این بیت
در پیش مجاز دیگر خواهند — خوشتر از جهان زین چه بود کار
دوست تنها بود دوست باید زر گفته — آن جما خود بود و زین بیشتر باری
تن همه گفتت ار بود دوست گرد — شیخ را رسید و از معنی این خبر که
شیخ گفت اندیشه یکساعت در نیستی چو تو بهتر از عبادت یکساله

در اندیشه هستی خود دیدار آن گفت تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز
نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز
چون با تو بوم مجاز من جمله نماز
چون بی تو بوم نماز من جمله مجاز
استاد ابو صالح که مقری شیخ بود بیمار شد حضرت شیخ مر ابوبکر مودب را که ادیب فرزندان شیخ بود [illegible]
و قلم و پاره کاغذ بیار تا برای بوصالح چیزی نویسم دوات و قلم بیاورد و شیخ فرمود بنویس
حوران بنظاره نگارم صف زد
رضوان ز عجب کف خود بر کف زد
یک خال سیه بران رخان مطرف زد
ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد
خواجه ابوبکر مودب را نبشت و بنزدیک بوصالح بردند و بر وی بستند در حال صحت یافت
و بیمار [illegible] بیرون آمد و روی شیخ بیرون آمده و در زیر در خیمه نشست که [illegible]
و این بیت خواندند تو [illegible] تو [illegible]
شیخ را گفتند فلان کس بر روی آب میرود گفت سهل است بزغی و صعوه ای نیز بر روی آب برود گفتند فلان کس
در هوا می پرد گفت زغنی و مگسی در هوا بپرد گفتند فلان کس در یک لحظه از شهری بشهری میرود گفت شیطان نیز در یک نفس
از مشرق تا مغرب میشود این چنین چیزها را بس قیمتی نیست مرد آن بود که در میان خلق نشیند
و برخیزد و بخسبد و بخورد و با خلق بیامیزد و یک لحظه از خدای خود غافل نباشد شیخ را
پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و آنچه بر تو آید نجهی
[illegible] شیخ گفته است [illegible] التصوف [illegible] شیخ گفت [illegible]
و خدای زمین و آسمان نیست عرش و کرسی نیست [illegible]
[illegible] رسید که شیخ فرموده [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]

دیده است کسی در نشابور که آن پیر پیاده مرد [illegible] رسیدیم که تو را دیده گفت
کودک بودم که ترا دیده بودم گفتم از وی چه شنیدی گفت مرا قوت آن نبود که سخن وی دریابمی
لیکن یک سخن یاد دارم از وی روزی مرقع داری از راه رسید و بنزدیک وی آمد و سلام کرد
و گفت ای پیر از بیرون [illegible] که تو بیاسایم گرد همه عالم بگشتم خود را بیاسوده
نیز ندیدم پیر گفت چرا از خویش دست نداشتی تا خود بیاسودی و خلق هم از تو بیاسودندی
گفتم این سخن تمام است که هیچ گفته برتر ازین سخن نباشد شیخ فرمود که اصل این
حدیث آن است که مرد را با وی بگذارند و رسول صلی الله علیه و سلم میگفتی اللهم لا تکلنی الی نفسی
طرفة عین ولا اقل من ذلک مرا یک چشم زدن بخود بازمگذار و کم از آن [illegible]
فراق را بدیدم گفت ای شیخ در همه عالم سخن [illegible] شربت آب [illegible]
سلام کند و همه خلق بخواهند تا ساعتی از خود برهند [illegible] کیاست
کتاب [illegible] شیخ فرموده و لذکر الله اکبر ذکر خدا
بزرگتر است [illegible] و ذکر خدا [illegible] بزرگتر بود [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] گفت آن مرد گفت [illegible]
که خدای [illegible] گفت [illegible] که [illegible] طلب وجد
[illegible] شیخ فرموده [illegible]
[illegible] و گفت ای جوان [illegible]
جواب [illegible] گفت [illegible]
[illegible] عبارت [illegible] ان الله تعالی [illegible]
[illegible] شیخ بو سعید [illegible]

بغداد روم مرا گفت چون بغداد روی در آن بنشین که چه دیدی و چه فایده کردی چه بود
گفت کوی روی درویشی دیدم گفت با شیخ چه فرمایید شیخ گفت هر که تازی داند این بیتها
بروی خوان ∴ قالوا خراسان اخرجت شاعرها ∴ لیس لها فی مجاله ثانی ∴ فقلت لا تنکروا
فی فلکه ∴ فطلع الشمس من خراسانی ∴ و هر که تازی نداند این رباعی بروی خوان

سیری و نهفته و گوهرها از تو برند ∴ ای که تجلید یاد کارها از تو برند
در چشمان نقش نگار از تو برند ∴ ایران همه فال روز کار از تو برند

خدمت شیخ از استاد ابو علی دقاق رسید که این حدیث بر دوام بود استاد گفت شیخ
سر در پیش انداخت ساعتی دیگر سر بر آورد و گفت ای استاد این حدیث بر دوام بود و گفت
اگر بود نادر بود شیخ دست بهم زد و گفت این از آن نادرهاست خدمت شیخ شب جمعه
وقت نماز خفتن چهارم شعبان سنه اربعین و اربعمائه از دنیا رفته و عمر ایشان هزار ماه
بوده است شیخ ابو القاسم گرگانی قدس الله سره نام وی علی است در وقت خود بی نظیر بوده
و در زمان خود بی بدیل نسبت وی بسه واسطه که شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو علی کاتب
و شیخ ابو علی رودباری اند بسید الطایفه جنید میرسد و با حال قوی بوده است چنانکه همه روزه
در کار وی بوده است و کشف واقعه مریدان آیتی بوده است ظاهر صاحب کشف المحجوب
گوید که وقتی مرا واقعه افتاد و طریق حل آن بر من دشوار شد قصد شیخ ابو القاسم گرگانی
کردم وی را در مسجدی یافتم که بر در سرای وی بود و تنها بود و واقعه مرا عینا با ستونی میگفت
من نا پرسیده جواب خود یافتم گفتم ایها الشیخ این واقعه منست گفت ای پسر
این ستون را خدای تعالی در این ساعت بر من ناطق گردانید تا از من این سوال کرد و در
شیخ ابو سعید و ابو القاسم قدس الله تعالی روحهما در طوس هر دو بر یک تخت

جمعی درویشان پیش ایشان ایستاده بر دل درویشی گذشت که آیا منزلت این دو بزرگ
چیست شیخ ابو سعید روی بآن درویش کرد و گفت هر که خواهد که دو پادشاه بهم بیند در یک
وقت در یک جای بر یک تخت گو در نگر آن درویش چون شنید در آن هر دو بزرگ نگریست
حق تعالی حجاب از چشم وی برداشت تا صدق سخن شیخ بر دل وی کشف گشت و بزرگواری
ایشان بدید بدلش بگذشت که آیا خداوند تعالی را امروز در زمین هیچ بنده هست بزرگوارتر
از این هر دو شخص شیخ ابو سعید روی بآن درویش کرد و گفت مختصر ملکی بود که هر روز
در آن ملک چون ابو سعید و ابو القاسم هفتاد هزار در آرند و هفتاد هزار ببرند خواجه مظفر
احمد بن حمدان قدس الله تعالی سره کنیت وی ابو احمد است خدای تعالی در باطن وی بابی از
این قصه بروی بگشاده و تاج کرامت بر سر وی نهاده و وی را بیانی بود نکو و عبارتی عالی در فنا و
بقا شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره فرموده است که ما را بدین درگاه از راه بیننگی آورده اند و
خواجه مظفر را از راه خداوندی یعنی مجاهدت مشاهدت یافتیم و وی از مشاهده بمجاهده آمد
صاحب کشف المحجوب گوید که من از وی شنیدم که گفت آنچه بزرگان را بقطع بوادی و مفاوز
و بیابانها روی نمود مرا در بالش و صدر یافتم و اصحاب رعونت این قول را از آن بر دعوی
بر دارند و آن از نقص ایشان بود و هیچ حال عبارت از تحقیق حال دعوی نباشد تمام
که با اهل آن روزی خواجه مظفر در نوقان می گفت که کار ما با شیخ ابو سعید عجایب است که بجای
از آن یکدانه شیخ ابو سعید ستد اما من یکی از مریدان شیخ ابو سعید آنجا حاضر بود و از
گرمی بر خاست و پای افزار در پای کرد و پیش شیخ آمد و آنچه از خواجه مظفر شنیده بود گفت شیخ
گفت برو و خواجه مظفر را بگوی که آن یکدانه هم تو نیز با هیچ ستم معشوق طوسی رحمة الله
نام وی محمد است از عقلاء مجانین بوده است سخت بزرگوار و صاحب حالت کامل در شهر طوس

می بوده است و قبروی آنجاست دران وقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر از میهنه عزیمت نشابور
کرده بود و بیکی از دیهها که در نواحی طوس بود رسیده درویشی را گفت بشهر طوس برو بخدمت
نزدیک خواجه محمد معشوق و با وی گفت که دستوری هست که بشهر و ولایت تو درآییم چون آن
درویش برفت شیخ بفرموده تا اسب زین کردند و برانژه وی سوار شدند و جمع صوفیان بخدمت
شیخ چون بیک فرسنگی شهر رسیدند بموضعی که آنجا شهر را بتوان دید اسب شیخ بایستاد و جمع
بایستادند چون آن درویش پیش معشوق رسید و پیغام شیخ بگزارد معشوق تبسم کرد و گفت
برو و بگوی تا درآید چون این سخن معشوق این سخن بگفت شیخ از آنجا اسب براند و جمع روان شدند
در راه آن درویش بشیخ رسید و سخن معشوق باز گفت شیخ هم از راه پیش معشوق آمد و وی شیخ
استقبال کرد و در بر گرفت و گفت فارغ باش که این نوبت که اینجا زدند دو زی جنید را بردند که تو
خواهند برد عین القضات همدانی در بعضی از رسائل خود نوشته است که محمد معشوق را طره
از خواجه محمد حمویه و از خواجه احمد غزالی قدس سرهما شنودم که روز قیامت صدیقان را تمنا این
تمنا بود که کاشکی خاکی بودندی که روزی محمد معشوق قدم بران خاک نهاده بودی این محمد
ترک قبا بسته بود یک روز در جامع طوس ابو سعید قدس سره مجلس می داشت این محمد
... ابو سعید را خاموش کرد و زبانش بسته چون ساعتی باو شیخ گفت
گفت ای سلطان عصر وای سر زده خود بند قبا وا کشای که بند بر هفت آسمان هفت زمین
نهادی امیر علی ابیوردی قدس سره عین القضاة در بعضی مکتوبات خود در بیان ...
حضور و غیبت یکسانست بلکه دل او بود و قرب المطلوب تعالی قرب الاذان ... می گوید که
امیر علی ابیوردی بزرگ بود مریدی داشت او را محمد مظفر ابادی نام یک روز این محمد او را
نا ... ازار حریری آورد این مرید برفت و حاجی حاضر بود در وقت خود بفروخت و آن جرم

بر خواسته بود و بجز بدید و دستار چون جنید بزن این واقعه بر آمد انگشت که این مرید او خریده بود
مگر واقف شد بر حقیقت کار او را گسیل کرد تا پیش امیر علی ابیوردی آمد و گفت ای جوانمرد چند
هزار سال جان ما در غیبت در عشق او قدمش گوی سوخت این بیس سخن که این فراق ظاهر نیز
در می باید یک هفته قرب ظاهر هم نباید و هم وی گفته در بیان حال جمعی که بی رهبری راه
تا سلوک رفته اند بعضی از ایشان را معلولی در بنیاد خود نگاه داشت و دستی بپایان سر ایشان شد
و هر که با تمیز بود بر پیش دانسته اند و از جمله معلولان آن دو گان بود که حسین قصاب ایشان
حکایت کرد که باکاروان عظیم در راهی میرفتیم ناگاه دو ترکان از میان آن کاروان جدا
شدند و پیاده تا سلوک راه پیش گرفتند با خود گفتم که این دو ترکان مگر راهی میدانند
نزدیکتر ازین راه معهود پی بر پی ایشان نهادم و میرفتم کاروان از جهان یک دو اشتم
شب درآمد چون پاره راه برفتم ناگاه روی راه پوشیده شد باری سیاه من را گم
کردم و لیکن چاره نمی دانستم بجز رفتن چون نیم شب شد دیگر باره راه از ابر برون آمد و اثر قدم
آن دو جوانمرد باز یافتم و میرفتم چون صبح رسید کوهی پدید آمد آن دو ترکان مردانه
پای بران کوه نهادند و بیک ساعت بران بالا شدند من نیز جان می کندم ساعتی میرفتم و می
ساعتی بر میخفتم آخر بسر آن کوه رسیدم آفتاب طلوع می کرد لشکرگاهی عظیم دیدم خیمها
بی نهایت زده و در آن میان خیمه دیدم عظیم برسیدم که آن خیمه از آن کیست گفتند از آن
سلطانست پای راست از رکاب بیرون آورده آوازی بگوشم رسید که سلطان بر اسب
نشسته و بیخ رفته مرا عقل زایل شد پای چپ در رکاب ماند و پای راست ماند او در بیخ بود
و استغفار هم کرد سلطان باز کرد و عین القضاة گوید که آن دو ترکان یکی محمد معشوق
بوده است و یکی امیر علی ابیوردی قدس الله تعالی اسرارهم شیخ ابو عبد الرحمن السلمی الصقلی بوعلی قدس

نام وی محمد بن الحسین السلمی است صاحب تفسیر حقایق و طبقات مشایخ است و غیر آن از مصنفات
دیگر و او مرید شیخ ابوالقاسم نصرآبادیست و خرقه از دست وی دارد و نصرآبادی
مرید شبلی است و شیخ ابوسعید ابوالخیر [illegible] پیر ابوالفضل صحبت وی رسیده
و از دست وی خرقه پوشیده شیخ ابوسعید گفته [illegible] شیخ عبدالرحمن سلمی [illegible] اول
کرت [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و افتراق و وحشتی عظیم در وی [illegible] مقام [illegible]
من آن حیرت و وحشت از آن منزل که بودم رحلت کردم و بعد از [illegible]
و وی [illegible] از این حیرت و وحشت [illegible]
گر سایه شخصی ظاهر شد [illegible] گفتم شاید کسی باشد که نزدیک وی [illegible] حاصل آید
معانقه کرد چون تأمل کردم دیدم که شیخ ابو عبدالرحمن سلمی است که روح وی در صورت
متمثل شده است [illegible]
[illegible] گفت در این مقام قبض روح من کرده اند و در این مقام [illegible]
[illegible]
[illegible]

باش با یکه با خضر علیه السلام و در ان مقام مشارک باشی پس گفتم یا با عبدالرحمن این مقام را
هیچ نامی هست [illegible] گفت [illegible]
گفته است [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو عبدالرحمن السلمی [illegible]
وی [illegible] ابو عبدالرحمن السلمی است از کبار مشایخ است با عبدالله منازل و ابو علی ثقفی صحبت
داشته است شبلی را دیده بود [illegible] در علوم معاملات کامل بود چون شیخ
ابو عبدالرحمن متولد شد هر ملکی که داشت [illegible] صدقه داد [illegible]
هیچ [illegible] گفت [illegible]
[illegible] رحمه الله سنة اربعین و ثلثمایة ابوسهل الصعلوکی [illegible] نام وی محمد بن سلیمان
الصعلوکی [illegible] فی علوم الشریعة [illegible]
[illegible]
[illegible] النیشابوری [illegible] ابو عبدالرحمن السلمی [illegible]
صعلوکی را [illegible]
وی گفته که هر که [illegible]
[illegible]
[illegible]
شیخ الاسلام گفت [illegible]
[illegible] ابوسهل الصعلوکی النیشابوری فی ذی القعدة [illegible]
[illegible] بن محمد بن سلیمان الصعلوکی [illegible] فی رجب [illegible]

که سهل صعلوکی گفت من تقبّل قبل اوانه فقد تعرّض لبلائه روزی سهل صعلوکی در درس

گفت که تحمید یعنی الحمد لله گفتن ... که در همه قرآن مرا این بشگفتی آید که الله تعالی با موسی گوید

واصطنعتک لنفسی شیخ الاسلام گفت که مرا حسد نیست بر هیچ کس که وی گفته است شیخ ابو القاسم

قشیری رحمه الله تعالی نام وی عبد الکریم بن هوازن القشیری است صاحب رساله و تفسیر لطایف

الاشارات است و قرآن ... لطایف بسیار است و تصانیف لطیف مرید ابو علی دقاق است

و استاد ابو علی فارمدی توفی فی ربیع الآخر سنة خمس و ستین و اربعمائة صاحب کشف

المحجوب گوید که امام قشیری را از ابتدا حال پرسیدم گفت مرا وقتی سنگی می بایست ...

هر سنگ که بر می گرفتم گوهری می شدی ... و این از آن بود که ... یکی ...

لا جرم چه گوهر خوارتر بود که با او ... آن بود از او سنگ داشت هم صاحب کشف المحجوب

از وی شنیدم که گفت مثل الصوفی کمثل البرسام اوله هذیان و آخره سکون فاذا تمکن خرس

قشیری گفته است التوحید ... الاشیاء عند ظهور الانوار

فاضحت الخلائق عند ظهوره ... و ... کانه ...

لقد ... و ... الاثر ...

اقفرت الدیار و العیون ... شیخ ابو الحسن بستی رحمه الله

نام وی علی بن محمد است در فنون علوم ... اصول و فروع امام بود و مشایخ بسیار دیده بود

و اکابر ... صاحب کشف المحجوب گوید که وی ... عظیم بود و بر ...

... هرگز از هیچ صنف کسی ندیدم که شرع را ...

... بود و ... وی گفتی ...

و ... که ... شده ... حال ... بود و ...

بهشت که می باید که خداوند تعالی مرا ببرد که هرگاه آن عدم را وجود نباشد زیرا که هر چه

هست از مقامات و کرامات جمله حجاب اند و آدمی عاشق حجاب خود است و نیستی

دیدار بهتر از آرام و حجاب و چون حق تعالی هستی است که عدم روی روا نباشد چه زیان دارد

در مملکت وی که من نیستی گردم که هرگز آن نیستی را هستی نباشد و هم صاحب کشف المحجوب گوید

روزی بر شیخ ابو العباس در آمدم وی را دیدم که می خواند ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء

و می گریست و نعره می زد پنداشتم که از دنیا چیزی از وی رفت گفتم ایها الشیخ این چه حال است گفت

یازده سال است تا وردم اینجا رسیده است و از اینجا در نمی توانم گذشت روزی شیخ ابو سعید

ابو الخیر در نیشابور در خانقاه خود نشسته بود و سید اجل که از اکابر سادات نیشابور بود به سلام

شیخ آمده بود و در پهلوی شیخ نشسته شیخ ابو العباس شقانی در آمد شیخ او را بالای سید اجل

بنشاند سید اجل را از آن گرانی آمد و آن از اندرون وی پدید آمد شیخ روی به سید اجل کرد و

گفت ترا از آن دوست دارند که برای مصطفی صلی الله علیه و سلم را دوست دارند و او را از آن دوست دارند

که برای خدا دوست دارند شیخ ابو العباس شقانی گوید که روزی به خانه آمدم سگی زرد دیدم بجای خفته

پنداشتم که از محله در آمده است قصد راندن وی کردم بزیر دامن من اندر آمد و ناپدید شد شیخ ابو الفضل

محمد بن الحسن الختلی رحمه الله تعالی وی پیر شیخ ابو الفضل بن حسن ... است و ...

گروه ... صاحب کشف المحجوب گوید که اقتدای من در طریقت بدوست

بوده است عالم بود به علم تفسیر و روایات مرید حصری بود و صاحب ...

و ... شصت سال به حکم عزلت در کوهها گریخته بود و نام خود ... گم کرده بود و بیشتر

در جبل لکام بودی عمری نیکو یافت و آیات و کرامات وی بسیار است ...

و ... سخت شدید بود و من هرگز از وی مهیب تر ندیدم ...

و تنها صحرا و جایگه دوزخست و ما را در آنجا وظیفه و روزه هست وقتی مرا دو بیت وقتی بر خاطرم
بر خاطر من گذشت که چون کار به تقدیر و قسمت است چرا آزادان بندگی جز آن کنند که گرامی
گفت ای پسر آنچه اندیشیدی بر عکس آن صواب است چون حق تعالی خواهد که بنده را آن بخوا
تاج مملکت دهد بحبست وی اقبالی بوده و بخدمت دوستی مشغول کند تا این خدمت کرامت ویرا
سبب گردد وقتی دیگر از بیت الجن دمشق به شتربان آمده بودم و در گل بودیم
نگاه کردیم نعلین شیخ خشک بود وی گفتم گفت آری تا من بخت از راه توکل برداشته ام
و باطن خود را از راه وحشت نگاه داشته ام خدای تعالی قدم مرا از وحل نگاه داشته است
صاحب کشف المحجوب گوید که وی گفت که اولیای خدای را اجتماعی بود در دمشق پیر من حصری
پیر گروهی را دیدم که هر یک بر تختی می آمد حصری با ایشان التفات نکرد تا جوانی را دیدم که
با نعلین گسسته و عصای شکسته و پای افگار شده و سر برهنه اندام سوخته ضعیف و زار گشته
حصری برجست و پیش باز رفت و ویرا بدرجه بلند نشاند من متعجب شدم بعد از آن از شیخ پرسیدم
که آن که بود گفت ولی است از اولیای خدای تعالی که متابع ولایت نیست بلکه ولایت متابع وی
و بکرامات التفات نکند علی بن عثمان بن علی الجلابی الغزنوی رحمه الله تعالی کنیت وی ابوالحسن است عالم
و عارف بوده مرید شیخ ابوالفضل بن حسن ختلی است و صحبت بسیاری از مشایخ دیگر رسیده و
کتاب کشف المحجوب است که از کتب معتبره مشهوره در این فن است و لطایف و حقایق بسیار در آن
کتاب جمع کرده است وی گفته که از شیخ المشایخ ابوالقاسم گرگانی قدس الله تعالی روحه پرسیدم که
درویش را کمترین چه چیز باید تا اسم فقر را سزاوار گردد گفت سه چیز باید و کم از سه چیز نشاید یکی
آنکه پاره را راست بر تواند دوخت دیگر آنکه سخن راست تواند شنود و دیگر پای راست
بر زمین تواند زد و گروهی از درویشان با من حاضر بودند چون این سخن گفت هر یک از آن حال خود

آمدیم گفتیم بیایید تا هر کسی در این سخن چیزی بگوییم هر یک چیزی گفتند چون نوبت بمن آمد گفتم پاره راست
دوختن آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون رقعه بفقر دوزی اگر نا راست دوزی راست باشد
و سخن راست آن باشد که بحال گوید و بحال شنود نه بمنیت و بحق و جد در آن تصرف کند نه بهزل و بزندگی
دریابد نه بعقل و پای راست بر زمین زدن آن باشد که بوجد بر زمین زنند نه بلهو و این سخن
پیش آن بزرگ نقل کردند گفت اصاب علی خیره الله تعالی و هم وی گفته که وقتی تنها در پیش
شیخ ابوسعید نشسته بودم تنها کبوتری دیدم سپید که بیامد و در زیر آن فوطه شد که بر گور افگنده
بود چون برخاستم و نگاه کردم در زیر فوطه هیچ نبود روز دوم همان دیدم و روز سوم نیز
در تعجب آن فرو ماندم تا شبی ویرا بخواب دیدم و از وی آن واقعه پرسیدم گفت آن کبوتر صفای
معاملت منست که هر روز بزیارت تربت من می آید خواجه احمد حمادی سرخسی قدس الله تعالی سره
صاحب کشف المحجوب گوید که وی از عیاران نسا بوده و وقت بوده مدتی رفیق من بوده و از روزگار
وی عجایبها دیدم روزی از وی پرسیدم که ابتدای توبه تو چگونه بود گفت وقتی من از سرخس
برفتم و در بیابان در آمدم و بر سر اشتران مدتی آنجا بودم و پیوسته دوست داشتمی که گرسنه بودمی
و نصیب خویش بدیگری دادمی و قول خدای تعالی در پیش داشتمی تا ... ویؤثرون علی
انفسهم ولو کان بهم خصاصة و بدین طایفه اعتقادی داشتم روزی شیری از بیابان
بیامد و اشتری را از آن من بکشت و بر سر بالایی شد و بانگی بکرد هر چه ددان بود
آن نواحی که آن بانگ وی بشنیدند روی جمع شدند ... از هم بدریدند و هیچ نخورد
و باز بر سر بالا شد ... ددان از روباه و شغال و گرگ ... مثال ایشان در افتادند و میخوردند تا
همه بخوردند و باز گشتند آنگاه شیر ... که لختی از آن بخورد روباهی لنگ از دور
پدید آمد ... می آمد شیر باز گشت و بر بالا شد تا آن روباه ... بخورد و برفت

شیر فرود آمد آلتی بخورد و من از دور نظاره می کردم بوقت رفتن بزبان فصیح مرا گفت یا احمد ایثار
بر لقمه کار سگان بود و ایثار مردان بر جان باشد چون من این برهان از وی بدیدم دست از همه
شغلها بداشتم و ابتدای توبهٔ من این بود و ابن مشکان رحمه الله تعالی وی معاصر
صاحب کتاب کشف المحجوب است گوید که بیست سال بر پای ایستاده بود جز بتشهد نماز ننشستی
از وی پرسیدند که چرا نمی‌نشینی گفت مرا هنوز آن درجه نیست که در مشاهدهٔ حق بنشینم
ابوالحسین بشنی رحمه الله تعالی نام وی علی بن بشنی است شیخ ابو سعید ابوالخیر گوید
که من جوان بودم بسرخس بنزدیک علی بشنی در آمدم و او پیری با فضل و شکوه بود و با شبلی
صحبت کرده بود و میان ایشان کارها رفته بود و در بازار من نشسته بود در دلش بگذشت مرا
از پیر ابوالحسین بپرس تا ما را از شبلی حدیثی گوید من گفتم ایها الشیخ ما را از شبلی حدیثی بگوی
گفت چرا نگفت از رسول صلی الله علیه وسلم بگوی که بگوی من گفتم از مرده بگوی او گفت
که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که اگر راست هیچ سوره فرود نیامدی مگر سوگند
خود تمام بودی و شیخ ابو سعید گوید که از شیخ ابوالحسین شنیدم که گفت در جامع بغداد بودم
بر کنار مجلس شبلی ایستاده بودم شخصی آنجا رسید و در کسوت این قوم بپرسید که ایها الشیخ
شبلی روی بوی کرد و گفت ایها السائل من اوصل سقط العقلین ... سائل گفت
حال گفت یا ابابکر العقلان شبلی گفت قام قدوة بین یدیکم ... من الله تعالی ...
یا ابابکر ... کفت الدنیا و العقبی کذا قال منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید
الآخرة فاین من یرید الله ... شبلی گفت اذا ... الله ... و اذا ...
یا الله یا من هو هو و لا یعلم احد ما هو الا هو سبحانه وحده لا شریک له ... نعره کرد و ...
بر پای ... شیخ عبدالله ... رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت

که وی شیخ خراسانست وی با شبلی در ... صحبت داشته شبلی وقتی ... باز کرده بود
وی گفت که هرگز ... شیخ ابوزرعه قدس سره نام وی احمد بن محمد است
شیخ الاسلام گفت که من ... دیده ام که ... دیده بود و شاگرد شبلی است و ...
طبیب ... گفت من هیچ مایه ندارم جز آنکه درویشان ... سخن من می خندند شیخ الاسلام
گفت قدس سره که پس از مرگ وی را بخواب دیدند گفتند حال چون شد گفت ...
که ... درویشی ... من خلق من گفتم آری گفت ... لا قبلت
... خلق ... مرا با من بگذاشتی ... شیخ ابو زرعه اردبیلی
نام وی عبدالوهاب بن محمد بن ایوب الاردبیلی است عالم بوده و زاهد سفر بسیار کرده بود
و عمر بسیار یافته بود و با شیخ ابو عبدالله خفیف در راه حجاز تا مدینه همراه بود و گویند شیخ عبدالله خفیف
عزیمت سفر کرده بود و پیش ابوزرعه آمد ابوزرعه مقداری گوشت پخته بوی گرفته او و شیخ بخورد
چون بسفر بیرون رفت در بیابان راه گم کردند چهار روز گرسنه ماندند که هیچ نخوردند شیخ
اصحاب را گفت طلب کنید شاید صیدی بیابید ناگاه سگی دیدند ... که قصد او ...
بگشتند ... و ... کردند ... نصیب شیخ افتاد و هر کسی نصیب خود بگرفتند
شیخ در خوردن آن تفکری کرد تا شب بگذشت چون وقت سحر شد سر آن سگ بیرون آمد
و گفت این سزای کسی که گوشت بوی گرفته از سفرهٔ ابوزرعه بخورد شیخ برخاست و اصحاب ...
کرد و گفت بیایید که بنزدیک ابوزرعه رویم و از وی استحلال کنیم ... باز گشت و از وی
عذر خواست آنگاه بسفر بیرون آمد و گویند که ابوزرعه آخر عمر بصوفیه ... افتاد
و شاید که این نسبت بعضی کرده باشد که مستحق آن بوده باشند ...
ابو عبدالله ... رحمه الله فیروزی ... بس بزرگ است گفته اند که ... بوده است

انست که روزها صحبت غربا و فقرا و مقصد وی آن بود که وی یکی از کردان بود و روزی بعضی از عارفان
شیراز در آمده و دید که طلبه علم در مدرسه بآن جهت مشغول‌اند از ایشان سوال کرد که چه میخوانید گفت
میخوانیم که از علم شما چیزی بیاموزم گفتند اگر میخواهی که دانشمند شوی امشب بجای ارتفاع شیخ
خود بیا و نیزه‌های خود را محکم در آنجا بزن و چندانکه توانی بگوی که زید و عمرو که ابواب علم بر تو
گشاده خواهد شد و مدتی کرد و یک کرت وی تجربه و اعتبار کنند برفت و همچنان کرد و چون شب و
یقین آنجا تلقین کرده بودند همه شب تکرار کرد در وقت سحر حضرت حق سبحانه و تعالی
ابواب علم لدنی گشاده و سینه وی بانوار قدس منشرح شد و آنی شد عالم که از هر مسئله که ازوی سوال
جواب گفتی و در مقابله و معارضه علما کردی شیخ عبدالله باکو رحمة الله تعالی نام وی علی
بن محمد بن عبدالله المعروف بابن باکویه شیخ بوده است علوم ظاهر جوانی شیخ ابو عبدالله
خفیف را دیده بوده است بعد از آن از شیراز سفر کرده بوده و در نیشابور باستاد امام
قشیری و شیخ ابو سعید ملاقات کرده بوده و با شیخ ابو العباس نهاوندی هم صحبت بوده
و میان ایشان در غربت سخنان بسیار گذشته بوده و شیخ ابو العباس بفضل و سبق وی اقرار
نموده و بعد از آن بشیراز مراجعت کرده و در مغاره‌ای که نزدیک است بشیراز منزوی شده
و مشایخ صوفیه و علما و فقرا ملازمت صحبت وی می‌کردند توفی سنة اثنین و اربعین و اربعمایة
در آن وقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر در نشابور بوده است و امام ابو القاسم قشیری از ایشان
است عاجز داده بوده‌اند که در هر هفته کرده در خانقاه ایشان مجلس گوید منبر نهاده و بوده
و جامه‌ها را بر شمعیده مردم می‌آمدند و می‌نشستند شیخ ابو عبدالله باکو پیر سید از استاد
امام آمده بود و آنجا نشسته بود که پیر با پیر سید شیخ ابو عبدالله گفت این چیست استاد امام
گفت شیخ ابو سعید مجلس خواهد گفت پیش نشستی ابو عبدالله گفت من او را مسلم نمی‌دانم

است و ابو عبدالله پیش استاد امام گفت که پیش از آنکه این مرد بر منبر رود بر خاطرم تا هیچ حرکت
نکنی و هیچ نیندیشی که او حالی باز داند پس شیخ ابو سعید در آمد و بر منبر شد مقریان قرآن بر خواندند
و شیخ دعا گفت چون بسخن آمد ابو عبدالله باکو هیچ حرکت پایدار و پنهان و دست با خود یکبار گفت
پس با خود گفت سخن از این سخن تا هر اندیشیده بود که شیخ ابو سعید روی سوی وی کرد و
گفت آری و زیاد و مفیدن باید آن کلمه گفت و سیر سخن رفت چون شیخ در سخن گرم شد
شیخ ابو عبدالله آن حالت بدید و آن مطیعت و اثر بیت وی بر خاطر مشاهده نمود اندیشه کرد
که چندین سوقیت تجربه ببستادم و چندین مشایخ را دیدم اکنون که باز خدمت ایشان کرام
سبب چیست که این همه بر این مرد ظاهر می‌شود و بر ما هیچ ظاهر نمی‌شود شیخ ابو سعید در حال
روی بوی کرد و گفت ای خواجه ف — تو جانی که ترا بخت جهانست جهان
من جنینم که مرا بخت چنین است و چنین — وصلی الله علی محمد و آله اجمعین گفت بسی
فرود آمد و از منبر فرود آمد و پیش استاد امام ابو عبدالله باکو رفت چون بنشست شیخ
ابو سعید استاد امام را گفت که این خواجه را بگوی که دل این خوش کند ابو عبدالله گفت ای
آن وقت خوش کنم که بحضرت سلام حق آیی بعد از این نیایی شیخ ابو سعید گفت بسیار شیخ
و دیگر با این چشم بر تو افتاده است این نظر داری آیم تو بر سید چون شیخ ابو سعید این گفت
و خوش شد از جمع برآمد و شیخ ابو عبدالله نیز بسیار بگریست و آن انکار در وی از وی برفت
وی برخاست و صافی شد و جمله جمع خوش دل برخاستند چون شیخ ابو عبدالله این
انکار داشت سلام شیخ ابو سعید بر رفت نا موزون بر و رقص سماع ایشان انکار عظیم داشت
تا کاه اتفاق آن شب که در خواب دید که هاتفی در او گفت قوموا و ارقصوا بیا
گفت لا حول و لا قوة الا بالله این خواب شیطانی است دیگر بار بخفت و همچنین دید که قوموا

از بیدار شده و لاحول کرده و ذکری گفت و سوره چند از قرآن بخواند و سوم بار گفت
همان خواب دید و دانست که آن خواب شیطانی نیست و سبب آن انکاریست که بر شیخ ابو سعید دارد
بامداد بخانقاه شیخ ابو سعید آمد چون در خانه در آمد شیخ گفت فرموا او العضو الله شیخ ابو سعید
دل خوش شد و انکار وی تمام برخاست شیخ مؤمن شیرازی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت
که همچنان باید گفت که نیت حج کردم شبی از مسجد بیرون آمدم شیخ مومن را دیدم نشسته
در زنی می کرد سلام کردم و بنشستم مرا گفت چه نیت داری گفتم نیت حج دارم گفت مادر داری
گفتم دارم گفت باز گرد و پیش مادر شو مرا خوش نیامد گفت چه می گویی من پنجاه حج کرده ام سر برهنه و
پا برهنه بی زاد و همراه همه را دادم به شادی دل مادر شیخ ابو اسحاق شامی
بسیار بزرگ بوده است قبر وی در عکه است از بلاد شام از اصحاب شیخ علو دینوری است
و وی از اصحاب شیخ هبیره بصریست و وی از اصحاب حذیفه مرعشی و وی از اصحاب ابراهیم
ادهم قدس الله تعالی اسرارهم و این شیخ ابو اسحق شامی لقب چشتی رسیده است خواجه
ابدال که مقدم مشایخ چشت است صحبت وی دریافته است و از وی تربیت یافته خواجه ابو احمد
ابدال چشتی رحمه الله تعالی وی پسر سلطان فرسنافه است که از شرفای چشت و امیران ولایت بوده وی را
خواهری بود در غایت صلاح شیخ ابو اسحاق شامی بخانه وی آمدی و طعام وی خوردی و وی را
ور گفت که چادر ترا فرزندی خواهد بود که وی را شانی عظیم باشد می باید که محافظت حرم برادر خود
کنی تا در ایام حمل چیزی که در آن حرمتی و شبهه باشد نخورد آن ضعیفه صالحه بموجب فرموده شیخ
ابو اسحاق [illegible]
[illegible] که در زمان خلافت معتضد بالله بود خواجه ابو احمد متولد شد [illegible]
[illegible] شیخ ابو اسحاق بخانه وی آمدی و دلجویی

صبا خواجه ابو احمد را بسیار دیدی و گفتی که از این کودک بوی آن می آید که از وی خانه ای بزرگ پیدا گردد
و احوال غریبه و آثار عجیبه پیدا شد چنانچه اتفاق افتاد وقتی که خواجه احمد بیست سالگی رسیده بود همراه
پدر خود سلطان فرسنافه بقصد شکار بجانب کوه رفت و در اثنای شکار از پدر و اتباع جدا افتاد
میان کوهی رسید دید که چهل تن از رجال الله بر سر سنگی ایستاده اند و شیخ ابو اسحاق شامی میان
ایشانست حال بر وی بگشت از اسب فرود آمد و در پای شیخ افتاد و اسب و سلاح و هر چه داشت
بگذاشت و پشمینه در پوشید و با ایشان روان شد هر چند اتباع وی در طلب کردند نیافتند
بعد از چند روز خبر آمد که وی بپیش شیخ ابو اسحاق در فلان موضع از آن کوهها بوده است پدرش
جمعی را بفرستاد تا وی را آوردند هر چند پند دادند و بند نهادند و بر آلاتی که در آن بود باز نگشت
آورد گویند که پدرش را خمخانه بود روزی فرصت یافت تا آنجا در آمد و در آن [illegible]
بشکستن گرفت پدرش را آگاه کردند بام بر آمد و از غایت غضب سنگی بزرگ داشت که از
بالای بام بر روی زندان روی فرو انداخت آمد سنگ را گرفت تا سنگ در هوا معلق بایستاد و هیچ
نوع آفتی نرسید چون پدرش آن حال مشاهده کرد دست وی توبه کرد و از وی امثال این کرامات
و خوارق عادات ظاهر شده است چنانکه تفصیل ادای آن توان کرد توفی رحمه الله تعالی سنه
خمس و خمسین و ثلثمایه خواجه ابو محمد بن ابو احمد چشتی رحمه الله تعالی وی بعد از وفات پدر قائم مقام وی
بود و منسوب بود بدانکه بیست و چهار ساله بود بتحصیل علوم دینی و معارف یقینی
بوده و زهد و ورع تمام داشته از دنیا و اهل وی بغایت مجتنب بوده و همواره [illegible] دنیا
تحریص می نمود وی گفت که اول چیزی که از دنیا ترک باید کرد دنیاست خود را از خورد و خواب می باید
داشت وقتی که محمود سبکتگین بغزو سومنات رفته بود خواجه ابو محمد [illegible] کار وی
وی گاه برد رفت در سن هفتاد سالگی با درویشی چند متوجه شد و چون آنجا رسید [illegible]

با مشرکان و عبده اصنام جهاد کرد روزی مشرکان غلبه کردند و لشکر اسلام پناه بجبل آوردند
و نزدیک بود که شکست بریشان آید خواجه را در چشت مریدی بود محمد کاکو نام بود
آواز داد که کاکو دریاب در حال کاکو را دیدند که اضطراب می کرد و محاربه می نمود تا لشکر اسلام ظفر
یافت و کافران هزیمت کردند و در همان وقت محمد کاکو در چشت بجماعتی که نشسته بودند [illegible]
بر کنار نشسته و در دیوار آسیایی زد از وی سبب پرسیده بودند همین قصه را گفته بود [illegible]
[illegible] از قصبه سمجان خواف از مریدان خواجه است سالها کلوخ استنجا و آب
وضوی وی را مهیا داشت روزی که او را بمراجعت بوطن امر کرد بگریست و گفت من چگونه مفارقت
مخدوم خواجه کرم می توانم نمود هر وقت که ترا آرزوی دیدار باشد مرا [illegible]
مکان مرتفع کرده و مرا هم از [illegible] و جهان بوده [illegible] در آن [illegible]
از سمجان چشت را می بینم توفی رحمة الله سنة اثنی عشر و اربعمایه خواجه یوسف بن محمد سمعان

رحمه الله تعالی وی خواهرزاده خواجه محمد بن احمد چشتی است مرید و تربیت یافته وی خواجه محمد چشت
و چهل سال متاهل نشده بود و همشیره داشت که خدمت وی کردی و خواجه [illegible]
بخدمت وی بودی و سن وی بچهل رسیده بود و بسبب خدمت برادر و اشتغال بطاعت حق
تعالی میل بتزوج نداشت شبی خواجه محمد بزرگوار خود خواجه ابو احمد را در خواب دید گفت
در ولایت ما فلان مرد [illegible] تحصیل علوم کرده [illegible]
خواهر خود را بوی عقد کن خواجه وی را طلب داشته و همشیره را بوی بنکاح در آورد وی هم
در چشت [illegible] خواجه یوسف از ایشان متولد شد خواجه محمد [illegible] سالگی
متاهل شده بود او را [illegible] بسن بزرگی رسیده بود خواجه یوسف [illegible] فرزند [illegible]
و تربیت می کرد و تحصیل علوم [illegible] و بعد از وفات وی

قایم مقام وی شد خواجه یوسف را بعد از چهل سالگی میل انزوا و انقطاع شد خواست که
نزدیک مزار خواجه حاجی مکی که بسیار بزرگ بوده و خواجه ابو اسحاق شامی زیارت ایشان را
بسیار میکرد چله خانه بکند در زمین باشارت هاتف غیبی آن موضع را حالا چله خانه و بیت احتیاط
کرد چون چله خانه کندند آن زمین بغایت تنگ بود چنانکه هیچکس را توانستی که در آنجا کلند
بر داشتن بدست مبارک خود از جانب گنج تا قبر [illegible] آنرا بانجام رسانید و مدت ده
سال در آنجا بسر برد و چندان سکر و [illegible] و وله و حیرت بروی غالب شده که اکثر اوقات
که چون خادم آب وضو بر دست وی بریختی در اثنای وضو از خود غایب شدی و یکساعت تا
در آن غیبت ماندی و باز حاضر شدی و وضو را تمام رسانیدی در آن وقت که شیخ الاسلام
ابو اسمعیل عبد الله انصاری قدس سره بمزار چشت رسیده بود و با وی ملاقات کرده است
و بعد از معاودت بهراة در مجالس و محافل استحسان وی می کرد و توفی رحمه الله تعالی سنه تسع
و خمسمایه و عمر وی هشتاد و چهار سال بود و در وقت رفتن پسر معین خود خواجه قطب
الدین مودود را بتحصیل علوم وصیت کرده و قایم مقام خود گردانید خواجه مودود چشتی رحمه الله
وی در سن هفت سالگی تمام قرآن را با وضع آن حفظ کرده بود و بتحصیل علم اشتغال می نمود
چون بسن بیست و شش سالگی رسید والد بزرگوار وی خواجه یوسف از دنیا رفت و وی را
بجای خود نشاند و وی بخصال حمیده موصوف بود و بافعال پسندیده معروف و مردم
آن ولایت همه در مقام اعتقاد و محبت و انقیاد و ارادت وی بودند و بتوفیق شرف صحبت
و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی روحه مشرف شده بود
و در آن وقت که حضرت شیخ الاسلام احمد بولایت جام و هراة تشریف آورده بودند
خواص و عوام مشاهده کرامات و خوارق عادات که از ایشان ظاهر می شده بود [illegible]

مرید و معتقد وی شدند و این قصه در اطراف و اکناف انتشار یافت و از نواحی هرات و جو
مزار مشهور که چشت شد خبر آمد که خواجه مودود چشتی مرید بسیار جمع کرده است و می آید تا شیخ
الاسلام احمد را از ولایت بیرون کند اصحاب شیخ الاسلام احمد از این خبر مشوش شدند و می دانستند
وی خود از همه بهتر می داند چون روزی بامداد سفره در آوردند گفت ساعتی صبر کنید
که جماعتی رسولان در راه اند چون ساعتی برآمد خادم در آمد که این جماعت رسیدند ایشان را در
آوردند و سلام گفتند و جواب شنیدند و طعام خوردند و سفره برداشتند شیخ الاسلام احمد
گفت که شما می گویید یا ما بگوییم که شما به چه کار آمده اید ایشان گفتند حضرت شیخ خبر باید فرمود
که خواجه زاده مودود ما را فرستاده است که احمد را بگوید که تو به ولایت ما به چه کار آمده و بچه سبب
باز گرد و اگر نه چنانکه باید ترا باز گردانیم رسولان تصدیق کردند پس فرمود که اگر مراد
از ولایت این ولایت ظاهر است این ملک مرد است تا از ان او دست و نه از ان کس و اگر مراد از ولایت
این مردمان ایشان رعایای سنجر بن شیخ الشیوخ سنجر باشد و اگر مراد از ولایت
که من میدانم و اولیای خداوند عز و جل میدانند فردا ایشان حاکم که کار ولایت چیست
و چون است چون این سخن بگفت ابری عظیم برآمد و شبانه روزی باران بارید و هیچ منقطع نشد
روز دیگر بامداد شیخ الاسلام احمد فرمود که ستوران ساخته کنید تا برویم گفتند امکان
ندارد که هریرود صد و زیاده از آنکه دیگر بار و هیچ جای از آب نتوان گذشت شیخ
فرمود که سهل باشد او را نظاره می کنیم پس روان شدند چون به صحرا بیرون آمدند شیخ الاسلام
احمد نگاه کرد و دید که بعضی از انبوه سلاح همراه ایشانند پرسید که اینان کیانند گفتند
مریدان و محبان شما اند شنیده اند که جماعتی به عداوت شما می آیند فرمود که اینها را باز گردانید
که شیخ را با کار سلاح نیست و سلاح این گروه سلاحی دیگر است شیخ الاسلام احمد با جمع

روی براه نهادند چون بکنار آب رسیدند آب بسیار بود شیخ الاسلام فرمود که امروز
قرار آنست که ما قالی کنیم سخنی از معارف آغاز کردند چندان ذوق بدانها رسید که جمله
و حیران شدند پس فرمود که همه چشمها بر هم نهید و بگویید که بسم الله الرحمن الرحیم آنگاه
تکرار کردند هر کس که چشم زد و باز کرد پای از آن سو گرده و هر که دیر گشاد خود را بدان طرف
آب یافت پای او از خشک چون رسولان آن مشاهده کردند تعجیل پیش خواجه مودود رفتند و
آن حال باز گفتند پس در بداشت خواجه مودود با دو هزار مرید سلاح بسته متوجه شدند
و در راه بشیخ رسیدند چون نظر شیخ بر وی افتاد از اسب پیاده شد و بوسه بر پای شیخ داد
و شیخ دست بر پشت وی میزد و می گفت کار ولایت چون می بینی ندانسته که ولایت
مردان چشم و سلاح نباشد برو و سوار شو که کودکی و نمی دانی که چه می کنی چون به ده آمد
شیخ الاسلام قدس سره با اصحاب به خانه خود وا آمدند و خواجه مودود با مریدان خود در محله دیگر
رو دیگر مریدان خواجه مودود گفتند که ما آمده ایم که شیخ احمد را از ولایت بیرون کنیم و امروز
با ما در یک جا نشست از این معنی بهتر ازین اندیشه باید کرد خواجه مودود گفت مرا صواب
چنان می نماید که بامداد بر خیزیم و بخدمت وی رویم و اجازت خواهیم و باز گردیم
که کار وی به قوت بازوی ما نیست مریدان گفتند که ما با هم مشورت کرده ایم صواب
آنست که جاسوسی در کار کنیم که چون وقت قیلوله خلوت شود و پیش وی کسی نباشد
تنی چند در خدمت تو برویم و سماعی بنا کنیم و حالتی بیاریم در آن میان مهم بکنیم
خواجه مودود گفت این صواب نیست که وی صاحب ولایت و کرامت است اما فایده
نداشت این وقت قیلوله شد و اصحاب شیخ متفرق شدند خادم خواست که جامه
خواب بگسترد تا شیخ قیلوله کند فرمود که یک ساعت توقف کن که کاری در پیش است تا کار

کسی در کوفت خادم در کشاد و خواجه مودود را دید که با جمعی انبوه درآمدند و سلام گفتند و آغاز
سماع نهادند و نعره زدن گرفتند شیخ الاسلام احمد سر برآورد و گفت هی هی سطلای پیر این اهل
مردی بود مرحسنی از عقلا و عاقلین و صاحب کرامات و پیوسته در خدمت شیخ الاسلام احمد بودی
هم در حلقه حاضر شد و بانگ بر ایشان زد ایشان کفش و دستار بگذاشتند و دیگر گفتند همین
خواجه مودود ماند عظیم خجل بر پای خاست و سر برهنه استغفار کرد و گفت بر شما روشنست
که این نوبت من باین رضا نداشتم شیخ الاسلام گفت راست میگویی اما با ایشان در
آمدن چرا موافقت کردی خواجه مودود گفت بگردم عفو فرمایید شیخ الاسلام احمد گفت
عفو کردم برو و این قوم را باز گردان و دو خدمتکار دیگر را [illegible] سه روز توقف کن چنان کرد
پس پیش شیخ الاسلام احمد آمد و گفت چنانکه فرموده بود بکردیم دیگر چه فرمایید [illegible]
شیخ الاسلام احمد فرمود که اول مصلا بر طاق نه و برو علم آموز که زاهد بی علم مسخره شیطان
باشد گفت قبول کردم دیگر چه می فرمایید فرمود که چون از تحصیل فارغ شوی اختیار خاندان چشت
کن که آبا و اجداد تو بزرگ بوده اند و صاحب کرامات خواجه مودود گفت چون مرا اختیار خاندان
هم شما بود جهت تبرک و تیمن مرا اجازت فرمایید شیخ الاسلام احمد [illegible] گفت پیش آی پیش
آمد دست وی بگرفت و کلاه از سر خود برداشت و بر سر وی نهاد و سه بار گفت بشرط علم پس سه روز
در خدمت شیخ الاسلام احمد بود فوائد گرفت و نوازشها یافت و بازگشت بعد از آن
باندک فرصتی بجهت تحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا تشریف برد و مدت
چهار سال تحصیل جمیع آنها را در آن باب اجتهاد بلیغ نمود و در آن دیار جا از وی آثار غریبه
و کرامات عجیبه که تفصیل آن بتطویل انجامد ظاهر شد و بعد از آن بچشت مراجعت کرد و جمعی
مریدان و مستفیدان مشغول شدند و از اطراف طالبان روی بارادت و صحبت وی خدمت

وی آورده اند شاه سنجان رحمه الله تعالی که لقب نام وی رکن الدین محمود است از دیه سنجان
خواست شرف صحبت خواجه را دریافته بوده است چند وقت در چشت اقامت نموده و میگویند
که مدت اقامت هرگز در چشت نقض طهارت نکرده چون خواستی که طهارت کند سوار شدی
و از چشت بیرون آمدی و دور رفتی و طهارت ساختی و مراجعت نمودی و میگفتی که مزار چشت
منزل مبارک و مقام متبرک است روا نباشد که آنجا بول کنند و گویند که پیشتر وی را خواجگان
میگفتند خواجه مودود وی را شاه لقب نهاد و وی همیشه با آن [illegible] و معاصرت کرده
وفات خواجه در سنه سبع و عشرین و خمسمایه بوده و وفات شاه سنجان در سنه سبع و تسعین و خمسمایه

خواجه احمد بن مودود بن یوسف الچشتی قدس سره وی بسیار بزرگ بوده و بعد از پدر بجای وی
وی نشسته و مقبول همه طوایف بوده و بر کافه انام شفقت عام و مروت تمام داشته گویند
که شبی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در واقعه دید فرمود که ای احمد اگر تو مشتاق منی
مشتاق توام چون بامداد شد سفر موافق اختیار کرد و مجهول وار چنانکه کسی او را نشناسد
بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی تشریفا و تکریما متوجه شد چون اقامت ارکان و
شرایط حج کرد و بحرم محترم مدینه و روضه شریفه مصطفویه علی ساکنها التحیه توجه نمود
و مدت شش ماه مجاورت کرد و گویند که مداومت و مواظبت می نمود بر مجاورت آن حرم خادمان
گران آمد خواستند که وی را بر کنار کنند از روضه شریفه [illegible] آمد چنانکه همه حاضران شنیدند
که وی را مرنجانید که از جمله [illegible] ما است و بعد از مراجعت از مدینه ببغداد رسید و در
خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره فرود آمد شیخ وی را تعظیم و احترام
بسیار کرد و خلیفه بغداد بنابر خوابی که دیده بود وی را طلب کرد و وظایف اکرام و احترام بجای
آورد و وی خلیفه را نصایح جلیله و مواعظ سلیمه بگفت و [illegible] متوجه [illegible]

او و بدین جهت استمالت خاطر خلیفه معتزی بر داشت چون بیرون آمد بر نفور شحت کرد
و بخراسان توجه نمود ولادت وی در سنهٔ سبع و خمسمایه و وفات وی در سنهٔ سبع و ستین
و خمسمایه ابو الولید احمد بن ابی الرجاء قدس سره وی از قریهٔ آزاد است که متصل هرات است
عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی از شاگردان امام احمد حنبل است رحمه الله علیه رحمة واسعة
و بخاری در صحیح خود از وی روایت می کند گویند که از اول مال بسیار داشته همه را در طلب
حدیث و حج و غزا صرف کرده است از هراة سفر کردی هر گاه مال وی باخر رسیدی
بهراة مراجعت کردی و بعضی از املاک خود بفروختی و باز بسفر رفتی تا جمله مال خود در
طریق نفقه کرد گویند یکی از دوستان وی بچهار هزار درم محتاج شد پیش وی اظهار آن
کرد چون بخانه خود رفت ابو الولید چهار هزار درم حاضر کرد و بوی فرستاد چون آن
دوست چیزی از آن هم خود کفایت کرد و بعد از آن آن مبلغ را نقد ساخته در صره کرد و بوی باز
فرستاد ابو الولید قبول نکرد آن دوست نزدیک وی آمد و سلام کرد ابو الولید گفت اگر
سلام واجب نبودی جواب تو باز ندادمی آخر چهار هزار درم را چه قدر باشد که آن را باز فرستی
توفی رحمه الله تعالی سنه اثنین و ثلثین و اربعمایه و قبر وی در قریه آزاد است بزار و یتبرک به
ابو اسمعیل عبد الله بن ابی منصور محمد الانصاری قدس الله تعالی سره الانور کنیت وی شیخ
الاسلام است و مراد از شیخ الاسلام هر جا که درین کتاب مطلق واقع شده است وی است چنانکه
در صدر کتاب به آن اشارت رفته است وی از فرزندان ابو منصور مت انصاری است و مت انصاری
پسر ابو ایوب انصاری است که صاحب رحل رسول الله است صلی الله علیه و سلم در آن وقت
که به مدینه هجرت کرد و مت انصاری در زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه با احنف
بن قیس به خراسان آمده بود و در هرات ساکن شده و شیخ الاسلام گفته است که پدر من ابو منصور

در بلخ با شریف حمزه عقیلی بوده و وقتی زنی با شریف گفت که ابو منصور را بگوی که مرا بزنی کند
پدر من گفته است من هرگز زن نخواهم و آزار دل کرده شریف گفته است که آخر زن بخواهی ترا پسری
آید و چه پسری چون بهراة آمده است و زن خواسته و من بزادم شیخ الاسلام شریف در بلخ گفته است
که ابو منصور را پسری آمد چنان و چنین جامع کرامات شیخ الاسلام قدس سره گفت که این گله
آفرینت که هر نیکی از من آمده است یعنی چنانچه صفت توان کرد از غایت نیکویی شیخ
الاسلام گفته است که من در قهندز زاده ام و آنجا بزرگ شده ام و ولادت من روز جمعه بوده
در وقت غروب آفتاب الثانی من شعبان سنه ست و تسعین و ثلثمایه وی گفته است من
ربیعی ام در وقت بهار زاده ام و بهار را سخت دوست دارم آفتاب در حمل بوده
که من زاده ام هر گاه که آفتاب آنجا رسد و آن میانه بهار بود و وقت گل و ریاحین وی گفته
پدر که ابو عاصم پیر و خویش او و نعمت من در کودکی بوی شدی وقتی وی شدم بان
کاه پیش من بنهاد و مرا نوال کرد و چیزی بر خواند خاتون وی گفت بود خدا و خدا
گفت پیر من یعنی خضر علیه السلام عبد الله را دید گفت وی کیست گفتم فلا کس است گفت
از مشرق تا مغرب همه جهان از وی پر شود یعنی از آوازه وی شیخ الاسلام قدس سره گفت که این
بشنیدم [illegible] تا پرسیدم [illegible]
چون شیخ الاسلام قدس سره نزدیک آمد خضر وی را گفت آن کودک را بدیدی و چیزی که از مشرق تا مغرب
[illegible] ابو علی عالی گفت که پیر من یعنی خضر علیه السلام گفت که در شهر شما زاری
زاده است شصت ساله [illegible] چنان شود که [illegible]
[illegible] گفت که از مشرق تا مغرب [illegible] پر شود و احوال من [illegible]
[illegible] شیخ ابو اسمعیل [illegible] شیخ

خرم بود پذیره وی آمد که عم وی بود و این بانوی عالیه بهره داشت فرا ایشان می شد که مرا چیزی از
معنی از حق برین کار عذر نویس شیخ الاسلام قدس سره گفت که اول مرا در دبیرستان زنی
کردند گفته زبان دارد چون چهار ساله شدم مرا در دبیرستان مالینی کردند چون نه ساله شدم
املا نوشتم از قاضی ابی منصور و از جارودی و چهارده ساله بودم که مرا بمجلس بنشاندند و
من در دبیرستان ادیب خود بودم که شعری گفتم چنانکه دیگرانرا از من حسد می آمد (وهم) وی
گفته که پسر یکی از خویشان خواجه یحیی عمار با من در دبیرستان بود و من بر بدیهه شعرهای تازی
می گفتم و هر چیزی که گوید که آن از من خواستی که در فلان معنی شعری بگوی بگفتمی زیادت از آن
که کسی جمع کرده شدی وقتی آن پسر عید خود را گفته بود که وی در هر معنی که خواهد شعر گوید و بر
فاضل بود گفت چون بدبیرستان شوی از وی خواه که این بیت را تازی کند حتی

روزی که بشادی گذرد روز آنست	وان روز که بی روز ندیدت آنست
من در وقت گفته ام	
وصبا یوم اللقا عجیب	فیوم اللقی ... [illegible]
... [illegible] الا کر بین رقیب	... الوصل ... السعادة ... [illegible]
اسب ... چونی که روزی بود	واین مصرع از وی ... [illegible]
... [illegible] الاحبیب	گفت ... [illegible]
	وی گفته که ... [illegible]

که روی بو احمد نام کی گفت برای وی چیزی بگوی ... [illegible]
واذا ... [illegible] (وهم) وی گفته که مرا ... هزار بیت شعر تازی بیش است
بروزن راست ... برهان ... و هم وی گفته است که وقتی ... قیاس
کردم که چند بیت یاد دارم از اشعار عرب ... [illegible]

که من ... هزار بیت تازی از اشعار عرب چه از متقدمان و چه از متاخران تنها در یاد دارم
وی گفته بامداد بگاه بمقری شدمی بقرآن خواندن چون باز آمدمی بدرس شدمی و بنشستی
روی ورق بنشستی و از بر کردمی و چون از درس فارغ گشتمی چاشتگاه بادیب شدمی و همه
روز ببو نشستی و روز کار خود را بخش کرده بودم چنانکه مرا هیچ فراغت نبودی از روزگار من
هیچ بسر نیامدی بلکه هنوز در بایستی و بیشتر روز بودی که تا بین نماز خفتن برخیز بودمی (وهم) وی گفته
که شب در چراغ حدیث می نوشتم فراغت نان خوردن نبودی مادر من نان پاره لقمه کرده بودی و
در دهان من می نهادی در میان نوشتن (وهم) وی گفته که حق سبحانه و تعالی مرا حفظی
داده بود که هر چه زیر قلم من بگذشتی مرا حفظ شدی (وهم) وی گفته که سیصد هزار حدیث یاد
دارم با سیصد هزار اسناد و هفتاد هزار اسناد (وهم) وی گفته که انچه من کشیده ام در طلب
حدیث مصطفی صلی الله علیه و سلم مرا کس نکشیده یک منزل از نشابور تا دریا و کیابان
می آمدمی در رکوع میرفتم و جزوهای حدیث بشکم باز نهاده بودم تا تر نشود (وهم)
وی گفته که مرا آن نیت نبی که مرا باول علم آموختن بوده است لا زدوی یقین نه طلب دنیا
بود که الله تعالی را بود و اخرت سنت مصطفی را بود صلی الله علیه و سلم (وهم) وی گفته
که هرگز ... [illegible] آن نکرده که من از هیچ ... بر ... خود نهاده ام که گفتندی که این حدیث
(وهم) وی گفته که من از سیصد تن حدیث نوشته ام همه سنی بودند و صاحب حدیث
... [illegible] نه صاحب رای ... در میر شده (وهم) وی گفته که بر اسنادهای عالی که
... [illegible] ام که مرد صاحب رای بود یا اهل کلام محمد سیرین گفته ان هذا العلم
دین فانظروا عمن تأخذون دینکم ... [illegible] و بدیگری ... داد وی حدیث
نیوشتم که متکلم بود و شعری ... که بر اسنادهای عالی داشت (وهم) وی گفته که من ...

تذکیر و تفسیر قرآن شاگرد خواجه امام یحیی عمار [illegible] بستی کرد
یعنی از تذکیر و تفسیر من چهارده ساله بودم که خواجه یحیی قصد زیارت کرد که عبدالله [illegible]
وا دیده که از وی بوی امامی می آید خواجه یحیی بن عمار الشیبانی رحمه الله تعالی و کنیتش
ابو عبدالله خفیف را دیده بود و شیراز [illegible] در مجلس وی بوده بود و شیخ الاسلام قدس سره گفت
که رسم علم بهراة خواجه یحیی آورد و مجلس داشتن و این [illegible] موافق کردن سبب وی
تازه گشت قاضی ابو عمرو بسطامی بهراة آمد مجلس خواجه یحیی [illegible] چون مجلس تمام گشت فرود آمد
پیش وی رفت [illegible] و گفت [illegible] در [illegible] این [illegible] تازه [illegible]
و در نشابور نیز با بزرگان گفته بود [illegible] الذین [illegible]
ابو عمرو بزرگ بود و امام و یگانه چنانچه در تاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی ان
سنه ثلث و اربعمائه توفی ابو عمرو البسطامی محمد بن حسین الشافعی قاضی [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام قدس سره گفت
که وقتی خواجه یحیی [illegible] بود چون بهتر گشت مجلس کرد بر کرسی خود [illegible]
گرفته بود و بر منبر [illegible] گفت یحیی [illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفی را صلی الله علیه و سلم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شیخ الاسلام قدس سره گفت [illegible]
[illegible]

و فی التاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی ان [illegible] و [illegible] توفی الامام ابو [illegible]
بن [illegible] السجستانی [illegible] شیخ الاسلام گفت که وی از مشایخ [illegible]
طایفه [illegible] این قوم که [illegible] فلان پیر را دیده و [illegible] شیخ صحبت
داشته و گفت قدس سره که [illegible] باید گرفت که [illegible] پیران [illegible]
[illegible] که [illegible] وفات [illegible] بود و دیدار [illegible]
[illegible] و گفت قدس سره که [illegible] حدیث و [illegible] بسیار [illegible]
من این کار [illegible] در تصوف و حقیقت شیخ ابو الحسن خرقانی است قدس الله تعالی روحه العزیز
اگر من خرقانی را ندیدمی حقیقت ندانستمی [illegible]
و گفت قدس سره که وی پیر من است [illegible] گفت این [illegible]
و [illegible] مرا [illegible] این شیخ [illegible] که علم حقیقت [illegible] و گفت قدس سره
[illegible] شیخ الاسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] و گفت قدس سره [illegible]
[illegible]
و گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ الاسلام [illegible]

بود و گفت قدس سره که با وی گفتم ای شیخ سوالی دارم گفت بپرس ای پسر تا بشنوی گو تا از وی
هیچ سوال کردم سه زبان دو دل همه را جواب گفت و دو دست در ران خود گرفته بود و از
بی خبر و لغزه میشد و آب چون جوی از چشم وی میرفت و با من سخن میگفت شیخ عبدالله الطاقی
نام وی محمد بن الفضل بن محمد الطاقی السجستانی الهرویست مرید موسی بن عمران جیرفتی است عالم بود
بعلوم ظاهر و علوم باطن شیخ الاسلام گفت که وی پیر منست و استاد من در اعتقاد حنبلی
که کس من ندیدم در اعتقاد و حنبلیان به یکتی و هرگز هیچ حضرت ندیده ام هیبت تر از طاقی من
وی را نابینا دیده ام مشایخ وی را تعظیم می داشتند و وی صاحب کرامات و ولایت بود و وی را
تیز داشت و ندیده ام که وی در کار صحبت کسی چنان بود که در کار من از تعظیم
من دو راکعت بود که عبدالله با منصور گفت سبحان الله این چه نورست که الله تعالی در دل تو نهاد
شیخ الاسلام گفت چهل سال بر بایست آمد تا من بدانستم که آن نور چیست که وی می گفت
شیخ ابو عبدالله الطاقی قدس الله تعالی سره فی شهر صفر سنه ست عشر و اربعمایه شیخ الاسلام
گفت قدس سره که در انجمن بودم و محمد قصاب بزرگ بود خرقانی مرا بشناخت و محمد قصاب
مرا تعظیم تمام داشت و با من بیار آمد که با من برای عید خود بایست تا رحمت ... من
و گفت من حالت تا انجا ... شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبدالله باکو
و شیرازی سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ جهان را دیده بود و حکایات بسیار داشت
من از وی ... سی هزار حکایت نوشته ام و سه هزار حدیث ... گفت که وی
نیک بود ... از همه علوم نصیب وی بود ... داشت که کسی ... داشت
هر که من پیش وی درآمدی برپای خاستی و شیخ ...
نی خاست و ... شیخ الاسلام گفت ... خانقاه شیخ

۱۵۳

ابو عبدالله باکو درآمدم سه دست بود در اندر خانقاه وی یکی شیرازی و یکی ابو الفتح و دیگری
ابو نصر ترشیزی شیخ آواز داد که ابو الفتح وی از خانه بیرون آید و وقت بیگه شیخ گفت چون
ازین خانقاه بیرون شد من چه گفتم تراکفت گفتید وی بسفر می شود و وی نه سفر راست
و سفر نه با بیت و نیست وی آن راست که حلقه کرد وی در نشسته و وی از وی گوید من گفتم کاش
باری این سخن آن وقت بگفتی تا این چه برنج و سفر شود و آمدی لیکن خرقانی را می بایست دید
یعنی سفر من برای سخن آن بود رحمه الله تعالی شیخ ابو الحسن بشری سجزی شیخ الاسلام گفت
وی از پیران منست ازین مشایخ که من دیدم سه تن بودند خرقانی و طاقی و ...
بودند و ابو الحسن بشری و وی ثقه بود در روایات صوفی بود و مشایخ بسیار دیده بود چنانکه
می بایست دید و سخن و سماع از ایشان یاد داشت گفت مشایخ حرم دیده بود و جوان شیخ سیروانی
و سیرگی و ابو الحسین جهضم و ابوبکر طرسوسی و ابو محمد نخشبی و دیگر مشایخ وقت شاگرد شیخ عبدالله
خفیف بود و حصری و نوری و ابو زرعه طبری را دیده بود کاکا ابو الفضل حسنی رحمه الله
شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی مردی بزرگ بود و در ایام حی بود و لطائف داشت ...
ملامتی بی مزده و من خود بوده ام در زاویه ... شیخ ... دست ...
آورد بیدی و پیش ابو الفضل ... وی هم در مسجد بود ... که وی مرد ملامتی بود و ...
... ابو الحسن ... شیخ ابو محمد خادمان و مریدان کاکا ابو الفضل
بودند پیران روشن و با همتهای عظیم بودند و همه مریدان ابو الفضل چنان بودند که ایشان از نورهای
عظیم بوده و ... و از وی حکایت کردی کاکا ...
شیخ الاسلام گفت که کاکا ...
...

فرا بوده ابو منصور زاهد انصاری رحمه الله تعالی وی مرید شیخ الاسلام است و مرید شریف حمزه عقیلی
و خدمت ابو المظفر ترمذی کرده بود و شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفانی مرا گفت که این
بگرد ی کرد و بکشتی چون پدر خود مذهبی شیخ الاسلام گفت که من هفتاد و اند سال علم آموختم و
نوشتم و رنج بردم در اعتقاد و اول آن همه از پدر خود آموخته بودم لیکن قرا بود صادق و متقی
و با ورع که کس آنچنان شوخ نیستی بود و شوخ نیستی [illegible] کرده بودی رحمه الله شیخ الاسلام گفت که پدر
من در سرای [illegible] داشت عظیم مرا گفته بود و عبد الله جنیدی که فضیل عیاض و ابراهیم ادهم را
خواب دیده بود و با من می گفت اما می گفت پدر و [illegible] راست می آید شیخ الاسلام گفت پدر
من در تجرد وقتی صافی داشته و فراغت دل در زن و فرزند افتاده بود و آن [illegible]
همواره اظهار ملالت می کرد و تنگدلی می نمود با وقتی در آن تنگدلی گفت میان [illegible]
داعیه گناه کرده بود دیدم وی را زن خواست فرزندان آمد و روزی از آن تنگدلی از دکان برخاست
و صحبت الله الله گفت و دست از دکان بداشت و بلخ رفت پیش پیر خود شریف حمزه عقیلی
[illegible] شیخ الاسلام گفت ابو منصور سوخته پیری بود در قصه و وقتی خویشتن را
فرا سوختن داده از بهر آنکه می سوخت او را سوخته نام کرده مردی صادق بود با صلابت شیخ
احمد چشتی و برادر وی خواجه اسمعیل چشتی رحمهما الله تعالی شیخ احمد چشتی عم خواجه ابدال است
زیرا که وی متقدم است شیخ الاسلام وی را ندیده و عم خواجه احمد بن بو دوست زیرا که [illegible]
و شیخ الاسلام را ندیده است شیخ الاسلام گفت من مجلس ندیده ام قوی تر در طریق [illegible]
از احمد چشتی و چشتیان همه جوان بوده اند از خلق [illegible] تفاوت [illegible]
رفته بوده و باز گشته که از خود در آن اخلاص تمام ندیده بود و احوال ایشان با غلامی ترک [illegible]
بود [illegible] چشتی [illegible] شیخ [illegible] و شیخ احمد [illegible] دیده بود

و نیز او را شیخ الاسلام گفت قدس سره که احمد چشتی بزرگ بوده مرا تعظیم داشتی و حرمت کردی که
مذهب [illegible] کسی که سوی خود مرا برای من [illegible] وی بود و وی زیارت شیخ ابو نصر طالقانی شده
بوده و این بیت از وی شنیده بیت
در [illegible] دانستم [illegible] داشتم داریم
این [illegible] نشانم [illegible]
شیخ الاسلام گفت من [illegible] ندیدم
بیدار و فراست چون برادر احمد چشتی وی خدمت من کردی و مرا تعظیم داشتی من در قصه
بودم مجلس می کردم و از مجلسیان من کسی بود که با وی صحبت داشتی دهقان من وی را باز می گفتی
و وی می گفت که این [illegible] من شما [illegible] خداوند که از آن سخن ها [illegible]
یعنی [illegible] و آن سخن وی مرا [illegible] بس از آن مرا دعوت کرد و همه دنیای خود بر من پاشید
و پس از آن [illegible] شدیم وی مرا ببرد و [illegible] کار ما از آنجا بود و ابو نصر [illegible] گفت که
از یاران چشتی بوده و وی صاحب فراست عظیم بود و آن وقت که به یاران [illegible]
بود و [illegible] دو تن از مشایخ نواحی همه آنجا جمع آمده بود [illegible] و من سخن [illegible]
و [illegible] حقیقت اول از آنجا بود و مجلس ایشان [illegible] گفت همه خداوند [illegible]
و کرامت و فراست [illegible] و تا ایشان زنده بودند [illegible] بزرگان خراسان [illegible] چون ابا حفص
عجاوردان که چشم و گوش فرا سخن من داشته بود و وی خداوند کرامات ظاهر بود و [illegible] شیخ
الاسلام گفت که اگر ابو حفص عجاوردان زنده بودی [illegible] خود را از وی بشنیدی [illegible]
[illegible] رسیده بزرگی بود با کرامات ظاهر و فراست عظیم و دوستی از دوستان وی بوده
دوستان و پوشیده باشید از غیرت او [illegible] دوستی بود از دوستان [illegible] چون
ابو بشر [illegible] که [illegible] سخن وی [illegible] چون احمد [illegible]
[illegible]

بخانه بنیاد رویم روزی در آن بودم سماعی می‌کردم و در آن شوری کردم و جامه پاره پاره [illegible]
چون از سماع بیرون آمدم بمسجد جامع آمدم در نماز حاضر بودم که یکی از ایشان فراز آمد مرا گفت آن
جوان که بود که با تو در سماع می‌گشت گفتم نگاه نکردم گفت تو برای شاخ نرگس دادم دست با تو می‌گشت
در سماع هر که آن نرگس را فرا بینی تو وی‌ست تو در شور بودی و بی طاقت شدی در سماع گفتم کی
بگوی دیگر با هم بس از آن هم رسیدم مگر بوحفص که بود [illegible] من و دوستان مرد بود که [illegible]
رفت از دنیا و در آن حلقه برفت و بوبشر کواشانی در مجلس املا با من حاضر مرا گفت
دانشمند از کجا اینجا آمدی بنشین که من اینجا نیز با تو ام و در سخن [illegible] حریفی [illegible]
با خودی گفتم که آن چه بود هرگز دیگر چنان باشد تا روزی بآن رسید که [illegible]
[illegible] و سخن بگشاد و بوسه گشت شیخ احمد [illegible]
الاسلام گفت که شیخ احمد جاجی از پیران [illegible] شیخ حصری را دیده بود و ابوالحسن [illegible] و لیرا ایشانرا
و از ایشان حکایت می‌کرد [illegible] که از مصری [illegible] گفت یکی از مشایخ [illegible]
چیزی نبود از خود [illegible] شیخ می‌گفت سخن [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible] حاجت [illegible] شیخ [illegible]
از شیخ ابو محمد [illegible] شیخ الاسلام گفت که شیخ بوعلی [illegible]
[illegible] از پیران [illegible] بود و مشایخ بسیار دیده چون ابو عبدالله [illegible]
و بو عمرو نجید و ابا یعقوب نهرجوری رحمه الله شیخ الاسلام گفت که من بوعلی [illegible]
اما خود [illegible] بزرگ بود و شیخ [illegible] طریق ملامت داشته [illegible]
ستایش [illegible] که خود [illegible] شیخ احمد [illegible] شیخ بوسعید مالینی [illegible]
سرای [illegible] بوده [illegible] حاضر بودم [illegible] شیخ الاسلام

گفت که وی پیر از پیران [illegible] مرد جوانمرد بود و شیخ حصری را دیده بود و از وی حکایت کردی شیخ
ابونصر قبانی رحمه الله شیخ الاسلام گفت قدس سره که وی سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ بسیار دیده
شیخ ابوالعباس [illegible] را دیده و خدمت کرده و [illegible] و ابو عمرو نجید را دیده بود و شیخ ابونصر
بو عبدالله [illegible] دیده بود [illegible] حکایات کرده بود مرا از ایشان
شیخ اسمعیل [illegible] شیخ الاسلام گفت که وی پیر [illegible] شیخ ابوالقاسم
نصرآبادی [illegible] از وی حدیث دارم و حکایات [illegible] شیخ ابو مسعود [illegible] شیخ
الاسلام گفت قدس سره که وی درویش [illegible] بود و مشایخ بسیار دیده بود و مرا از وی [illegible]
شیخ احمد [illegible] دیده بود و ابونصر [illegible] صاحب [illegible] دیده بود شیخ اسمعیل [illegible]
شیخ الاسلام گفت که اسمعیل [illegible] از پیران [illegible] روشن بود [illegible] شیخ [illegible]
دیده بود و از وی حکایات می‌کرد ابو سعید معلم [illegible] شیخ الاسلام گفت که بو سعید
معلم پیر روشن بود و نیکو دل صادق و مرقع [illegible] شیخ ابراهیم [illegible] دیده بود
شیخ ابو محمد [illegible] شیخ الاسلام گفت که شیخ [illegible] بوحفص [illegible] بود
[illegible] از پیران [illegible] وقتی [illegible] یکی [illegible]
کسی [illegible] طاقت آن [illegible] غیرت [illegible] گفت حق [illegible]
[illegible] شیخ
[illegible] شیخ الاسلام
گفت [illegible] خادم [illegible] فلان [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ

ابو العباس نهاوندی دیده و ابو ... بوده چنانکه شیخ ابو بکر فرا را دیده بود و شیخ ابو
و سفر اول شیخ الاسلام با شیخ احمد نصر طالقانی کرده بود و شیخ ابو بکر فارزمان را دیده
بود بنجا و وی جنید را و شیخ ابو بکر مفید را دیده بود و با شیخ عمو اول صحبت داشته بود
و با جمع مشایخ حرم چون ابو الحسن جهضم همدانی و شیخ ابو الخیر حبشی و ابو ... و امثال ...
و شیخ ... و ابو الحسن ... و ابو العباس نهاوندی و ابو العباس قصاب و غیر ایشان مشایخ
وقت را دیده بود و بر او خدمتها بوده و وی خدمتهای نیکو کرده بود ایشان را و دعا
رسانیده و شیخ ابو الفتح ... را دیده بود و در رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائه
از دنیا رفته و عمر وی نود و ... سال بوده شیخ احمد کوفانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت شیخ
احمد کوفانی خادم عمو بوده و پیران بسیار دیده بود و سفرهای نیکو کرده وی مرا گفت
ما از تو بایستم که اگر او دیدمی ... ایشان را بشناختمی ... ابو الحسن ...
شیخ الاسلام گفت که وی مردی بود ... مردی ... بود و بزرگ ... برای ...
و ... مکه ... یا نجات ... از ... حکایت کرده از ... عام
حصری ... گفت لا تطلع الشمس الا باذنی شیخ الاسلام گفت که ...
با ... مرا گفت که الله تعالی ... خدا ... که ... گفت ...
... فارغ ماند که او را از من ... شیخ الاسلام گفت که مرا ... شیخ ابو علی
... شیخ عمو از وی ... بود مرا حکایت
می کرد از وی ... ابو علی سیاه مردی بود صاحب حال کرامات و ولایت
عظیم داشت ... در ... بود و من ... مرا گفت که وی از
... که ... بود ... در شرح

و غریب چون تو نبود شیخ الاسلام گفت که ... شکر ... بوده بود و با ... و ...
ملامت و مرا حکایت کرد شیخ الاسلام گفت که من ... ابو سعید ابو الخیر بوده ام
و وی دستار خود از سر فرو گرفته و کلیم مصری خود ... و ... در دهان
من نهاده چون ... گفت شدم برای من ... حالت ... و وی مرا ... داشت که اندک
کسی را داشتی ... که ... از ... است و ... در طریقت ... شیخ
و ... بعضی از مشایخ وقت با وی ... بود شیخ الاسلام گفت که احمد ... پیش
... گفت یا رب ... از خویشتن ... گفت یا رب ... از خود
... شیخ الاسلام گفت احمد گفت عام راست و ... گفت خاص راست
که ... امید ... موجود بود ... ابو بکر ... گفت ...
... شیخ الاسلام گفت اگر صدق احوال خویش متهم کن که ...
و افعال خود متهم کن ... و اقوال خویشتن متهم کن که ... است ...
... مضطرب ... گفت ... پیران ... هرگز ... چون ...
کسی ... طعام ... شیخ الاسلام گفت اگر ...
شریعت ... و ... کرده ... و ... شغل ... کرده
وی ... گفت که ... شیخ علی سیاه
... از هر چیز که ... شریعت ... شیخ الاسلام گفت
... سنت ... شریعت ... زیادت ... شریعت
نقصان شریعت ... اگر ... و اگر ...
... خویشتن ... خاص ... تا ... عام ... شیخ

الاسلام گفت معنی اینست که حقیقت من درست نیاید تا شریعت من صافی نشود عادت
شیخ الاسلام چنان بود که هر چه شنیده بودی از خصال حمیده و افعال پسندیده چه در حدیث
و چه در حکایات مشایخ البته خواستی که آن را بکردی و وی گفته است چون شنیدی که رسول
از پیغامبر صلی الله علیه و سلم اگر نتوانید که از او روایت کنید تو دایم [illegible] باری یکبار بکنید
تا نام شما از جمله سنیان بکنند و همچنین از معاملات نیکو و احوال و اخلاق مشایخ که ما را آن
فرموده اند که بر پی ایشان بروید و سیرت ایشان گیرید اگر همه نتوانید باری چیزی بکنید
وقتی در راهی میرفتم درویشی سوگند بر من داد که مرا شلواری میباید مرا حکایت آن امام
یاد آمد که سوار میآمد درویشی بروی سوگند داد و بخدای تعالی که مرا شلواری ده آن امام
از اسب فرود آمد و شلوار بوی داد و مردمان گفتند این چرا کردی که این گدایان هیچ
گوی و دراز قبا گفت من دانم اما مرا روا نبود که او سوگند بخدای بر من داد و من از وی بگذرم
و مراد وی ندهم شیخ الاسلام گفت که من بسیار جامه عاریتی مجلس داشتم و بسیار گیاه
خوردن بسر بردم و بسیار خشت زیر سر نهاده ام و آن وقت یاران داشتم و دوستان و
شاگردان همه توانگران و سیم داران بوده اند هر چه میخواستمی میدادند اما من نخواستمی که ایشان
بدانند [illegible] و من گفتمی چرا ایشان خود ندانند که من هیچ ندارم و از کسی چیزی نخواهم
من خورده بودم [illegible] که بدین دست از دنیا برخیزد و دنیا همه بیاشیده و ما را در پیش
افکنده و ابتداء درویشی و محنت ما از آن وقت بود شیخ الاسلام گفت من زمستان جبه
نداشتم و سرمای عظیم بود و در همه خانه من بوریائی بود چند گه جامه [illegible]
بپوشیدی اگر پایی را بپوشیدی سر برهنه شدی و اگر سر را بپوشیدی پای برهنه ماندی
و خشتی که زیر سر نهادمی و هیچ که چراغ مجلس روشن کردمی و [illegible] روزی چیزی [illegible]

ببرد

مرا چنان دید گشت [illegible] گرفت [illegible] ساعتی بود [illegible] سر فرو گرفت و نهاد
و برفت شیخ الاسلام گفت مراد وی آن بود که قاریان مجلس را چیزی دادمی و از کسی نخواهم
و بر دل من از آن باری بود شخصی الیاس پیغامبر را علیه السلام بخواب دید و گفت فلان
و کار عبید الله کنار است سیم آن قاریان بدهد و الیاس علیه السلام آن شغل را کفایت کرد
و آن مرد سیم آن و کار قاریان می داد شیخ الاسلام گفت [illegible] من از آن [illegible] بود
و من [illegible] نان میخوردم شیخ الاسلام گفت که هرگز در عمر خود الله تعالی مرا نیم روز در طلب
ندیده و اکنون بر من می گشاید اما مرا از آن چه اگر بپذیرم کافر باشم و اگر از دل من
هیچ قدر و خطر باشد کافر باشم تا آن وقت که از آن بترسم و بایست آن از من برید [illegible]
بر من گشاده و اگر ملک سلیمان باشد مرا از آن چه هر چیز که من دیده بودم مرا خوش
بود و بایسته روزگار بچشم و دل من گذشته بود و آن وقت که مرا بایست آن بود ندادند اکنون
می دهند ترکی بود که ملازمت مجلس شیخ الاسلام میکرد و بر پس سر شیخ الاسلام مقدار چیزی [illegible]
[illegible] روزی با شیخ احمد کوفانی گفت تو این [illegible] خواجه گفت [illegible]
شیخ الاسلام قدس سره میگفت [illegible] آن ترک چیزی چیند و گوید که من [illegible]
این ترک هیچ رفت و باز آمد [illegible] شیخ الاسلام گفت که آن ترک گفت اکنون آن
[illegible] سبب چیست گفتم تو اکنون خود را بجای خود رنجیده و خود را بزرگ در چشم می آری که
[illegible] کردم و [illegible] آن وقت [illegible] شیخ الاسلام گفت که هر کسی را [illegible]
یعنی [illegible] وقت [illegible] که من [illegible] اگر [illegible]
رسیده مرا [illegible]
مقدار [illegible] شیخ الاسلام گفت که وقتی

تنگدل بودم عجب [illegible] برای خود نشسته بودم اندیشه ناک سبب [illegible]
هشت سواد [illegible] در آن نوشته که [illegible] شیخ الاسلام گفت که ابو بکر
تیانی هشت سال در مکه بود مجاور [illegible] سؤال نکرد و این عجب بود که کسی چیزی ندارد
در مکه و سؤال نکند و وقتی هشت شبانروز چیزی نخورده بود [illegible] پاره [illegible] پوست
[illegible] خود را در مقام ابراهیم علیه السلام [illegible] دو رکعت نماز بکند [illegible]
شد الله تعالی را بخواب [illegible] که ما وی گفت چه خواهی گفت [illegible] ملک [illegible]
گفت دیگر چه خواهی گفت حکمت گفت ندادم [illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible]
بر ملکت یکی آن بود که [illegible] بهم [illegible] که [illegible] دیگر [illegible]
هر که از [illegible] وی [illegible] برای [illegible] شیخ الاسلام گفت که در آن [illegible]
[illegible] که در آن [illegible] باشد که [illegible] کسی بباید خورد [illegible] جایگاه [illegible]
[illegible] که مقام [illegible] که مقام وی [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت که [illegible] ولایت [illegible]
از دیگران [illegible] شیخ الاسلام گفت کس بود که گوید [illegible]
[illegible] که چون گوید [illegible] باشد و کس [illegible]
این [illegible] باشد و [illegible] وقت غلبه [illegible] گوید و بود که [illegible]
وی [illegible] حقیقت باشد و فراست [illegible] یک [illegible]
گفت آن [illegible] که [illegible] است [illegible] اول [illegible] است آن [illegible]
[illegible] بود و آن [illegible] است که [illegible] بود و [illegible]
[illegible] اگر [illegible] گوید [illegible] حقیقت [illegible] گوید چون او را دیدم

همچنان باشد که وی گوید جامع مقامات شیخ الاسلام قدس سره گوید که شیخ الاسلام
چنین بود شیخ الاسلام گفت که ابو الحسین [illegible] بازدوی یوسف بن الحسین برای
از هر کس که حال می پرسید گفت بان زندیق چه کار داری چون بعد از مدتی که برو
در آمد و برا گفت شیخ یاد داری [illegible] گفت دارم چیزی تازه یاد داشت بخواند یوسف بن
الحسین در سماع بشوریده و طوفان از چشم وی روان شد و گفت ای ابو الحسین
عجب [illegible] بیت [illegible] می کردی و حال من می پرسی که [illegible] زندیق [illegible]
داری [illegible] وقت صبح باز قرآن میخواندم اشک از چشم من نیامد بدین یک بیت که تو
خواندی [illegible] که [illegible] حال [illegible] شیخ الاسلام قدس سره گفت [illegible] شناخت
[illegible] می کرد [illegible] گفت [illegible] که [illegible] حال [illegible] در حال غلبه [illegible]
[illegible] و این [illegible] از آن [illegible] تفصیل [illegible] بر زبان شیخ الاسلام [illegible]
[illegible] بسیاری [illegible] شاید که [illegible] دیگر [illegible] الله تعالی
[illegible] وفات وی [illegible] بوده است [illegible]
احمد [illegible] و [illegible] و چهار سال [illegible]
شیخ الاسلام گفت که شیخ [illegible] بزرگ بوده است و [illegible]
[illegible] او [illegible] که [illegible]
[illegible] گفت [illegible] شیخ الاسلام قدس سره
گفت ابو [illegible] این [illegible] تا [illegible] است [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] باشد چون

چون وی برفت او را یاران بودند بر سر قبر وی خانگهی ساختند و بر بام خانه چهار طاقکی
و دران سه بودند یک یک بر رفتند و پهلوی وی دفن می کردند رحمهم الله تعالی شیخ
[illegible] می گفت که این قبر فلان [illegible] است و این آن فلان و این سه بودی قبر [illegible]
یاران وی برای شیخ الاسلام را خوش می آمد و می پسندید موافقت و صحبت ایشان را
و گفت که محمد عبدالله گازر گفت که همه نیکویی که خودرا می جستیم سبب آن آمد که شیخ [illegible]
یافتی کرده [illegible] در خلق [illegible] و [illegible] و فتی [illegible] عرق شده می [illegible]
گفت الهی [illegible] مرا [illegible] بزرگ [illegible] کرامات [illegible] را سه [illegible]
[illegible] گفت از آن [illegible] سال [illegible] که [illegible] نمی توانم هر که گویم [illegible]
گوید آنم [illegible] **محمد بن عبدالله الکازر رحمه الله**
[illegible] ازین قوم [illegible] و صاحب کرامات و [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] عبدالله بود [illegible] عظیم [illegible]
کار [illegible] گفت خواجه [illegible] شهر [illegible] خواهی کرد گفت
[illegible] کاری [illegible] عبدالله [illegible]
در [illegible] و ترک دنیا [illegible] از دنیا [illegible] املاک [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] کرد و گفت [illegible] از شهر [illegible]
[illegible] تو [illegible] چون [illegible] از دنیا [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] حال [illegible] عظیم
[illegible] کرد [illegible]

[illegible] رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفته که وی پیری بود درویش بزرگ [illegible]
هم گازر گاه و در قبرست روزی خواجه بو عبدالله بو [illegible] بوی رسید گفت [illegible]
کی بود که ترا فرو نشانند و مرا [illegible] خواجه [illegible] بود و [illegible] بزرگ بود گفت
ای شیخ [illegible] که ترا برنشانند و مرا فرو نشانند گفت [illegible]
باشد که مرا [illegible] و ترا فرو نشانند یک هفته بر نیامد که امیر خراسان وی را بگرفت و [illegible]
[illegible] طاق کرد و در [illegible] خواجه [illegible] رحمه الله تعالی شیخ
الاسلام قدس سره گفت [illegible] بود [illegible] در قبرست خواجه و [illegible]
و کرامات عظیم [illegible] و [illegible] خانگهی ساخت [illegible] شیخ
الاسلام گفت من [illegible] خواجه [illegible] و مرا از وی حکایت کرده وی گفت [illegible]
[illegible] بود و وی [illegible] گفت خداوند [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible]
[illegible] اختیار [illegible]
[illegible]
شیخ [illegible] شیخ الاسلام گفت که چون
کسی [illegible] آدمی [illegible] در حال
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible]
گفت [illegible] **محمد بن عبدالله [illegible]**

وی از قدمای مشایخ هرات است از اقران شیخ عمو و وی شیخ الاسلام را دیده بود و مشایخ عصر
دیده بود و صحبت داشته عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن و در زهد و ورع یگانه روزگار [illegible]
تجرید و ترک دنیا سخن گوی و سخن وی را در دلها اثر تمام بود وی صاحب کرامت و ولایت
بوده است یکی از اصحاب وی عبد الله بن محمد بن عبد الرحیم بوده است وی گفته که شیخ
حسن ابو عبد الله احمد [illegible] روزی مرا گفت برو و فلان کس را بگوی که چنین و چنین کن من که
[illegible] برداشتم [illegible] و آن پیغام [illegible] کسی گفته بود پیش [illegible] شیخ
باز آمدم [illegible] گفت که [illegible] رسید [illegible] خواستم [illegible] گذارم [illegible] رفته بودم گفت برو
سخن شیخ را خلاف [illegible] گشت [illegible] جای قبر وی [illegible] هرات
شیخ الاسلام [illegible] زیارت وی رفتی **[illegible] ابو جعفر [illegible]**
[illegible] قدس الله تعالی سره [illegible] ابو جعفر محمد بن [illegible] ابن ابی جعفر عالم بوده بعلوم ظاهر
و باطن [illegible] بوده است [illegible] سبب [illegible] آن بود که روزی
[illegible] که شخصی [illegible] جوانی [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] حال [illegible]
[illegible] دید [illegible]
[illegible] بود [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] ابو نصر [illegible] گشت [illegible]

[illegible] بوی رسید گفت ای جوانمرد چرا می گریی گفت از کتاب [illegible] رسیده است
که [illegible] کار نکرده ام [illegible] سوختگان [illegible] نه بدل سوختگان چون [illegible] بگریست
و [illegible] شیخ ابو نصر [illegible] سوز [illegible] بود [illegible] و سفر
و سیاحت پیش گرفت و گویند که [illegible] را خدمت کرد و صحبت خضر علیه السلام یافت
و در حرم مکه و مدینه و بیت المقدس و غیر آنها ریاضات کشید و عبادات کرد و در [illegible] هرات
مراجعت نمود و عمر وی [illegible] صد و بیست و چهار سال رسیده [illegible] از دنیا رفت [illegible] در
[illegible] است [illegible] **شیخ [illegible] الدین [illegible]** [illegible] گویند که وی [illegible]
[illegible] بوده و ترک و تجرید و توکل [illegible] بود [illegible] بوده و [illegible]
هرات [illegible] روزی در مسجد خفته بود [illegible] خادم مسجد [illegible]
[illegible] کرده [illegible] وی [illegible]
[illegible] رفت مسجد از چوب بود آتش [illegible] مسجد [illegible] خفته بود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ابن [illegible]
[illegible] گفت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] آتش [illegible]

آن آتش [illegible] ... [illegible] سوختن [illegible]
[illegible] ... [illegible]

گویند [illegible] سلطان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] فخر الدین رازی [illegible]
وفات وی [illegible] وفات [illegible]

ابو نصر [illegible]

سلطان [illegible]

شهر هراه میان ... خیره زار بود و دفن کرده شد و شیخ محمود اشنوی رحمه الله که صاحب
رساله غایة الامکان فی معرفة الزمان والمکان در کتب ... بوده نوشته این
شیخ محمود از اصحاب علامه مولانا شمس الدین محمد بن عبد الملک دیلمی است رحمه الله تعالی
که از اکابر مشایخ و محققان است و سخن در حقیقت زمان و تحقیق آن که در مصنفات وی
مذکور است در مصنفات دیگران کم یافت شود. ابو عبد الله ... بن ... رحمه الله تعالی
وی از بزرگان مشایخ هرات است جامع بوده میان علم باطن و علم ظاهر صاحب کرامات و
ولایت ... گویند که بر لوح قبر وی چنین یافته اند که ... [illegible]
از ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وی گفته که اصل ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مصیبتی عظیم افتاد چنانکه بی طاقت شده بیرون آمد گویند که در آن وقت سید امام ...
بوده است اضطرابی که در باطن وی پیدا شده بوده است سبب آن بود و چون شوق ...
رحمه الله تعالی وفات یافت وی را در گورستان ... بر در بابان ... عبد الواحد ...
خاک کردند رحمهم الله تعالی. شیخ ابو ... رحمه الله تعالی. شیخ الاسلام گفت من ...
که بو ... را دیده بود ... [illegible]
کردم ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

این است نام شاه‌زاده‌ست حضرت شیخ را که سبحانه از اقبال جمال و دو فرزند داده بوده است که
نه پسر و سه دختر و بعد از وفات وی چهارده پسر و سه دختر باقی مانده بوده‌اند و این چهارده پسر
همه عالم و کامل و صاحب کرامات و ولایت بوده‌اند و صاحب تصنیف و مقتدا و پیشوای
خلق بوده‌اند وی امی بوده است که در سن بیست و دو سالگی توفیق توبه یافته و بکوه رفته است
و بعد از آن هژده سال ریاضت کشیده و در چهل سالگی وی را بمیان خلق فرستاده‌اند و ابواب
علم لدنی بروی گشاده و زیاده از سیصد پاره کاغذ در علم توحید و معرفت و علم سر و حکمت و
روش طریقت و اسرار حقیقت تصنیف کرده است که هیچ عالم و حکیم بر آن اعتراض نکرده است
و شنوده‌ام که این تصانیف همه موافق قرآن و اخبار رسول صلی الله علیه و سلم است و
حضرت شیخ قدس الله سره در کتاب سراج السائرین آورده است که بیست و دو ساله بودم
که حق تعالی مرا توبه کرامت کرد و چهل ساله بودم که مرا بمیان خلق فرستاد
[illegible] و [illegible] این کتاب [illegible] می‌کنم تا [illegible] شصت و [illegible] ساله
[illegible] تو [illegible] [illegible] شیخ الاسلام
[illegible] ازو [illegible] ایشانست [illegible] بوده است که [illegible]
جدم شیخ الاسلام احمد قدس الله سره [illegible] شده [illegible] کرده‌اند [illegible]
[illegible] شیخ ابو سعید [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] خرقه [illegible] صدیق رضی الله تعالی عنه [illegible]
مشایخ [illegible] شیخ ابو سعید [illegible] خرقه [illegible] تسلیم کن [illegible]
شیخ ابو طاهر وصیت کرد [illegible] سال [illegible]
[illegible] در خانقاه [illegible] بیاران [illegible] کرد [illegible]

تسلیم کن چون کار شیخ باخر رسید شیخ ابو طاهر را که فرزند وی آن بود و که ولایتی که حضرت شیخ
بود بوی بسیار و شیخ چشم باز کرد و گفت ولایتی که تو طمع میداری بدیگری سپرده‌اند علم
شیخ را بر روی زمین زد و گفت کاری که ما را بود بدو تسلیم کردند کس ندانست که حال چیست تا آنکه
بعد از چند سال از وفات شیخ شبی شیخ ابو طاهر در خواب دید که شیخ ابو سعید ابو الخیر را از
[illegible] ابو طاهر پرسید که شیخ [illegible] شیخ گفت تو برو که قطب الاولیا
شیخ ابو طاهر [illegible] که [illegible] بیدار شد دیگر روز شیخ ابو طاهر در خانقاه نشسته بود
بان صفت که شیخ گفته بود درآمد شیخ ابو طاهر در حال برخاست و برا عزاز بسیار کرد
اقتضای بشریت است [illegible] [illegible] [illegible]
در امانت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که شیخ ابو سعید
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] شیخ ابو سعید [illegible] شیخ الاسلام [illegible]
بعد از آن [illegible] که این خرقه [illegible]
ایشان [illegible] شیخ الاسلام [illegible]
و [illegible] ابو علی فارمدی [illegible]
گفت [illegible] ابو علی [illegible]
[illegible] حضرت شیخ الاسلام [illegible]
[illegible] شنیده‌ام [illegible]
[illegible]
[illegible]

براکنده بیشان داده بود یکبار را جمعه داده و در هر جا رصد صد سال چون احمد مصطفی [illegible]
عنایت ایزد تعالی در باب وی این است که هم علی سینه [illegible] حق جامع مقامات حضرت
شیخ گو بد که از عجایب حال ایشان سوال کردم فرمود که بیست و دو سال بود که حضرت
حق سبحانه و تعالی مرا توبه کرامت کرد و سبب توبه من آن بود که نوبتی در اوایل عشق [illegible]
من رسید شخصی نام [illegible] و هر عیان [illegible] طلب داشته من گفتم [illegible] است
چون باز آمد و در پیش هم حریفان گفتند ما توقف می کنیم تا بیاید که او در تراید گفتم حال [illegible]
باز آید اگر مصاحبه کند دوری دیگر مع هم چون شخص باز آمد مصاحبه کرد و دور دیگر طلب [illegible]
چون نوبت [illegible] من آمد و [illegible] کاسه فرستم [illegible] آدم نام خدا [illegible]
خانه چیل [illegible] بر [illegible] حال [illegible] عیان [illegible] نشستم [illegible]
جای [illegible] کردم [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] رسید که احمد [illegible]
[illegible]
[illegible] بعد از [illegible]
[illegible]
[illegible] گفته [illegible] کرده [illegible]
[illegible] چون [illegible] رسید که احمد [illegible]
[illegible] شده بود [illegible] تعالی [illegible]

بیشانی [illegible] حال توبه کرده و از هر چه کرده بود هر کس [illegible] چیزی بهاده [illegible]
بکوه آوردم و عبادت و ریاضت و مجاهدت مشغول شدم چون یکچندی در کوه بودم
در خاطرم افتاد که احمد راه حق چنین بود که تو میروی قوی صاحب [illegible]
کرمی بیشان در دعا تو [illegible] ایشان [illegible] گذشته بعد از ان [illegible]
خانه تو بیرون [illegible] دیگر حیل [illegible] است که در ان [illegible] بوده است [illegible]
کنید چون دانستی که دیگر چیزی نماند [illegible] ایشان مشغول شو چون [illegible]
که در من [illegible] که یا احمد نیکو [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible] کرده [illegible] حق سبحانه تعالی [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] روزی [illegible] دوست [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
[illegible]
[illegible] خانه بیرون [illegible]
[illegible] نشستم [illegible]

[illegible] کرد   [illegible] دوستکامی کرد

[illegible]
[illegible] آمد [illegible]
[illegible]
[illegible] نشستم [illegible]
[illegible] تعالی از خزانه فضل خویش [illegible]

قبول کردم که هر شب در وقت مناجات بر حضرت حق عز و جل عرضه دارم تا چه جواب آید
دیگر روز بامداد بخدمت رفتم چون چشم مبارک او بر من افتاد گفت بشارت آمد حضرت
حق تعالی کار تو راست آورد پس فرمود که هر روز کفایت ترا چند باید گفتم چهار دانگ
فرمود هر روز چهار دانگ ترا بران سنگ حواله کرده‌ام می آیی و می بری و بعضی از افاضل
در آن زمان گفته است شعر

بگشاده بر او کرامت احمد — بوالعجب گرد شد چو یک [illegible]
هر روز چهار دانگ [illegible] — کرده حواله کفافش بحجر
— زان سنگ زر هم پاره زرم

[illegible] آن [illegible] و گفتم من هر [illegible] و اطفال خود دادم
چون من نام [illegible] بود [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] حضرت شیخ [illegible] چون [illegible] رسیده جمعی از بزرگان
[illegible] حضرت شیخ [illegible] فرمود که [illegible]
[illegible] [illegible]
گفت [illegible] و شیخ الاسلام [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام عبد الله انصاری [illegible]
[illegible] باستقبال شیخ الاسلام احمد [illegible]
[illegible] حضرت شیخ در آمد [illegible] مبارک حضرت [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] حضرت شیخ الاسلام

[illegible] کرده و در محفه نشست و دو بازوی پیش محفه را شیخ جابر بن عبد الله قاضی
ابو الفضل یحیی برگرفتند و دو بازوی پسین امام ظهیر الدین زاده و امام فخر الدین علی
هیضم برگرفتند و روان شدند و هیچکس را نمی داد و حضرت خاموش می بود تا ساعتی
برفتند پس فرمود که محفه را بنهید تا سخنی بگویم چون محفه را نهادند فرمود که شما که اید که
ارادت چیست گفتند فرماید گفت ارادت فرمان بردار یست همه گفتند بلی فرمود که
چون چنین است شما سوار شوید تا دیگران محفه بردارند تا هر کس را نصیبی باشد اکابر
سوار شدند و دیگران محفه برگرفتند [illegible] آمده بودند که بسیار
کس بودند که نوبت محفه [illegible]
[illegible]
سال روزه و صلاة [illegible]
[illegible] ارادت [illegible]
چون شیخ الاسلام [illegible]
شیخ احمد [illegible]
[illegible]
فرماید [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام احمد [illegible] سلام کرد و حضرت
جواب [illegible] سلام [illegible]
[illegible]
[illegible]

و قدری دوشاب و روغن از بقال بستان و در دست کرد و بخانه برد که شیخ [illegible]
حسن الکرم بگوی تا از آن گوشت قلیه بسازند و از آن روغن و دوشاب شیرینی کنند و با
آن صورت فطار کنی و آنچه در دوازده سال بر تو واجب بوده است بجای آور و
فرو رو و نسل باد هم در ساعت هرچه چندین سال [illegible] بوده و یافته اگر تا حاصل نیابید
اختیار کنید تا از عهده آن بیرون آیید چون شیخ این سخن بگفت زن با خود گفت که مرا کاری
میفرماید که در وی هیچ سخن نیست و من درین سی سال در خود هیچ قوت ندیده ام باز بگو که
قوت و قول کرم حضرت شیخ دست که زن با خود می اندیشید فرمود که برو و حیل چند مرد
اگر حاجت افتد از خانه همراه آر تا بر خاست و آنچه شیخ فرموده بود بجای آورد و قلیه و
حلوایی ساختند و با هم انتظار کردند میان طعام خوردن هر کسی در زن بدید آمد و حقیقت
که بیاشرفت مشغول بود و درین گفت چه من نشسته که از طعام بسیار ازیم چون از طعام
فارغ شدند زن دانست که بیاشرفت [illegible] و حاجت قوت آن یافت از حضرت شیخ هم
ایشانرا که شیخ در میان جمع نشسته بود دیگر [illegible] کار در باش و منزل [illegible]
سال بود را مقصود و تحصیل می پیوست و دعای بکام رضا و چون شیخ تمام کرد در ساعت هرچه زن
چهار دیوار سهو بود دعای بر وی کشف شد چون بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود که [illegible]
مجاهدت تو پیش از این چهار سال بود [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] شیخ الاسلام
عبدالله انصاری رحمه الله تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible]

شیخ حضرت حق سبحانه و تعالی ما را مال و نعمت بسیار داده است و فرزند بیش از حق خواهیم
و حق تعالی از وی هیچ دریغ نداشته مگر روشنایی چشم و ما را در اطراف عالم گردانیده ایم و
هر جا بزرگی و مزاری و صاحبی شنیدیم آنجا بردیم هیچ فایده نداشته ما را چنان معلوم است
که هرچه از خدای تعالی درخواهی راست می شود اگر نظری در کار فرزند ما کنی تا چشم وی روشن
شود و هرچه داریم فدا شود ما بنده و مولای تو و اگر مقصود ما حاصل نشود خود را درین خانقاه
بر زمین بیندازیم تا هلاک شویم شیخ فرمود که عجب کاریست مرده زنده کردن و نابینا بینا
گردانیدن و برص را علاج کردن معجزه عیسی است علیه السلام کار ما نیست [illegible]
پس بر پای خاست و روان شد مرد و زن خود را در میان سرای بر زمین زدن گرفتند چون
میان دالان خانقاه رسید حالتی عظیم بر وی ظاهر شد و بر زبان وی گذشت که بیاورید
چنانکه چند کس را دیده که حاضر بودند آنرا شنیدند پس حضرت شیخ بازگشت و بخانقاه در آمد
و یکبار دیگر فرمود که آن کودک را پیش من آرید آوردند و دو ابهام با دو چشم کودک
نهاد و بکشید و گفت [illegible] باذن [illegible] حق و جل کودک در حال بینا شد [illegible]
پس سوال کردند که [illegible] معجزه عیسی
علیه السلام [illegible] شیخ
فرمود که [illegible]
[illegible] مرده زنده [illegible] برص عیسی [illegible]
و گفت [illegible] آن کودک [illegible] این حدیث [illegible]
[illegible] آن قول [illegible] حق بود [illegible]
[illegible] روزی [illegible] حضرت شیخ [illegible] میان ایشان [illegible] توحید [illegible]

شیخ فرمود که شما تقلید این سخن مکنید که میگوید ایشان ازین سخن عظیم متغیر شدند گفتند که
ما هر یک را برای اثبات هستی صانع چهل نشانه هزار دلیل حفظ باشد که جز معتقد نیستند انها
گفتند ما را این سخن بیانی باید شیخ خادم را گفت که تشت مروارید بیاور تشتی پیش آورد شیخ امر کرد
شیخ الاسلام احمد ایشان را گفت اصل این مروارید چه بوده است گفتند قطرات باران بوده است
که صدف گرفته است و در جوف وی بقدرت کامل حق سبحانه و تعالی مروارید شده شیخ
الاسلام احمد مروارید را در تشت فکنده و فرمود که بکار از سر تحقیق روی فرا این طشت کنید
و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم همه مروارید آب گشت و در یکدیگر دویده و در طشت می گشت
حضرت شیخ گفت اینک کمال قدرت حق تعالی [illegible] منفعل شده همه متحیر شدند
و [illegible] حضرت شیخ فرموده بود [illegible] آن وقت حضرت شیخ و [illegible]
بوده است وفات وی در شهور سنه ست و ثلثین و خمسمایة [illegible] رحمه الله تعالی
وی صحبت ابوالخیر بوده است علیه السلام و شیخ الاسلام احمد را [illegible]
بوده است و بوی مهر رفته است شیخ الاسلام گفته است که روزی [illegible]
[illegible] گفتم که یکسال تمام روزه داری [illegible] هم قبول کرد و چون سال تمام شد [illegible]
[illegible] تو تیز [illegible] بخورد [illegible]
که [illegible] دست [illegible] باک می کنم [illegible]
[illegible] چه باک [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] پیش از آن [illegible] که [illegible] است [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] حضرت شیخ [illegible]

۱۶۶

که بر صحبت او بودم و در پیش او بودم و ساعتی در آن نگریست پس گفت احمد ما را زود الّو
وقت می آری و لیک برای بندی ما را تا پناهی هنی من ادب کوش داشتم و خاموش بودم
و باطن با حق سبحانه و تعالی مناجات می کردم که خداوندا تو بی انی که از دخت ملک خود بیت
خود یاد کرده و آن درخت زبد میراث دارم این حال بروی کشف کردان ساعتی بود
سر بر کرد و فرمود که بروید که معتقدی از ده بیارد و کبش بگوید تا سوز با بی سازند که احمد را
صفرای گرسنگی برده و دماغ زده است فیها آنکه چه می کنند و چه می گویند من خاموش بودم
چون طعام آورده بیل من در واده که گوشت و شوربا بگذار که از وجه حلال نیست من آن
نیخوردم شیخ ابوطاهر گفت چرا نخوری گفتم این سبب و بهت [illegible] که گوشت [illegible]
چل من داده بودند گفتم بسر طلبیده و احوال گوشت پرسید گفت ده دو روز بود از فلان
قصاب کرفتم قصاب طلب کردند گفت این گوشت گوسفندی بود که شحنه ظلم کرده
بود و بمن داده بود که کبش یک نیمه شحنه برده و یک نیمه مانده بود شیخ زاده خرید برده است
شیخ ابوطاهر سر در پیش انداخت من برخاستم و از آن زاویه بیرون بودم و بخانه
آمدم کریستن بر من زور آورده و مناجات کردم که خداوندا بمجلس [illegible]
[illegible] که حاضر بودم صحبت بی [illegible] کردی [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] شیخ ابوطاهر نیز آمد [illegible] مناجات می کردم که خداوندا
[illegible] گوشت [illegible] کشف کرد [illegible]
[illegible] و فرموده [illegible] ابوطاهر [illegible]
[illegible]
[illegible] قدس [illegible] ابی الفضل احمد بن محمد [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] وقت [illegible]

[illegible] فرمود که [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] بگوید [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

در خراسان بوده در وقت خود منفرد بطریقت خاصه خود و در تذکیر و موعظت شاگرد امام استاد ابو القاسم قشیریست و انتساب وی در تصوف به دو طرفست یکی بشیخ بزرگوار ابو القاسم گرگانی الطوسی و دیگر بشیخ بزرگوار ابو الحسن خرقانی که پیشوای مشایخ و قطب زمان خویش بوده است شیخ ابو علی فارمدی گفته است که در ابتدای جوانی در نیشابور بطلب علم مشغول بودم شنیدم که ابو سعید ابو الخیر از میهنه آمده است من رفتم تا ویرا ببینم چون چشم من بر جمال وی افتاد عاشق وی گشتم و محبت این طایفه در دل من بیشتر شد یک روز در مدرسه در خانه خود نشسته بودم آرزوی دیدار شیخ در دل من پدید آمد و وقت آن نبود که شیخ بیرون آید خواستم که صبر کنم نتوانستم برخاستم و بیرون آمدم چون بسر چهارسو رسیدم شیخ را دیدم با جمعی انبوه میرفت من هم بر اثر ایشان برفتم تا شیخ بجایی در رفت و جمع در رفتند من نیز در رفتم و در گوشه نشستم چنانکه شیخ مرا نمی‌دید چون بسماع مشغول شدند شیخ را وقت خوش گشت و وجد بروی ظاهر شد و جامه خرقه کرد چون فارغ شدند از سماع شیخ جامه بیرون کرد و پاره پاره کردند شیخ یک آستین با تیریز برداشت و بنهاد و آواز داد که ای ابو علی طوسی کجایی من جواب ندادم گفتم مرا نمی‌بیند و نمی‌داند مگر از مریدان شیخ کسی ابو علی طوسی نام دارد شیخ دیگر بار آواز داد جواب ندادم سوم بار آواز داد جمع گفتند که شیخ ترا میخواند برخاستم پیش شیخ رفتم شیخ آستین و تیریز بمن داد و گفت تو ما را چون آستین و تیریزی من بستدم و خدمت کردم و در موضعی عزیز نهادم و پیوسته بخدمت شیخ میرفتم [illegible] و روشنایی‌ها و حالها روی می‌نمود چون شیخ از نیشابور برفت من پیش استاد ابو القاسم قشیری رفتم [illegible] آنچه روی می‌نمود با وی می‌گفتم و او می‌گفت برو ای پسر بعلم آموختن مشغول باش [illegible]

روشنایی زیادت می‌بود و سه سال دیگر بتحصیل مشغول بودم تا یکروز قلم از دوات برکشیدم سفید برآمد برخاستم و پیش استاد امام رفتم و حال با وی بگفتم استاد امام گفت چون علم دست از تو برداشت تو نیز دست از وی بدار بکار ریاضت و مجاهده مشغول گرد برفتم و رخت از مدرسه با خانقاه آوردم و بخدمت استاد امام مشغول شدم روزی استاد امام بگرمابه رفته بود تنها من برفتم و دلوی چند آب در گرمابه ریختم چون استاد بیرون آمد و نماز بگزارد گفت کی بود که آب در گرمابه ریخت من با خود گفتم چیزی کرده‌ام خاموش بودم دیگر بار گفت جواب ندادم چون سه بار گفت گفتم من بودم استاد امام گفت ای پسر آنچه ابو القاسم بهفتاد سال نیافت تو بیک دلو آب یافتی [illegible] پیش استاد امام نشستم تا یکروز حالتی بر من در آمد که در آن حالت گم شدم و آن واقعه با استاد امام گفتم گفت یا با علی روش من تا اینجا فراتر نیست هرچه ازین فراتر بود راه آن ندانم من با خود اندیشه کردم که مرا پیری بایستی که مرا ازین مقام درگذرانید و آن حالت زیادت می‌شد و نام شیخ ابو القاسم گرگانی شنیده بودم روی بطوس نهادم و جایگاه وی نمی‌دانستم چون بشهر رسیدم جای وی پرسیدم نشان دادند رفتم با جماعتی از مریدان خویش در مسجد نشسته بود من دو رکعت تحیت مسجد بگزاردم و پیش وی رفتم سر بزیر داشت سر برآورد و گفت بیا ای ابو علی تا چه داری من سلام کردم و بنشستم و واقعات خویش بگفتم شیخ ابو القاسم گفت آری مبارک باد [illegible] هنوز بهیچ درجه نرسیده‌ای اما چون تربیت یابی بدرجه رسی من با خود گفتم پیر من اینست پیش وی مقام کردم مدتی دراز که مرا [illegible] ریاضت‌ها فرمود [illegible] بعد از آن [illegible] شیخ ابو القاسم [illegible]

باشد که چون طوطیکت و سخن آن در نیابد که شیخ ابوالقاسم مرا [illegible] طلب فرموده و سخن
بر همین است ایشان **شیخ ابوبکر بن عبدالله الطوسی النساج قدس الله سره** وی نیز از اصحاب شیخ ابوالقاسم
گرگانی است و امام احمد غزالی مرید وی است [illegible] تا از وی رسیده که دیدار مطلوب بهیچ
توان دید گفت دیده صدق در آیینه طلب وی فرموده که تصور آب تشنگی نشاند و تصور
آتش گرمی نبخشد و دعوی طلب مطلوب نرساند وی گفته که تا آسیب وجود
سوخته نشود و دیده دل بسوزش غیرت [illegible] نشود خلوتگاه جان شیخ مجالست
جانان از وحشت [illegible] زمین گشته نگاه دارد نقش [illegible]
گویند که در بدایت طلب مجاهده بسیار کشید و مجاهدات بی شمار تا ناامید بدرگاه خداوند
تعالی بنالید [illegible] که نساج [illegible] طلب قناعت کن ترا [illegible] یافت [illegible] وی گفته
که توکل آنست که [illegible] بجز از خدای تعالی نبیند [illegible] عین القضاة همدانی در مصنفات
خود آورده است که شیخ احمد غزالی گفت که شیخ وی یعنی ابوبکر نساج در مناجات گفت الهی
ما الحکمة فی خلقی [illegible] جواب آمد که الحکمة فی خلقک رؤیتی
فی مرآة روحک و [illegible] محبتی فی قلبک گفت حکمت آنست که جمال خود در آیینه روح تو ببینم
و محبت خود در دل تو [illegible]
زین الدین [illegible] وی [illegible] شیخ [illegible]
ابو علی الفارمدی قدس سره [illegible]
ابن [illegible] الشیخ [illegible] المسالک [illegible] السلوک [illegible]
و وی در اوایل حال در شهر طوس تحصیل [illegible] نمود [illegible] اشتغال نمود بعد از آن [illegible]
[illegible] تمام [illegible] صحبت [illegible]

مجالس متعدده مناظره و مجادله کرد و بر ایشان غالب شد بعد از آن تدریس نظامیه بغداد را بوی
تفویض کردند در سنه اربع و ثمانین و اربعمایه ببغداد رفت همه اهل عراق شیفته و فریفته وی
شدند [illegible] بعد از آن همه را باختیار ترک کرد و طریق زهد و انقطاع پیش
گرفت و قصد حج کرد در سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه چون حج گزارد بشام مراجعت نمود و مدتی آنجا
بود و از آنجا به بیت المقدس رفت و از آنجا بمصر و مدتی در اسکندریه بود بعد از آن بشام مراجعت
کرد و آن قدر که خواست آنجا بود بعد از آن بوطن بازگشت و بحال خود مشغول شد و از خلق عزلت گرفت
و کتب مفیده تصنیف کرد چون کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التأویل چهل
مجلد و مشکوة الانوار و غیر آن از کتب مشهوره و بعد از این همه به نیشابور عود کرد و در نظامیه
نیشابور مدرس گشت و بعد از چندگاه ترک کرد و بوطن بازگشت و از برای صوفیه بنای خانقاه
کرد و از برای طلبه علم بنای مدرسه و اوقات خود را بر وظایف خیر توزیع کرد از ختم قرآن
و صحبت ارباب قلوب و مجالس تعلیم تا آنزمان که بجوار رحمت حق پیوست روز دوشنبه چهاردهم
جمادی الآخره سنه خمس و خمسمایه یکی از کبار علما گفته است که روزی میان نماز پیشین و نماز دیگر
بمسجد حرام درآمدم و حیرتی از وجد و احوال فقرا مرا فرو گرفته بود نمی توانستم که بایستم
و بنشستم جایی می طلبیدم که ساعتی بیاسایم [illegible]
و رفتم درآمدم و بر پهلوی راست برابر خانه بیفتادم و دست خود را زیر روی ستون
ساختم تا مرا خواب نگیرد و طهارت من منتقض نشود ناگاه یکی از اهل بدعت که آن معروف بود
آمد و مصلی پیش آن حجره بگسترد [illegible] از جیب خود لوحی بیرون آورد و گمان
می برم که از سنگ بود و بر آنجا چیزی نوشته بود و آنرا ببوسید و پیش روی خود نهاد
و نماز گزارد و روی خود را بر دو جانب [illegible] بمالید و تضرع بسیار کرد و بعد از آن [illegible]

خود را بالا کرده و از ابو سعید و بر چشمهای خود مالیده و آن ابو سعید و در جیب نهاده و چون
من آن دیدم مرا از آن کراهیت بسیار شد با خود گفتم چه بودی که رسول صلی الله علیه وسلم
زنده بودی تا این جماعت را از این بدعت منع کردی و این فکر در دل
از خود دور کردم تا طهارت من فاسد نشود ناگاه از حس غایب شدم در میان خواب
دیدم که عرصه ایست بسیار گشاده و مردم بسیار ایستاده و در دست هر یک
کتابیست مجلد و هر یک شخصی را مقتدا از حال ایشان سؤال کردم گفتند حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم اینجا نشسته است و این جماعت ائمه مذاهب اند که عقاید و مذاهب
از کتب خود بر رسول علیه السلام خوانند و تصحیح مذهب و عقاید خود کنند شخصی در آمد گفتند
شافعی است رضی الله عنه و در دست کتابی میان حلقه در آمد و بر رسول صلی الله علیه وسلم
سلام گفت رسول صلی الله علیه وسلم جواب داد و مرحبا گفت پیش رفت و از کتابی که داشت
مذهب و اعتقاد خود خواند و بعد از وی شخصی دیگر در آمد گفتند ابو حنیفه است رحمه الله تعالی
و در دست وی کتابی بپهلوی شافعی نشست و از آن کتاب مذهب و اعتقاد خود خواند و همچنین
یک یک از اصحاب مذاهب می‌آمدند تا باقی نماند مگر اندکی و هر که عرض مذهب کرده بر
پهلوی دیگری می‌نشستند چون همه فارغ شدند ناگاه یکی از روافض در آمد و در دست
جزوی چند جلد ناکرده و در آنجا ذکر عقاید باطله ایشان و قصد کرد که پیش رفته آنها را
بر رسول صلی الله علیه وسلم خواند یکی از آنها که پیش رسول صلی الله علیه وسلم بودند بیرون آمد
و او را زجر و منع کرد و جزوها را از دست وی گرفت و بینداخت و وی را براند و رانده کردند
چون دیدم که قوم فارغ شدند و کسی نماند که چیزی خواند پیش آمدم و در دست من
کتابی بود مجلد آواز دادم و گفتم یا رسول الله این کتاب معتقد من و معتقد اهل اسلام است

که بر زبان شریف می‌خوانم رسول صلی الله علیه وسلم گفت چه کتاب است گفتم قواعد العقائد
که غزالی تصنیف کرده است مرا بقراءت آن اذن داد و بنشستم و از اول کتاب خواندن گرفتم
تا آنجا رسیدم که غزالی می‌گوید که والله تعالی بعث النبی الامی القرشی محمدا صلی الله علیه وسلم
الی کافة العرب والعجم والجن والانس چون باینجا رسیدم بشاشت و تبسم در بشره
وی صلی الله علیه وسلم ظاهر شد چون به نعت و صفت وی رسیدم بمن التفات کرد و گفت
این الغزالی غزالی آنجا ایستاده بود گفت غزالی منم یا رسول الله و پیش آمد و سلام گفت
رسول صلی الله علیه وسلم جواب داد و دست مبارک خود بوی داد و غزالی دست وی
صلی الله علیه وسلم می‌بوسید و روی خود بر آن می‌مالید بعد از آن نشست رسول صلی الله علیه
وسلم بقراءة هیچکس چندان بشاشت ننمود که بقراءت من قواعد العقائد را چون از خواب
بیدار شدم بر چشم من اثر گریه بود و از این کرامات و احوال که مشاهده کرده بودم. شیخ ابو الحسن
شاذلی قدس الله تعالی روحه که قطب زمان خود بود از وی نقل کرده‌اند که وی چنین خبر داده است
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با موسی و عیسی علیهما السلام مباهات و مفاخرت
کرده است بغزالی رحمه الله تعالی و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تعزیر بعضی منکران
غزالی را امر فرموده [illegible] رحمه الله تعالی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ولیکن کسی که معیت مذاق او معیت جسم با جسم یا معیت عرض با عرض یا معیت عرض
با جسم داند این سر در حق قیوم عالم محال باشد این معیت متعذر توان کرد و معیت قیوم متحقق
منتهم رابع است بلکه معیت بحقیقت جهت این جز جهت ذات کسانی که این جهت را
نشناخته‌اند قیوم را جو جهت دانسته‌اند و افضا کرده‌اند که در هوای صافی افتد بین اجزا
در صورت مشارکت بطیل جو نیستی که چه کسی دیگر دیده‌اند که خاک خود را بجا بیند
و نه جانست که هر ذره از آن جوهریست که گرد و یک هوا بیند بیند خاک گوی هست
هست نایبست و مو جهت جهت ذات خاک و حرکت جز مشترکی و جوانی هست و هست هوا
و سلطنت بر هوا هست و سلطنت هوا بنا؛ شیخ احمد الغزالی قدس الله تعالی سره وی برادر
اصحاب شیخ ابو بکر نساج است تصنیفات معتبره و رسایل بی‌نظیر دارد و یکی از آن رساله سوانح است
که لمعات شیخ فخرالدین عراقی بر سنن آن واقع شده چنانچه در دیباچه لمعات می‌گوید که
این کلمه‌ای چند در بیان مراتب عشق بر سنن سوانح بر زبان وقت املا کرده و یکی از فصول سوانح است
معشوق به هر حال خود معشوق است پس استغنا صفت اوست و عاشق به هر حال خود عاشق
پس افتقار صفت اوست عاشق همیشه معشوق در بایست پس افتقار همیشه صفت عاشق همیشه
معشوق را هیچ چیز در نمی‌باید که خود را
دارد لاجرم صفت او استغنا باشد

تا با تو دلم بود ز خود بودم دور ... هر چند ...
تا ...

وقول الاعادی ... اتقیانی ... رب ... نسی الی ...
روزی کسی از وی سوال کرد از حال برادرش حجة الاسلام که وی کجاست گفت وی در
خونست سایل وی را طلب کرد در مسجد یافت از قول شیخ احمد تعجب نمود و قصه را با حجة الاسلام
بگفت گفت راست گفت من در مسئله‌ای از مسایل استحاضه فکری کردم یکی از
صوفیان ... برسید بر حجة الاسلام درآمد و وی را از حال برادر خود ... شیخ
آگاه کرد ... گفت از کلام وی ... گفت آری چیزی ... پیش از
... گفت سبحان الله طلب کردیم ... یافت که ... بود ... بایان
... شد ... دیده ... بیش وی ... گفت ...
هرگاه که سوار شود در صف شیخ ... زیاده ... و قبر وی در قزوین است
وی ابو یعقوب است امام عالم و عارف ربانی بود صاحب الاحوال والکرامات والمقامات الجلیله
در ابتدای جوانی به بغداد رفت و ملازمت مجلس شیخ ابو اسحاق شیرازی کرد و
وی با کرامت ... در علم فقه و غیر آن ... بر ... آمد شیخ ابو اسحاق وی را
با صغر سن بر بسیاری از اصحاب خود تقدیم می‌کرد و از جمعی کثیر در بغداد و اصفهان و سمرقند
حدیث سماع کرد بعد از آن ترک همه کرد و طریق عبادت و ریاضت و مجاهده پیش گرفت و
منسوب است انتساب وی در تصوف به شیخ ابو علی فارمدی و گفته‌اند که شیخ عبدالله جوینی
و شیخ حسن سمنانی را نیز صحبت داشته است به مرو ساکن شد و از آنجا به هرات آمد و مدتی آنجا اقامت
کرد بعد از آن اهل مرو از وی التماس مراجعت به مرو کردند متوجه مرو شد بار دیگر ...
... در راه وفات یافت در سنه خمس و ثلاثین و خمسمائة و آنجا که ...
دفن کرده‌اند و بعد از چندگاه ... نقل کرده‌اند ... در مرو ... شیخ

محیی الدین العربی قدس الله تعالی سره در بعضی از مصنفات خودش ذکر وی کرده که در سنهٔ اثنین و ستمائه
شیخ اوحدالدین حامد کرمانی در شهر قونیه در منزل من بود وی گفت که در خدمت خواجه یوسف
همدانی رحمه الله تعالی که زیادت از شصت سال بر سجادهٔ شیخی و ارشاد نشسته بود روزی در
زاویهٔ خود بود که خاطر بیرون رفتن بر دل وی خطور کرد و عادت وی آن بوده که در غیر جمعه
بیرون نیامدی آن بر وی گران آمد و نمی‌دانست که کجا می‌باید رفت بر مرکبی سوار شد و سر وی را بگذاشت
تا هر کجا که خدای تعالی خواهد ببرد آن مرکب وی را از شهر بیرون برد و بیابان درآورد تا وی را
به مسجد ویران رسانید و باز ایستاد و شیخ فرود آمد و به مسجد درآمد دید که شخصی سر در کشیده بعد از
ساعتی سر بالا کرد جوانی بود با هیبت گفت یا یوسف مرا مسئله‌ای مشکل شده است و آن را بگفت
شیخ آن را بیان فرمود بعد از آن فرمود ای فرزند هر گاه که ترا مشکلی شود به شهر درآی از من بپرس
و در مدرسه فلان شیخ گفته است که آن جوان به وی نظر کرد و گفت هر گاه که مرا مشکلی شود
هر سنگی مرا یوسفی است مثل تو و شیخ ابن العربی می‌گوید [illegible] صادق [illegible]
خود دیگر شیخ بجانب خود می‌خواند [illegible] شیخ محب الدین [illegible]
وقتی جزوی چند از سخن شیخ بدست من افتاد مطالعه کردم مرا حاجتی خوش آمد طالب آن
می‌بودم تا دانم که آن تصنیف کیست و از کلام وی چیزی دیگر بدست آرم شبی بخواب
دیدم که پیری با شکوه و وقار [illegible] سعید [illegible]
رفت تا وضو سازد جامهٔ سفید نیکو پوشیده [illegible]
آیة الکرسی نوشته چنانکه سر تا پای جامه را گرفته بود [illegible]
کرده من دادم [illegible] جامهٔ سبز [illegible] آیة الکرسی
چون [illegible] وضو ساخت و گفت

الدین را و جامه یکی را بتو می‌دهم که تو می‌خواهی من اختیار کردم گفتم هر چه تو خواهی نیک آید
جامهٔ سبز از آن من بپوشانید و سعید را جامه پوشانید پس گفت مرا می‌شناسی من مصنف [illegible]
که طالب وی بودی خواجه یوسف همدانی [illegible] نام است و مرا دیگر مصنفات است از آن
خوبتر مثل منازل السائرین و منازل السالکین چون از خواب درآمدم عظیم خوش شدم چنین گویند
که وقتی در نظامیهٔ بغداد وعظ می‌گفت فقیهی معروف ابن السقا در مجلس برخاست و مسئله پرسید
گفت بنشین که در کلام تو رایحهٔ کفر می‌شنوم و شاید که مرگ تو نه بر دین اسلام باشد بعد از آن به مدتی
نصرانی با رسالت از پادشاه روم به جانب خلیفه آمد ابن السقا به جانب وی رفت و از وی التماس
مصاحبت کرد و گفت می‌خواهم که دین اسلام را بگذارم و در دین شما درآیم نصرانی آن را قبول کرد
و با وی به قسطنطنیه رفت و به پادشاه روم پیوست و نصرانی شد و بر نصرانیت مرد گویند که این
سقا قرآن حفظ داشت در مرض موت از وی پرسیدند که هیچ از قرآن بر خاطر تو مانده است
گفت هیچ یاد نمانده است الا این آیه ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین و بعضی
قصهٔ ابن سقا را بر این وجه حکایت کرده‌اند چنانکه در ذکر شیخ محیی الدین عبدالقادر گیلانی
قدس سره بیاید ان شاء الله تعالی خلفاء خواجه یوسف همدانی چهارند خواجه عبدالله برقی
و خواجه حسن اندقی و خواجه احمد یسوی و خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله تعالی اسرارهم
و بعد از خواجه یوسف هر یک از این چهار کس بمقام دعوت بودند و خلفای دیگر به طریق ادب
ملازمت وی بودند و چون خواجه احمد یسوی به طرف ترکستان عزیمت کرد جمیع یاران متابعت
خواجه عبدالخالق را لازم گرفتند [illegible] بعضی از متأخران مشایخ این خاندان
خواجه عبدالخالق غجدوانی رحمه الله تعالی [illegible] ایشان در طریقت [illegible]
[illegible] صادق [illegible] علیه السلام

و مجانبت و مخالفت بدعت و هوا کوشیده‌اند و روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده‌اند
ایشان را سبق ذکر دل در جوانی از حضرت خواجه خضر علیه السلام بوده و بر آن سبق مواظبت
نموده‌اند و خواجه خضر ایشان را بفرزندی قبول کرده‌اند و فرموده‌اند که در حوض آب درآی و
غوطه خور و بدل گوی لا اله الا الله محمد رسول الله چنان کردند و آن سبق ذکر گرفتند و بکار
مشغول شدند و کشادها یافتند و از اول حال تا آخر حال روزگار ایشان نزد همه خلق
مقبول و محمود بوده بعد از آن شیخ الشیوخ عالم عارف ربانی خواجه امام ابو یعقوب
یوسف همدانی قدس الله تعالی روحه به بخارا آمدند خواجه عبدالخالق صحبت ایشان دریافتند
و معلوم کردند که ایشان را هم ذکر دل می‌بوده در صحبت ایشان می‌بودند تا مدتی که در بخارا
بودند گفته‌اند که خواجه خضر علیه السلام پیر سبق ایشانند و خواجه یوسف پیر صحبت و خرقه
پیدا گشته و ولایت ایشان چنان شد که در یک وقت نماز بکعبه می‌رفتند و باز می‌آمدند و
نام ایشان را مرید بسیار پیدا آمده و خانقاه و آستانه پیدا شد روز عاشورا جمعی انبوه
در خدمت خواجه نشسته بودند و ایشان در معرفت سخن می‌گفتند ناگاه جوانی درآمد بر
صورت اهل صلاح خرقه در بر و سجاده بر کتف و در گوشه‌ای بنشست حضرت خواجه بوی نظر کرد
بعد از ساعتی آن جوان برخاست و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده است
اِتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهُ یَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ سر این حدیث چیست خواجه
فرمودند سر این حدیث آنست که زنار ببری و ایمان آری آن جوان گفت نعوذ بالله که
زنار باشد خواجه بخادم اشارت فرمود خادم برخاست و خرقه از سر جوان بر کشید
در زیر خرقه زناری پیدا شد آن جوان فی الحال زنار برید و ایمان آورد حضرت
خواجه فرمودند ای یاران بیایید تا ما نیز بموافقت این نو عهد زنار قطع کنیم و ایمان تازه

چنانکه وی زنار ظاهری ببریده ما نیز زنار باطن را که عبارت از عجب است ببریم تا چنانکه وی
آمرزیده شد ما نیز آمرزیده شویم حالی عجب بر یاران ظاهر شد و در قدمهای خواجه می‌افتادند
و تجدید توبه می‌کردند روزی درویشی پیش خواجه می‌گفت اگر خدای تعالی مرا مخیر گرداند میان
بهشت و دوزخ من دوزخ را اختیار کنم چه من در همه عمر مراد نفس نبوده‌ام و در آن حال
بهشت مراد نفس بود و دوزخ مراد حق تعالی خواجه این سخن را رد کردند و فرمودند که بنده را
با اختیار چه کار هر کجا گویند رویم و هر کجا گویند باشیم بندگی اینست نه آنکه تو می‌گویی
آن درویش گفت شیطان را بر روندگان راه هیچ دست باشد خواجه فرمودند که هر رونده
که بسر حد فناء نفس نرسیده باشد شیطان بر وی دست یابد اما آن رونده که بفناء نفس
رسیده باشد وی را خشم نباشد غیرت بود شیطان بگریزد و اخلاص در صفت آنکس مسلم شود که
وی برای حق دارد و کتاب خدای عز و جل پیش دست گیرد و سنت رسول صلی الله علیه
و سلم پیش گیرد و در میان این دو روشنایی راه سلوک کند روزی مسافری از راه
دور بخدمت خواجه آمد ناگاه جوانی خوب صورت بحضرت خواجه درآمد و طلب دعایی کرد
خواجه دعایی فرمود فی الحال آن جوان ناپدید شد آن مسافر پرسید که این جوان چه کس بود خواجه
فرمودند که فرشته بود که مقام وی در آسمان چهارم بود و بسبب تقصیری از مقام خود
دور افتاده بود و با [illegible] پیش ما آمده بود فرشتگان دیگر گفت که حکایت کنم که حق تعالی بار دیگر
بمقام خود رسید فرشتگان دیگر [illegible] ایشان درآمده و دعایی خواست کرده و دعا کردیم
باجابت مقرون شد و بمقام خود رسید آن مسافر گفت خواجه چرا به دعای [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] سلامت [illegible] خواجه فرمودند که در بهشت
که [illegible] هرکس دعا مستجاب شود و [illegible]

بعد از فواید بعض را نیز تدارک کنیم باشد که درین میان اثر اجابت ظاهر شود و هم در حق تو و هم
در حق من و بالله التوفیق خواجه عارف ریوگروی قدس سره خواجه عبد الخالق را خلیفه بوده است
خواجه احمد صدیق و خواجه عارف ریوگروی و خواجه اولیای کلان و نسبت ارادت
خواجه بهاء الدین نقشبند رحمه الله ازین جماعت بخواجه عارف میرسد خواجه محمود انجیر فغنوی
رحمه الله تعالی وی از خلفای خواجه عارف است خواجه علی رامیتنی رحمه الله تعالی وی از خلفای
خواجه محمود است و لقب ایشان درین سلسله حضرت عزیزان است و ایشان را مقامات عالیه و
کرامات ظاهره بسیار بوده و بصنعت بافندگی مشغول بوده اند و این فقیر از بعض اکابر
چنین استماع دارد که اشارت بایشان است آنچه مولانا جلال الدین رومی قدس سره در
در غزلیات خود فرموده است . گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی
بنده اعیان بخارا خواجه نساج را . و قبر ایشان در خوارزم مشهور است
یکی از عزیزان از ایشان پرسیدند که ایمان چیست فرمودند که کندن و پیوستن و نیز از ایشان
پرسیدند که مسبوق نمازهای سه گانه کی برخیزد فرمودند که پیش از صبح و از ایشان منقول است
که می فرموده اند که اگر بر روی زمین یکی از فرزندان خواجه عبد الخالق زنده بودی منصور بر سر
دار نرفتی خواجه محمد بابا سماسی رحمه الله وی خلیفه حضرت عزیزان است و خلافت خواجه
بهاء الدین را نظر قبول بفرزندی از ایشان بوده است چنانچه هر بار که بر قصر هندوان
می گذشتند می فرمودند که ازین خاک بوی مردی می آید زود باشد که قصر هندوان
قصر عارفان شود تا روزی از منزل سید امیر کلال که از خلفای ایشان است بطرف قصر
عارفان متوجه شدند و فرمودند که آن بوی زیادت شده است همانا که آن مرد متولد
شده است چون نزول فرمودند سه روز از ولادت حضرت خواجه ما گذشته بود و جد ایشان

معامله بر سبب ایشان گذاشت و به نیاز تمام بخدمت خواجه محمد بابا بردند فرمود که او فرزند ما است
و ما او را قبول کردیم و توجه باصحاب کردند و گفتند این آن مرد است که ما بوی وی شنیده بودیم
مقتدای روزگار شود و امیر سید کلال فرمودند که در حق فرزندم بهاء الدین تربیت و شفقت
دریغ نداری و ترا بحل نکنم اگر تقصیر کنی امیر فرمودند که مرد نباشم اگر در وصیت خواجه تقصیر
کنم حضرت خواجه بهاء الدین می فرموده اند که خواستم که متاهل شوم جد من مرا بحضرت خواجه
محمد بابا فرستاد بسماس که برکت قدم ایشان باین منازل برسد چون بلقای ایشان مشرف
شدم اول کرامتی که مشاهده کردم آن بود که دران شب در من نیازی و تضرعی پیدا
شده بود برخاستم و در مسجد ایشان درآمدم و دو رکعت نماز گزاردم و سر بسجده نهادم و تضرع و نیاز
تمام نمودم دران میان بزبان من گذشت که الهی قوت کشیدن بار بلای خود و تحمل محنت
و محبت خود مرا کرامت فرمای چون بامداد بحضرت خواجه رسیدم فرمودند ای فرزند دعا چنین
می باید گفت الهی آنچه رضای تو درانست این بنده ضعیف را بران از فضل و کرم خود دار
خداوند تعالی بحکمت خود بدوستی بلا فرستد بعنایت خود آن دوست را قوت آن بارها
و حکمت آن بر وی ظاهر گرداند اختیار طلب بلا دشوار است گستاخی نباید کرد و بعد از ان
طعام حاضر شد چون بخوردیم قرصی بمن دادند در خاطر من گذشت که اینجا خوردیم
همین ساعت بمنزل خواهیم رسیدن این نان را بچکار آید چون روان گشتیم من در
رکاب ایشان بنیاز تمام می رفتم و اگر تفرقه در باطن من پیدا می شد می فرمودند خاطر را
نگاه باید داشت تا بمنزل یکی از نیازمندان رسیدیم مشاهده نیاز تمام پیش آمد چون
نزول فرمودند دران فقیر اثر اضطرابی مشاهده افتاد ازو کیفیت حال پرسیدند
گفت اندکی شیر حاضر است ولی نان نیست خواجه توجه بمن کردند و فرمودند که آن قرص

و من بابا را که عاقبت بکار آید و مرا از مشاهده آن احوال بعض بحضرت ایشان ارادت شد

سید امیر کلال رحمه الله تعالی وی خلیفهٔ خواجه محمد بابا سماسی است و حضرت خواجه بهاء الدین را

نسبت صحبت و تعلیم آداب سلوک طریقت و تلقین ذکر از ایشانست روزی مجمعی عظیم بوده است

امیر خواجه را طلبیدند و روی بایشان کردند و گفتند فرزند بهاء الدین نقشبند حضرت خواجه

بابا سماسی را قدس سره در حق شما تمامی بجای آوردم در حق فرزند بهاء الدین بجای آوردی و

دریغ نداری چنان کردم و اشارت بسینهٔ خود کردند و گفتند پستان را بجای شما خشک کردم

و مرغ روحانیت شما از بیضهٔ بشریت بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است

اکنون اجازت است هر جا که بوی بمشام شما میرسد از ترک و تاجیک طلبید و در طلبکاری بموجب

همت خود تقصیر مکنید و چنین روایت از حضرت خواجه که فرموده اند چون این سخن از حضرت امیر در وجود

ظاهر شد آن واسطهٔ ابتلا شد که بر وفق صورت متابعت امیری نمودم از استاد و در رو

ملامت زدند و گفتند بودیم روزی خدمت امیر حضرت خواجه را گفتند که چون استاد

شاگرد را تربیت کند هرآینه خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مشاهده کند تا در واقع که

بداند که تربیت وی بکجا افتاده است و اگر خللی در کار شاگرد بیند آن خلل را اصلاح نماید اکنون

فرمودند فرزند من امیر بهاء الدین حاضر است و ایشان را بحضرت روی بما داده است و تربیت

معنوی کرده است در نظر من تربیت وی مشغول شوید تا اثر آن را مطالعه نماید حضرت

شما اعضا نمود حضرت خواجه برآمده نشسته بودند و متوجه خدمت امیر شده و از غایت

ادب در مقابل این امر متوقف گشتند خدمت امیر فرمودند که توقف نباید کرد حضرت خواجه امتثال

امر ایشان کردند و متوجه باطن امیر بهاء الدین شدند و حضرت در باطن وی مشغول شدند و حال

آن حضرت در باطن و ظاهر امیر بهاء الدین میگشت و حالی بزرگ در وی پدید آمد و از سر جستی کرد

قثم شیخ رحمه الله تعالی وی از مشایخ ترک است از خاندان خواجه احمد یسوی حضرت

خواجه بهاء الدین بموجب آن نقش که امیر کلال با ایشان گفته که اکنون اجازت است هر کجا

بوی بمشام شما میرسد از ترک و تاجیک طلبید و در طلبکاری تقصیر مکنید بنزدیک قثم شیخ

رفتند در اول ملاقات خربزه می خوردند پوست خربزه بسوی ایشان انداخت ایشان از غایت

حرارت طلب پوست را بجان بر سبیل تبرک تمامی خوردند سه بار در آن مجلس همان را عمل شد

در همان مجلس خادم شیخ درآمد و گفت شتر و چهار اسب غایب گردم شیخ اشارت

بحضرت خواجه کردند و بترکی گفتند اینی تاپسه تو تو پکیز یعنی این را بگو بگیر پیر چهار کس از مریدان

جنان هیبت در ایشان درافتاده بود که گویی خوفی در میان است حضرت خواجه قدس سره فرموده

هر کرا شناخت صفت مشایخ ترک نباشد هرآینه از آن طریقهای ایشان بکلی از ایشان نومید

گردد و متعرض شود خواجه در مراقبه بودند از در آمدند و متوجه گشتند بعد از ادای نماز شام

خادم درآمد و گفت شتران و اسپان خود آمدند خدمت خواجه دو سه ماه که پیش در متابعت و

ملازمت قثم شیخ بودند در نهایت آخر الامر ایشان را تشریف داد و گفت ما را به بردند و هم او

و تو بر جمیع مقدم و سالها چون از نواحی نخشب بجانب آمدی خواجه رعایت او کردندی

هم او گفتی این صحبت طلبکاری که بر تو می بینم در هیچکس از طالبان و صادقان مطالعه نکرده ام

و الحاصل شیخ از غایت التعلق و کمال بی تعلقی که داشت در آخر حیات یکی از تیغهای آبدار

داد و انواع جود و اکرام بخشیدند و آثار صحبت بروی ظاهر بود و برده کانچه اقتضا داشت تا همه

بجای بود جدا از فرزندان و متابعان همه را نجات داد و گفت بدین نقل رسیده است که هر چه

برایشان تعلقی بگفت و دیگران همه بگفتند و در حالی که بحج سیاحت کرد **خلیل آتا رحمه الله تعالی**

حضرت خواجه بهاء الدین فرموده اند که در اوایل این کار در خواب دیده ام که حکیم آتا که

معترض

که از کبار مشایخ ترک بوده مرا بدرویشی سپارش می نماید چون بیدار شدم صورت آن درویش
در خاطر من بود و مرا جده بود صالحه رحمة الله علیها معنی آن خواب را با ایشان گفتم فرمودند که
ای فرزند ترا از مشایخ ترک نصیبی خواهد بود و من دایم طالب آن درویش بودم تا روزی
در بازار بخارا با او ملاقات واقع شد او را شناختم پرسیدم نام او خلیل بود و در آن وقت
با او مجالست و مکالمه میسر نشد چون بمنزل رفتم شب رسید قاصدی بیامد که آن درویش
خلیل ترا می طلبد و ایام تابستان بود پاره میوه برگرفته نزدیک وی رفتم چون او را دیدم خواستم
که آن خواب را با وی بگویم بزبان ترکی گفت آنچه در خاطر تست پیش ما عیانست حاجت بیان نیست
حالت من دیگر شد و میل خاطر بصحبت او بسیار شد و در صحبت او احوال شگرف و چیزهای غریب
و عجیب مشاهده می شد و بعد از مدتی او را پادشاهی مملکت ماوراء النهر مسلم شد مرا از ملازمت
و خدمت او می بایست بود در دولت و ایالت ملازمت نیز چیزهای عجیب از او مشاهده می افتاد و بغایت
شفقت و نوازش می کرد گاهی بعنف مرا [illegible] خدمت [illegible] می آموخت و از آن جهت فواید بسیار
بمن رسید و در مقام سیر و سلوک درین راه مرا بکار آمد و مدت شش سال درین طریق
در خدمت او بودم که در ملأ رعایت آداب سلطنت و حکم می نمودم و در خلوت صحبت و تکلم خاص
بودم و پیش او از ملک شش سال بصحبت و مصاحبت می افتاد و بسیار واقع شده حضور
بارگاه خود می گفت هر که از جهت رضای حق تعالی مرا خدمت کند [illegible] شود
معلوم می شد که مقصود او کیست بعد از این مدت چون مملکت و پادشاهی او بزوال شد در
لحظه آن ملک و خدم و حشم متلاشی شد [illegible] کار دنیا بر دل من سرد شد [illegible]
آمده و در ریوتون که از دیههای بخارا است ساکن شدم [illegible]
نام ایشان محمد بن محمد البخاری است [illegible] خواجه محمد پارسا

و تعلیم آداب طریقت بحسب صورت از سید امیر کلال چنانکه گذشت اما بحسب حقیقت ایشان
اویسی بوده اند و تربیت از روحانیت خواجه عبدالخالق غجدوانی یافته اند چنانکه منقول است که
شبی در مبادی احوال و غلبات جذبات بسه مزار متبرک از مزارات بخارا رسیدم در هر مزار
چراغی دیدم افروخته و در چراغدان روغن تمام و فتیله اما فتیله را اندک حرکتی می بایست
داد تا از زیر روغن بیرون آید و بتازگی بر افروزد و در مزار آخرین متوجه قبله نشستم و در آن
توجه غیبتی افتاد مشاهده کردم که دیوار قبله شق شد و تختی بزرگ پیدا شد و پرده سبز
در پیش او کشیده و گرد آن تخت جماعتی خواجه محمد بابا را در میان ایشان شناختم دانستم
که ایشان از گذشتگانند از آن جماعت یکی مرا گفت که حضرت خواجه عبدالخالق اند و آن جماعت خلفای
ایشان و بهر یک اشارت کرد خواجه احمد صدیق و خواجه اولیای کلان و خواجه عارف
ریوگری و خواجه محمود انجیر فغنوی و خواجه علی رامیتنی قدس الله تعالی ارواحهم و چون بخواجه
محمد بابا سماسی رسید گفت ایشان را در حیات خود دریافته ای شیخ تو اند و ترا کلاهی
داده اند و ترا آن کرامت کرده اند که بلایی نازل شده از برکت تو دفع شود آنگاه گفتند که
گوش دار و نیک بشنو که حضرت خواجه بزرگ سخنان خواهند فرمود که در سلوک راه حق سبحانه
و تعالی ترا از آن چاره نباشد از آن جماعت درخواستم که بر حضرت خواجه سلام کنم و بجمال
مبارک ایشان مشرف شوم پرده از پیش برگرفتند پیری نورانی دیدم سلام کردم جواب
دادند آنگاه سخنانی که بمبدأ سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد بمن در میان آوردند
و گفتند آن چراغها که بآن کیفیت بتو نمودند اشارت و بشارتست ترا باستعداد و قابلیت
این راه و فتیله استعداد را حرکت می باید داد تا روشن شود و اسرار ظهور کند و می بایست
که در همه احوال قدم بر جاده امر و نهی نهی و عمل بعزیمت و سنت بجای آری

و از خصال و عقاید و ... و اتباع احادیث مصطفی صلی الله علیه و سلم ورود و جواز
و تتبع و تجسس اخبار و آثار رسول صلی الله علیه و سلم و صحابه کرام او رضی الله تعالی عنهم
باشی و بعد از ین سخنان آن جماعت مر گفته شاه و صدیق حال تو گفت که فردا علی الصباح
فلان جای بروی و فلان کار بکنی و تفصیل آن در مقامات ایشان مذکور است و گفته اند
از آن متوجه شدم بخدمت سید امیر کلال چون موجب فرموده ایشان بسیف زخم و
سید امیر کلال قدس سره در سیدم خدمت امیر اشارت فرموده التفات نمودند و مرا تلقین
ذکر کردند و بطریق نفی و اثبات بطریق خفیه مشغول ساختند و چون در آن لحظه مأمور بودم
بعمل عزیمت بذکر علانیه عمل نکردم کسی از ایشان سوال کرد که درویشی شاد شود [illegible]
ایشان فرمودند بحکم جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین این معاملات [illegible]
مستحسن از ایشان پرسیدند که طریقه شما ذکر جهر و خلوت و سماع می باشد فرمودند که
پس گفت بنای طریقه شما بر چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق و بباطن [illegible]
از خدا و ... خوش ... از درون بیگانه وش ... این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان
اینکه حق سبحانه و تعالی می فرماید که رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله اشارت
باین مقام است گویند که حضرت ... هر که قدم ... ایشان ...
سوال کرد که فرمودند که ... از ایشان ... که ...
حضرت ... که ... فرمودند ...
... که ...
... که ...
... شده ... فرموده اند ... تعالی ... الذین ...

اشارت بآنست که طریقه العینی نفی این وجود طبیعی ... کرده و اثبات معبود حقیقی
نموده شیخ جنید قدس سره می فرموده اند که سقطت حال است که هر بیان [illegible]
تعلق ما سوی ... و ... این راه را حجابی بزرگ است ... تعلق حجابست ...
جویند ... و جملی ... اهل حقیقت ایمان را چنین تعریف کرده اند که الایمان عقد
بقلب ... ثبوت القلوب الیقین ... و الاعتبار ... رضی الله تعالی ... فرموده اند
طریقه ما صحبت است در خلوت شهرت است و در شهرت آفت است خیریت در جمعیت است و
در صحبت ... در یکدیگر ... بزرگ فرموده است که تعالی ... ساعة
اشارت بآنست که اگر جمعی از طالبان ... با یکدیگر صحبت دارند ... و برکت بسیار
... ایمان حقیقی شود ... فرموده اند که طریقه ما عروة الوثقی است
... متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و سنت و اقتدا با آثار صحابه
رضی الله عنهم کردنست در این طریقه ... عمل فتوح بسیار است ... رعایت متابعت
سنت ... که ... این طریقه ... کرده اند ... فرموده اند
... صحبت ... حال ...
... صحبت ... اگر تفاوت ... بحکم ...
... حقیقت ...
... رسول الله ...
... نفی ...
... فرموده اند که حضرت عزیزان علیه الرحمة و الرضوان می گفته اند که
... این طایفه ... سفر ... تفتح ابواب القلوب

عادت بیت و میفرموده اند که بسر توحید می توان رسیدن اما بسر معرفت رسیدن دشوار است

وقتی که حضرت خواجه بسفر مبارک حج میرفته اند یکی از بزرگ زادگان خراسان را تعلیم

ذکر کرده بوده اند در وقت مراجعت با ایشان گفته که فلان کس بگذارد سبق ذکر که تعلیم

گرفته بود کم مشغول کرد فرموده اند یکی بیت بیان زوی برسید مد که او را هیچ حضور

وی گفت آری فرموده اند که همین بس است ازین سخن معلوم می شود که هرکرا اندک رابطه

بان عزیزان باشد امید هست که آخر الامر حق را بیان کرده و آن سبب نجات او رفع درجات

وی شود شخصی در حضرت ایشان گفت فلان کس بخدمت توجه خاطر نکرده است و حضرت

ایشان طلب کرامات کرده فرموده اند کرامات ما ظاهر است با وجود چندین بار گناه بر روی

زمین می توانیم رفت و میفرموده اند که از شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره پرسیده اند

که در پیش جنازه کدام آیه خوانیم فرموده اند که آیه خواندن کار است این بیت

خوانید بیت ازین خوبتر در همه آفاق کار دوست رسد نزد دوست یار بنزدیک یار

پس حضرت ایشان فرموده اند در پیش جنازه این بیت خوانند بیت مفلسانیم آمده در کوی تو

شیئا لله از جمال روی تو از حضرت مولانا جلال الدین خالدی رحمه الله تعالی پرسیده اند

که نسبت سلوک خواجه بهاء الدین قدس سره از مشایخ طریقت کدامست و بوده که

سخن نامتعارف گویند و حیث حال ایشان را نسبت که تبرک ...... ولایت کرده است

خواجه بهاء الدین بعنایت الهی مخصوص است بر ...... از مشایخ تربیت ...... رسیده

شیخ قطب الدین نام یکی از اصحاب ...... آورده بود که گفت که در

...... حال بودم حضرت خواجه ...... که ...... خانه ...... بکج ......

...... که ...... ایشان ...... که ...... هیچ نیستم

و مقصود خواجه بیاوده ام چون کبوتر بچگان از بچه شده و بر جانوران صحبت کرده اند و شفقت

فلان کس نصیب خود از بنده گرفته است وفات ایشان در شب چهارشنبه سوم ماه رجب الاول

سنه اثنی و ثمانمایه بوده است قدس الله تعالی روحه ذکر خواجه علاء الدین عطار قدس سره

اسم وی محمد بن محمد البخاری است از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین بوده است و حضرت خواجه

در ایام حیات خود حواله تربیت بسیاری از طالبان با ایشان می کرده و میفرموده

که علاء الدین حمل بار ما سبک کرده است لاجرم انوار ولایت و آثار آن علی الوجه الاتم

الاکمل از ایشان ظهور پیوسته است بیمن صحبت و حسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان

بایگاه بعد و نقصان بجایگاه قرب و کمال رسیده اند مرتبه تکمیل و اکمال یافته اند این

فقیر از بعضی عزیزان شنیده است که قدوة العلماء المحققین و اسوة الکبراء المدققین

جناب مستطاب الفایق و المعقولات الرابعة السید الشریف الجرجانی رحمه الله که توفیق

انکار اوده سلوک یافت ... اشتهار ... است و ... اخلاص ... کار ... آن

ایشان داشته است اول می گفته که تا من صحبت شیخ زین الدین علی کلال رحمه الله تعالی نرسیدم

... رستم ... خواجه علاء الدین عطار قدس سره ... حدا ... بعضی از

... که در مجالس ... خواجه محمد پارسا قدس الله

... کتابت ... بدیده ... است ...

... ایشان ... ایشان ... طلب ...

... خواجه ... که ... حق ...

... ایشان ... حضرت ...

... حضرت ... ذکر ...

کرد دل کرده خطرات مانع نشود و احتراز از آن دشوار باشد اختیار کرده‌اند بسیجی که مدت چهل سال
نفی آن بوده چنانکه یک خطره گذشت اما قرار نیافت خطرات را منع کردن کار تو نیست
و بعضی برآنند که خطرات را اعتباری نیست اما نباید گذاشت که متمکن گردد که تمکن آن سبب شده
در مجاری فیض سده آید مانع شود و هم متفحص احوال باطن باید بود و خود را نفس [illegible]
طایرا را در مرتبه حضور باید غیبت برای نفی خطرات است که ممکن باشد است در باطن و سبب
آن است که مرتبه معنی در صورت [illegible] بود باید وقت خود را [illegible] از خطرات و موانع
که ممکن بوقت تهیه باید کردن در خود رفتن است از خود رفتن و حصول مقصود در راه ایشان
و علامت در خود رفتن از خود رفتن است غیبت از خود و حضور با حق سبحانه تعالی
و نتیجه محبت مفرط است عشق هر که بیشتر غیبت او از خود و حضور با معشوق بیشتر چون
ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود و فنا [illegible] بود و بعد از هر نمازی از پنج وقت نماز و بعد
از هر ذکره [illegible] استغفار [illegible] در صبح و توجه که ذکر کرده شد
صیقل بر روی آینه دل باید [illegible] فایده [illegible] در این زمان ذکر
خفیه که مشغول اند [illegible] چون مقصود بسیار گفتن [illegible] یک نفس [illegible] که
لا اله الا الله از طرف راست [illegible] و کلمه محمد رسول الله از جانب چپ
بیرون آرد [illegible] و بعد از چاشت در خلوت و فراغت
از خلوه شیخ عطار [illegible] رحمه الله تعالی   صد هزاران قطره خون از دل چکید
تا نشان قطره زان یافتیم   [illegible]
[illegible] مشایخ کبار روح الله تعالی ارواحهم [illegible]
[illegible] صفت آن [illegible] صفت توجه بوده

دران صفت در آید اگر چه قرب صوری باو [illegible] چه فایده دارد بسیار است اما در حقیقت توجه
بروح مقدس او [illegible] صوری مانع نیست در حدیث نبوی [illegible]
حق است و مشاهده حضور مشایخ اهل تجربه [illegible] اعتبار دارد و در حسب مشاهده صفت ایشان
دران توجه و دران زیارت با این همه خواجه بزرگ قدس الله تعالی روحه [illegible]
مجاورت حق سبحانه و تعالی بودن اولی است از مجاورت خلق حق عز و جل این بیت
بر زبان مبارک ایشان بسیار گذشتی بیت   تو تا کی گور مردان را پرستی
بگرد کار مردان گرد و رستی   مقصود از زیارت مشایخ اکابر دین رضی الله عنهم
اجمعین آن باید که توجه بحق سبحانه و روح آن بزرگ را وسیله کمال توجه
حق گرداند چنانکه در حال تواضع با خلق [illegible] که خاص [illegible]
عز و جل آن معنی [illegible] آثار قدرت و حکمت [illegible] صفت [illegible]
و طریقه مراقبه از طریق نفی و اثبات اعلی و اقرب است [illegible] طریقه مراقبه
و [illegible] ملک و ملکوت میتوان رسید و اشراف بر خواطر و نظر [illegible]
نظر کردن [illegible] از دوام مراقبه [illegible]
جمعیت خاطر و دوام قبول [illegible] حاصل است [illegible] و قبول [illegible]
رحمه الله تعالی سوال کرده [illegible] از ذکر علانیه [illegible] باجماع علما [illegible]
و تلقین کردن جایز است [illegible] وفات حضرت خواجه علاء الدین
قدس الله تعالی سره بعد از نماز خفتن [illegible]
در روضه مطهره ایشان [illegible] رحمه الله تعالی [illegible]
محمد بن محمود الحافظ البخاری [illegible] اصحاب خواجه بزرگ [illegible]

وحضرت خواجه بزرگ قدس سره در حق ایشان فرموده اند و بحضور اصحاب خود ایشانرا
خطاب کرده که حق و امانتی که از خلفاء خاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
باین ضعیف رسیده است وآنچه درین راه کسب کرده است آن امانت را بشمای سپردم
چنانکه برادر دینی مولانا عارف سپرده قبول می باید کرد و این امانت را بخلق حق
می باید رسانید ایشان تواضع نموده اند و قبول کرده اند و در حین [illegible] در غیبت ایشان
در حضور اصحاب و احباب در حق ایشان فرموده اند که مقصود از ظهور ما وجود او است
هر دو طریق جذبه و سلوک تربیت کرده ام اگر مشغول شود جهانی ازو منور می شود
و در محلی دیگر صفت [illegible] نظر موهبت او را کرامات کرده اند و حضرت شیخ رضی الله عنه در کتاب
قوت القلوب مذکور است و در محلی دیگر بنظر موهبت او را نقش بخشیده اند تا هر چه گوید [illegible]
و در محلی دیگر فرموده اند هر جا [illegible] که حق تعالی آن [illegible] بحکم حدیث صحیح ان الله
[illegible] علی لسان [illegible] لا جرم بگویم [illegible] که [illegible] در محلی دیگر او را تلقین ذکر
خفیه فرموده اند و او را اجازت داده اند [illegible] بر موجب آنچه [illegible] از دقایق و حقایق آداب
طریقت و تعلیم آن [illegible]
سنه اثنین و عشرین [illegible] علیه الصلوة
والسلام از بخارا بیرون آمده اند [illegible]
دریافت مزارات متبرکه [illegible] مشایخ و علما مقدم ایشانرا
مغتنم شمرده اند و باکرام و اعزاز تمام تلقی نموده اند [illegible] از ولایت
[illegible] جمادی الاولی یا اوایل جمادی الآخر
بوده باشد از سال مذکور [illegible] این فقیر [illegible]

ایشان بیرون آمده بوده اند و سن شریف ایشان [illegible] پنج سال تمام نشده و بزرگی از متعلقان [illegible]
گرفته پیش حضرت [illegible] ایشان [illegible] التفات نموده اند و عنایت [illegible]
فرموده اند و امروز از آن شصت سال است [illegible] صفای طلعت منور ایشان [illegible]
[illegible] و دیدار مبارک ایشان در دل من [illegible] رابطه اخلاص و اعتقاد و ارادت و محبتی
که این فقیر را نسبت بخاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم [illegible] نظر ایشان [illegible]
و امید [illegible] دارم که [illegible] رابطه در زمره محبان و مخلصان ایشان محشور گردم [illegible]
و چون [illegible] نیشابور رسیده اند بواسطه حرارت هوا و خوف راه در میان اصحاب [illegible]
[illegible] بوده است دیوان مولانا جلال الدین رومی [illegible]
تفأل کشاده اند این ابیات برآمده

رو [illegible] عاشقان حق [illegible] | روان باشید [illegible]
مبارک باد [illegible] | بهر شهری و هر جایی [illegible]
از آنجا این مکتوب [illegible]

[illegible] نوشته شده این مکتوب در روزی که بیرون آمده شده بود از نیشابور
[illegible] والمسلمین من الآفات [illegible] بود از جمادی الاخر
سنه اثنین و عشرین [illegible] در حال صحت و سلامت و رفاهیت [illegible] تمام بفضل کرم
الهی جل ذکره و قوت [illegible] فضل [illegible] اشارات و بشارات [illegible] رسول
صلی الله علیه و سلم [illegible] و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لم یبق بعدی من
النبوة الا المبشرات [illegible]
[illegible] صحت و عافیت و سلامت [illegible]
[illegible]

... کاری کرده‌اند و از آنجا متوجه مدینه شده‌اند و از راه اصحاب خلیفه ... اطلاع فرموده‌اند که

بسم الله الرحمن الرحیم خواجه ... سید الطائفه جنید قدس الله تعالی سره ... [illegible]

المشایخ ... [illegible]

... بین النوم و الیقظه فقال ... [illegible]

... [illegible]

... بعد از آن ... [illegible]

که این ... سید الطائفه قدس سره واقع شده ... [illegible]

... [illegible]

... مقام ... [illegible]

این بشارت مقرون ... [illegible]

... چهارشنبه ... [illegible]

... [illegible]

که ... [illegible]

شمس الدین ... [illegible]

مبارک ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

الدین ابو ... رحمه الله ... [illegible]

بالین ایشان حاضر بودم چون حاضر شدم ... [illegible]

چشم گشاده ... نموده‌اند و قلق و اضطراب من زیادت شد پایهای ایشان آمدم

... ایشان ... خود را بالا کشیده‌اند و چون خبر ایشان که در حجره

پیغمبر صلی الله علیه و سلم نقل کرده‌اند بعضی از اکابر ... سید این عبارت فرموده

که ... یکی از مریدان ... این خواجه گوید که چون حضرت خواجه ... [illegible]

... [illegible]

ایشان ... یکی از اصحاب ... [illegible]

و علی الدوام ... سید الطائفه جنید قدس الله تعالی روحه

فرموده ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... علی الاجر ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... من فضول الکلام ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

بعد از وی صحبت حضرت ... رسیده بود خواجه حافظ الدین ابو نصر محمد بن محمد
ابن محمود الحافظ البخاری رحمه الله تعالی که به علوم شریعت و رسوم طریقت را بوالد بزرگوار
خود رسانیده بودند و در فنی وجود و وجد ... کار را از وی گذرانیده در ستر حال تلبیس
میشاید بودند که هرگز از ایشان ظاهر نشدی که درین راه قدمی نهاده اند و از علوم این طایفه
بلکه در سایر علوم چیزی دانسته اگر از ایشان سوال کردندی فرمودندی که کتاب جمع
کنیم چون کتاب بگشادی باول ... آمدی که آن مسئله بودی یک دو ورق پیش
کم ازین تجاوز کردندی روزی در مجلس شریف ایشان ذکر شیخ محیی الدین بن عربی قدس سره
و مصنفات وی میرفت از والد خود نقل کردند که ایشان میفرموده اند که فصوص جانست و
فتوحات دل و نیز میفرموده اند که هرکه فصوص را نیک بداند ویرا داعیه متابعت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم قوی گردد وفات ایشان رحمه الله تعالی در سنه ... و ثمانمایه
و قبر ایشان در ... است **خواجه حسن عطار رحمه الله تعالی** ایشان فرزند حضرت خواجه علاء الدین
عطار اند قدس سره بجذبه و ولایت ... داشته اند و صفت جذبه ... هرکه ...
میکرده اند و ویرا از مقام حضور و شعور بدین عالم کیفیت بیخودی و بی شعوری میرسانیده
و ذوق و غیبت ... بعضی از ارباب سلوک را علی سبیل الندرة بعد از مجاهده بسیار
میسر شودی چشانیده در حدود ماوراء النهر و خراسان کیفیت تصرف ایشان در طالبان
و زایران اشتهار تمام داشته هرکه بدست بوس شریف ایشان مشرف شدی از پای در
افتادی و دولت غیبت و بیخودی دست دادی چنین استماع افتاده است که گاه که بامداد
از خانه بیرون آمده اند کیفیتی غالب داشته اند هرکه نظر بر ایشان افتاده حال بیخودی
روی نموده و بخود مشغول شده ... از ایشان ... سفر مبارک ... رسیده تا

تیه و غیبت و حیرت و بیخودی از وی ظاهر بود گاهی که در بازارها میگشت چنان مستغرق
که در برابر باطنی فرو گرفته است و از مشاهده خلق و گفت و گوی ایشان چندان شعوری نبود
عزیزی از این سلسله گفته که این فقیر بخدمت ایشان میرسیده ام میفرموده اند که کار آن درویش
بیش ازین نیست که علی الدوام صورت خواجه حسن را مراقب میباشد و نگاه میدارد و برکت
این نگاهداشت صفت جذبه ایشان نوعی سرایت کرده و خدمت خواجه حسن خلیفه طریقه
سلسله خواجگانست گاهی نیز بار یاران در سماع میشدند و بجای ایشان از برای نشسته
مدتی که عزیمت سفر مبارک به شیراز رسیده بودند یکی از اکابر آنجا را که نسبت ایشان
ارادت و اخلاص تمام واقع شده بوده است مرضی طاری گشته بود خدمت خواجه بر بالین وی
در آمده بودند و نقل ایشان در شب دوشنبه عید قربان سنه ست و عشرین و ثمانمایه
بوده است و نعش مبارک ایشان را از شیراز بولایت چغانیان که مدفن والد بزرگوار ایشانست
نقل کرده اند **مولانا یعقوب چرخی رحمه الله تعالی** در اصل از چرخ بوده اند که یکی از دیههای غزنین است
و از اصحاب خواجه علاء الدین عطار اند بلکه از اصحاب خواجه بهاء الدین اند و بخواجه علاء الدین
صحبت داشته اند و صحبت خواجه بزرگ قدس سره دریافته اند و بعد از وفات خواجه بزرگ
بصحبت خواجه علاء الدین عطار رسیده اند و از وی آورده اند که میفرموده اند که اول که
بصحبت خواجه بزرگ قدس سره رسیدم فرمودند که تو را کاری میکنیم ... شب ...
اگر قبول کنی ... نیز قبول کنیم خدمت مولانا فرموده اند که هر کسی بر من از آن
خبر گذشته بود که ... آن بودم که این ... قبول کنند ... چون
بعد از ... ایشان رفتم فرمودند که قبول کردند اما تو در صحبت خواجه علاء الدین ...
... از ... بولایت ... ایشان افتادم و خدمت خواجه علاء الدین ...

بزرگ که از چغانیان اند و متوطن شده بس کسی پیش من فرستادند که حضرت خواجه فرموده
که در صحبت ما خواهی بود پیش ایشان رفتم و مدام حیات ایشان در صحبت ایشان بودم
و حجاب شده و می‌اشارت آنکه خواجه نصیرالدین عبیدالله ادام الله تعالی ظلال ارشاده
علی مفارق الطالبین بصحبت ایشان رسیده اند فرموده‌اند که در هرات بودم مرا داعیهٔ صحبت
مولانا یعقوب پیدا شد متوجه ولایت چغانیان شدم و محنت و مشقت بسیار دیدم تا
رسیدم و از سخنان ایشان چنان معلوم می‌شد که آن راه را اکثر پیاده رفته بوده‌اند
فرموده‌اند که چون به صحبت ایشان مشرف شدم بر روی مبارک ایشان لکهٔ بیاضی که
موجب نفرت طبیعت می‌باشد بود و من در مجلس بیعت و ارادت گویی ظاهر شده
و چندان سیاست نمودند و دهشت گرفته که نزدیک بود که باطن ما از ایشان منقطع شود
و مرا از این تمام حاصل کرده بسیار محزون و مغموم شدم بار دیگر که به مجلس ایشان رسیدم
بر من الصحبت محبوبی چنان ظاهر شد که هرگز به کسی با چنان محبوبیت بوده و فرمان
لطف بسیار نمودند و در آن وقت که خدمت خواجه این سخن می‌فرمودند به نظر این
فقیر به صورت عزیزی بر آمدند که مرا با ایشان از جهت محبت تمام پیوستگی بوده و مدتی
گاه بوده که از دنیا رفته بود و من اکمال علیه آن صورت کرده‌ام تصور آن می‌کردم که
آن صورت هیچ خیال من بوده باشد بعد از آن از بعضی عزیزان شنیدم که وی هم او را
مشاهده کرده بود و عقیدهٔ این فقیر آنست که آن علیه ولیی صورت بشود و
ایشان بود و اثبات آن معنی را که از خدمت مولانا یعقوب نقل کرده‌اند حین سماع
افتاده است که خدمت مولانا یعقوب تغیر نموده‌اند طالبی که صحبت عزیزی
چون خواجه عبیدالله می‌باید چراغ مهیا ساخته و روغن و فتیله در آن کرده

که گرد و غبار آن می‌باید و بشست خدمت خواجه عبیدالله فرموده‌اند که خدمت مولانا یعقوب
با شیخ زین الدین خوافی رحمهما الله تعالی پیش مولانا شهاب الدین سیرامی هم سبق بوده‌اند
روزی از من پرسیدند که میگویند که شیخ زین الدین کل وقایع و تعبیر منامات مسطور
می‌نمایند و در آن باب اهتمام تمام دارند گفتم آری چنانست ساعتی از خود غایب شدند
و طریقهٔ ایشان چنان بود که ساعت فساعت از خود غایب می‌شدند چون حاضر شدند این
بیت را خواندند: چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم ❊ نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

خواجه علاء الدین غجدوانی رحمه الله تعالی خدمت خواجه عبیدالله فرموده‌اند که خواجه علاء الدین
غجدوانی از اصحاب خواجه بزرگ بوده و خدمت خواجه و صحبت خواجه محمد پارسا فرموده
بوده‌اند و استغراق تمام داشت و غایت چنین بود که گاه بودی که در میان سخن از
خود غایب شدی وقتی که خدمت خواجه محمد پارسا به سفر مبارک می‌رفته‌اند و همراه نیز
می‌برده‌اند یکی از اکابر بخارا می‌گفته است که از خدمت خواجه در خواست کردم که خواجه علاء
الدین بسیار پیر و ضعیف شده است از وی کاری نمی‌آید و غیر از این سفر معذور دارند
نمی‌باید خواجه فرموده‌اند که ما وی را به هیچ کاری نداریم چراغ چون در پای ماست برکت
او را با ما **مولانا نظام الدین خاموش قدس سره** وی از اصحاب خواجه علاء الدین عطار است و خواجه
بزرگ را دیده‌اند و تحصیل و صحبت یکی از علما نواحی بخارا دیده بوده است و بعد از آن صحبت
خواجه علاء الدین رسیده و پیش از رسیدن به صحبت ایشان به انواع ریاضات و مجاهدات
مشغول بوده است و در تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل جهدی بلیغ می‌نموده می‌گفته‌اند که اول بار
که به صحبت خواجه علاء الدین رسیدم یکی از اصحاب خواجه بزرگ بیرون منزل ایشان نشسته
بود چون به وی رسیدم گفت مولانا نظام الدین است توقف شد که از زنده‌ها دیگر گناهی خود کنم

آن بر خاطر من گران آمد چون نزدیک خواجه درآمدم ایشان بر همین عبارت فرمودند
اما بر خاطر من گران نیامد خدمت مولوی مخدومی مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره
تعالی می‌گفتند که پیوسته پیش جامهٔ ایشان چرب بود و مرا مشکل می‌بود که سبب آن
چیست آخر چنان معلوم شد که در اثنای طعام خوردن بجهت غلبهٔ حال که داشته‌اند لقمه
از دست ایشان می‌افتاد و شوربایی که میخوردند بر جامهٔ ایشان می‌ریخت و چرب می‌شد
و هم ایشان می‌گفتند که چون در صحبت خواجه علاء الدین آثار جذبه و غلبهٔ حال بر ایشان ظاهر
شده بود خدمت خواجه خواسته‌اند که ایشان را از آن بازدارند فرموده‌اند که بغرا
پزند و خدمت خواجه خود طرح کرده و دنبه و جز آن به آن اشتغال مینموده‌اند چون وقت بغرا
انداختن رسیده مولانا نظام الدین را طلبیده‌اند و تشویش جمعیت می‌داده‌اند که
بغرا اندازد چون یک بغرا انداخته‌اند مغلوب شده‌اند و شوربا گوشت ایشان
خواجه فرموده‌اند که مولانا نظام الدین بر خبر کسی را که حق سبحانه و تعالی بخود مشغول
گردانیده است ما نمی‌توانیم که وی را از آن بازآریم و هم ایشان گفتند که مولانا نظام
الدین حکایت میفرمودند که روزی خدمت خواجه را عزیمت زیارت خواجه محمد علی حکیم ترمذی
قدس سره شد من همراه رفتم و هر جا که بودم متوجه شدم بروحانیت ایشان حاضر شده
چون حضرت خواجه بمزار ایشان رسیده بودند خالی یافته بودند چنانکه حضرت ترمذی
بودند چون بازآمدند خواسته‌اند که بمن مشغول شوند و بوی تصرف کنند من نیز متوجه شدم
خود را بشبه کبوتر بچه یافتم و خدمت خواجه را چون شاهبازی که در عقب من پرواز می‌کرد
و هر جا که می‌گریختم در دنبال من بود تا آخر مضطر گشتم پناه بروحانیت حضرت رسالت صلعم
بردم و در انوار بی‌نهایت آن محو شدم خدمت خواجه را مجال تصرف نماند ازین جهت

بیمار شدند و هیچکس سبب بیماری ایشان نمیدانست و هم ایشان می‌گفتند که یکی از مخلصان
و مخلصان ایشان را مرضی قوی عارض شد گفتند بعیادت وی برویم در راهی که می‌رفتند
گفتند که فلان کس ما را بسی خدمتهای شایسته کرده است می‌باید که چون بعیادت وی رسیم
زیر بار وی درآییم و مرض وی را برداریم خاطر من از آن سخن بسیار ترسان شد چون
بربالین وی نشستند وی در بستر افتاده بود و مجال سخن و حرکت نداشت خدمت
مولانا ساعتی متوجه شدند آن شخص بازنشست و آغاز سخن گفتن کرد ایشان سر برآوردند
گفتند این بار هم حواله شده است که بسیار سخن میگویی چون بیرون آمدند گفتند دیدیم که وی
رفتنی است و بار وی برداشتنی نیست بار زاید وی حواله کردیم و آن شخص در همان مرض
برفت و هم ایشان می‌گفتند که شبی یکی از منکران نسبت ایشان سخنی می‌گفت و من در
مقابله بر وی سخنی گفتم چنانکه سخن بدرازا کشید و از آنجا که ما بودیم تا منزل ایشان مسافتی بعید
بود که امکان نبود که آواز برسد چون بامداد پیش ایشان رفتم گفتند دوش آواز تو
ما را تشویش داد می‌باید که هر کس هرچه بگوید خاطر خود را بآن مشغول نداری و در کار خود
باشی جناب مخدومی خواجه عبید الله ادام الله تعالی بقاءه فرمودند که یکروز در ایام
ملازمت ایشان نشسته بودم یکی از آشنایان ما در راه پیش آمد و خمر خورده بود و آثار آن
بروی ظاهر بود و مرا با وی سخن داشت چون بصحبت ایشان رسیدم گفتند مگر تو خمر خورده‌ای
گفتم نی گفت پس این چه حالت است گفتم در راه مستی رسیدم و با هم سخنی چند گفتیم گفت بآن
حال او نسبت تو سرایت کرده است و هم ایشان فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
گفتند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت با اخلاص و محبت و ارادت بسیار داشت بیمار شد و مشرف
بر موت گشت فرزندان و متعلقان وی نیازمندی بسیار کردند مشغول کردیم و دیدیم که

وبر امکان بقاء حیات نیست مگر در ضمن بدن و ضمن کرفتن صحت یافت بعد از چند گاه نسبت
حقیقی واقع شد مقتضی ثبات و دوام آن گشت و آن شخص صحت یافت کر کرد آن باقی
ماند و آنرا دفع کند اما خویشتن را می کره و خود را آن جا دور خاطر از وی کو میشد
و وی را از صحت احتیاج کردیم بیضا و ... و هم ایشان فرموده اند که روزی جزی ...
که خدمت مولانا بیمار شده اند چون پیش ایشان رسیدم ایشان را دیدم که تعظیم کرده بود
چنانکه آتش کرده بودند جامهای بسیار بر ایشان پوشیده اند آن جمع نیکی بادر بود
حاضر نشستم یکی از اصحاب ایشان گفت هم بسیار بوده بود و آمده با جامهای تر لاغر
بسیار خورده که در راه آسیا افتاده بوده چون خدمت مولانا وی را دید گفت وی را سیاره
که این سرمای نیست که بهر سرایت کرده است چون چنان کرد فرمودند ایشان را تسکین یافت
و بحال خود باز آمدند خواجه عبید الله امام اصفهانی رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب حضرت خواجه
علاء الدین است قدس الله تعالی روحه وی گفته است که اول بار که بصحبت حضرت خواجه
رسیدم این بیت خواندند تو زخود گم شو کمال اینست و بس
تو همان جدا و وصال اینست و بس وی با جمعی بسیار خود ذکر کرده است که طریقه
طایفه علائیه در پرورش نسبت اهل ایشان چنانست که مر کاه که خواهند که اشتغال
نمایند اولا صورت آن شخص که این نسبت از و یافته اند در خیال آورند تا از آن که اثر
و کیفیت معهوده ایشان پیدا شود و بعد از آن آن خیال را نفی کنند بلکه نگاه دارند کیفیت
و کوشش همه قوی ها آن خیال متوجه جانب شوند که عبارتست از حقیقت جامعه انسانی
که مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل آنست اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است
اما چون نسبتی میان او و میان این قطعه گوشت صنوبری واقع است چشم و فکر و خیال

و همه قوی را بر آن باید گماشتن و حاضر آن بودن و بر در دل نشستن و ما شک نداریم
که در این حالت کیفیت غیبت و بیخودی روی نمودن آغازد که آن کیفیت را در پی فرض
می باید کردن و در عقب آن رفتن و هر فکری که در آید متوجه حقیقت قلب خود شده آن فکر را نفی
کردن و با هیچ مشغول نشدن تا هم آن محل بکلی از کرفتن و آن نفی شود و اگر صورت
آن شخص یاد کردن و آنرا حفظ نگاه داشتن تا آن نسبت جدا شود در آن زمان خود آن
صورت نفی می شود اما باید که آن شخص متوجه آن صورت را نفی کند وهم وی گفته است
در معنی کلمه طیبه نفی عبارتست از اخراج کردن کثرت و صور اشیا از عین واحد
که مقصود و مطلوب همه سالکانست و اثبات عبارتست از مشاهده کردن آن عین واحد
صور را مینا بین التعین و در این سبیل لا اله یعنی این صور مطلقا متوجه غیر تعین نفی است و راجع
بان یک اصل است و الا الله یعنی این معنی وحدتست که این صورتها است مولانا سعد الدین
کاشغری رحمه الله تعالی مراد از جمال تحصیل علوم و اشتغال داشته اند و کتب متداوله
جمع کرده بوده اند و جمعیت صوری نیز داشته اند چون داعیه این طریق پیدا کرده اند
ترک و تجرید تمام کرده بصحبت مولانا نظام الدین پیوسته اند می گفته اند که بعد از چند سال
که بصحبت ایشان مشرف بودم مرا داعیه زیارت حرمین شریفین زاد هما الله تعالی شرفا
ظاهر شد از ایشان اجازت خواستم فرمودند که هر چند می کنم ترا
امسال در میان قافله حاجیان نمی بینم و پیش از آن واقعه دیده بودم که از آن توجه
می بودم و ایشان گفته بودند که بزرگی گفته چون میروی این واقعه را بخدمت
مولانا زین الدین عرضه کن که مرد مشرفست و بر جاده سنت است و مرا ایشان
خدمت شیخ زین الدین خوافی بود رحمه الله تعالی که از قدما خراسان در مقام تخویف

و ارشاد متعین بوده چون بخراسان رسیدم رفتن رنج چنانچه مولانا نظام الدین گفته
بوده در توقف افتاد و بعد از آن سالهای بسیار میسر شد و چون بخدمت شیخ زین
الدین رسیدم و آن واقعه عرض کردم ایشان فرمودند که با بیعت کن و دفع اراده
ما داری گفتم عزیزی که این طریقه از ایشان گرفتم هنوز در قید حیات اند شما میسید اگر
میدانید که در طریقت این طایفه جائز است چنان کنم ایشان فرمودند که استخاره
کن گفتم مرا بر استخاره خود اعتماد نیست شما استخاره کنید گفتند تو استخاره کن هم
استخاره گیتم چون شب رسید استخاره کردم دیدم که طبقه خواجگان برابر مکان جمری
که خدمت شیخ آن وقت آنجا بودند آمدند و در خانی که نهصد دیوارهای افکنده آثار
قهر و غضب بر ایشان ظاهر بود دانستم که آن اشارت منع است از آنکه بطریقه دیگر
در آیم خاطر من فارغ شد پای دراز کردم و آسوده کی در خواب شدم چون بمجلس
شیخ در آمدم پیش از آنکه من واقعه خود با ایشان بگویم گفتند طریق یکی است و سر یکی
گرد و همان طریق خود مشغول باش اگر واقعه یا مشکلی پیش آید با بگوی آن قدر که
توانیم مدد کنیم در خدمت مولوی غلبه و استیلا معنی که آن مشغولی میکرد ظاهر بود و نقل
توجهی آثار غیبت و کیفیت بیخودی روی می نمود کسی را که بران معنی وقوف نبود توهم
می کرد که مگر ایشان را خواب می آید دعا گوی که بصحبت ایشان رسیدم در مجلس جامع من
ایشان نشسته بودم ایشان چنانکه عادت ایشان بود از خود غایب شدند و مرا گمان
آن شد که مگر ایشان را خواب می آید گفتم اگر ساعتی استراحتی شتغال فایده دو زنها
ایشان تبسم نمودند که مگر اعتقاد نداری که مارا در خواب فرقی دیگری باشد
روزی می گفتند که بعضی از درویشان فرق میان خواب و بیداری جز آن می نهند

کرده در خود خفتنی که بعد از خواب می باشد می باشد و الا کیفیت مشغولی ایشان در
خواب و بیداری بر یک طریقه است بلکه در حالت خواب که بعضی موانع مرتفع می شود
صافی تر و قوی تر می باشد و مراکان چنانست که آنچه می گفتند اشارت بحال خود
میکردند والله تعالی اعلم یکی از درویشان که بصحبت ایشان می رسید چنین حکایت
کرد که مرا در مجلس وعظ که معارف درویشان می گذشت تغیر بسیاری شده و فریاد
و نعره بسیار میکردم و از آن محجوب می بودم یک روز از ایشان گفتم گشته بودست
که مرا تغیری افتد مرا اینجا فرستادی و دو در آن وقت که ایشان بسفر حجاز رفته بودند مرا
در یکی از مدرسها که آنجا عزیزی وعظی گفت آغاز تغیر شدن گرفت بایشان توجه
کردم دیدم که از در آمدند و پیش من رسیدند و دو دست خود را بر دو شانهای من
نهادند من از خود بیرون رفتم و بیهوش در افتادم از آنجا که بحال خود باز آمدم مجلس
وعظ بر شکسته بود و اهل مجلس رفته بودند و آفتاب بمن رسیده بود و آن روز
پنجشنبه بود و از ماه رمضان که بعد از آن تا عید پنجشنبه دیگر نبود آنرا در خاطر کرده بودم
که چون بیایند با ایشان بگویم چون ایشان از مکه تشریف آوردند و بخدمت ایشان رسیدم
جمعی پیش ایشان بودند خواستم که آنرا با ایشان بگویم روی بمن کردند و گفتند
پنجشنبه بود که بعد از آن تا عید پنجشنبه دیگر نبود و توفی رحمهم الله تعالی فی اثنا
صلوة الظهر من یوم الاربعا ثانی من شهر جمادی الآخر سنة ستین و ثمانمایه
علی مشارق الطالبین امروز مظهر آیات بجمع کرامات و الایات الحت
طبقه خواجگان در رابطه النیام و واسطه انتظام سلسله شریفه ایشان قدس سرهم تعالی
آنچه در حضرت فوائد و مخلصان و نیازمندان پیش اند امید داری چنانست که برکت

وجود شریف ایشان انبیاء و انقطاع این سلسله [illegible] هر چند از
این فقیر امثال این سخنان صورت گستاخی دارد اما چندانکه با خود اندیشه کرد از خود [illegible]
که خاطر را بران قرار داد [illegible] که مقصود از جمع آن ذکر معارف شریفه
این طایفه است از ذکر ایشان تعالی الله [illegible] لاجرم شیخ مناقب و احوال این سلسله
ببعضی از کلمات قدسیه که رقم زده خامه معارف نگار ایشان شده است [illegible]
گردانید [illegible] تا [illegible] غیر حق سبحانه و تعالی [illegible]
حق سبحانه را بوصف احدیت [illegible] معارف [illegible] صفات [illegible] این معنی [illegible]
جمع قابلیت قبول عکوس انوار تجلیات ذاتی [illegible] التفات [illegible] وجه [illegible] حدوث
یافته است میسر نیست [illegible] موقوف [illegible]
این معنی بعد از تحقیق [illegible] رسول الله [illegible]
علیه وسلم [illegible]
[illegible]
رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
و نیاز تام [illegible] لازم وقت خود کرده [illegible]
و سطوت این تجلی [illegible]
غیری [illegible]
حق سبحانه و تعالی [illegible]
و شکر حال [illegible] حصول سعادت [illegible]
شده و درین مقام [illegible] حق سبحانه و تعالی محجوب نشوند

گرداند

گردانید [illegible] ذکر [illegible] بوجود [illegible] حجاب عبارت
از [illegible] خلاصی [illegible] خود را [illegible] خلاص
گرداند اگر مناسب استعداد [illegible] تقصیر و اهمال [illegible]
آن [illegible] ذکر [illegible] خلاص [illegible]
برگزیدگان [illegible] خلاصی [illegible] ذکر [illegible]
[illegible] وجود [illegible] نجات یافت [illegible]
حق سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible] از غبار التفات غیر حق [illegible]

[illegible] غیر حق [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible] وصول و شهود [illegible]
[illegible] ارباب کشف و شهود [illegible]
[illegible] این مقام [illegible]
[illegible] وصول [illegible] احدیت [illegible]
[illegible] شهود [illegible] درین مقام [illegible]
واقع شود [illegible] تجلیات [illegible]
[illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible] شهود [illegible] وجود [illegible]
[illegible] تجلیات صفات [illegible] مقام [illegible]

وتعالی از ذکر و وسوسه شیطان آزاد باشی بلکه ملک را اطلاع بر حضور تو نشود و بر تو باید که
همیشه با مردمی کنی که دل ایشان در ذکر ذات مستغرق شده باشد و از خود رهائی یافته
تعبیر ازین معنی بفنای بشریت و بعضی بوجود کرده اند و بعضی تجلیات ذات و بعضی بیاد داشت
کرده اند اگر این سعادت دست دهد باید که هر طریقه ذکر یا طریقه جذبه و توجه خواجگان را
قبول کرده بکلی خود را در ورزش این طریقه برسانی تا بجائی که بدین دولت عظمی که فوق آن
مقصود نیست برسی و انتهی فی جمیعه المنتهی والی ربک المنتهی ولیس وراء عبادان قریة

عاشقان ز شاد رمانی و غم آزاد است | در دو کار و افزونست و هم آسوده است
غیر معشوق ار تماشائی بود | عشق نبود هرزه سودائی بود
عشق آن شعله است کو چون بر فروخت | هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت

باید که شغل نگاهداشت آگاهی این دستور بود که در حرکت و دخول فکر واقف باشد
که در نسبت حضور حق سبحانه فتوری واقع نشود تا برسد بجائی که بی تکلف نگاهداشت او
حیثیت این نسبت حاضر دل او بود و بی تکلف نتوانند که این صفت از دل او دور کند کاملان باشد
که او را از خود تمام بستانند از خودی بی خبر بوده از دو نوع سلبی مقصود باید که چون
او را بخود دهند بطریقه معقود و نگاهداشت نسبت آگاهی بکمال سعی بجای آرد تا مقصود
بواسطه عوارض نفسانیه او را نباید و دوام التجاء و افتقار بحقیقت اکسار بجناب
حق سبحانه و تعالی قویترین سببی است در دوام این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه
و تعالی بوصف نیاز تقاضای این صفت جوید اگر مغرور ابدی در نگاهداشت این نسبت سعی که
هنوز حق او که اداره نشود و عزیز لا تخفی بیند کو یا در شان این جمعیت است معنی مشاهده
تو است که حق سبحانه و تعالی بجانب حضرت تو آن و چون ابتدا بنوعی نهایت بر اداخ

واشباح ناخن آورده علیه کاتب در تحقیق آن بیت کرده اند که از ایشان نه نام ماند نه نشان بلکه این
بان معنی است که چون حضور دل بحقیقت ذاکر که منزه است از حرف و صوت بواسطه مواظبت
بر ذکر به حدی ترقی کند که دیگر یاد حقیقت دل بجائی مانده و درین حال دل بکشا به که دیده حق را
مشاهده کمال ذوق ازین مشاهده ذوقی است بکرانکه گاهی وار وصف حضوری بیند فی مرات
شعور بحضور بحد بعد از شعور بحضور نقصان در حضور حق سبحانه و تعالی واقع شود دست
معقول و ازان رو نیست که در دیده بصیرت دل آیه فکیف کرد نظر حسن از نجاست که عشق
منعطف از زلال وصال بیشاهده منزه و بر کرشمه این نیاز بلکه تشنگی بر ایشان زیادت کرد
و اهدا نعلم بحقایق الامور معنی عشق در رفت ایته معرفت که عبارت از از نیاز و عشقی بحضرت
حق سبحانه و تعالی فی الحال اثر سببی واقعه با وجهی شناسند بلکه مثل النعم الی
که رفع آن قدرت نباشد فرموده که او و بیرکت نواحی تا بگیند این نسبت را یافتیم
کی دایم یکرو حلقه اصحاب می گشت و از دور می نشست و کردن کردیم و از صحبت جمعی
بر خاستم بجانب اربع طهارت مشارعت نمود چون فارغ شدم از وی پرسیدم که سبب آن
تو اینجا چیست و چند گردین صحبت فی گردی گفت من هم نمی دانم این قدر می دانم که هر گاهی
اینجا می آیم در باطن خود کششی بحضرت حق سبحانه در یابم و خود را از همه اینجا خالی
وازان لذتی عظیم می بیرسد و چون بیرون میروم ازان نسبت تهی می شوم و آن
نیرکه دیگر صورت نهایت خوب داشته و اصحاب مختلط بوده و دران نواحی مردم بسیار
او بی تعلق خاطر داشتند و اصحاب ما نیز وی آن مطعون می داشتند گفتم او را حق
خواهید هر چند مبالغه کردند سود نداشت آخر گریه شد و اضطراب بسیار کرده گفت
آخر شما در این طایفه که ایشان نیایم و در بیرون مردم مرا مشوش کردند و در باطن بکنی

بانتها اهتدوا از این نسبت جمعیت که رجا از خود بازی کیم و در غرضی دادن دریافتند و رشته‌اند
کار او بجایی رسید که مغلوب این نسبت شد چنانچه که بار بار راه خانه خود گم کرده که
کمار ابا او همی بودی چون از منزل بیرون آمدی کار در خانه بودی با او در راه بودی و چون خواستی
که او را کاری فرمایند آن کار را کرده بودی یاد کردی رسانیدن مرغ لاهوتی که محبوس
قفس ناسوتی است تحقیق تأثیر جذبه که لازم است مقام محبوبی را که عبارت است جناب مصطفی
میسر نگردد و تعلیقه باشاره صلی الله علیه وسلم آن گفته هو تعالی خلقت الحقایق التی بها
و خلق کل شیء خود و به حقیقت الموجودات گویا اشارت و مطلع المشرق دادند تا او را
فهم و جامع این حقیقت است که جامع الی و هو متکلم ازکی است و او جاذبهی نزدیک
وا الله جنس گویند داده خبر ... هم خودداری از عجب کسی رهست که دلش از دنیا سرد باشد
و بذکر حق سبحانه و تعالی گرم حرارت قلبش بگذارد که محبت دنیا که حجره دل گرده تا جان
گرده که اندیشه اش از حق سبحانه و تعالی هیچ چیز نباشد فیض گشتن بواسطه بر هیبت
هر چه موجود است او را از تجلی ذاتی نصیب است که آن خاص هست که هیچ کدام این حد را
بحق سبحانه و تعالی هیچ نباشد فیض گشتن بمظاهر کثرت هست هر چه موجود است او را
از تجلی ذاتی نصیب است که آن را خاص میگویند این وجه را انجذاب حق سبحانه
واقع است نصیب دوام توجه اگر تأثیر اسم الهادی از حضرت اسم المضل بجانب او
بدوام انجذابش بذات مقدسه از خود بتجلی هیبت شده باشد متعین متحقق شده از
حق سبحانه و تعالی نه چیزی و نه اندر و العیا ذ بالله اگر تأثیر اسم المضل طریقه ... هم
انجذاب ذات کم کند گرفتار خود گشته جز خود نه چیزی بیند و نه اندر حق آن کند که خلق
برظلمت افزاید حیث گو ... از شهود وحدت گرد ... درجات

باشد بلکه طاعت نیز نباشد همه خوابهای دنیوی و اخروی و صوری و معنوی را گسسته
و مهیا گرده خلاصی از این ذلت را اسباب است از توبه نصوح و مباشرت اعمال صالح بجا
آنکه از سر صدق بخدمت طایفه که محبت ذاتی از خود رهایی یافته اند قیام نماید تا تمامی
خود را در ایشان گم کند و در فنا الله و ابالله‌ذاتی که برکت بر آن کسی است که انجذب
رسول الله صلی الله علیه وسلم نسبت از وی نسبت شده باشد و آنکه نه از دوست صلی الله علیه وسلم
نامده بلکه او را بیست و از تمام کم شده باشد و او آینه شده باشد که بر اخلاق و
اوصاف نبوی هیچ ترجیح نباشد و این مقام بواسطه اتصاف بصفات نبوی ظهور نسبت
حق سبحانه و تعالی گشته و تصرف الهی بر وی ظهور نسبت را تصرف کرده و تمام از خود
خالی شده و پر از حق سبحانه و تعالی گشته | از بس که در کنار همی گیرد آن نگار
بگرفت بوی یار و رنگ گرد بوی چنین | و دیگر آنکه تا نیز آتش ارادت ایشان او
سوخته باشد و از مراد و ارادت او هیچ نمانده و بصیرت دل او آینه بر جمال او دیده و رو
از جموع قبله‌ها گردانیده و قبله او جمال او گشته و در بندگی بر آزادگی فارغ آمده و بر
خانه چیزی بر بسته از هر چه دیده و اعراض از جموع کرده سعادت خود را در قبول او دانسته
و شقاوت خود را در رد او بلکه رقم هستی بر ناصیه وجود کشیده و از فرقه مقبول بوجود
غیر نیز خلاص گشته | آزادگی و سرای نگار بیست فارغ
ازباغ و بوستان و تماشای لاله زار | اگر بر سد که توحید بگو خلاصی را
از علم و شعور بوجود غیر حق سبحانه و تعالی اگر پرسند که اتحاد چیست بگو اتحاد
هستی حق سبحانه و تعالی اگر پرسند که سعادت چیست بگو خلاصی از خود بدید حق سبحانه
و تعالی اگر پرسند که شقاوت چیست بگو بخود در ماندن و از حق باز ماندن اگر پرسند وصل

چیست بگو نسیان خود شهود وی دو چو حق اگر پرسند که فضل چیست بگو عدم کردن عزیز
حق سبحانه اگر پرسند شکر چیست بگو ظاهر شدن حال بر دل که دل نتواند که پوشید وارد
چیز بزرگ پوشیدن آن چیز پیش از حال بجهت خدمت خواجه بسیار امید فرمودند که مولانا
حسام الدین شاشی از اصحاب میر خرد و فرزند امیر سید کلال بود و مع الله سبحانه
استغراق تمام داشت و در انقضای خدا انکاری کرده بودند در محکوی حاضری شدم در
مقابله وی غیرت بود که من وی را مسید هم چو وی هر می دید انتظار او وی نی کردم هر گز از وی
و فتوری فهم نکردم و هم ایشان فرمودند که خدمت مولانا حسام الدین رحمة الله گفتند
که این کار ما هیچ مناسبی از اشتغال باز داده است و در صورت اهل علم بیرون است هم
ایشان فرمودند دیگر خواجه چه حضرت که خواجه بزرگ را قدس سره در خواب دیدم که در
من بچو پوشیده ام چون از خواب ام خواجه از من گذشته بود ند خواستم که در عقب
بروم پیدا بی من در هم عجب دولت بسیار خواجه رسیدم فرمودند که مبارک باد دوم
وهم ایشان فرمودند که یکبار دیگر خواجه بزرگ را قدس سره در خواب دیدم خواستم که در
تصرف کنند او میسر نشد حالا که حیث آن بوده باشد که خواجه بزرگ تصرف کرده بودند
این فقیر در زمانی که بخارا رسیدم و بشرف خدمت مولانا حسام الدین ابن مولانا حمید
الدین شاشی مشرف شدم در این فقیر اضطراب و اضطراری بود ایشان فرمودند که مراقبه
حقیقت انتظار است حقیقت مراقبه عبارت از این انتظار است نهایت امر عبارت از محو است
این انتظار است بعد از تحقق با چنین انتظار که حضور است به غایت است راه میسر از آن سخن

گر نداده ام از شکر جز نام هیچ ‌ ‌ ‌ ‌ این نیهی چیست کاندر کام هیچ
آسمان نیست چو عرشش آمده ‌ ‌ ‌ ‌ وهم بس عالی است پیش خاک تو

چون استماع فقیر را طریق ذوق دریافت این معانی میسر نیست که فقاری چنین
گفت و گوی شیرین ترمی نماید ارشته قال بغیر این گفت و گوی را رفتیا العقد و نکار
ره گفتیا عنا بحرمة محمد صلی الله علیه وسلم از ذکر بعض احوال و اقوال خانواده خواجگان
و بیان روش و طریق ایشان تخصیص خدمت خواجه بهاء الدین و اصحاب ایشان قدس الله
اسرارهم معلوم شد که طریقه ایشان اقتدا و اتباع سنت و جماعت است اطاعت احکام شریعت
و اتباع سنن سید المرسلین صلی الله علیه وسلم و دوام عبودیت که عبارت است از دوام آگاهی
بجناب حق سبحانه و تعالی بی مزاحمت شعور بوجود غیری هر کس که نفی این طریقه کند
بواسطه آن تواند بود که ظلمت و جهت ظاهر و باطن ایشان را فرو گرفته است و از دید
و بصیرت دیده بصیرت ایشان را کور ساخته و لاجرم انوار ولایت آثار و ولایت ایشان را
نمیبیند و این را چیزی جز خدای و دوا انکار آن انوار و آثار که از مشرق نامتناهی گفته اند

گر نه است انکار کنید معانی	نقشبندیه عجب قافله سالارانند
که برند از ره پنهان بحرم قافله را	از دل سالک ره جاذبه صحبتشان
می برد و سوسه خلوت و فکر چله را	قاصری گر کند این طایفه را طعن قصور
حاشا لله که برآرم بزبان این گله را	همه شیران جهان بسته این سلسله اند
روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را	[illegible]

و از آن جمله خواجه یوسف همدانی از اصحاب شیخ ابو علی فارمدی است و این رباعی که مشهور
مبارک ایشان است بی انتهاء معانی علوم سبب شود از آن و بست

دیدیم نهانگیستی اصل او جهان ‌ ‌ ‌ ‌ وز علت و عار او گذشتیم آسان
آن نور سیه زلا نقط برتر دان ‌ ‌ ‌ ‌ زان نیز گذشتیم نه این ماند نه آن

شیخ حسن سکاک سمنانی رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ ابوالحسن بستی است و خانقاه وی که
در سمنانست و شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله تعالی در اوایل در آنجا می بوده و ابنیات
برآورده و بعضی املاک بر آنجا وقف کرده منسوب بویست **محمد بن حمویه الجوینی رحمه الله تعالی**
کنیت وی ابوعبدالله است وی نیز از اصحاب شیخ ابوالحسن بستی است وی بعلوم ظاهری و باطنی
آراسته بوده است عین القضاة در یکی از مکتوبات خود می گوید که کم کسی ازین طایفه علوم
ظاهری اند خواجه امام ابوحامد غزالی و برادرش شیخ احمد غزالی ازین جمله اند و خواجه
امام محمد حمویه گویان نیز ازین جمله است چه دانم که علم دانند و از بزرگانست در سلوک و
وی راکتابیست در تصوف سلوة الطالبین نام در آنجا بسی دقایق و حقایق درین طریق [illegible]
عین القضاة همدانی رحمه الله تعالی کنیت و نام وی ابوالفضائل عبدالله بن محمد المیانجی
و عین القضاة لقب ویست با شیخ محمد حمویه صحبت داشته است و با شیخ امام احمد غزالی نیز
و فضایل و کمالات صوری و معنوی وی از مصنفات وی ظاهر است هم عربی و هم فارسی که در
کشف حقایق و شرح دقایق که وی کرده است کسی کم کرده و از وی خوارق عادات
چون احیا و اماتت بظهور آمده و میان وی و حضرت شیخ احمد مکاتبات و مراسلات
بسیارست از آنجمله رساله عینیه است که شیخ بجواب وی نوشته که در فصاحت و بلاغت و روانی
و سلاست توان گفت که نظیری نیست عین القضاة در کتاب زبدة الحقایق می گوید
که بعد از آنکه از کتب و دفاتر علوم رسمی ملول شدم بمطالعه مصنفات حجة الاسلام
اشتغال نمودم و مدت چهار سال در آن بودم چون مقصود خود را از آن حاصل
کردم پنداشتم که بمقصود واصل شدم با خود گفتم و [illegible] التنزل منزل زینب
وارتع فهذا مربع الاحباب * روزی چند بود که از طلب باز ایستادم در آنچه طلب کرده

بودم از علوم اقتصار نمایم مدت یکسال درین بماندم تا ناگاه سیدی و مولای شیخ
الامام سلطان الطریقه احمد بن محمد الغزالی رحمه الله تعالی بهمدان که موطن من بود
تشریف آورد و در صحبت وی در مدت بیست روز بر من چیزی ظاهر شد که از من جز طلب من هیچ
باقی نگذاشت الا ما شاء الله و مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا در آن چیز اگر چنانچه
عمر نوح یابم و در طلبش فانی سازم هیچ کرده باشم و آن چیز همه عالم فرو گرفته است
چشم من جز هیچ چیز نمی بیند که روی و بر او نمی بینم و در نفسی که زیستم فراق آن
[illegible] مبارک مباد * وی گفته که پدرم و من و جماعتی از ائمه شهرها حاضر بودیم
در خانه مقدم صوفی پیش رقص میکردیم و ابوسعید ترمذی بیتکی می گفت پدرم
بنگریست گفت خواجه احمد غزالی را قدس الله تعالی روحه دیدم که با ما رقص میکرد و
لباس وی چنین و چنین بود و نشان میداد ابوسعید گفت مرگم آرزو است من گفتم بمیر
در حال بیهوش شد و بمرد و مفتی وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده کنی مرده را
نیز زنده توانی کرد گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود گفتم خداوندا فقیه محمود را زنده
گردان در ساعت زنده شد * وی گفته ای عزیز کاری که با غیر خدا منسوب
مجاز خدای تعالی آن مجازی نبود آن حقیقی فاعل حقیقی خدای را دان اینجا گفت قل
یتوفیکم ملک الموت مجازی نبود آن حقیقتش آن شد که الله یتوفی الانفس حین موتها
راه نمودن محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم مجازی نبود آن یضل من یشاء و یهدی من
یشاء حقیقت بود آن کرم که خلق را ضلال ابلیس می کند ابلیس را بدین صفت که آفریده
علیه السلام حکایت از بهر این کرد ان هی الا فتنتک * شعر * همه جور من از بتان [illegible]
کرده ام هی [illegible] * کنه عیار [illegible] * بگویم گر تو بتوانی شنیدن

خدایا این بلا و فتنه از توست | ولیکن کس نمی‌یارد چنین گفت
همی آرند ترکان از بخارا | ز بهر پرده مردم دریدن
لب و دندان آن ترکان چون ماه | بدین خوبی نبایست آفریدن

شیخ برکه همدانی قدس الله تعالی سره

عین القضاة رحمه الله تعالی در مصنفات خود از وی حکایت کند بجایی که وی که برکه جز فاتحه و سوره چند از قرآن یاد نداشت و آن نیز درست نتوانستی خواندن و قال و یقول نداند که چه بود و گر درست نتوانستی حدیث خواندن و زبان عربی هم نداند کردن ولیکن بسیار دیدم که قرآن او خواندی و من تفسیر آن ... بعضی از آن بعضی هم ... تغییر و غیر آن ... از او دانستم و جای دیگر گفته است که از خواجه احمد غزالی شنیدم که گفت هرگز شیخ ابو القاسم کرکانی ... ... خواجگان ... چون این حکایت با برکه قدس سره گفتم گفت ... که خواجه خواجگان ... و جای دیگر گفته که برکه رحمه الله حکایت کرد که مردی بود ... هرگز ... کار ... گفت ... ... ای ... ...

عین القضاة در مصنفات خود از وی حکایت کند بجایی که وی که از فتحی شنیدم که گفت از خدای تعالی ... ... شنیدم ... بعیسی گفت در عالم ... ... و جای دیگر گفت که پیران ... ... بسیار شنیده بودند که فلان را قدم فلان خواجه بود و فلان را قدم فلان

شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر السهروردی قدس الله سره وی در علوم ظاهر و باطن یگانه بوده است

و مؤلفات بسیار دارد و نسبت وی به دوازده واسطه به ابوبکر صدیق رضی الله عنه میرسد و دست وی در طریقت به شیخ احمد غزالی است وی در کتاب آداب المریدین گفته است فاجمعوا علی ان الفقر افضل من الغنی اذا کان مقرونا بالرضا فان احتج محتج بقول النبی صلی الله علیه وسلم الید العلیا خیر من الید السفلی قیل له الید العلیا تنال الفضیلة باخراج ما فیها والید السفلی تجد النقص بحصول الشیء فیها ففی تفضیل سخاء العطاء دلیل علی فضل الفقر فمن فضل الغنی علی الفقر للانفاق والعطاء علی الفقر کان کمن فضل المعصیة علی الطاعة لتفضیل التوبة در تاریخ امام یافعی است که یکی از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردی رحمه الله تعالی گفت که روزی با شیخ در بغداد بودم در بازاری گذشتیم که آنجا قصابی رسیدیم که گوسفندی آویخته بود شیخ بایستاد و گفت این گوسفند میگوید که مرده ام ذبح نکرده اند قصاب بیهوش بیفتاد چون بخود باز آمد صحت قول شیخ اقرار کرد و تائب شد توفی رحمه الله تعالی فی سنة ثلث و ستین و خمسمائة

شیخ عمار یاسر رحمه الله تعالی

وی از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردی است و در تکمیل و قصاء و تربیت مریدان و کشف وقایع ایشان کمال تمام داشته است شیخ نجم الدین کبری در کتاب فوائح الجمال آورده است که چون بخدمت شیخ عمار رسیدم او را بی خلوت در آمدم و خاطرم گذشت که چون کتاب علوم ظاهری کردم چون فتوحات غیبی ... ... مطالبات ... ... تمام خلوت میسر شد ... شیخ فرمود ... ... کرده ام و حاجات ... ... و ... ... شیخ ...

نظر کرد و گفت فرزندی کرمت دست ساقی چون درآمدم امام خلوت دست داد و چون بیرون آمدم شیخ
ابواب فتوحات بر من گشاد و **شیخ عمار یاسر البدلیسی قدس سره** وی کاردری الاصل است
اما در مصر بوده از مریدان شیخ ابوالنجیب سهروردی است و در اکثر اوقات در مقام تفرقه
می بوده و شیخ نجم الدین کبری بصحبت وی رسیده و آنجا بریاضت اشتغال نموده و
در خلوت نشسته و شیخ روزبهان وی را بنام عادی قبول کرده و وی را از خرقه شیخ دو کتاب آمده
وی را کتاب بهجة الطائفه تصنیف کرده است قال بعد الکتاب یقول قد و نعم معقول مثل
مرادها ترک الصلوة فانت لا تحتاج الیها فقلت یا رب لی لا اتحقق ذلک کانه شیئا آخر
شیخ اسماعیل القصری قدس سره وی نیز از اصحاب شیخ ابوالنجیب است و شیخ نجم الدین
بصحبت وی رسیده است و خرقه اصل از دست وی پوشیده است و وی از محمد بن مانکیل و وی از
داود المعروف بخادم الفقرا و وی از ابو العباس بن ادریس و وی از ابو القاسم بن رمضان و وی از
ابو یعقوب طبری و وی از ابو عبد الله بن عثمان و وی از ابو یعقوب نهرجوری و وی
از ابو یعقوب سوسی و وی از عبد الواحد بن زید و وی از کمیل بن زیاد قدس الله تعالی ارواحهم
و وی از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه و وی از حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم کذا ذکره الشیخ رکن الدین علاء الدوله السمنانی قدس الله سره فی بعض مصنفاته
شیخ نجم الدین کبری قدس سره کنیت وی ابوالجناب است و نام وی احمد بن عمر
الخیوقی و لقب وی کبری و گفته اند که وی را کبری از آن لقب کرده اند که در اوان جوانی بتحصیل
علوم مشغول بود با هر که مناظره و مباحثه کردی بر وی غالب آمدی فلقبوه بهذا اللقب
الطامة الکبری ثم غلب علیه ذلک اللقب فحذفوا الطامة ولقبوه بالکبری و جمیع الفضلاء محامده
من اصحابه عن آخرهم و قال بعضهم لقبه الشیخ الی الله قدس سره نجم الکبری

شیخ کبیر الکبیره و الصبیح الاول کذا فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی و وی را شیخ ولی
تراش نیز گفته اند بسبب آنکه در غلبات وجد نظر مبارکش بر هر که افتادی بمرتبه ولایت رسیدی
روزی بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ درآمد شیخ در حالتی قوی بود نظرش بر آن
بازرگان افتاد در حال بمرتبه ولایت رسید شیخ پرسید که از کدام ملکی گفت از
فلان ملکت وی را اجازت داد و ارشاد نوشت تا در ملکت خود خلق را بحق ارشاد کند و روزی
شیخ با اصحاب نشسته بود بازی در هوا صعوه را دنبال کرده بود ناگاه نظر شیخ
بر آن صعوه افتاد صعوه برگشت و باز را گرفته پیش شیخ آورد روزی التعلیق و الغیر از اصحاب
اصحاب که حاضر بودند پیش شیخ سعد الدین حموی رحمه الله تعالی که از مریدان شیخ بود
خاطر گذشت که آیا وی هست که کسی باشد که صحبت وی در سگ اثر کند شیخ بنور فراست بدانست
برخاست و بدر خانقاه در ایستاد ناگاه سگی بآنجا رسید و بایستاد و دنبال می جنبانید
شیخ را نظر بر وی افتاد در حال بیخود شد و متحیر و بیخود شد و روی از شهر گردانید و
بگورستان رفت و سر بر زمین می مالید آورده اند که بر جا که می رسید قرب پنجاه و
شصت سگ گرد وی حلقه کرده بودندی و دستها پیش وی نهاده بودندی و آواز نکردندی نه
خوردندی و نخفتندی عاقبت همان نزدیکی بر شیخ فوت شد شیخ فرمود تا وی را دفن کردند
و بر سر قبر وی عمارت ساختند شیخ در تبریز بر یکی از شاگردان محیی السنه که سند عالی داشت
کتاب شرح السنه می خواند درویشی درآمد که وی را نمی شناخت اما از مشاهده وی تغیر عظیم در شیخ
راه یافت چنانکه مجال قرائتش نماند پرسید که این چه کس است گفتند که این بابا فرج تبریزی است
از مجذوبان و محبوبان حق سبحانه و تعالی شیخ آن شب بیقرار بود بامداد از استاد
التماس کرد که بزیارت بابا فرج رویم استاد با اصحاب موافقت کرد و بدر خانقاه بابا فرج

خادمی بود بابا شادان نام چون آنجماعت را دید درون رفت و اجازت خواست بابا
فرج گفت کرجا که جه کار [illegible] خالیست رو [illegible] آمده کو درآید شیخ گفت چون
از نظر بابا بهره مند شده بودم معنی بخشش دانستم هرچه پوشیده بودم بیرون آوردم و
دست بر سینه نهادم استادم و اصحاب موافقت کردند پیش بابا فرج نشستیم و بنشستیم
بعد از لحظه حال بر بابا متغیر شده و غلقی در صورت او پدید آمد چون قرص آفتاب درخشان
گشت و جامه که پوشیده بود بر وی شکافته شد چون بعد از ساعتی بحال خود باز آمده
برخاست و آن جامه در من پوشیده و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست وقت آنست که سر دفتر
جهان شوی حال بر من متغیر گشت و باطن من از هرچه غیر حق بود منقطع گشت چون از آنجا باز
آمدیم استاد گفت که از شیخ الشیخ اندکی [illegible] بهت [illegible] خواندن و دیگر بود داشت
چون آن شب بسر بردم رفتم بابا فرج را دیدم که [illegible] گفت [illegible] علم الیقین [illegible]
امروز [illegible] علم [illegible] من [illegible] کردم و ریاضت و خلوت مشغول گشتم علم لدنی و
[illegible] گفتم [illegible] نوشته [illegible] نوشتم بابا فرج را دیدم
که [illegible] گفت [illegible] سیدی [illegible]
از [illegible] امیر اقبال سیستانی [illegible] سخنان شیخ [illegible] رکن الدین
علاء الدوله [illegible] نقل می کنند که شیخ نجم الدین کبری بهمدان
رفت و اجازت حدیث حاصل کرد [illegible] که [illegible] بزرگیست [illegible]
هم از آنجا باسکندریه رفت و از وی نیز اجازت حاصل کرد و باز گشتن شبی حضرت رسول
صلعم در خواب دید و از آن حضرت درخواست کرد که مرا کنیتی بخش رسول صلی الله علیه و سلم
گفت که ابو الجناب [illegible] ابو الجناب [illegible] فرمود که [illegible] چون زود اقعه باز آمد یعنی

این گفت و بیاری [illegible] که از دنیا اجتناب می باید کرد در حال تجرید کردم و در طلب
سافر گشت و [illegible] ارادت درست [illegible] نشسته بود و مرا [illegible]
فرو [illegible] آمد و چون [illegible] آمد و آنجا [illegible] و مجلس [illegible]
که آنجا نزول کند [illegible] که در آنجا مسلمانی نباشد که مردم [illegible] غریب را جای
[illegible] که [illegible] گفت اینجا خانقاهی هست و شیخی اگر آنجا روی ترا خدمت کنند
گفتم نام او [illegible] گفت شیخ اسمعیل قصری [illegible] شیخ نجم الدین آنجا رفت او را جای [illegible]
متقابل [illegible] ایشان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] سماع [illegible] نقل مقام کردن [illegible]
[illegible] سماع [illegible] شیخ اسمعیل [illegible] گفت [illegible]
[illegible] و [illegible] میان سماع [illegible]
گفتم که در حال [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ارادت حاصل شد روز دیگر بخدمت شیخ رفتم و دست ارادت گرفتم و بسلوک مشغول شدم
[illegible] بودم [illegible] از احوال [illegible] علم ظاهر [illegible] در خاطر [illegible]
از علم [illegible] و علم ظاهر [illegible] علم شیخ [illegible] روز دیگر بامداد شیخ اسمعیل [illegible]
[illegible] گفت [illegible] که [illegible] دانستم که شیخ [illegible] خاطر من [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] بخدمت شیخ [illegible] سلوک کردم و [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] نجم الدین [illegible] خدمت شیخ [illegible]
[illegible] چون [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]

گفت شیخ در پیروخت وضوی میساخت من بیرون رفتم شیخ روزبهانرا دیدم که در آب اندک وضو
میساخت مرا در خاطر آمد که شیخ نمیداند که درین قدر آب وضو ساختن جایز نیست چگونه شیخی باشد
وضو تمام ساخت و دست بر روی من افشاند چون آب بر روی من رسید از من بیخودی عجب
شیخ بخانقاه درآمد من نیز درآمدم شیخ بنماز مشغول شد من بر پای بودم منتظر آنکه شیخ سلام
بازدهد او را سلام کنم همچنان بر پای ایستاده غایب شدم دیدم که قیامت قایم شده است و دوزخ
ظاهر گشته و مردم را می‌گیرند و در آتش می‌اندازند و برین راه گذر آتش پشته ایست و شخصی بر سر آن پشته نشسته است
و هر که میگوید که من تعلق بوی دارم او را رها می‌کنند و دیگرانرا در آتش می‌اندازند ناگاه مرا بگرفتند
و بکشیدند چون آنجا رسیدم گفتم من تعلق بوی دارم مرا رها کردند بر پشته بالا رفتم دیدم که شیخ
روزبهانست پیش او رفتم و در پای او افتادم وی سیلی سخت بر قفای من زد چنانکه از قوت آن
بروی درافتادم و گفت بیش ازین اهل حق را انکار مکن چون بیفتادم از غیبت بازآمدم شیخ سلام
نماز بازداده بود پیش رفتم و در پای وی افتادم شیخ نیز همچنان (در عالم شهادت) سیلی بر قفای من زد و همان لفظ
بگفت آن بیخودی از باطن من برفت بعد از آن مرا امر کرد که بازگرد و بخدمت شیخ عمار رو و چون
بازگشتم مکتوبی بشیخ عمار نوشت که هر چند مس داری بفرست تا زر خالص میگردانم و باز
بر تو می‌فرستم از آنجا بخدمت شیخ آمد و مدتی آنجا بود و چون سلوک تمام کرد ویرا امر فرمود که بخوارزم
رو و او گفت آنجا مردمان عجب‌اند و این طریق را منکرند و شاید که در قیامت نیز منکر شوند
برو و باک مدار بخوارزم آمد و این طریق را منتشر گردانید و مریدان بسیار بوی جمع آمدند
و بارشاد مشغول شد چون کفار تاتار بخوارزم رسیدند شیخ اصحاب خود را جمع کرد و زیادت
بر شصت بودند و سلطان محمد خوارزمشاه گریخته بود و کفار تاتار پنداشتند که وی در خوارزمست
درآمدند شیخ بعضی اصحاب را چون شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و غیرهم

ایشانرا

ایشانرا طلب داشت و گفت زود برخیزید و بیلاد خود روید که آتشی از جانب مشرق برافروخت که تا
بمغرب همه را بسوخت این فتنه ایست عظیم درین امت مثل این واقع نشده است بعضی از اصحاب
گفتند چه شود که حضرت شیخ دعای کند شاید که این از بلاد مسلمانان مندفع شود شیخ فرمود که این قضای
مبرم است دعا دفع آن نمی‌تواند کرد پس اصحاب التماس کردند که چهارپایان آماده است اگر حضرت
شیخ نیز با اصحاب موافقت کنند تا در ملازمت ایشان بخراسان متوجه شوند دور نمی‌نماید شیخ گفت
که من اینجا شهید خواهم شد و مرا اذن نیست که بیرون روم پس اصحاب متوجه خراسان شدند چون
کفار بشهر درآمدند شیخ اصحاب باقی مانده را بخواند و گفت قوموا علی اسم الله نقاتل فی سبیل الله
و بخانه درآمد و خرقه خود را پوشید و میان محکم ببست و آن خرقه پیش گشاده بود بغل خود را از هر دو
جانب پر سنگ کرد و نیزه بدست گرفت و بیرون آمد چون با کفار مقابل شد در روی ایشان سنگ می‌انداخت
تا آن غایت که هیچ سنگ نماند کفار وی را تیرباران کردند تیری بر سینه مبارک وی آمد بیرون کشید
و بینداخت و بر آن برفت گویند که در وقت شهادت پرچم کافری را گرفته بود بعد از شهادت ده
کس نتوانستند که وی را از دست شیخ خلاص کنند عاقبت پرچم وی را ببریدند بعضی گفته‌اند که حضرت
مولانا جلال الدین رومی قدس سره در غزلیات خود اشارت باین قصه و انتساب خود بحضرت
شیخ کرده آنجا که گفته است ع ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند . نه از آن مفلسکان که بز لاغر گیرند
بیکی دست می خالص ایمان نوشند . بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند
و کانت شهادته قدس الله تعالی روحه فی شهور سنه ثمان عشر و ستمائه حضرت شیخ را مریدان
بسیار بوده‌اند اما چندی از ایشان یگانه جهان بوده‌اند چون شیخ مجد الدین بغدادی
و شیخ سعد الدین حموی و شیخ بابا کمال جندی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی
و شیخ نجم الدین رازی و جمال الدین گیلی بعضی گفته‌اند که مولانا بهاء الدین ولد پدر مولانا

جلال الدین و وی نیز از ایشان بوده است قدس الله تعالی ارواحهم **شیخ مجد الدین بغدادی قدس سره**
کنیت وی ابو سعید است نام وی مجد الدین شرف بن المؤید ابی الفتح البغدادی رحمه الله وی
باصل از بغداد است خوارزم نه بغداد خلیفة العباسی چنانکه جمعی گمان برده‌اند و بعضی گفته‌اند
از بغدادک است یعنی یکی از دیهای خوارزم وی از مقربان سلطان بود شیخ رکن الدین علاء الدوله
فرموده است که آنکه می‌گویند که وی مرد بوده است که بصحبت شیخ رسیده است خلاف واقع است
مردی تمام بود و لطافت لطیف داشت و ویرا اول شیخ بخدمت متوضا مشغول ساخت الله
وی شنیده و او طبیب بود و او شیخ نیز طبیب بود و والده کسی نیز نزد شیخ فرستاد که فرزند من مجد الدین
مردی زیرکست و این کار بس مهمست که وی را رجوع فرمودند اگر شیخ اجازت فرماید من ده
غلام ترک بفرستم تا خدمت متوضا کنند و ویرا بخدمت دیگر مشغول کند شیخ فرمود که او را
بگوئید که این سخن از تو عجیب است که علم طب میدانی اگر پسر ترا تب صفراوی زحمت دهد من
داروی جلالم و حتم فرستم بر تو خلق بیعت با وی شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که روزی یکی
از مریدان سلطان بایزید که مردی درحساب بوده انکار کرده بود با من گفت که چون است که تو
با این خاندان ارادت داری و در سلوک خود متابعت بایزید کردی گفتم من این ندیدم که تو یکی
اما یک نوبت صوفی بسیار من در اثنای آن دیدم که دیوار قبله بشکافت و از آن جو فضای بی حد
و آسمان و ستارها و مشتری می‌نمود پرسیدم که این چیست یکی گفت که این نور سلطان بایزید
ساعتی شد آسمانی دیگر دیدم تمام نورانی همچون خورشید گفتم این چیست یکی گفت این نور
مجد الدین بغدادیست آن درویش متعجب شد بعد از آن گفتم این سخن از آن میگویم که در
مراتب ایشان بیانی میکنم یا ترجیح میدهم شیخ مجد الدین را بر سلطان بایزید اما
هرکس را حق تعالی حواله کرده است بشربتی چون او توجه بآن شربت کرده و متابع آن

فریق شده حق تعالی بسبب ثبات قدم او را از آن طریق شیخ او را اعلی مراتب و علو درجه داده
و کرمه علی الحقیقت مراتب قیامت پیدا شود و نشان علو مرتبه در این عالم متابعت حبیب
مطلق صلی الله علیه وسلم است هرکس که متابع تر مرتبه وی عالی تر و نزدیک شیخ مجد الدین
با جمعی از درویشان نشسته بود سکری بروی غالب شد گفت ما بیضه بط بودیم بر کنار دریا
و شیخ ما نجم الدین مرغی بود بال تربیت بر سر ما فرو آورد تا از بیضه بیرون آمدیم ما چون بچه
بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ بر کنار بماند شیخ نجم الدین بنور کرامت دانست که بر زبان
ایشان گذشت که در دریا میرد شیخ مجد الدین را بشنید بترسید پیش شیخ سعد الدین حموی
آمد و تضرع بسیار کرد که روزی که حضرت شیخ را وقت خوش باشد مرا خبر کن تا بحضرت آیم
و عذری بخواهم وقتی شیخ را در سماع حال خوش شد شیخ سعد الدین شیخ مجد الدین را
خبر کرد شیخ مجد الدین پای برهنه آمد و طشتی پر آتش کرد و بر سر نهاد و بجای کفش گاه بایستاد
شیخ بوی نظر کرد و فرمود که چون بطریق درویشان عذر سخن درویشان گفتی ایمان بدین
سلامت بری اما سرت برود و در دریا میری و ما نیز در سر تو شویم و سرهای سروران ملک خوارزم
در سر تو شود و عالم خراب گردد شیخ مجد الدین در قدم شیخ افتاد و بعد از آن [illegible]
[illegible] شیخ مجد الدین در خوارزم وعظ می‌گفت و در سلطان محمد مشغول بود و بغایت حیله
و وعظ شیخ مجد الدین گرفته شده و گاه گاهی بزیارت وی می‌آمد معاندان فرصت جسته
تا شبی که سلطان محمد بغایت مست بود عرضه داشتند که والده تو بمذهب امام ابو حنیفه
بنکاح شیخ مجد الدین در آمده است سلطان بسیار بخشم شد فرمود که شیخ را در دجله اندازند انداختند
چون خبر بشیخ نجم الدین رسید متغیر شد و گفت انا لله و انا الیه راجعون فرزند مجد الدین را
در آب انداختند و مرد بس سر بسجده نهاد و زمان بسیار در سجده بود و بعد سر از سجده بر آورد

و گفت از حضرت عزت درخواستم تا خونبهای فرزندم ملک از سلطان محمد بستاند بازیابد
فرمود سلطان را از آن خبر دادند غایت پشیمان شد و پیاده بحضرت شیخ آمد و طشتی پر
جواهر و شمشیر و کفن بر سر آن نهاده و سر برهنه کرده و در صف نعال بایستاد و گفت اگر دیت می‌باید
اینک زر و اگر قصاص میکنید اینک شمشیر شیخ در جواب فرمود که کان ذلک فی الکتاب مسطورا
و دیت او جمله ملک است و سر تو برود و سر بسی خلق و ما نیز در سر آن شویم سلطان محمد نومید برگشت
و عنقریب چنگیز خان خروج کرد و در آن فتنه کشته شد و روزی قوالی در مجلس شیخ مجد الدین
این بیت را خواند ∴ خونی یافته‌اند در راه عشق ∴ گر گرگ خورد خبر بر کنار شیخ بود
شیخ محاسن خود را گرفت و تیغ و پشت بر کلوه نهاد و گفت گرگ خطا میخ بر کنار شیخ بود ای وای که
این اشارت شهادت خود کرده باشد و بعد از آن این رباعی گفت

در بحر محیط غوطه خواهم خوردن ∴ یا غرقه شدن یا گهری آوردن
این کار مخاطرتست خواهم کردن ∴ یا سرخ کنم روی ز خون یا گردن

در خدمت شیخ نجم الدین کبری قدس سره درویشی بود از قریه بیکر آباد و برا زنگی بیکر
می گفتند و بمقامات عالی رسیده بود تا غایتی که وی از خلوت بیرون نیامدی مگر
بکشتی روزی در اثنای سماع وقت او خوش شد از زمین برخاست اعلی شد و آنجا بر آن
طاق نشست و در وقت فرود آمدن از بالا بگردن شیخ مجد الدین فرود آمد
آویخت و شیخ مجد الدین جوان جسیم بود و آن زنگی مردی تنومند گران بود و شیخ مجد الدین
بسی نازک و لطیف بود و چون از سماع فارغ شدند شیخ مجد الدین گفت دانستم زنگی است
بر گردن ما گفت گلی و چون گردن و فرو آمد چند شد از دارد میان گردن گرفت چنانکه نتا
و مذان جا بذبار ه شیخ مجد الدین گفتی که مرا در قیامت چنین مفاخرت تمامست که از و مذان

بروی من باشد شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره گفته است که شیخ مجد الدین بغدادی
فرموده که در واقعه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دیدم و پرسیدم که ما تقول فی ابن سینا
قال علیه الصلوة والسلام هو رجل اراد ان یصل الی الله تعالی بلا واسطتی فحجبته بیدی هکذا فسقط
فی النار و بعد این حکایت را پیش استاد خود مولانا جمال الدین جیلی گفتم او گفت عجب
از آن نیست بوده که از بغداد و شام میرفتم تا از آنجا بروم و روم چون بموصل رسیدم شب در مسجد
جمعه بودم چون در خواب شدم دیدم که کسی گوید ای جمال الدین روی که فایده ای گیری چون
نظر کردم جمعی دیدم که حلقه زده بودند و شخصی در میان نشسته و نوری از سر وی بآسمان پیوسته
وی سخن می‌گفت و ایشان می‌شنیدند گفتم این کیست گفتند مصطفی صلی الله علیه و سلم است
من پیش وی رفتم و سلام کردم جواب گفتند و مرا در حلقه جای دادند چون بنشستم پرسیدم ما
تقول فی ابن سینا فرمود که رجل اضله الله تعالی علی علم دیگر گفتم ما تقول فی حق شهاب
الدین المقتول گفت هو من متبعیه بعد از آن گفتم از علمای اسلام نیز هم پرسیدم ما تقول
فی فخر الدین الرازی گفت هو رجل معاتب دیگر گفتم ما تقول فی حق حجة الاسلام محمد الغزالی گفت
هو رجل وصل الی مقصوده گفتم ما تقول فی حق امام الحرمین گفت هو ممن نصر دینی گفتم
فی حق ابی الحسن الاشعری گفت انا قلت و قولی صدق الایمان بین و حکمة یمانیة بعد از آن
کسی نزدیک من بوده مرا گفت که این سؤالها جیب نی جای است کن که ترا فایده کند
بعد از آن گفتم یا رسول الله مرا دعایی بیاموز فرمود که قل اللهم تب علی حتی اتوب و اعصمنی
حتی لا اعود و حبب الی الطاعات و کره الی الخطیئات بعد از آن از من رسید که کجا میروی
گفتم بروم گفت اگر روم تو دغل العقنیم چون من از واقعه باز آمدم در آنجا عرف بود و مولانا فخر
الدین کواشی آنجا می بود و در آخر عمر نظر گشته بود بزیارت وی رفتم رسید که کوستی

و از کجا می آیی گفتم از بغداد گفت کجا می روی گفتم بروم گفت اگر قوم ما و خلفاء المعصوم [illegible]
شدم و دست وی را بوسه زدم و گفتم مگر شما در مجلس درویشان حاضر بوده اید گفت [illegible]
دستار وی را بوسه [illegible] ستم و باز گشتم شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره گوید که مولانا جلال الدین
مردی عزیز بود و او را تصانیف مشهوره در علوم بسیار است میان او و امام غزالی دو واسطه
بیش نبوده است این حکایت وی دلیل است بر صحت واقعه شیخ مجد الدین را چون شیخ
مجد الدین را در سنه ست و ستمائه و قیل سنه ست عشر و ستمائه شهید کردند خاتون ترکی از نیشابور بود
بعد از قتل بود و در سنه [illegible] و ثلثین و ستمائه بعضی از این نقل کرده اند شیخ سعد الدین حموی قدس سره
نام وی محمد بن المؤید بن ابی بکر بن ابی الحسن بن محمد بن حمویه است از اصحاب شیخ نجم الدین کبری
قدس الله تعالی سره در تاریخ الامام الیافعی کان صاحب احوال و ریاضات و اصحاب و مرید
و کلام مشکل [illegible] جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی
وی را است مصنفات بسیار چون کتاب محبوب و سجنجل الارواح و غیر آن و در مصنفات
وی سخنان مرموز و کلمات مشکل و ارقام و اشکال و دوائر که نظر عقل و فکر از کشف و حل آن عاجز است
بسیار است [illegible] و امام [illegible] وی گفته است
سبحانه و تعالی و قال [illegible]
[illegible] شیخ صدر الدین
قونوی قدس الله تعالی سره صحبت وی بسیار یافته است می گوید از وی شنیدم که می گفت [illegible]
[illegible] است و در میثاق الست بربکم حضرت [illegible] شیخ محی الدین قدس الله تعالی
سره را گفتم گفت کلمات شیخ را [illegible] شیخ مؤید الدین جندی
در شرح فصوص الحکم میگوید که شیخ صدر الدین روزی در مجلس [illegible] شیخ سعد الدین [illegible]

بود شیخ سعد الدین [illegible] جواب تمام [illegible]
ایستاده بود [illegible] از آن چشم خود [illegible] و آواز [illegible] صدر الدین [illegible] شیخ صدر الدین
چشم [illegible] بگشاد و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در این صفه حاضر بود [illegible]
که چشم [illegible] بگشاد [illegible] حضرت مشرف شده است اول بار [illegible] وی گفته است
که [illegible] روح مرا عروجی واقع شد [illegible] از قالب [illegible] گشت سیزده روز [illegible]
[illegible] باز آمد و قالب برخاست [illegible] که چند روز افتاده است [illegible] حاضر بودند
گفتند سیزده روز است که قالب تو چنین افتاده است و از اشعار ویست [illegible]

[illegible]

[illegible]

وکیف الوصول الی سعاد و دونها ... و اذا نظرت فی طلعت من تواد
و انبیتی ... لک ... سا ... و مالی ...

قبر وی شصت و ... سال بوده است و در روز عید اضحی سنه ... و ستمایه از دنیا رفته است قبر وی ...

شیخ سیف الدین باخرزی رحمه الله تعالی وی از خلفای شیخ نجم الدین کبری است بعد از تحصیل و تکمیل علوم وی بصحبت شیخ آمده و تربیت یافت در اوایل که وی را بخلوت می نشاندند در اربعین اول بود در خلوت که شیخ در آمد و انگشت مبارک بر در خلوت وی زد و آواز داد که ای سیف الدین

منم عاشق مرا غم سازوارست . تو معشوقی ترا با غم چه کارست

برخیز و بیرون آی آنگاه دست وی را بگرفت و از خلوت بیرون آورد و بطرف بخارا روان کرد وقتی جوقی شیخ نجم الدین از خطا کیز کی آورده بوده اند شب زفاف با اصحاب گفت که امشب ... مشروع ... اشتغال تا هم شما نیز بموافقت ما ترک ریاضت کنید و بفراغت و آسوده گی بسر برید چون حضرت شیخ این بگفت شیخ سیف الدین آفتابه پر آب کرد ... بر در خلوت شیخ همه شب بایستاد چون حضرت شیخ از خلوت بیرون آمد وی را دید گفت نه ما گفته بودیم که امشب همه ملذت و حظوظ مشغول باشید چرا خود را باین ریاضت در رنج انداختی گفت شما فرموده بید که هر کس بلذت و حظوظ خود مشغول شود مرا هیچ لذت ورای آن نیست که بر آستانه شیخ باشم شیخ فرمود بشارت باد مر ترا که سلطانان در رکاب تو بدوند وقتی از سلاطین بزیارت شیخ سیف الدین آمده و در وقت بازگشتن از شیخ درخواست کرد که اسپی نذر شیخ کرده ام التماس میکنم که شیخ قدم رنجه فرمایند تا بدست خود سوار سازم شیخ التماس وی را مبذول داشت چون بدر خانقاه آمد پادشاه رکاب شیخ گرفت تا سوار شد اسب سرکشی کرد و چنان در ربود پادشاه قریب بچند گام در رکاب شیخ بدوید شیخ با وی خطاب کرد که ... در سرکشی این اسب چه بوده است ... ما

خلافت شیخ الاسلام نجم الدین بودیم ما را بشارت داد که پادشاهان در رکاب تو بدوند اکنون این مصداق قول شیخ شد و من کلامه قدس سره و هو الرباعیات

هر شب مثال ... ... بان کوتست . سگ گردم گرد آستان کوتست
آنسنگه که برابدای صنم روز حساب . نامم ز جریده سگان کوتست
هر چند کی ز عشق بیگانه شوم . با عافیت آشنا و همخانه شوم
ناگاه پری رخی بمن برگذرد . برگردم از آن حدیث و دیوانه شوم

روزی یکباره درویشی حاضر شد گفت شیخ العالمین ... بر وی بیشتر آمد و این رباعی خواند

گر من گنه جمله جهان کردستم . لطف تو امید است که گیرد دستم
گفتی که بوقت عجز دستت گیرم . عاجزتر ازین مخواه کاکنون هستم

توفی قدس سره فی سنه ثمان و خمسین و ستمایه و قبر وی در بخارا است **عین الزمان جیلی**

... وی نیز از مشایخ شیخ نجم الدین است بسیار دانشمند و فاضل بوده است در اوایل که بصحبت شیخ رسید کتابخانه داشت و در لطایف علوم نقلی و عقلی مجموعها انتخاب کرده سفر و حضر با وی می بود چون نزدیک خوارزم رسید شبی در خواب دید که شیخ با وی گفت که ای گیلک آن پشته را بینداز و بیا چون بیدار شد اندیشه کرد که آن پشته چیست من از دنیا هیچ ندارم و این مجموعها را باز در ... جمع آن نیز ندارم شب دوم نیز همین خواب دید و شب سیم نیز از شیخ پرسید که شیخا آن پشته چیست گفت آن مجموعها که جمع کرده چون بیدار شد آن را در جیحون انداخت چون بحضرت شیخ رسید گفت اگر آن مجموعها را نمی انداختی ترا هیچ فایده نبودی پس وی را خرقه پوشانیدند و در اربعین نشاندند و بعد از تمام اربعین ... از زمان لقب دادند شیخ جمال الدین در قزوین می بوده است یکی از سادات قزوین را ... شیراز ... از شیخ التماس ... بود شاه شیراز که بشیخ ارادت تمام داشت از شیخ ...

[illegible]

کاغذ طلبید و بر آنجا نوشت که عسل و رازیانه بخورد وی داد چون آن سید بشیراز رسید و قصد ملاقات
پادشاه کرد گفتند که وی درد شکم دارد و در حمام است سید بحمام رفت دید که پادشاه در حمام
نشسته است و از درد شکم تشویش عظیم دارد پیش رفت و سلام کرد گفت از کجا می‌آیی گفت از زیارت
از وی احوال شیخ پرسید کاغذ بوی داد بگشاد دید که وی نوشته عسل و رازیانه گفت شیخ
بنور فراست و کرامت علاج ما نوشته فرمود تا آنرا حاضر کردند بخورد و در آن حال شفا یافت و آن
سید را رعایت بسیار کرد بابا کمال جندی رحمه الله تعالی چون خدمت بابا کمال جندی در خدمت
شیخ نجم الدین مرتبهٔ تکمیل کمال یافت حضرت شیخ خرقه بوی داد و گفت در ولایت ترکستان مولانا
شمس الدین مفتی را فرزندیست که ویرا احمد مولانا می‌گویند خرقهٔ ما را بدو رسان و تربیت از
وی فرو مگذار چون بابا کمال بجند رسید دید که کودکان بازی می‌کردند و مولانا احمد هنوز
کودک بود و در میان ایشان بود اما بازی نمی‌کرد و جامهای ایشان نگاه می‌داشت بابا
کمال را دید برخاست و استقبال وی کرد و سلام کرد و بعد از آن گفت چند جامهٔ دیگران
نگاه داشته‌ایم و شما جامهٔ ما نگاه دارید بابا دست وی گرفت و بخانهٔ مفتی برد و گفت این
فرزند را بکار من کن گفت این فرزند مجذوبست شاید که خدمت شما نتواند کرد بابا
خود در روی وی دمید مولانا بجانب ترکستان رفت و مجذوب بابا کمال گفت وی نیز با نصیب کرده
الا بحکم الشیخ بخدمت وی مقیم بود [illegible] تربیتی تمام یافت و صیت
کمالات وی منتشر شد و بسی از طالبان در صحبت وی تربیت یافته بمرتبهٔ کمال رسیده‌اند
یکی از ایشان شیخ بهاء الدین کبریست که تربیت یافته خود وی است مولانا که مخدوم و استاد
وی که معبود شیخ بهاء الدین تربیت فرزندان خود ابو الفتوح را حواله بشیخ مولانا
کرده است و جاهای که خدمت ابو الوفا خوارزمی را التیسیر و الفتوحات چنانکه در بیان

سلسلهٔ مشایخ تو که بهست / رسید فیض حسنت ز احمد مختار
پس از علی حسن آنگه عزیز ابرار / حبیب و طائی و معروف و سری جنید
دو بو علی است و دگر مغربی است آنکه / نقیب ابن محمد بو القاسم کرکانی
امام احمد پس شهره و رازی حماد / پس از آنکه بود کو شیخ نجم الدین
که بود قدوهٔ اخیار و سرور ابرار / کمال احمد و آنگه بهاء ملت و دین
دگر محمد پس بو الفتوح فخر کبار / و خدمت خواجه ابو الوفا راز بسیار

صافیهٔ ارباب توحید و اصحاب اذواق و مواجید مشرب تمام بوده است چنانکه از رسایل
و اشعار ایشان تحقیق باعتبارات این معنی تمام ظاهر میشود اما بیان این معنی را درین چند بیت آورده میشود

ای آنکه تویی حیات جان و جهانم / در وصف تو گر چه عاجز و حیرانم
بینائی چشم من تویی می بینم / دانایی عقل من تویی میدانم
من از تو جدا نبوده ام تا بودم / هستی دلیل طالع مسعودم
در ذات تو ناپدیدم ار معدومم / و ز نور تو ظاهرم اگر موجودم
چون بعض ظهورات حق آمد باطل / پس منکر باطل نبود جز جاهل
در کل وجود هر که جز حق بیند / باشد ز حقیقة الحقایق غافل
در هستی حق آنکه کثرت جلیها / و عکس بود و شهود و اهل عرفان
پیداست همه جا آنکه ما هه نان / گر مال حق جز یکی هیچ مدان
یکیست ولی تا آن یکی کس ز / یکی گر نباشد آن یکی را
خود را ز نسیه و جهل اگر برهانی / وانیش نه از ولایل بر
بگردم و رفت از دید / چون مست شد بن عذر سه

دعوی وجود و دعوی قدرت قل لا حول و لا قوة الا بالله

شیخ نجم الدین رازی المعروف بدایه قدس الله تعالی سره وی از اصحاب شیخ نجم الدین کبریست که تربیت ویرا حواله بشیخ مجد الدین کرده بوده است صاحب مرصاد العباد و تفسیر بحر الحقایق ویرا در کشف حقایق و شرح دقایق قوت و قدرتی تمام بوده است در واقعه چنگیز خان از خوارزم بیرون آمده بروم رفته و ویرا با شیخ صدر الدین قونیوی و مولانا جلال الدین رومی اتفاق ملاقات افتاده گویند که روزی در یک مجلس جمع بودند نماز شام قایم شد از وی التماس امامت کردند در هر دو رکعت سوره قل یا ایها الکافرون خواند چون نماز تمام کرد مولانا جلال الدین رومی با شیخ صدر الدین بر وجه طیبت گفت که ظاهرا یکبار برای شما خواند و یکبار برای ما وفات وی در سنه اربع و خمسین و ستمائه بوده است در شونیزیه بغداد بیرون مقبره شیخ سری سقطی و شیخ جنید قبری است که گویند قبر وی است والله اعلم

و از منظومات وست این رباعی
شمع ار چه چو من داغ جدایی دارد
با گریه و سوز آشنایی دارد
سررشته شمع به ز سررشته من
کان رشته سری بروشنایی دارد

شیخ رضی الدین علی لالا الغزنوی قدس سره

و هو علی بن سعید بن عبد الجلیل لالا الغزنوی و این شیخ سعید که پدر شیخ علی لالاست ابن عم حکیم سنایی است بعزم سفر حج از خراسان آمده و صحبت شیخ ابو یعقوب یوسف همدانی قدس سره رسیده بود در آن وقت که شیخ نجم الدین کبری بهمدان میرفت بطلب حدیث دیگر و شکی وهی که شیخ علی لالا انجامی بوده فرزند آمده بود اتفاقا همان شب شیخ علی لالا در واقعه دید که نردبانی نهاده اند که سر آن بآسمان رسیده و شخصی بر سر نردبان ایستاده بود و مردمان یک یک بر آن می آمدند و او دست ایشان می گرفت و می برد تا در آسمان و آنجا شخصی ایستاده

بود و دست هیچ یک از ایشان را بآسمان نمی برد شیخ علی لالا نیز برفت و او را بر دو بالا برد چون دستش بدست او داد و ویرا بآسمان بردند چون واقعه را پیش پدر گفت پدر گفت آن شخص را می شناسی گفت می شناسم و نام او می دانم گفت طلب وی می باید کرد که کلید تو در دست اوست پس شیخ علی لالا بطلب وی مسافر شد و چند سال گرد عالم سفر کرد از وی نام و نشان نمی یافت تا آن زمان که شیخ نجم الدین بخوارزم آمد و این طریق را منتشر گردانید و آن وقت شیخ علی لالا در ترکستان بود در خانقاه شیخ احمد یسوی و شیخ علی لالا در خلوت بود روزی یکی از خوارزم آمده بود و پیش شیخ احمد یسوی و شیخ علی لالا در خلوت بود می شنید که شیخ احمد از وی می پرسید که در خوارزم هیچ درویشی هست و مردمان آنجا بچه مشغولند آن شخص گفت این زمان درویشی آمده است جوانی که بارشاد خلق مشغول شده و جماعتی بروی جمع شده اند پرسید که چه نام دارد گفت نجم الدین کبری چون شیخ علی لالا این نام بشنید از خلوت بیرون جست و میان بسفر دربست شیخ احمد یسوی فرمود که چه بوده است گفت سفر میکنم فرمود که صبر کن تا زمستان بگذرد گفت نتوانم و بخدمت شیخ نجم الدین آمد و بسلوک مشغول شد بعد از آن بچند گاه شیخ مجد الدین بیامد و مرید شد و شیخ نجم الدین پیش هر چه سالکی نزدیک بوده است که مشغول بسلوک شده که شیخ مجد الدین چهار سال از شیخ علی لالا زیاده بوده است و شیخ علی لالا اول جوانی بطلب مشغول شده بوده و شیخ علی لالا صحبت بسیاری از مشایخ رسیده بوده گویند که از صد و بیست و چهار شیخ کامل و مکمل خرقه داشته است و بعد از وفات وی از آنجمله صد و سیزده خرقه باقی بود و سفر هندوستان کرده بود و صحبت ابو الرضا رتن رسیده و امانت رسول صلی الله علیه و سلم از وی گرفته چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله آنرا تصحیح فرموده و گفته که صحبت شیخ رضی الدین علی لالا صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم

اما از رضا رتن رضی الله عنه فاعطاه مشطاً من امشاط رسول صلی الله علیه وسلم و شیخ
رکن الدین علاء الدوله آن شانه را در حرقه پیچیده و آن حرقه را در کاغذی و بخط مبارک
خود بر آن کاغذ نوشته که المشط من امشاط رسول صلی الله علیه وسلم وصل الی هذا
الضعیف من صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم وهذه الخرقه وصلت من ابی الرضا رتن
الی هذا الضعیف و هم شیخ رکن الدین علاء الدوله بخط مبارک خود چیزی نوشته است که
گر چنین گوید که آن امانت برای شیخ رضی الدین علی لالا بوده است از رسول صلعم وهذه
التاریخه من انفاس العدسیه منقول من خط ببذه

هم جان بهزار دل گرفتار تو است
هم دل بهزار جان خریدار تو است

اندر طلبت نه خواب شب بیند نه روز
آنکس که در آرزوی دیدار تو است

توفی قدس الله تعالی روحه فی
الثالث من ربیع الاول سنه اثنین و اربعین و سبعمایه **شیخ کمال الدین احمد جورفانی قدس سره**
وی از اصحاب شیخ رضی الدین علی لالاست شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که
شیخ احمد عجب مردی ذاکر بوده است مرتبه عالی داشته و در عجب مرتبه سلوک دریافته
با هم با شیخ ابوالحسن جرفانی و از شیخ رضی الدین علی لالا با سلطان یزید قدس الله تعالی
ارواحهم شیخ رضی الدین علی گفته هر که با خاموشی احمد با و صحبت دارد آنکه از جنید و شبلی باز
از وی یابد روزی شیخ سعد الدین حموی بجورفان رسید کسی فرستاد و شیخ احمد را
طلب داشت شیخ احمد چون عزلت کرده بود نیامد باز کس فرستاد که می باید آمد که مرا اشارتی رسیده
که صحبت تو شیخ علی اجازت نامه نوشته و من نیز بنویسم شیخ احمد جواب فرستاد که من حق
تعالی را اجازت نامه نخواهم رسید شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که این سخن ابو
مرا بسیار خوش آمده است شیخ احمد جورفانی کی از مریدی زاویه که مراقبه کرده بود گفتی بنا

کرده چند گفتش بگو در پس گردن او بزد مریدی آنرا دید گفت که مراقبه کرده ام شیخ چیزی از غیب عطا
فرمود که مراقبه کسی را روا بود که یک هفته طعام نخورده باشد چون آواز پای شب در خاطرش
نیاید که این کس برای من طعام می آورد وی در سلخ ربیع الآخر سنه تسع و خمسین و سبعمایه
از دنیا رفته **شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی کسرقی قدس سره** وی از اصحاب شیخ احمد جورفانی است در تسلیک
و تربیت مریدان و کشف وقایع ایشان شأنی عظیم داشته است شیخ رکن الدین علاء الدوله
گفته است که بمن رسید که درین زمانه از اولیا کدام مانده است گفتم هستند این
و عین و شمس الدین ساوجی است و شتر و خواجه حاجی در بهره و چند کس را ایشان گر چه
مستقیم بوده اند بشره هم گفت خواست که این همه هستند تو ارادت شیخ نور الدین عبد
الرحمن آورده ای و با ایشان التفات نکرده ای گفتم مرا مقصودی بود که جز با ایشان داده است گفت
من بجز آنم که سلوک کنم و این طریقه را شب باشم و هم آن وقت در همه عالم است و غیر او بود
و مرا با آن کاری نبود که به جهت که بزرگان که اند که تا هر کرا جز گذشت ایشان و صحبت اولیم
جا گر کسی را با جنگری کار باشد و صد کان منکری بود و عقل بروی خنده و شیخ رکن الدین
علاء الدوله گفته که در آخر الزمان اگر وجود شیخ نور الدین عبد الرحمن قدس الله تعالی
نبودی سلوک بکلی محو شدی و نشان نماندی چون حق تعالی این طریق را تا قیامت باقی خواهد داشت
او وی تجدید کرد وی گفته که روزی در حمام خانه غایب شدم امام غزالی را دیدم نشسته
و صحیفه بر زانو نهاده و قلم در میان انگشت گرفته متحیر از وی پرسیدم که چه می نویسی و در چه فکر است
گفت چگونه متفکر نباشم که من در دنیا سی مرغ را بی صفت نوشته ام و این جماعت می گویم
که همه غلط بوده این مقید گفته است شیخ نور الدین عبد الرحمن فرموده که عجب حق
ده شیخان بوده و آن وقت مرا در معرفت سخن گفتن تمام بوده در غیبت می بینم که حق تعالی

مرا گوید که تو میدانی که از هر حسنی که هست امام غزالی را هیچ حضرت آن رسید که سلوک تمام کرد
بحضرت ما آمد بعد از آن که از غیبت باز آمدم بر زبان خود عقده یافتم و خاموشی پیش کردم
و بکار خود مشغول شدم ولادت وی در شوال سنه تسع و ثلثین و سبعمایه بوده است در بغداد از
دیار رفته ابو المکارم رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی رحمه الله تعالی وی در
اصل از ملوک سمنان است بعد از پانزده سالگی بخدمت سلطان وقت شغل گرفت و در یکی
از حروب که سلطان را با عدو بود وی را جذبه رسید بعد از آن در شهور سنه سبع و ثمانین و ستمایه
در بغداد بصحبت شیخ نور الدین عبد الرحمن کسرقی رسید و در وقت مراجعت از حجاز در سنه تسع و
ثمانین و ستمایه باذن ارشاد یافت بعد از سنه عشرین و سبعمایه در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده
سال صد و چهل اربعین برآورده و گویند که در سایر اوقات صد و سی اربعین دیگر برآورده است و چون
عمر وی به هفتاد و هفت سال رسید شب جمعه دوم رجب سنه ست و ثلثین و سبعمایه در برج احرار
صوفی آباد بجوار رحمت حق پیوست و در حظیره قطب زمان عماد الدین عبد الوهاب مدفون گشت
روزی پادشاه چوپان آهوی پیش شیخ فرستاد و سلام رسانید و نیازمندی نمود که این آهو
صید است بخورید که حلال است شیخ گوید که مرا درین حالت حکایت امیر نوروز یاد آمد که آن وقت که در خراسان
بود و من بزیارت مشهد طوس رفته بودم وی شنیده با جماعه سوار از عقب بیامد و گفت میخواهم
که مادام که در خراسان باشی با تو می باشم چند روزی با وی مصاحبت افتاد یک روز زه آهوی
آورد و گفت من خود زده ام بخورید گفتم گوشت خرگوش است هر کسی که زده است من نخورم
گفت چرا گفتم بقول امام جعفر حرام است و چون یکی از بزرگان حرام داشته خوردن
آن شبهت رفت روزی دیگر بیامد و آهوی آورد و گفت این آهو را من زده ام به تیر
که خود کشیده ام و بر اسپی نشسته بودم که از پدران و در قدیم مرا میراث از غارت تقریر کرده

رسیده است گفتم که این چنان حکایت مولانا جلال الدین قرکزینی است که یکی از امرا مغول
که در حوالی همدان می نشست و با وی دعوی ارادت داشت روزی چیزی پیش آورده در طعام
نهاد و گفت این را از من گرفته است حلال است مولانا تناول فرمایید مولانا گفته سخن در
مرغابی نیست سخن در آن است که باز تو در پی تا مرغ کدام همسایه زن خورده است که امروز ویرا
قوت گرفتن حاصل آمده است بدر آورده که لایق شماست اسب تو چیز تا دوش جو که ام مظلوم
خورده است که امروز ویرا قوت دویدن حاصل آمده است تا تو در پی شکار آهوی توانی
مرا خوردن آن روا نباشد القصه هر چند گفت گوشت او نخوردم اما درویشان را گفتم بخورید
شاید به نیاز آورده باشد که کاری برآید ببرکت نیازمندی او درویشی از شیخ سوال کرد که چون
ایشان را در خاک ادراک نیست و میان ایشان تعلق با روح ارواح مفارق شده اند و در عالم
ارواح حجاب نیست چه احتیاج است بسر خاک رفتن و فایده چیست چه در هر مقامی که توجه کند
بروح بزرگی همان باشد که بسر خاک رفتن فایده چیست چه در هر مقامی که توجه کند تعلق بزرگ
مان بیند که بسر خاک رفتن شیخ فرمود که فایده بسیار دارد یکی آنکه چون بزیارت کسی میرود
چندانکه میرود توجه او زیادت می شود و چون بسر خاک رسید و بحس مشاهده کند خاک او را حس
نیز مشغول او شود و بکلی متوجه گردد و فایده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست
و همه جهان او را یکی است اما بدنی که هفتاد سال با وی صحبت داشته باشد و بدن محشور او که
که بعد از حشر ابد الآباد با وی خواهد بود و آنجا باشد بان موضع نظر او و تعلق او بیشتر بود که
بمواضع دیگر پس حکایت کرد که یکبار نوبت در خلوت جنید قدس الله سره بوده ام و از خلوت او
ذوقی تمام می یافتم میر سید سبب چنین ذوقی که درین خلوت بود بیرون آمدم و بسر خاک او
بنشستم آن ذوق یافتم این معنی را بخدمت شیخ قدس سره گفتم فرمود که آن ذوق از آن بود

بسبب جنید یافتمی آنچه یافتم بلی گفت در موضعی که در عمر خود دیده است که جنید نوبتی تجلی بود و بشب
وقتی که از آن ذوق بیشتر حاصل شود در دلی که جنید چند سال با هم با او صحبت داشته بود
او لایق باشد که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولی حس بر سر خاک به توجه تغییری
باشد ذوق آن مشاهده نمی توان کرد و چون از خرقه نزدیکتر است فواید زیارت بسیار
مثلاً کسی تجلی توجه بروحانیت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم آرزو کند و برنج راه حاجی باشد
و چون آنجا رسید بحسب [illegible] روضه پاک آنحضرت را بکمال متوجه شود فایده از او با فایده این جهت
و اهل مشاهده را این تحقیق باشد وی فرمود که جمله انبیا برای آن آمده اند تا چشم خلق را
بگشایند بعیب خود و کمال حق و عجز خود و قدرت حق و ظلم خود و عدل حق و بخل خود و کرم
حق و ذلت خود و عزت حق و بندگی خود و خداوندی حق و فقر خود و غنای حق و تقصیر خود
و نعمتهای حق و جفای خود و وفای حق و همه این معانی نیز شیخ برای آنست که چشم مرید را ازین
معنی بگشاید پس هر چند مرید در اثبات خود و کمال خود سخن بیش گوید یا دعوی کند تا کمال
او ظاهر شود صحبت از وی بیشتر گریزد چون شیخ این صحبت از برای آن می کند تا چشم کمال
بین نفس او را باز دوزد و چشمی که کمال حق بیند بگشاید و او هر لحظه در کمال خود چشم دیگری گشاید
پس در صحبت شیخ میگویند در حق خویش و در حق درویشی باید که همین نفس باشد تا
هر چشمی که بکمال خود می گشاید بعالی او آنرا می بندد و اگر چنین کند او در چه شود نفس
از هر سر مویی چشمی چون کمال خود بگشاید از دیدن کمال حق کور گردد که خاصیت
نفس اینست وهم وی فرمود که این مردمان عجب اعتقاد می کنند الله میگویند که درویش
می باید که او محتاج باشد و نه دانند که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج نداشته است خلق
را چرا باید که بندگان خدای تعالی بملک دنیا با این همه نعمت بی برکت ایشان

آنچه در خرقه کرد اهل دل پوشیده باشم

که مقصود از آن قربت باشد نه آنکه شیخ مجدالدین بغدادی را قدس سره هر سال خرج سفره
خانقاه دویست هزار دینار زر سرخ بوده و سی پانصد هزار دینار را املاک وقف کرده ام و همچو
که برین طریقه باشند وهم وی فرمود که حق تعالی این زمین و مزارع را بحکمت آفریده
و میخواهد که معمور باشد و فایده بخلق برسد و اگر خلق بدانند که از عمارت نیاکه برای فایده
دخل کنند نه بجهة اسراف چه ثواب است هرگز ترک عمارت نکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت
و گذاشتن زمین را معطل چه گناه حاصل می شود هرگز نگذارند که اسباب خراب شود هر کس
که زمینی دارد که از آن هر سال هزار من غله حاصل می تواند کرد و اگر بتقصیر اهمال نیمه کم
حاصل کند و بسبب آن صد من از علف خلق دور افتد بقدر آن از وی باز خواست خواهند کرد
و اگر کسی را حال است که بعمارت دنیا نمی پردازد خوش وقت او و اگر چنانکه از کاهلی ترک عمارت
زمین کند و آنرا ترک ورزد تمام شد جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست و هیچکس کمتر از آدمی بیکار
نیست هم از وی وهم وی فرموده که ممکن نیست که کسی بمرتبه ولایت برسد الا که
حق تعالی پرده بر سر او پوشد و او را از چشم خلق پنهان دارد و معنی اولیائی تحت قبابی آنست
و این قباب صفت بشریت است پرده و هست ذکر با چیزه و صفات نیست که در و حیسی ظاهر کند
یا چیزی را از وی در چشم مردم عیب فرا نماید و معنی لا یعرفهم غیری آنست که تا نور او [illegible]
کسی را ننماید که آن ولی را بشناختن آن نور او را شناخته باشد نه آنکس وهم وی فرموده
که درویشان که بکار مشغولند می باید که بطال را در میان ایشان راه نباشد که یک مرد بیکاره
صد مرد در کار را باز دارد. عدوی البلید الی الجلید سریعة. والجمر یوضع فی الرماد فیخمد
وهم وی فرموده که می باید که درویشان جمله جهد نمایند تا در وقت لقمه خوردن بیک حاضر باشند
که تخم اعمال در زمین قلب انسانی لقمه است چون نطفات تخم انداز ممکن نیست که

وهم

ازکار

حاصل شود و اگر چه ابقا عملا باشد وهم وی نسبت نموده که حکیم ترمذی و جماعتی از مشایخ
گفته اند که بدایة الاولیا نهایة الانبیا روزی در بغداد در خدمت شیخ بودیم قدس الله
فرمود که آنجا جمعی که گفته اند که بدایة الاولیا نهایة الانبیا از ره عذری است و ایشان از آن
این خواسته اند که بدایة الاولیا نهایة الانبیا فی الشریعة و نهایة الانبیا بدایة الاولیا
فی الطریقة بحقیقت زیرا که چون کمال شریعت در آخر شد کار نبی تمام شد که الیوم اکملت لکم
دینکم و ولی شریعت را بکمال نزدیکی قدم در ره ولایت نهاده اند پس کار نبی را در شرایع
بانتها کار را شد ولی را بابتدا باشد زیرا که اگر کسی بدان احکام که در مکه نازل شد سلوک کند
و باحکامی که در آخر عمر در مدینه نازل شد التفات نکند هرگز بولایت نرسد بلکه اگر کافر
گردد کافر گردد پس ابتدای ولایت آنست که همه شرایع را بکمال قبول کند و متابعت نماید
اما در طریقت آنست که هر چند ولی سعی کند و مرتبه عالی شود روح او را آن نوع معراج
که جسم نبی را بوده حاصل نشود و محال بود که شود پس چون در انتها ولایت روح ولی
شباهت می یابد بجسم نبی در طریقت نهایة الاولیا بدایة الانبیا باشد وهم وی گفته
انبیا علیهم السلام از آن شان کنا دعا بدان معصوم شدند و اولیا را از خواطر وحشت محفوظ
و از مصطفی صلی الله علیه و سلم مرویست اللهم اغفر لی ... لا اله الا انت و از نزدیک
این بیچاره هیچ گناهی بدتر از آن نیست که بنده خود را معصوم و محروم داند
وی شیخی بوده در ملک شام و روم و مریدان بسیار بر وی جمع آمده بودند چون مردی منصف
بوده جمعی از مریدان خود را که مستعد بوده اند با ایشان گفت که اگر شما طالب حقیقید من نیز طالبم
و مرشدی نیافته ام که پیش او سلوک کردمی اکنون در واقعه دیدم و در تنها دست بازی شستیم
که در خراسان مرشدیست مکمل بر خیزید تا برویم و او را بیابیم و در خدمت مرشدی رویم

چند سلوک کنم و از آنجا خلق ثلث کار می برند جز گرم العصه بنا بر این قضیه آمده و حلقه
مریدان شیخ داخل شد با جمعی از اصحاب خود شیخ فرمود که ارادت تو بعد از این ارادت نیست
و مباشرت تو در میان ایشان از آن بود که چیزی که میان شیخ و مصطفی صلی الله علیه و سلم
هر چند که خرقه بیشتر راه روشن تر و سلوک آسان ترست بخلاف اقتضا و حدیث که آنجا
هر چند واسطه کمترست حدیث صحیح ترست چه آنجا که خبرست هر چند واسطه بیشتر بود احتمال
تغیر بیشتر بود اما اینجا خرقه است هر چند که نور بیشتر بیشتر بود راه روشن تر بود و مدد بیشتر
بیشتر بود روزی حکایت منصور حلاج در افتاد اخی علی مصری از حال وی استفسار
کرد حضرت شیخ بعد از آنکه در باب وی سخنان فرمود گفتند در آن وقت که مرا حالی بوده
بزیارت وی رفتم چون مراقبه کردم روح او را یافتم در علیین در مقام عالی مناجات
کردم و گفتم خداوندا این چه حالست که فرعون انا ربکم الاعلی گفت و حسین منصور انا الحق
گفت و هر دو دعوی خدایی کردند اکنون روح حسین منصور در علیین و روح فرعون در سجین
درین چه حکمت است در سر من ندا کردند که فرعون بخود بینی در افتاد و همه خود را دید و ما را گم کرد
و حسین منصور همه ما را دید و خود را گم کرد ببین که چه فرق باشد شیخ نجم الدین محمد بن محمد الاذکانی
رحمه الله تعالی وی مرید شیخ رکن الدین علاء الدوله است قدس سره و عمر وی به هشتاد
رسیده بود و در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمایه از دنیا رفته در حصاری از اعمال اسفراین
مدفون گشته وی گفته در قول رسول صلی الله علیه و سلم علیکم بالسواد الاعظم یعنی بطریق
ابی محمد رسمانی رحمه الله شیخ فرموده است که در اربعین شب پنجشنبه سی ام اربعین
در غیب دیدم که جماعتی مسافران رسیده اند و در میان ایشان جوانی بود و حق تعالی را
نظری از عنایت است و او را بمن حواله کرده است چون بشهادت ما در خادم را گفتم زنها

که هیچ مسافر را اجازت نبود تا بیرون آمدن من که بودم و قضا را همان ساعت جماعتی مسافران بیامدند
خادم ایشان را فرود آورد و مرا گفت که امروز جماعتی رسیدند شیخ گفتم فرود آیند روز
جمعه چون اربعین تمام شده باشد در مسجد جامع که من بنشینم ایشان را بیاور و مرا بیاور چون
روز جمعه بمسجد رفتم درویشان مسافر بیامدند و سلام کردند چندانکه نظر کردم آنکه من بدو
بودم در میان ایشان نبود گفتم مگر جوانی دیگر همراه بود گفتند با ما بود و بخانقاه آمد خادم
آمد و گفت از این درویشان یکی مانده است که بخدمت ایشان مشغول است مگر بعضی مهمات
ایشان بود و بمسجد نیامده و درخواست می‌کنند که شما را چه گفتم نیکو باشد چون بدر آمد از
دور او را بدیدم و دانستم که اوست بیامد و سلام کرد ساعتی بنشست بیرون رفت من خادم را
طلب کردم گفتم برو و آن جوان را بگوی که می‌باید که امروز چند با ما باشی و از این جماعت
بازگردی که ما با تو کار هست چون خادم بیرون رفت او را دید که بازگشته بود و بیامد
خادم او را رسید که حال چیست گفت می‌خواهم که بخدمت شیخ بگویی تا مرا قبول کند و هم اینجا
بخدمت درویشان مشغول شوم خادم گفت شیخ مرا از پی تو فرستاده است و او را در آورد
و مسافران برفتند او را بخدمت مشغول کردم مدتی که از آدمی بهتر از آن ممکن نباشد بکرد
بعد از سالی که ذکر گفت و خلوتی چند بنشست و حالهای نیکو او را روی نمود روزی
در سفر بودیم و او در صفه نشسته بود من آنجا که بودم نظر من بر حال وی می‌افتاد دیدم که
وارد بر حال بر وی نازل می‌شد و حالی پس شکفت بر وی کشف می‌گشت حالی برخاستم
و آنجا رفتم که او بود روی مغلوب شده بود و دست آن حال گشته بانگ بر وی زدم گفتم
در چه حالی و چه دیدی بگو گفت نمی‌توانم گفت گفتم از شخصی بگوی بر تحکم بگفت الحق تعالی
وارد بس عالی بود اما چون دیدم که در وقتی پیدا می‌شود گفتم این چیزی نیست و آن تنگی کرم

باری بدین مقام در خود چیزی بدید کرده بود فرو بدید از دماغ او برفت تا بعد از آن بکیند کاه دیگر
تجلی صمدیت متجلی شد و آن مقامی است که در آنجا احتیاج بأکل از سالک برخیزد و چون آن
حال خود را دید عزوری در وی پیدا شد و با خود گفت نا خوردن صفت حق است و این
صفت مرا حاصل است در باطن وی دعوی خدای سر بر زدن گرفت و ترک خوردن نمود
هر چند چوبش میزدم و چوب در دهان وی می‌کردم و شربت در دهان وی میریختم باز میدید
و بحلق او فرو نمی‌رفت بکیند گفتم تا مگر گوشتی خود بخورد او هیچ نخورد تا شش سال بدین آمد
و بخدمت قیام می‌نمود و سعادت او آن بود که خود را هرگز از من بی نیاز ندانستی اگر این
بودی هم درین ورطه هلاک شدی و مرا شیخی هفت سال است تا اشارت شیخ مشغولم
با ریشاود و چندین طالبان را دیدم همچنین مردی که این محبت که او را لذات دنیا و نفس خود
هیچ میلی نماند ندیدم صحبت و شیخ سالهاست که در میان درویشان است درویشان و خادمان و
دیگر خادمان که پیش از این بوده اند همچنین از لفظ او نشنیده که مرا چیزی می‌باید از طعام
و غیره و جامه هرگز چیزی که حظ نفس تعلق داشته باشد کسی از زبان او نشنیده و با آنکه تجوها
کشیده هرگز کسی او را خفته ندیده و با کسی هیچ نگفته و از شیخ آفریده و هم نطلبیده القصه
دران مقام ناخوردن چندانکه شش سال بعد از آن یکبیه میرفتم او را با خود میبردم و قصد آن
بود که می‌دیدم که جماعتی این حال را عجب می‌داشتند و در قدرت خدای تعالی شک بود و زبان
زبان می‌داشتند درآمدیم و یکدیگر دانستند که چیزی می‌خورد و آن شبهه دفع کرده بر قسم
و آنجماعت را شک برخاست و چون بمدینه رسیدم او را گفتم کرامت رسول صلی الله علیه وسلم
و مدینه آن می‌باید کرد که رسول صلی الله علیه وسلم کرده تا من میکنم و اگر نه چیزی بر دیگر
پیش از این در صحبت ما تو را بوده در این ایام حالی دوستی حاضر بود و لقمه در دهان او نهاد

او بخورد سه لقمه تعیین کردم که در روزی بخورد تا بجایی که بعد از آن در ماه گفتم که تجبان که درویشان
میخورند خورد از آن و ربط خلاص یافت ابو البرکات تقی الدین علی دوستی السمنانی رحمه الله تعالی
وی نیز از اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله است و از وی حضرت شیخ فرموده که مدام
که سالک را وقت تجلی صوری ادراک می کند آن تجلی صوری باشد و حق تعالی را از آن صور
منزه می باید داشت ما الذی تجلی فی بدو است چنانکه موسی علیه الصلوة والسلام از درخت
شنید که انی انا الله هر که گوید درخت خدا بود کافر شود و هر که گوید این سخن خدا گفت
کافر نشود پس تجلی صوری را بدین نوع اعتقاد باید کرد و در ارزوقانی علی دوستی علیه بود
شیخ فرموده که مرا امسال اخی علی دوستی حکایتی خوش آمد بجهت ثبات اعتقاد
درویشان بگویم حق تعالی امسال وی را یک نوبت در صورت کل موجودات تجلی کرد
ازان وی پیش شیخ حق و منزه بود از صور مطلق که حق تعالی چون دیدی خود از وی پرسیده
وی گفت که خداوند فرمود بینا که دیدی چه بود گفت آثار و افعال صور
و تو از همه صور منزهی حق تعالی وی را بدین سخن ثنا گفت و این معنی را از وی پسندیده داشت
کمال الدین عبدالرزاق الکاشی جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی
وی را در علوم اهل باطن مصنفات مشهور است چون کتاب اسرار النقط و شرح اسماء الله و
شرح فصوص الحکم و شرح قصیده تائیه فارضیه و غیر آن وی مرید شیخ شرف الدین
محمود بن عبدالله المزدقانی بود و از اکابر طریقت پیش صاحب التمرین الاقطاب تقی
الدین علی دوستی کرد و چون شیخ علاء الدوله بزیارت از رجوع شیخ شرف الدین محمود کرده
و گفت فرمان چیست وی توجه کرد و گفت فرمان آنست که ما اقتضای علم و عالم بگردانی
شیخ مسکون را سیر کرده و صحبت هزار و چهارصد ولی را دریافت و چهارصد را در یک مجلس

بیاورد ... نزدیک بود که فوت گردد و آنجا
خلافتش نقل کرده شیخ عبدالله غرجستانی رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب شیخ رکن الدین
علاء الدوله است و یکی از دهاقین غرجستان خوز بوده است که پدر وی فوت شده و مادر
وی شخصی دیگر را شوهر کرده روزی اندوهی امری واقع شده و از آن شخص متوهم گشته بگریخت
از هری ... آمده در آن نواحی درختی بوده بزرگ و در پای آن درخت چشمه آب ... برآمده
و در میان شاخ و برگ پنهان شده اتفاقا جماعتی از درویشان بنواحی آنجا نزول
کرده و چشمه آب عکس وی را دیده او را از درخت فرود آورده و همراه خود بردند درویشان به
سمنان آمده و صحبت شیخ دریافته و وی را همراه برده و چون نظر شیخ بر وی افتاد شیخ بوی
خواست و کار وی بجایی رسید در آن طریقه دریافت بعد از آنکه درویشان سفر کرده اند کسان
دو مرتبه ذکر وی کرده اند درویشان بسیار اضطراب کردند که و سلطان وقت رجوع نموده اند
چون حکایت حضرت شیخ بر همه ظاهر بود هیچ سود نداشت پس حضرت شیخ بتربیت وی مشغول شد
و بسبب التفات شیخ بمقامات عالیه رسید و آن قدر التفات و اهتمام که شیخ را نسبت بوی
بوده است معلوم نیست که نسبت بکسی دیگر بوده باشد چنانکه از بعضی مکاتیب که در مخاطبه وی کرده
معلوم می شود و چون بمرتبه تکمیل و ارشاد رسید حواله وی بولایت طوس شده است
آنجا آمده و بارشاد طالبان مشغول گشته با پادشاه وقت از وی التماس نموده که با وی در بعضی
محاربات که با اعادی داشته همراه باشد و در آن محاربه بمرتبه شهادت یافته و جسد مبارک وی را
بطوس نقل کرده اند و قبر وی آنجاست ابوبکر محمد طوسی رحمه الله تعالی وی از مریدان شیخ
عبدالله بوده است نقلست که شیخ عبدالله جمعی درویشان را در اربعین نشانده بود و یکشب در
خانقاه گفت که امشب دو درویش را واردی قوی خواهد رسید واقف باشید که بخودی نکند

و از خلوت بیرون نجنبد اتفاقا بابا محمود از خلوت بیرون جست و یک درویش دیگر که نام وی
هندو الیاس بود نیز در عقب بابا محمود بیرون جست خادم در عقب ایشان بدوید هندو
الیاس رسید و وی را بگرفت و بابا محمود روی بکوه و صحرا نهاد و هندو الیاس بحسن تربیت و سیاست
شیخ فی الحال بحال خود باز آمد و بابا محمود همچنان مجذوب و مغلوب بماند و از وی کرامات و
خوارق عادات بسیار ظاهر شده است چنانکه مشهور است قدس الله تعالی سره [illegible]
وی نیز از مریدان شیخ عبدالله است و لیکن تربیت وی بمرتبه کمال و مرتبه تکمیل رسیده بود
در آن وقت که شیخ عبدالله بالشکر بسته غازگره بوده و اخی علی در سفر بوده است شیخ فرموده است
که در این لشکر سعادت شهادت خواهم رسید بعد از آنجا پیش اخی علی رفتند شیخ حافظ
الدین عمر [illegible] وی از مریدان اخی علی است گویند که وی نوزده ساله بود که والده وی خواست که
چون بسن تمیز رسید خویشان و برادرکان [illegible] در آن وقت
مولانا رضی الدین علی لالای رحمه الله تعالی که از مریدان شیخ عبدالله غرجستانی بوده است
و صحبت خضر را علیه السلام یافته بود [illegible] حکایت کرده اند که وی را
[illegible] مولانا گفته [illegible] مولانا
و [illegible] تا قرآن یاد گیرد و خدمت مولانا بعد از چند گاه
باز [illegible] شیخ حافظ را دیده است [illegible]
از [illegible] گفته است [illegible] مولانا فرموده است که
او وی را برده و آنجا [illegible] که وی حفظ قرآن کند چنانکه کرده است شیخ حافظ گفته است که در
اوایل مرا داعیه سلوک راه خدای تعالی پیدا شد در نیشابور مولانا شمس الدین خلیفه ارشاد
مشغول بوده و بعد و در آن [illegible] شیخ اخی علی [illegible]

می بودم که کاروان [illegible] در راه افتاده دیدم که منزلی است بس رفیع و عمارتی عالی و در آنجا
در غایت وسع و بزرگی و در پیشانی آن رواقی و در پیشان رواق پرده آویخته و در آن
جماعتخانه خلق بسیار و در رواق نیز جمعی از اکابر نشسته و از میان جماعتخانه تاجی [illegible]
بودند و مولانا می گفت این تاج بر سر هر کس که راست آید معنی با بوی حوالت هر کس می آمد و آن
می کرد بر سر هیچکس راست نمی آمد من در گوشه ایستاده بودم و نظاره می کردم ناگاه حضرت
مولانا بمن نظر کرد و گفت فرزند تو نیز پیش آی من خواستم که پیش آیم ناگاه دیدم که آن پرده که در
پیشان رواق بود در حرکت آمد و از پس آن شخصی با هیبت بیرون آمد و مرا برگرفت و در کنار [illegible]
[illegible] که بر این طفل [illegible] از هیبت آن از خواب در آمدم [illegible]
[illegible] شد [illegible] ملازمت وی بستم چون نظر وی بر من افتاد گفت دیر باشد آمدی دست
بیعت بوی دادم و توبه کردم و تلقین گرفتم و وی گفته است که چون در سفر حجاز به بغداد
رسیدم در خانقاه شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی رحمه الله نزول کردم در آن وقت
نبیره وی شیخ [illegible] سعدالدین [illegible] و خلیفه بزرگوار خود بود در وقت وداع وصیت کرد که
چون بشرف زیارت روضه شریفه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسی از بنده نیاز [illegible]
حضرت رسالت رسانی و این عبارت بگوی که بیری عاصی از عاصیان امت تو عبدالرحمن بغدادی
دعا رسانیده چون بشرف زیارت رسیدم و شرایط بجای آوردم وصیت شیخ بخاطرم
آمد همان عبارت که وصیت کرده بود گفتم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ابروی مبارک را
درهم کشیدند و مرا گفتند که تو چنین بگوی که وی از غایت تواضع چنین گفته است و وی از
اکابر امت است بعد از مراجعت آن را بشیخ گفتم خوشدلی بسیار نمود و مرا دعای خیر کرد و
وی گفته که وقتی در این ولایت وبای عظیم افتاد چنانکه اکثر خلق [illegible] حیات [illegible] شد

مولانا شمس الدین خلیفه [illegible]

نبیره وی شیخ نورالدین عبدالرحمن

روزی خدمت مولانا رضی الدین علی لالائی از ده مایان بابرده تشریف آورده و در بیرون ده
نزول فرموده و مرا طلبید و گفت امر چنین است که همراه من بیائی و در حضور شیخ محمد خالدی همراه
در قریه بجیل قرآن ختم کنی تا شاید که خدای تعالی این بلیت را دفع کند و ما امتثال نمودیم اما
بواسطه آنکه در آن فرصت خواجه عبد الرحمن کوه اره که از قدس اهل هرات که از محبوبان و
مجذوبان حضرت حق بود جلی ذکر ده در قریه ابجیل بر سر سنگی که بر سر تربت شیخ محمد خالدی
می نشست سخنان تند می گفت و خدمت مولانا رضی الدین علی در غایت تشرع بود و من
متفکر شدم که مبادا که امری واقع شود که مردم بیشتر را طلبند چون نزدیک بجیل رسیدیم
شخصی بیرون آمد و ما از احوال خواجه پرسیدیم گفت حالی بر سر سنگ نشسته بود ناگاه گفت
قوی سست آید که من حریف کلا [?] نمی شوم از اینجا برخاست و در آن نزدیکی غاری بود و بآنجا
در آمد و در مغاک پنهان شد چون در رسیدیم و بسر زیارت فرود آمدیم و مردم مجمع
شدند خبر رسید که امیر علی بیگ که حاکم ولایت بود به زیارت خواجه می آید مردم دیدند
گفتند که خواجه سبب شد این هراس آمده است اگر علی بیگ خواجه را ببیند جای آن دارد
که بر ما غضب کند خدمت مولانا متوجه هراس شد چون بهراس آمد فرمود که مبادا از این جا
دارند چون خواجه آواز مولانا بشنید از ان مغاک بیرون آمد و ... گرفته و
چیزی در گوش مولانا گفت و در که بشد ... ایستاده بودند شخصی آمد گفت که امیر علی
بیگ در راه ایستاده است انتظار می کشد مولانا را متنبه کردم مولانا فرمود که امیر علی بیگ
شماست و خواجه بیرون رفت و ... خواجه را دریافت خواجه گفت ...
وی می رود و دید تا از نظر خواجه غایب شد و بعد از آن خواجه و مولانا ... آمدند
و از جمله آنکه ... خواجه ... مولانا گفتم که من قرآن یک شباروزه ختم می کنم

مولانا فرمود که امر چنین است باز دوست من ختم آغاز کردم که در اثنای تلاوت خواجه آغاز سخنان
تند کرد مولانا بانگ بر وی زد و بگریست [?] آخر صحبت خواجه از آن سخنان هیچ نگفت چون ختم
تمام شد و از دعا فارغ شدند یکدیگر را وداع کردند حق سبحانه و تعالی آن بلیت را بفضل و
رحمت خود دفع کرد. **مولانا فخر الدین نورستانی رحمة الله** وی تحصیل علوم ظاهری کرده بوده است
همیشه در خاطر وی بسته بود که بعد از تحصیل علوم بسلوک راه خدای تعالی اشتغال نماید روزی
در یکی از مدارس هری در خانه نشسته در آنجا بمطالعه مشغول بوده و وی را از مطالعه کلالتی حاصل شده
از برای خاطر نشینی از خانه خود بیرون آمده و داعیه سلوک بر دلش تازه گشته با خود گفته است
آخر روزی از آنجا که در آنم بیرون می باید آمد و امروز آن روز است دیگر بخانه خود باز نرفته است
و همان خانه را با کتابها و متاعهای دیگر در باز گذاشته است و پیش شیخ علی رحمه الله تعالی
که در آن وقت در شهر ... بوده رفته و بسلوک مشغول گشته تا وی زنده بوده در صحبت
وی بوده چون وی از دنیا رفته در طلب کامل مکمل سفر اختیار کرده و در آن وقت شیخ ...
طوسی که از اولاد امام غزالی رحمه الله تعالی ... شهرتی تمام داشته است و در شهر طوس می بوده
بصحبت وی آمده و آنچه می جسته است آنجا نیافته از آنجا بدیدن ... پیش فرزندان ...
رفته است آنجا نیز آنچه می جسته است نیافته چون از آنجا سفر کرده فرزندان ... علی ...
گفته اند که یکی از درویشان ما در قریه ابرده می باشد اگر وی را ببینی وی می باید با خود
گفته است شیخ خراسان آن درویش را ... با آنکه ... درویشی دیگر ... خواجه بود اما احتیاط را
بابرده رفته چون بآنجا رسید شیخ حافظ ... رفته بود و آنجا ... ولایت از
آمدن وی خبر یافته با اصحاب گفته که ما را مهمانی رسیده مهم ناساخته باید ساخت بازگشته چون
چشمش بر مولانا افتاد این مصراع مشهور خوانده که ع یار در خانه و ما گرد جهان می گردیم

ومیان ایشان صحبت درگرفته تا شیخ زنده بوده است هر ساله وی اربعینها نشسته و بر مهمات ایشان
بعد از وفات وی بولایت جام تشریف آورده و در جوار تربت مقدسه حضرت شیخ الاسلام
قدس الله تعالی سره اربعین نشسته و مشایخ جام را بمجلس از مشایخ وقت آن قدر اخلاص و
اعتقاد بوده که نسبت بوی وی می گفته است که حضرت شیخ الاسلام احمد را قدس سره و به
اولاد وی و التفات بسیار است تا غایتی که خواجه محمد خلوتی که ظاهری ایشان داشته است
التفات بسیار داد و یکی از علمای هراة که در زهد و ورع مشهور بوده و در سلوک راه خدای تعالی
جد تمام داشته بصحبت وی آمده بود و اظهار طلب کرده وی را گفته است که رجوع بهراة می باید کرد
و با اهل بیت خود می باید بود هر چند الحاح کرده فایده نداشته چون بموجب امر وی بازگشته و
بهراة رسیده عنقریب بیمار شده و بجوار رحمت حق پیوسته بخاطر می رسد که بجز وی جام درین سرای
که تعلق بوالدین فقیر داشته نزول فرموده بود و من چنان خورد بوده ام که مرا پیش زانوی خود
نشانده بود و بانگشت مبارک خود نامهای مشهور چون عمر و علی بر روی هوا می نوشت و من
آن را می خواندم تبسم می نمود و تعجب میفرمود و آن شفقت و لطف وی در من تخم محبت و ارادت
این طایفه شد و از آن وقت باز هر وقت و نامی دیگری تا امید میدارم که بر محبت ایشان
زیم و در محبت ایشان میرم و در زمره محبان ایشان برانگیخته شوم اللهم احینی مسکینا و
احشرنی فی زمرة المساکین بعد از سنه عشرین و ثمانمائه از خراسان عزیمت زیارت حرمین شریفین
نموده الله تعالی [illegible] رفته و [illegible] بجوار رحمت حق پیوسته قبر وی در
قرافه است نزدیک امام شافعی رضی الله عنه و اصحاب سیدی عمر الدین مشهور است [illegible]
رحمه الله تعالی وی از مریدان شیخ رکن الدین علاء الدوله است بدو وی حکم فرموده بوده
[illegible] گشته بوده خواسته که از حکومت استعفا کند و در آخر مرتزقی شده طاعت و عبادت

اشتغال

اشتغال نماید بیرون شاه علی را بجانب اردوی پادشاه وقت فرستاده تا منشور حکومت بنام خود بستاند
و بعد وی را منع و رواداشته که وی به نواحی سمنان بود و برادران نواحی اقطاع طریق تجارت افتاد
چنانچه همه متعلقان وی کشته شدند و وی نیز زخمها خورده در میان کشتگان افتاد شیخ رکن الدین
علاء الدوله را از غیب نمودند که در فلان موضع جمعی کشته شده و در میان ایشان یکی زنده
مانده است قابلیتی تمام دارد وی را دریاب شیخ بآن موضع رفت وی را زنده یافت باز وی را
همچنان مجروح تفحص بسیار کرده یکی از اصحاب انجمله حیاتی تقرب کرده وی را برداشته بهراه
خود برد و تعهد حال وی کرد چند اندک بحال خود باز آمد و جراحتهای وی نیکو شده روی بوی آورد
شیخ گفت وی را که اکنون که صحت یافتی بحقیقت کفایت مهم خود و خواهی پیش پادشاه رو و خواهی
بجانب مدینه شو وی گفت که مرا خاطر می خواهد که از شیخ مفارقت نمایم همچو هیچ که دست ارادت
در دامن حضرت شیخ زده آخر عمر پیش وی رفت و از وی اجازت خواسته بصحبت شیخ مراجعت نمود
و بحسن تربیت شیخ رسید تا بجای رسید شیخ محمد شاه فراهی رحمه الله بعلوم ظاهری و باطنی آراسته
بوده است یک واسطه مرید شاه علی فراهی است در آخر حیات عزم حج کرد و از راه مصر چون بمکه
رسید بیمار شد و همانجا وفات یافت و وی در ملاقات صاحب کشف و الهام بوده است گویند
که در سفر حجاز یکی از علما که همراه بود و سبب آن رسید گفت خرابات این شهر بر من کشف شد
و عیب لغایت جمیله گفتم خدا او بدان [illegible] بخشیده بر من [illegible] گفتم که چرا گویی که [illegible] خشم آن زمان
در همان وقت توفیق توبه یافت شیخ بهاء الدین عمر رحمه الله وی خواهرزاده شیخ محمد شاه است
و مرید وی از بعضی اکابر استماع دارم که وی گفت معلوم نیست که در سلسله اصحاب شیخ رکن
الدین علاء الدوله چون وی بوده باشد از صغر سن مجذوب بوده است و آثار جذبه بروی
ظاهر بوده در اوقات ادای صلوة کسی را می نشاند که رکعات اعداد رکعات و بر تقیه می کرد که خود

نگاه داشت این می توانست کرد وقتی در اوایل حال از غایت تعطشی که این طایفه را می شد با قال
خود شیخ محمد شاه را نایافت مقصود وحشتی می گرفته است حال وی این بیت خوانده بوده است

اگر ناله کسی نالد که یاری در سفر دارد تو باری از چه می نالی که یاری در بغل داری

عادت وی چنان بود که چون در مسجد جامع حاضر شدی با حکام و خواص ایشان در باب کفایت
مهمات مسلمانان سخن گفتی و اکثر احوال وی آن گذشتی عزیزی از محرمان وی از وی سوال کرد بود
که عجب که در مسجد این چه سخن گفته می شود چیست گفته بود اگر خاموش می نشستم خود را این
گفت و گوی مشغول می ساختم مطلوب مشغول می کردم چون سخن از کار می افتد گوش که
نمی شنود و نه چشم من می بیند روزی درویشی وقت طلوع آفتاب پیش وی در آمده بود وی
بمراقبه نشسته بود سر برداشت و فرمود که هیچ می توانی بود که از وقت نماز بامداد تا این ساعت
کسی حضرت حق سبحانه را پنجاه هزار سال طاعت و عبادت کند از این سخن چنان معلوم می شود که وی آن
وقت زمان را نسبت بوی بسطی واقع شده بوده پنجاه هزار سال بوده و آن را صرف طاعت کرده
وی صایم الدهر بوده و خدمت مخدومی مولانا سعد الدین کاشغری رحمه الله تعالی حکایت
می کرد که وی را در بیابان که مرضی عارض شد هر چند اصحاب مبالغه کردند افطار نکرد یک روز دیدم
جماعتی از اهل غیب بجانب حجره وی می رفتند چون بر غرفه وی رسیدند نعلها بنهادند
من آن قصه را با وی گفتم گفت آری غلط بوده و اصحاب وی آن وقت که بر بالای غرفه رسیدند
من پای را دراز کرده بوده ام دانستند برگشتند من پای خود گرد آوردم باز گشتند و پیش من آمدند
و فاتحه خواندند خدمت مولانا می فرمودند که همانروز آثار صحت بروی ظاهر شد و احتیاج آن
شد که افطار کند این فقیر را این بیت از وی بر خاطر است که وقتی بعض فقرا را بدوام توجه
و اقبال بمطلوب حقیقی ترغیب می کرده و می خوانده بیت دل آرامی که داری دل در و بند

دگر چشم از همه عالم فرو بند وی توفی قدس الله سره یوم الثلثا ثانی ربیع الاول سنه سبع و
خمسین و ثمانمایه و چون وفات یافت فرزند بزرگوار وی و سایر اصحاب وی در قریه جغاره در
همان منزل که روزها می نشست بحفر قبر وی اشتغال نمودند سلطان وقت استدعا نمود که
قبر وی در نزدیک شهر باشد قبول کردند و چون سلطان بجنازه وی حاضر شد جنازه وی
مقداری را بدوش گرفته برد و در جانب شمال عیدگاه دفن کردند و عمارت عالی آنجا
فرمود و حالا معروف و مشهور است بمزار شیخ مولانا شمس الدین محمد اسد رحمه الله
در علوم ظاهر بحث و دست شیخ و حقیقت فهم شوقی تمام داشت مستغرق بود که در اوان تحصیل را
داعیه سلوک راه خدای تعالی قوی شد در آن وقت خدمت شیخ زین الدین خوافی رحمه الله
بارشاد طالبان و تربیت مریدان مشغول بود روزی بمجلس وی رسیدم با جمعی چون گفتگو
و ایشان زانو بهم می داد و تلقین ذکر می کرد و قاعده درویشان آن باشد که وقتی که شیخ دست
درویشی را در وقت بیعت می گیرد بعضی از آن ذاکر گیرند تا آنجا که رسید من نیز دست بعضی از
ایشان را گرفتم چون از آن مجلس بیرون آمدم در مدرسه که آنجا که تحصیل می کردم بذکر مشغول
می شدم در خود روز بروز تاثیر ذکر را زیادت می دیدم تا آنکه از تحصیل بالکلیه بجانب شغل دست
و ترک تحصیل کردم وی با شیخ بهاء الدین عمر صحبت بسیار داشته بود و واردات گشته بالکلیه
مردم را اعتقاد آن بود که مرید وی است وی را نیز اعتراف داشت و صحبت مولانا فرزندش
لورستانی نیز رسیده بود و خدمت مولانا جامه خود را در وی پوشانیده بود و او آنرا
گاهی بر سبیل تبرک می پوشیده در آخر با مولانا سعد الدین تعظیم و تقدیم وی می کرد و یکبار
در راهی می رفتم با وی در قریب مسجد وی بجایی رسید که گفت مرا درین چند روز امری واقع
که هرگز مرا نبود که آن بود و توقع آن نداشتم بر سبیل اجمال اشارتی بآن کرد و بوجهی که

وی صحبت بسیار ... مولانا سعد الدین

من زان تحقق وی بمقام جمع کرده‌ام و الله تعالی اعلم قال بعض الکبراء من ذاق الحق سبحانه
لا جرم یری کل الذوات والصفات والافعال متلاشیة فی اشعة ذاته وصفاته وافعاله ویجد
نفسه مع جمیع المخلوقات کأنها مدبرة لها وهی جوارحها لا یلحقه احد منها الا
ویراه عضوا من اعضائه ویری ذاته الذات الواحدة وصفته صفتها وفعله فعلها لاستهلاکه بالکلیة فی
عین التوحید ولیس للانسان وراء هذه المرتبة مقام فی التوحید ولما انجذبت بصیرة الروح
الی مشاهدة جمال الذات استتر نور العقل الفارق بین الاشیاء فی غلبة نور الذات
القدیمة وارتفع التمییز بین القدم والحدث لزهوق الباطل عند مجیء الحق
روزی پیش وی خربزه بریدند بسیار لطیف و شیرین برآمد چون چشید دست از آن
بکشید سبب پرسیدند گفت الله تعالی آن مرا ... آمده و بجاهلی نامه و حق
عظیم داشت چون در مجلس تمام حال وی متغیر شدی صیحات و زعقات زدی
... کردی ... وقت خوش گشتی توفی رحمه الله تعالی ... عشرین رمضان سنه
اربع عشر و ستمائه و قبر وی در کازرگاه است در پایان قبر شیخ الاسلام قدس سره
مولانا بهاء الدین ولد
بعضی گفته‌اند که وی صحبت شیخ نجم الدین کبری رسیده است و از خلفای ویست نام وی محمد بن
الحسین بن احمد الخطیبی البکریست از فرزندان امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و مادر وی
دختر پادشاه خراسان علاء الدین محمد بن خوارزمشاه بود حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم
بخواب دید و وی را بشارت فرمود که دختر خود بحسین خطیبی نکاح کن بعد از خواب بهاء الدین
ولد متولد شد و چون دو ساله شد والد وی نقل کرد و چون بسن تمیز رسید بتحصیل علوم دینی
تعلیمی مشغول شد تا کار وی بجایی رسید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وی را در واقعه
سلطان العلماء لقب نهاد و وی را علو ... تمام حاصل شد و مرجع خواص و عوام گشته جمعی از

علما را چون امام فخر الدین رازی و غیره رنجانید و وی را بخروج بر سلطان وقت متهم داشته‌اند و او
از شهر بلخ عزم خروج کرد و در آن وقت مولانا جلال الدین پنج ساله بود و از راه بغداد توجه
نمودند چون به بغداد رسیدند گروهی پرسیدند که اینان چه طایفه‌اند و از کجا می‌آیند و کجا می‌روند مولانا بهاء
الدین فرمود که من الله و الی الله لا حول و لا قوة الا بالله این سخن را بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی
رسانیدند فرمود که ما هذا الا بهاء الدین البلخی خدمت شیخ استقبال کرد و چون برابر مولانا رسید
از استر فرود آمد و زانوی مولانا را بوسید و بجانب خانقاه استدعا کرد مولانا گفت مولوی را
مناسب تربیت در مدرسه نزول کرد خدمت شیخ بدست خود موزه وی را بر کشید روز سیم عزیمت
که مبارک نمود و بعد از مراجعت کعبه بروم متوجه شدند چهار سال در ارزنجان
و هفت سال در لارنده و در خدمت مولانا جلال الدین را در هجده سالگی کدخدا ساختند
و در ثلاث و عشرین و ستمائه سلطان ولد متولد شده و چون سلطان ولد بزرگ شد مردم ایشان را
نشان بخشی و با مولانا جلال الدین برادری ... بعد از آن سلطان ایشان را از
لارنده بقونیه استدعا کرد و مولانا بهاء الدین ولد آنجا بجوار رحمت حق پیوست
سید برهان الدین محقق ترمذی
... وی سید حسینی است ... از مریدان و تربیت یافتگان مولانا بهاء الدین
ولد ... فوت شده وی در ترمذ ... بوده گفت دریغا که حضرت شیخ از این عالم رحلت
فرموده و بعد از چند روز جهت تربیت مولانا جلال الدین بقونیه متوجه شد و در خدمت مولانا
نه سال تمام در خدمت و ملازمت وی نیازمندی نمود و در صحبتها ... گفته‌اند که چون حضرت شیخ
شهاب الدین سهروردی بروم آمده بود ... سید برهان الدین برخاسته نشسته بود از جای نجنبید
شیخ نزد او رفته تعظیم کرد و نشست و سخنی واقع نشد مریدان پرسیدند که موجب چه بود که شیخ
فرمود که پیش اهل حال زبان حال می‌باید نه لسان قال پرسیدند که وی را چگونه یافتید گفت

در بیت مواج از درر معانی و حقایق مجاری بغایت آشکارا و بغایت پنهان و حضرت شیخ صلاح
الدین رحمه الله تعالی از جمله مریدان سید بود و پیوسته میفرمود که خاطر را بشیخ صلاح الدین
بخشیدم و قالم را بمولانا و مزار سید در دار الفتح قیصریه است سلام الله و تحیاته علیه و
علی جمیع عباد الله الصالحین مولانا جلال الدین محمد البلخی الرومی قدس سره ولادت
خدمت مولانا در بلخ بوده است در ششم ربیع الاول سنه اربع و ستمایه میگویند که حضرت
مولانا از پنج سالگی از صور روحانی و اشکال غیبی یعنی سفره ملائکه و برره جن و خواص انس
که مستوران قباب عزت اند ظاهر می شده اند و متمثل می گشته اند بخط مولانا بهاء الدین ولد
یافته اند که جلال الدین محمد در شهر بلخ شش ساله بود که روز آدینه با چند کودک دیگر بر بامهای
خانهای ما سیر میکردند یکی از کودکان با دیگری گفته که بیا تا ازین بام بر آن بام جهیم جلال الدین
محمد گفته که این نوع حرکت از سگ و گربه و جانوران دیگر می آید حیف باشد که آدمی باینها
مشغول شود اگر در جان شما قوتی هست بیایید تا سوی آسمان پریم و در آن حالت از نظر کودکان غائب
شد کودکان گریه نمودند فریاد کردند بعد از ساعتی چشمش متغیر گشته باز آمد گفت آن ساعت
که با شما سخن میگفتم دیدم که جماعتی از سبز قبایان مرا از میان شما بر گرفتند و بگرد آسمانها گردانید
و عجایب ملکوت را بمن نمودند و چون آواز فریاد و افغان شما بر آمد باز بدین جایگاه فرود
آوردند و گویند که در آن سن در هر سه چهار روز یکبار افطار میکرد و گویند که در آن وقت که
بمکه میرفتند در نشابور بصحبت شیخ فرید الدین محمد عطار قدس سره رسیده بود و شیخ کتاب
اسرارنامه بوی داده بود و آنرا پیوسته با خود می داشت خدمت مولوی میفرموده است که من این
جسم نیستم که در نظر عاشقان منظورم بلکه من آن ذوق و خوشیم که در باطن مریدان از کلام
من سر میزند الله الله چون آن دم را یابی و آن ذوق را بچشی غنیمت میدان و شکرها میگزار

کسی در خدمت مولوی گفتند که فلان کس میگوید که دل و جان بخدمت است فرمود که خاموش
در میان مردم این دروغ مانده است که میگویند او چنان دل و جان کجا یافت که در خدمت
مردان باشد بعد از آن روی بچلبی حسام الدین کرد که الله الله با اولیای حق زانو بزانو باید
نشستن که آن قرب را اثرهای عظیم است

شعر

یک لحظه از او دوری نشاید — کز دوری خرابیها فزاید
بهر حالی که باشی پیش او باش — که از نزدیک بودن مهر زاید

و فرموده است که مرغی که از زمین
بالا پرد اگر چه بآسمان نرسد اما این قدر باشد که از دام دورتر باشد و برهد و همچنان اگر کسی درویش شود
و بکمال درویشی نرسد اما این قدر باشد که از زمره خلق و اهل بازار ممتاز باشد و از زحمتهای دنیا
برهد و سبکبار گردد که نجی المخففون و هلک المثقلون یکی از ابنای دنیا پیش خدمت وی
عذرخواهی کرد که در خدمت مقصرم فرمود که حاجت باعتذار نیست آن قدر که دیگران
از آمدن تو منت دارند ما از ناآمدن تو منت داریم یکی از اصحاب غمناک بود فرمود که همه دل
تنگی از دل نهادگی برین عالم است هر دمی که آزاده باشی ازین جهان و خود را غریب دانی
و در هر رنگ که بنگری و هر مزه که بچشی دانی که با آن نمانی و جای دیگر روی که هیچ دلتنگ نباشی
و فرموده است که آزاده مرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آن باشد که مستحق
رنجانیدن را نرنجاند مولانا سراج الدین قونیوی صاحب صدر و بزرگ وقت بوده اما
با خدمت مولوی خوش نبوده پیش وی تقریر کردند که مولانا گفته است که من با هفتاد و سه مذهب
یکی ام چون صاحب غرض بود خواست که مولانا را برنجاند و بی حرمتی کند یکی را از نزدیکان
خود که دانشمندی بزرگ بود بفرستاد که بر سر جمع از مولانا بپرس که تو چنین گفته اگر اقرار
کند او را دشنام بده و برنجان آن کس بیامد و بر ملا سوال کرد که تو گفته که من با هفتاد و

مذهب کی ام گفت گفته ام آنکس را بکشاده دشنام و سفاهت آغاز کرد مولانا بخندید
و گفت ای این بزرگ تو می‌گویی هم کی ام آنکس خجل شد و گذشت شیخ رکن‌الدین علاء الدوله گفته است
که مرا این سخن بغایت خوش آمده است حضرت مولوی سواره از خادم سوال کردی که در
خانه امروز چیزی هست اگر گفتی هیچ نیست منبسط گشتی و شکرها کردی که الحمد لله که
خانه امروز بخانهٔ پیغامبر می‌ماند صلی الله علیه و سلم و اگر گفتی آنچه بایست مطبخ مهیاست
منفعل گشتی و گفتی ازین خانه بوی فرعون می‌آید و گویند در مجلس وی هر کس
بر بکره [illegible] و گفتی [illegible] الفاظ [illegible] روزی در مجلس
حکایت شیخ اوحدالدین کرمانی می‌کردند رحمه الله که مردی شاهدباز بود اما پاکباز بود
و کارهای شایسته می‌کرد فرمود که کاشکی کردی و گذشتی ای برادر بی‌نهایت در گوشت
ریختی می‌بینی بروی بایست روزی می‌فرمود که آواز رباب صریر باب بهشت است که ما
می‌شنویم منکری گفت ما نیز همان آواز می‌شنویم چونست که چنان گرم نمی‌شویم که
مولانا حضرت مولوی فرمود کلا و حاشا آنچه ما می‌شنویم آواز باز شدن آن در است
و می‌شنود آواز فراز شدن وی فرمود هست که کسی بکارست در وقتی [illegible]
جواب شانشسته گفت این هم نهانم که تو [illegible] آمدی [illegible] از غیبت
مولوی التماس امامت کرده و حضرت شیخ صدرالدین در آن حالت حاضر بود گفت ما هم
ابدالیم هر جایی که میرسیم می‌نشینیم و جمیع امامت را ارباب [illegible]
حضرت شیخ صدرالدین اشارت کرد تا امام شد فرمود که من صلی خلف امام تقی فکانما
صلی خلف نبی حضرت مولانا در سماع بود درویشی را در خاطر گذشت که سوال کند که فقر
چیست مولانا در اثنای سماع این رباعی فرمود الفقر جوهر و سوی الفقر عرض

الفقر شفاء و سوی الفقر مرض — العالم کله خدع و غرور

والفقر من العالم سر و غرض [illegible] از وی پرسیدند که درویش کی گناه کند
گفت مگر که طعام بی اشتها بخورد که طعام بی اشتها خوردن درویش را گناهی بزرگست
و فرموده که صحبت عزیزست الا تصاحبوا غیر ابناء الجنس و گفت که درین معنی حضرت
خداوندم شمس‌الدین تبریزی قدس سره فرمود که علامت مرید مقبول آنست که اصلا
با مردم بیگانه صحبت ندارد و اگر ناگاه در صحبت بیگانه افتد چنان نشیند که منافق در مسجد
و کودک در مکتب و اسیر در زندان و در مجلس اخیر با اصحاب گفته است که از رفتن من غمناک
مشوید که نور منصور رحمه الله تعالی بعد از صد و پنجاه سال بر روح شیخ فریدالدین عطار
رحمه الله تعالی تجلی کرد و مرشد او شد و گفت در هر حالتی که باشید با من باشید و مرا یاد
کنید تا من شما را ممد باشم در هر لباسی که باشم و دیگر فرمود که در عالم ما را دو تعلق است
یکی بیدن و یکی بشما و چون بعنایت حق سبحانه فرد و مجرد شوم و عالم تجرید و تفرید رو
نماید آن تعلق نیز از آن شما خواهد بود و حضرت شیخ صدرالدین قدس سره بعیادت
وی آمد فرمود که شفاک الله شفاء عاجلا رفع درجات باشد امید است که صحت باشد حضرت مولانا
جان عالمیانست فرمود که بعد ازین شفاک الله شما را باد همانا که در میان عاشق و معشوق
پیراهنی از شعر بیش نمانده است نخواهید که نور بنور پیوندد من شدم عریان ز تن
او ز خیال [illegible] می‌خرامم در نهایات الوصال [illegible] شیخ با اصحاب خود گریان شدند
و حضرت مولانا این غزل فرمود — چه دانی تو که در باطن چه شاهی همنشین دارم
و حضرت مولانا در وصیت اصحاب چنین فرموده است اوصیکم بتقوی الله فی السر و العلانیة و
بقلة الطعام و قلة المنام و قلة الکلام و هجران المعاصی و الآثام و مواظبة الصیام و دوام القیام و ترک

الشهوات علی الدوام واحتمال الجفا من جمیع الانام وترک مجالسة السفهاء والعوام ومصاحبة
الصالحین والکرام وان خیر الناس من ینفع الناس وخیر الکلام ما قل ودل والحمد لله وحده و
وسوال کردند که بخلافت مولوی مناسب کیست فرمود که چلبی حسام الدین فرمود که تا
شما را کذارد و فرمود که شیخ صدر الدین در فرمود که یاران ما را ازین سو می کشند و مولانا
شمس الدین از آنجانب میخواند یا قومنا اجیبوا داعی الله ناچار رفتنی است توفی قدس سره
وقت غروب الشمس خامس جمادی الاخری سنة اثنتین وسبعین وستمایه از شیخ مؤید الدین
جندی سوال کردند که خدمت شیخ صدر الدین در شان خدمت مولوی چه می گفت فرمود
با خواص یاران مثل شمس الدین ایکی و فخر الدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعید
فرغانی و غیرهم نشسته بود سخن از سیرت و سریرت مولانا میرفت حضرت شیخ فرمود که اگر بایزید
و جنید درین عهد بودندی غاشیه این مرد مردانه را بر گرفتندی و منت بر جان خود نهادندی
خوانسالار فقر محمدی اوست ما بطفیل وی ذوق می کنیم همه اصحاب انصاف دادند و آفرین کردند
بعد از آن شیخ مؤید الدین گفت ما نیز از جمله نیازمندان آن سلطان بودیم این بیت را گوینده
لو کان فینا للالوهیة صورة هی انت لا اکفی بذلک شاهدا مولانا شمس الدین محمد
بن ملکداد تبریزی خدمت مولوی در القاب وی چنین نوشته المولی الاعز الداعی الی
الخیر خلاصة الارواح سر المشکوة والزجاجة والمصباح شمس الحق والدین نور الله فی
الاولین والآخرین وی گفته است که هنوز در مکتب بودم و هنوز بالغ نشده بودم
چهل روز برین کذشتی از عشق سیرت محمدی مرا آرزوی طعام نبودی اگر سخن طعام گفتندی
خیلت و سر منع کردمی وی مرید شیخ ابو بکر سله باف تبریزیست و بعضی گفته اند مرید
شیخ رکن الدین سجاسی بوده است که شیخ اوحد الدین کرمانی نیز مرید وی است و بعضی

می گویند مرید بابا کمال جندی بوده است و می شاید که صحبت همه رسیده باشد و از همه تربیت
یافته بود و در آخر حال موی پشمینه سفر کردی و نمد سیاه پوشیدی و بهر جا که رفتی در کاروان
سرای فرود آمدی گویند چون بشهر بغداد رسید شیخ اوحد الدین کرمانی را دریافت
پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم مولانا شمس الدین فرمود که اگر قفا
دنبل نداری چرا بر آسمانش نمی بینی و گویند که در آن وقت که مولانا شمس الدین در صحبت
بابا کمال بوده شیخ فخر الدین عراقی نیز بموجب فرموده شیخ بهاء الدین زکریا آنجا بوده است
و هر فتوحی و کشفی که شیخ فخر الدین عراقی را روی می نموده آنرا در لباس نظم و نثر ابراز
اظهار می کرده و بنظر بابا کمال میرسانید و شیخ شمس الدین از آن هیچ چیز اظهار
نمی کرده روزی بابا کمال وی را گفت فرزند شمس الدین از آن اسرار و حقایق که فرزند فخر
الدین عراقی ظاهر میکند بر تو هیچ لایح نمیشود گفت بیش از آن مشاهده می افتد اما بواسطه
آنکه وی بعضی مصطلحات ورزیده می تواند که آنها را در لباس نیکو جلوه دهد و مرا آن قوت
نیست بابا کمال فرمود که حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقایق
اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند و ینابیع حکم از دل وی بر زبانش جاری شود و بلباس
حرف و صوت در آید و طراز آن لباس نام تو باشد گویند که مولانا شمس الدین در تاریخ
سنه اثنین و اربعین و ستمایه در اثنای مسافرت بقونیه رسید و در خان شکرریزان
فرود آمد و خدمت مولانا در آن زمان بتدریس علوم مشغول بود روزی با جماعتی فضلا
از مدرسه بیرون آمد و از پیش خان شکرریزان میگذشت خدمت مولانا شمس الدین پیش
آمد و عنان مرکب مولانا را گرفت و گفت یا امام المسلمین بایزید بزرگتر است یا مصطفی صلی
علیه وسلم مولانا گفت از هیبت آن سوال گویا که هفت آسمان از یکدیگر جدا شدند و بر زمین

خانقاه

ریختند و آتش عظیم از باطن من بر دماغ من زد و از آنجا دیدم که دودی تا ساق عرش برآمد
بعد از آن جواب دادم که مصطفی صلی الله علیه وسلم بزرگترین عالمیانست چه جای
بایزید است گفت پس چه معنی دارد که مصطفی صلی الله علیه وسلم میفرماید که ما عرفناک
حق معرفتک و ابویزید میگوید سبحانی ما اعظم شانی و انا سلطان السلاطین مصطفی بزرگتر است
گفتم که ابویزید را تشنگی از یک جرعه ساکن شد و دم از سیرابی زد و کوزهٔ ادراک او از آن پر شد
و آن نور بقدر روزنهٔ خانهٔ او بود اما مصطفی صلی الله علیه وسلم را استسقای عظیم و تشنگی
بسیار بود و سینهٔ مبارکش بشرح الم نشرح لک صدرک ارض الله واسعه گشته بود لاجرم
دم از تشنگی زد و هر روز در استدعای زیادتی قربت بود مولانا شمس الدین نعره بزد
و بیفتاد و مولانا از استر فرود آمد و شاگردان را فرمود تا او را برگرفتند و بمدرسه بردند تا
بخود باز آمد سر مبارکش بر زانو نهاده بود بعد از آن دست او گرفت و روان شد و مدت
سه ماه در خلوتی لیلاً و نهاراً بصوم وصال نشستند که اصلا بیرون نیامدند و کس را زهره نبود
که بخلوت ایشان درآید روزی حضرت مولانا شمس الدین از مولانا شاهدی
التماس کرد مولانا حرم خود را دست گرفته در میان آورد گفت که او خواهر جانی
منست نازنین پسری میخواهم فی الحال فرزند خود سلطان ولد را پیش آورد و فرمود که
فرزند منست حالیا اگر قدری شراب دست دادی ذوقی میکردیم مولانا بیرون آمد و سبویی
از محلهٔ جهودان پر کرده بیاورد مولانا شمس الدین فرمود من قوت مطاوعت و سعت
مشرب مولانا را امتحان میکردم از هر چه گویند زیادت است و فرموده است که این
می چکم که لی مع الله وقت این وقت مستمر باشد گویند که نی مستمر نباشد و فرموده
که شخصی در پیش حضرت محمد صلی الله علیه وسلم دعا کرد و گفت خدای تعالی را تحیت

گفت هی هی این و ما گفتن مراد عاجزی کن که بدین جمعیت از و بردار خدایا تو فرشته ده
که من حاضر شدم در جمعیت فرموده است که یکی گفت در مقابله تمام حق باید گفت و حقتعالی
در قرآن میفرماید که ... گفتم از حکیم که او را از خود ابدالی تو ادم کرد اشاره از
و او بیاید اسب بیچاره چه کند و بعضی گفته اند که چون حضرت مولانا شمس الدین تبریزی
رسید و بمجلس مولانا درآمد حضرت مولانا در کنار حوضی نشسته بود و کتابی چند پیش خود
نهاده پرسید که این چه کتابهاست مولانا گفت که این را قیل و قال گویند ترا با این
چه کار حضرت مولانا شمس الدین دست دراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت حضرت
مولانا بتاسف تمام گفت هی درویش چه کردی بعضی از آنها فواید والد من بود که دیگر یافت
نیست مولانا شمس الدین دست در آب کرد و یکان یکان کتابها را بیرون آورد و در
هیچ یک اثر نکرده بود حضرت مولانا گفت این چه سر است شیخ شمس الدین گفت این
ذوق و حال است ترا از این چه خبر بعد از آن بیکدیگر صحبت کردند چنانکه گذشت
شبی حضرت شیخ شمس الدین با حضرت مولانا در خلوتی نشسته بودند شخصی در بیرون
شیخ را اشارت کرد که بیرون آی فی الحال برخاست و با مولانا گفت بکشتنم میخواهند بعد
از توقف بسیار حضرت مولانا فرمود که الا له الخلق و الامر تبارک الله احسن الخالقین
هفت کس دست یکی کرده بودند و در کمین ایستاده کاردی راندند شیخ شمس الدین نعره زد
چنانکه آن جماعت مدهوش افتادند و یکی از آنها علاء الدین محمد بود فرزند مولانا که بداغ انه
لیس من اهلک اتصاف داشت چون آن جماعت بهوش باز آمدند غیر از چند قطره خون هیچ
ندیدند از آن روز تا باین روز نشانی از آن سلطان معنی ندیدند و چه هیبت
فی شهور سنه خمس و اربعین و ستمائه و آن ناکسان در اندک زمانی هر یک ببلایی مبتلا شدند

و علاء الدین محمد را علتی عجب پیدا شد و هم در آن ایام وفات یافت و خدمت مولانا
بجنازهٔ وی حاضر نشد و بعضی گفته‌اند که شیخ شمس الدین در جنب مولانا بهاء الدین مدفون است
سلطان ولد در خواب دید که شیخ شمس الدین اشارت کرد که در فلان جای خفته‌ام نیم‌شب
یاران محرم را جمع کرد و در مدرسهٔ مولانا پهلوی بانی مدرسه امیر بدر الدین دفن کردند والله تعالی
اعلم **شیخ صلاح الدین فریدون قونوی قدس الله تعالی روحه المعروف بزرکوب** وی مرید حال
سید برهان الدین محقق ترمذی بود روزی خدمت مولانا از حوالی دکان زرکوبان می‌گذشت از
آواز ضرب ایشان حالتی در وی ظاهر شد و بچرخ درآمد و شیخ صلاح الدین بالهام از دکان
بیرون جست و سر در قدم خدمت مولانا نهاد و خدمت مولانا وی را در کنار گرفت و نوازش
بسیار کرد و از وقت نماز پیشین تا نماز دیگر خدمت مولانا در سماع بود و این غزل فرمود

یکی گنجی پدید آمد درین دکان زرکوبی ... زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی

شیخ صلاح الدین فرمود تا دکان را یغما کردند و از دو کون آزاد شد و در صحبت مولانا
روان شد و خدمت مولانا همان عشقبازی که با شیخ شمس الدین داشت با وی پیش آورد
و مدت ده سال با وی موانست و مصاحبت داشت روزی از خدمت مولانا سؤال کردند
که عارف کیست گفت آنکه از سر تو سخن گوید و تو خاموش باشی و آنچنان مرد صلاح الدین است
و چون سلطان ولد بحد بلوغ رسید خدمت مولانا دختر شیخ صلاح الدین را با
وی خطبه کرد و چلبی عارف از آن دختر بود و خدمت شیخ صلاح الدین در قونیه مدفون است
در جوار مولانا بهاء الدین قدس سره **شیخ حسام الدین حسن بن محمد بن الحسن المعروف بابن اخی ترک قدس الله تعالی سره**
و چون شیخ صلاح الدین بجوار رحمت حق پیوست عنایت خدمت مولانا و خلافت
وی بچلبی حسام الدین منتقل شد و عشقبازی بنیاد نهاد و سبب نظم مثنوی آن بود که چون

چلبی حسام الدین میل اصحاب بالهی‌نامهٔ حکیم سنائی و منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار و مصیبت
نامهٔ وی دریافت از خدمت مولانا درخواست که اسرار غزلیات بسیار شد اگر چنانچه بطرز
الهی‌نامهٔ سنائی یا منطق الطیر کتابی منظوم گردد تا دوستان را یادگاری بود غایت عنایت
باشد خدمت مولانا فی الحال از سر دستار خود کاغذی بدست چلبی حسام الدین داد
در آنجا هژده بیت از اول مثنوی نوشته از آنجا که بشنو از نی چون حکایت میکند
تا آنجا که پس سخن کوتاه باید والسلام بعد از آن خدمت مولانا فرمود که پیش از
آنکه از ضمیر شما این داعیه سر بزند عالم غیب در دلم این القا کرده بود که این نوع کتاب
نظم کرده شود با جد و اهتمام تمام در نظم مثنوی شروع نمود گاه گاهی چنان بودی که از اول شب
تا مطلع فجر خدمت مولانا املا می‌کرد و چلبی حسام الدین می‌نوشت و مجموع آن نوشته را
بآواز بلند بر خدمت مولانا میخواند چون مجلد اول تمام رسید حرم چلبی حسام الدین وفات
یافت در آن تأخیری واقع شد بعد از دو سال چلبی حسام الدین بخدمت مولانا تا زمدنا
تمام تقدیم بساید و ابتدای مثنوی با استدعا نمود چنانچه در مفتتح مجلد ثانی بآن اشارت
رفته است که مدتی این مثنوی تأخیر شد ... مهلتی بایست تا خون شیر شد بعد از آن
تا آخر کتاب خدمت مولانا میفرمود و چلبی حسام الدین می‌نوشت روزی چلبی
حسام الدین گفت که دیدم که اصحاب مثنوی مخدوم را می‌خوانند و اهل مقصود در نور آن مستغرق
می‌شوند دیدم که جمعی غیبیان با تیغ و چوبها و سپرها گرفته حاضر می‌شوند هر که
را اعتقاد صافی ندیدند پیچ ایمان او و شاخ جهان بیخ او را می‌برند و کشان کشان بسقر
می‌برند خدمت مولانا فرمود که چنانست که دیدی ... دشمن این حرف این دم در نظر
شد ممثل سرنگون اندر سقر ... ای حسام الدین تو دیدی حال او ... حق نمودت پاسخ احوال او

سلطان ولد قدس الله تعالی سره وی سید برهان الدین محقق و شمس الدین تبریزی را قدس سرهما
یافته کرده بود و با شیخ صلاح الدین که مدت خلیفهٔ وی بود ارادت تمام داشته و از
چلبی حسام الدین که قائم مقام و خلیفهٔ پدر بود نیز اجازت داشته سالها بسیار کلام والد خود را
به زبان فصیح و بیان صحیح تقریر می کرده و وی را مثنوی است بر وزن حدیقهٔ حکیم سنایی مشتمل بر معارف
و اسرار و دقایق و حقایق می کرده بارها خدمت مولانا وی را خطاب کردی که انت اشبه الناس
بی خلقا و خلقا و عظیم دوستش داشتی گویند که به تعلیم مشغول بود اندر مدرسه خود نوشته بود
که بهاء الدین ما نیک بخت است خوش زیست و خوش میرد و اعدا علم و گویند روزی وی را
نوازش می فرمود و می گفت ای بهاء الدین سبب آمدن ما به این عالم ظهور تو بود و این همه
سخنان قول من است و تو فعل منی روزی خدمت مولانا وی را گفت به دمشق رو و طلب مولانا
شمس الدین و چندین سیم و زر ببر و در کفش آن سلطان ریز و کفش هاش را به طرف
روم بگردان چون به دمشق رسید در صالحیه خانی است مشهور ... و وی را آنجا یافت
با فرنگی پسری شطرنج می باخت چون فرنگی پسر می برد سیلی می خورد از شمس و آنگاه ...
به این طایفه هست ما خود را می دانیم و ... وی را بوی ... کرده اند چون سلطان
ولد به جانب دمشق رفت مولانا شمس الدین را در خانی یافت که نشسته بود و با آن پسر شطرنج
می باخت با جماعت همراهان پیش وی سر نهادند و زر و قماش کردند آن فرنگی پسر چون آن را دید به کلی
دانست که بی ادبی کرده بود خجل شد و سر برهنه کرد و ایمان آورد و با اصحاف ... استاد
خواست که ... دارد ... مولانا شمس الدین نگذاشت فرمود که به فرنگستان باز گرد
و عزیزان آن دیار را مشرف گردان قطب آن جماعت باش بعد از آن سلطان ولد ...
که آورده بود در کفش مولانا شمس الدین ریخت و کفش وی را به طرف روم گردانیدند و از ...

خدمت مولانا و سایر مخلصان روم استدعای وی کرده وی قبول فرمود و سببی که داشت
پیش کشید مولانا شمس الدین سوار شد و سلطان ولد پیاده در رکاب وی روان گشت
مولانا شمس الدین فرمود که بهاء الدین سوار شو سر نهاد و گفت شاه سوار و بنده سوار این هرگز
روا نباشد از دمشق تا قونیه در رکاب وی پیاده رفت چون به قونیه رسید مولانا
شمس الدین خدمتهای سلطان ولد را تقریر می کرد و می گفت که وی را چنین کردم و وی چنین
چنین داد و داشت بسیاری نمود و می گفت مرا به موهبت حق تعالی دو چیز است سر و سر را و دل
مولانا به خلاص فدا کردم و سر را به بهاء الدین ولده بخشیدم اگر بهاء الدین را عمر نوح بودی همه را
راه صرف کردی آنش میسر نشدی که درین سفر از من یافت امیدست که از شمایلش
نصیبها یابد چون خدمت مولانا به جوار رحمت حق پیوست بعد از روز هفتم چلبی حسام الدین
با جماعت جمیع اصحاب پیش سلطان ولد آمد و گفت می خواهم که بعد الیوم به جای پدر بنشینی
و مخلصان و مریدان را ارشاد کنی و شیخ ما تو باشی و من در رکاب تو غاشیه نهاده
کنم و این بیت بخواند. ع. رخانه دل ما را از آن کیست بیا ... برخت که باشد خوشا
سلطان ولد سر نهاد و بسیار گریست و فرمود که الصوفی اولی بخرقته و الیتیم ... بجبانان
که در زمان والد خلیفه و بزرگوار بودی همچنین در زمان خلیفه و بزرگوار ما باشی گفته که در
والد هم گفت که بهاء الدین اگر خواهی که دایم در بهشت باشی با همه کس دوست شو و کین کس را در دل مگیر
و این رباعی را خواند. هیچ جنسی ... باشی ... چون ... ومعدم ... خوش باش

خواهی که ز هیچکس به تو بد نرسد ... بد گوی و بد آموز و بد اندیش مباش

تمامی انبیا علیهم السلام این کرده اند و این سیرت به ظهور آورده تا جرم که ذا انام علیها
مغلوب ایشان گشته اند و مجذوب لطف ایشان شده چون با دوستان ... کنی دوستان

بوستان درونت از خوشی می شکفد و از گل و ریحان پر می شود و چون ذکر دشمنان می کنی باغ
درونت از خار و مار پر می شود و پژمرده خاطری گردی گویند که در شب وفات خود این بیت گفته

شب شنبه است که چشم سیاه است ... دایم از خدای خود آزاد است

توفی قدس سره لیلة السبت العاشر من شهر رجب سنة اثنی عشر و ستمایه شیخ شهاب الدین
عمر السهروردی رحمه الله تعالی علم یافعی در القاب وی چنین نوشته است استاد زمانه و فرید اوانه
مطلع الانوار و منبع الاسرار و دلیل الطریقة و ترجمان الحقیقة استاد الشیوخ الاکابر الجامع بین
علم الباطن و الظاهر قدوة العارفین عمدة السالکین العالم الربانی شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد
البکری السهروردی قدس الله سره از اولاد ابو بکر صدیق است رضی الله عنه و نسبت
وی در تصوف به عم وی شیخ ابو النجیب سهروردی است و صحبت شیخ عبد القادر گیلانی رسیده
و غیر ایشان از مشایخ بسیاری را دریافته است و گفته اند که مدتی با بعضی ابدال در جزیره
عبادان بوده و خضر را علیه السلام دریافته شیخ عبد القادر وی را گفته است انت آخر المشهورین
بالعراق و وی را تصانیف است چون عوارف و رشف النصایح و اعلام التقی و غیره
در مکه مبارک تصنیف کرده است هرگاه بر وی امری مشکل شدی بخدای تعالی بازگشتی
خانه کردی و طلب توفیق کردی در دفع اشکال و دانستن الحق حق است و در وقت خود شیخ
الشیوخ بغداد بوده و ارباب طریقت از بلاد دور و نزدیک استفتای مسایل نزد وی کردندی
کتب الیه بعضهم یا سیدی ان ترکت العمل اخلدت الی البطالة و ان عملت داخلنی العجب
فی جوابه اعمل و استغفر الله من العجب در رساله اقبالیه مذکور است که شیخ رکن الدین علاء الدوله
گفته است که از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ محیی الدین را چون یافتی گفت بحر
مواج لا نهایة له گفتند شیخ شهاب الدین را چگونه یافتی گفت نور متابعت النبی صلی الله علیه

فی جبین السهروردی شیء آخر ولادت وی در رجب سنه تسع و ثلاثین و خمسمایه بوده است و وفات وی
در سنه اثنین و ثلثین و ستمایه شیخ علی بن بزغش الشیرازی قدس الله تعالی سره وی عالم بوده و عارف
و سرچشمه علوم و معارف جد وی از اقصای بخارا و کتابار بوده و از شام به شیراز آمده بود و آنجا
متاهل و متوطن شده شبی در خواب دید که امیر المومنین علی کرم الله وجهه پیش وی طعامی
آورد و با وی بخورد و وی را بشارت داد که حق سبحانه و تعالی ترا فرزندی نجیب صالح
داد چون آن فرزند بزاد وی را علی نام نهاد بنام حضرت امیر و لقب نجیب الدین کرد و وی از عهد
حال نجیب فقرا می ورزیده و با ایشان می نشست هر چند پدر وی را لباسهای فاخر می ساخت
و طعامهای لذیذ می داد به آن التفات نمی کرد وی گفت من جامه زنان نمی پوشم و طعام
بازرگانان نخورم و جامهای خشن می پوشید و طعامهای بی تکلف می خورد تا از زمان
بزرگ شده و داعیه طلب در وی قوت یافت و در خانه تنها می بود یک شب در خواب
دید که از روضه شیخ کبیر پیری بیرون آمد و در عقب وی شخص دیگر در یک راه می رفتند آنجا
یکی در عقب وی دیگری آن پیر اول در روی وی تبسم کرد و دست وی گرفت و بدست
پیر آخرین داد و گفت این ودیعتی است از خدای تعالی نزدیک تو چون بیدار شد خواب را با پدر
گفت پدرش گفت این خواب را تعبیر نتواند مگر شیخ ابراهیم و وی در آن زمان از مجانین
عقلا بود و کسی پیش وی فرستاد که از تعبیر آن خواب سوال کند چون شیخ ابراهیم آن بشنید
گفت نیست مگر خواب علی بن بزغش پیر اول شیخ کبیر است و پیر دیگر که وی را بدست وی داد
گرفته اند و می باید که آن پیر آخرین زنده باشد که حواله تربیت وی با وی کرده است می باید
که آن شیخ را طلب کند تا بمقصود برسد از پدر اجازت خواست و بجانب حجاز روان شد
چون بمکه شیخ شهاب الدین سهروردی رسید وی را بشناخت که همان کس است که در خواب

و از تصانیف وی یکی آنست که عوارف را ترجمه کرده است و در آنجا تحقیقات صادقه و کشف و الهام بسیار است بمقامات بلند رسیده و کرامات ارجمند مشهور شده و این دو بیت از اشعار شیخ شهاب الدین سهروردی بسیار میخواند

وقد کنت لا ارضی من الوصل بالرضا ۔ واخذ ذوق الرضا منتهیا

فلما تفرقنا و شط مزارنا ۔ قنعت بطیف منک یاتی مسلما

توفی فی رمضان سنة ثمان و سبعین و ستمایة رحمه الله تعالی

شیخ نجیب الدین علی بن بزغش قدس سره فرمود که روزی با جمعی از مریدان در خدمت شیخ شهاب الدین قدس الله تعالی روحه بودیم شیخ فرمود که یکی از اصحاب از خانقاه بیرون رود و مردی غریب آنجا یابد بدرون آرد که بوی آشنایی بمشام من میرسد یکی از اصحاب بیرون رفت کسی نیافت شیخ بمبالغت فرمود که دیگر بار برو که بیابی رفت ساربانی دید از عجم ... سفر کرده وی را بدرون آورد و حقیقت آن کرد که ... و صحت احوال شنید شیخ گفت ای شیخ نجیب نزدیک آی که از تو بوی آشنایی می یابم پس در پهلوی شیخ نشست و شیخ وی را بکسوت و سر خوان کشید بسیار بنواخت و شیخ فرمود تا سفره حاضر کردند و چیزی خوردند و من روزه دار بودم شیخ فرمود که هر که روزه دارد بحال خود باشد و آن سفره را بی بو و شیخ آنرا بخورد و باقی را از پیش برداشت آورد و پیش خود نهاد در خاطر من گذشت که وقت افطار بگیرم که برکت آن سفره شیخ باشد و آن افطار کنم چون این بر خاطرم گذشت آن ساربان دست دراز کرد و آنرا برگرفت و بخورد و بمن نگریست و تبسم کرد من دانستم که خاطر مرا دانسته چون سفره برداشتند شیخ گفت شیخ نجیب حافظ قرآنست ولی چند وقت که تنها خوانده است کسی نخواهد که بر روی چیزی وی خواند که از اصحاب شیخ قرآن یاد داشت چون عنایت شیخ بوی پیوسته

دیده بوده شیخ جنید نیز از احوال وی اطلاع داشت مضمون جواب وی گفت و شیخ ملازم شده و سالها با سیر برده و خرقه پوشیده و صحبت شیخ و جز او از مشایخ یافته و باذن شیخ بشیراز مراجعت کرده و مشغول شده و خانقاهی بنا کرده طالبان مشغول شده و حالات و کرامات وی میان خلق اشتهار یافت و وی را سخنان لطیف و رسالهای شریف هست که از آن بوی انفاس شیخ شهاب الدین سهروردی می آید روزی وی را گفتند که مرتو حید را مثالی روشن کن گفت ... و دو آیینه یکی از فضلا حاضر بود این معنی را بنظم آورد و گفت این شیخ کامل پاک دین

این چرخ که آورده بسی ... ۔ گفتا که ز وحدت از مثالی چون ...

... و دو آیینه تصور می کن ۔ روزی دیگر فرمود که پیوسته

وصف خال معشوق میکنم و این عجب که او را خود خالی نیست این سخن مود که نخواهم این معنی را کسی

بنظم آرد یکی از فاضلان حاضر بود و گفت

چون خال من از غالب بسته حالی نیست ۔ ای آنکه ترا حسن تمثالی نیست

وین طرفه که بر رخ تو هم خالی نیست ۔ وصف تو کی ... ...

شیخ ظهیرالدین عبدالرحمن بن علی بن بزغش قدس سره وی خلف صدق و خلیفه بحق بود در ... و ... راه چون در وجود وی بوی حامله شد شیخ شهاب الدین بپای وی پاره از خرقه مبارک خود فرستاد چون متولد شد آن را در وی پوشانیدند اول خرقه که در عالم پوشیده وی بود و چون بزرگ شد بخدمت پدر مشغول شد و تربیت یافت و در ایام حیات پدر بحج رفت شبی که در مدینه بود برفت که بروضه شریفه رسول صلی الله علیه وسلم سلام گفت از حجره شریفه آواز آمد که علیک السلام یا ابا النجیب الشیرازی بر وی برکات حال مطلع شد و اهل مدینه را از آن حال خبر کرد و ملازمت ایشان را که مقصود حاصل شد و بعد از آن در مکه حدیث نوشت و در وادی ... تصنیف کرد

استند جای آن کرده و مرا نیز در خاطر گذشت اما بزبان نیاوردم حواله اجتناب شیخ کردم و وی را
حواله بمن کرد و گفت شیخ محمد هر روز پیش علی شیرازی میرود و جزوی بروی میخواند چون شب آمد
شیخ عیسی که خادم شیخ بود دو بادام آورد بسیار و روزه بعضی از آن خورده است و باقی را گرفته
تا بدان افطار کنی و گفت بوی بگوی که این عوض آن انگشت است که شیخ محمد بجهت بخورد و من بدان افطار
کردم چون نماز صبح بگزاردیم و من بخانه خود رفتم آن سیاه در آمد و سلام کرد من جواب
گفتم بنشست و هیچ نگفت و من نیز هیچ نگفتم که وی را سبقی داشت یک جزو از اول قرآن بخواند
و روان برخاست و بخانه خود رفت دیگر روز دوم نیز چنین کرد و روز سیوم هیچ سخن نگفت چون
وظیفه خود بخواند و بنشست و گفت میان من و تو حق استادی و شاگردی ثابت شد من از عجم و شیراز
ندیده ام مرا وصف مشایخ شیراز بگوی پس آغاز کردم و نام هر کس از مشایخ که در آن عصر شیراز
بودی گفتم چون نام [illegible] بگفتم گفت نام زنان و کودکان نیز بگوی نام ایشان نیز گفتم و چون
تمام شد وی از هوش برفت چنانکه من ترسیدم که مگر بمیرد که نفس منقطع شده بود و زمانی دراز
چنان بود و بعد از آن بهوش آمد و گفت رفتم و همه را دیدم اکنون تو نام ایشان ذکر کنی
وصف ایشان بگوی من مردی بگفتم وی چنان وصف ایشان میکرد که سلوک ایشان و حال
ایشان و لباس ایشان چگونه است که گویی در برابر وی نشسته بودند و وی ایشان را میدید من
تعجب کردم پس ابتدا گفت یکی از اینها که یاد کردم [illegible] فلان کو بنده از مرتبه او [illegible]
و نام وی از جریده اولیا محو کردند گفتم سبب چه بود گفت پادشاه شیراز اتابک ابوبکر وی را [illegible]
هدیه آمد و پیش وی رفت و وی را مال فرستاد و بسبب آن از نظر حق بیفتاد پس من این سخن [illegible]
یاد داشتم چون بشیراز آمدم همچنان بود که وی گفته بود پس گفت دیگری از زنان [illegible]
یکی را [illegible] داده است باشد ظاهر کن تا ببینم هر چند اندیشه کردم بخاطرم [illegible]

کفش من کرد و گفت این بیت مرا یاد آمد که زاهدی بود در شیراز که کفش و [illegible] چون بسفر [illegible]
می آمدم مرا جفت کفش بزرگ میداد و میگفت تا نشانه باشد که مرا بدعا یاد آری [illegible]
کرا صحبت وی بمن رسید آنگاه از خدمت شیخ خرقه پوشید و شیخ او را اجازت الباس
خرقه داد و بولایت خود باز گشت و آنجا مشهور شد و خلق بسیار مرید وی شدند شیخ ابراهیم
[illegible] تعالی وی همانست که ذکر وی در بیان احوال شیخ نجیب الدین بن بزغش
گذشت شیخ نجیب الدین گفته است که دیوانه عجب بود و خلق میگفتند که وقت باشد که [illegible]
روز هیچ نخورد و وقت باشد که یک دفعه صد من سنگ خورد و وی را احوال و کرامات عجب
میگفتند مرا آرزوی صحبت وی بود و وی را میگفتم بیا تا یک روز هم صحبت باشیم اجابت نمیکرد
آخر یکبار او را در بازار دیدم و میان زمستان بود گفت این ساعت وقت آنست که هم صحبت ایم
لیکن بشرط آنکه امشب در مسجد بازار باشیم با وی در مسجد رفتم طعامی بیاوردم گفت من سیرم
[illegible] گرفت و [illegible] روان گشت چون نماز شام و خفتن بگزاردیم و خلق از مسجد
بیرون رفتند و من با وی تنها ماندم گفت من گرسنه ام چیزی بیاور رفتم شب تاریک بود و برف و باران
عظیم می آمد چند دینار در خرقه بستم و برابر او رفتم و گفتم معذور دار که عذری واقع است این زر را
فردا قوت خود ساز زر را بستد و ساعتی صبر کرد باز گفت من گرسنه ام برخیز چیزی بیار تا بخورم
خانه من [illegible] آن مسجد مرا یک خویشی بود رفتم بخانه او چیزی گرفتم و چون بشنید بیاوردم
که وی چیزی بسیار میخورد گفتم مرا حاجتی بخاطر رسید و در آن معنی گفتم که هر که این
در حقیقت [illegible] قلب و روح [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بنشستند هر یک [illegible]
[illegible]

بخزینه من آنجا با پیش وی نهادم و با خود تعجبی کردم که آن همه چیزها من بود که من صبر کردم با خانه آمدم گفت چون
بخورم همه را همان شام بکورد و ساعتی صبر کرد و آواز سائلی برآمد که در وجه سیکی را بمسجد بیرون
آمده دیده و هر چه جمع کرده بود از وی بستد مقداره و من آن اره بود و نان را بمسجد درون آورد
و همه را بخورد چون نیم شب گذشت مرا گفت برخیز و در گوشه رو و عجب بسیار زحمت از من کشید
اما هر کسی که با کسی آن حال گفتم من بگوشه مسجد رفتم و بخسبیدم زنهار آن نخفتم که هر کسی گفتم چنانکه
اگر قصدی از من خارش است که زنهار خارید من نخفتم و در آن مسجد سنگی بزرگ نهاده بود و هر ساعت
برخاستی و بالین من آوردی و با خود گفتی این سنگ را بوی فرو کوبم و بیا بالا که کنم لیس هم خود
گفتی که رو ابود که بدرش وی بزرگ و بیوست خود را جزع کند آن سنگ را با بجای خود نهادی
چند نوبت چنین کرد و مرا از ترس خواب نمی آمد اما خود را چنان فرا می نمودم که در خوابم می کنم
می کنم که در خواب است تا از زحمت بسیار او هم اکنون تا فجر نشستم بر بام مسجد میرود چنانکه
این کردی و خواب کنی الیس بام رفت و بر سر زد این مسجد یگانه بود و کتاب بسیار بر جای گرد
امام مسجد نهاده بود و آن صفه در رفت من از ترس برخاستم و در خانه در پیدا این خوابیدم او از چیزی
خوردن و وی را انکاشتی آمد من متعجب بودم که وی چه خورد که دستم که آن خانه جمع خوردنی
نیست چون بقا چه چون کیمه و بر وقت این خانه رفتم دیدم که همه جلدهای جز کتابها را خورده بود
شیخ جمال الدین ابورده رحمه الله تعالی شیخ نجیب الدین علی گفته است که وقتی مرگی گفت که او را کی آرم
چون شنوده است نام وی جمال الدین و عقیده بوی بود در مسجد جامع نی بنده مسجد جامع رفتم
دیدم که جنبه عظیم دارد و بسیار قی تمام و در حیشم از سر آن چون دو کاسه پرخون شد
وی رفتم و سلام کردم جواب داد پس گفت مرا بعید سیاه گمان کاری هیچ مرا افتاده است
و نویسند کار کاری نیست کسی حاضر او بگفت این شخص از معوقات است پیش او بنشستم واز وی آن

سوال کردم گفت من مردی عالم بودم و اهی چیزی می دانم مرا بابت ولده استرخوش بوده و پیوسته
ستوران داشتی یکی روز در پایگاه میان ستوران نشسته بود و در ناگاه حالی برمن کشوف شده و جذبه
ظاهر گشت حساب معنی از من برداشتند بیهوش شدم و چنانکه مردم و دست و ستوران را لطیم
چون با هوش آمدم مرا هنوز چند کشوف شده بود و حکم شیخ نجیب گفته است که وی پیوسته
شطحات گفتی چنانکه جمعی از علما و فضلا با حکم روی بر تافته شد و انکار نیست کردند و بتکفیر وی
فتوی نوشتند و پیش اتابک ابوبکر که پادشاه شیراز بود بردند و عرضه کردند تا اجازت قتل وی فرماید
اتابک گفت و بعضی دیگر که در شیراز فتوی بدست تکفیر وی تا اجازت دهم بقتل وی گفت
نجیب الدین بزغش و شیخ معین الدین که بزرگی دیگر بوده است در آن وقت فتوی دادند که حکم
بر آن نوشتم که او مجذوب و مغلوب است و کشتن وی جایز نیست و شیخ معین الدین نیز همچنین نوشت و
اتابک بقتل وی اجازت نداد و هم وی گفته است یکروز وضوی می ساختم و جمال الدین من
می نگریست چون آن را روی می شستم گفتم ارفع الحدث و جمال الدین گفت هیچ حدثی نمانده است که
میکوی ارفع الحدث که ارفع الحدث شیخ شمس الدین صفی رحمه الله تعالی وی از
مشایخ کبار بوده است و صاحب حالات عظیم و کرامات بزرگ در وقتی که شیخ نجیب الدین بجهت
خدمت شیخ شهاب الدین قدس سره عزیمت بغداد کرده است شیخ شمس الدین صفی وی را بوده
وی پیش شیخ نجیب الدین قرآن خوانده است و شیخ نجیب الدین بر وی چیزی از فقه و صحبت
و در خدمت شیخ با یکدیگر صحبت می داشتند شیخ نجیب الدین گفته است که چون بشیراز مراجعت کردم
خدمت شیخ برای من اجازت لباس خرقه نوشت و برای شیخ شمس الدین نیز نوشت و حمل
کلاه داد و بصحبت من با بیست شیخ شمس الدین و هر یکی از نزدیکان شیراز نوشته فرموده که
چون بشیراز رسید اول نیابت ما بهما را آن در پوشانید که ما بما ایشان بان نوشته

انکار نیست قدس سره و دیگران بحث کنند. **شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی قدس الله تعالی روحه** وی مرید شیخ
نجیب الدین علی بن بزغش است عالم بوده به علوم ظاهری و باطنی شیخ عز الدین محمود کاشی
و شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی رحمه الله تعالی هر دو مرید ویند شیخ کمال الدین عبد الرزاق
در تفسیر تأویلات می‌گوید و قد سمعت شیخنا المولی نور الدین عبد الصمد قدس الله تعالی روحه
العزیز یحکی انه کان فی بعض الطرق عند شیخه الکبیر نجیب الدین قدس الله تعالی روحه فی شهود
الوحدة و مقام الفناء و کان یذوق معظم فاذا هو فی بعض الایام یبکی و یتأسف فسأله الشیخ
عن حاله فقال انی حجبت عن الوحدة بالکثرة و رددت فلا اجد حالی فنبهه الشیخ علی ان هذه
مقام البقاء و انه حاله اعلی و ارفع من حاله الاولی. شیخ عز الدین محمود کاشی
وی صاحب ترجمه عوارف است و شارح قصیده تائیه فارضیه و بسی حقایق و لطایف و معارف
در آن کتاب درج کرده و قصیده را شرح مختصر مفید نوشته و کشف معضلات و حل مشکلات کرده
بمقتضای علم و عرفان و ذوق و وجدان خود بی آنکه در اصطلاحات شیخ و دیگر جا بماند در دیباچه آن
می‌گوید و لما ازمعت ... الی مطالعة شرح کتابه ... فی حل ... و استدعیت الشیخ
وقت باذیال الروح ... فی ...
من الشأن ...
المزید وی را اجازت تا بعضی از فوائد خود نوشته است و از روی آن کتاب ... عوارف
المعارف من شیخی و مولای نور الدین عبد الصمد بن الشیخ علی الاصفهانی عن شیخه العالم
ظهیر الدین عبد الرحمن بن علی بن بزغش الشیرازی و هما من شیخهما الامام العارف العالم
نجیب الدین بن بزغش الشیرازی و هو من شیخه قطب الاولیاء سید العارفین مصنف الکتاب
رحمه الله تعالی علیهم اجمعین ... فی کشف حقایقه و ... معضلاته طریق خاص ...

للمنقضی بلا واسطة و هو الذی رأیته فی نسخة قرأت علیه ... فتحققی من ...
الا ... علی کل شیء قدیر و از معارف وی است که این چند رباعی
مسطور می‌گردد ... تعلیم ...

گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ	در خانه اگر کس است یک حرف بس است
ای عکس رخ تو داده نور بصرم	تا در رخ تو بود تو بی نگرم
گفتی منگر بغیر ما اندر کو	غیر از تو کسی کجا آید اندر نظرم
ای دوست میان ما جدائی تا کی	چون من تو ام این دو یی تا کی
از غیرت تو جهان غیری نگذاشت	پس در نظر آن غیر نابی آید
و این دو قطعه نیز از معارف وی است	کثرت چو نیک در نگری عین وحدت است
ما را شکی نماند در این گفتگوست	در عین وحدت است چو بنگری
گر صورتش دو بینی ...	تا خود یکی در میانه خالی نیست
هر دو وحدت ز غایب شکی	گر حباب شود بحر اندر شوی
عشق و معشوق و عاشق است یکی	

شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی

وی مرید شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی است جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی وی را تصنیفات
بسیار است چون تفسیر تأویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح فصوص الحکم و شرح منازل
السائرین و غیر ذلک. آن از رسایل با شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره معاصر بوده است
و میان ایشان در قول به وحدت وجود مخالفات و مباحثات واقع شده و در آن معنی با یکدیگر
مکتوبات نوشته‌اند امیر اقبال سیستانی در راه سلطانیه با شیخ کمال الدین عبد الرزاق همراه
بوده از وی استفسار این معنی کرده بود و وی را در این معنی غلو تمام یافته پس از امیر اقبال پرسید

که شیخ تو در شان شیخ محیی الدین عربی سخن و چه اعتقاد دارد و در جواب گفته است که او را
مردی عظیم الشان می‌دانند در معارف اما میفرمایند درین سخن که حق را وجود مطلق گفته
غلط کرده است این سخن را نمی‌پسندد و می‌گفته که اصل معارف و خود این سخن است
و این سخن بهتر عجیب نیست عجب که شیخ تو این را انکار می‌کند و جمیع انبیا و اولیا و ائمه
برین مذهب بوده‌اند امیر اقبال این سخن با شیخ خود عرضه داشت کرده بوده است شیخ در جواب
نوشته است که در جمیع ملل و نحل علمای دین بسوای این سخن کسی نگفته و چون نیک باز نگری مذهب
طبیعیه و دهریه بهتر بسیاری ازین عقیده و در نقض و ابطال این سخنان بسیار نوشته و چون
این خبر بشیخ کمال عبدالرزاق رسید بشیخ رکن الدین علاء الدوله مکتوبی نوشته است شیخ
او را جوابی نوشته و هر دو مکتوب بعبارت ایشان نقل می‌شود که … کمال الدین عبدالرزاق
ادام الله تأییده بتوفیق و انوار توحید و تحقیق از حضرت احدیت ظاهرا و باطنا مولانا الاعظم
شیخ الاسلام حافظ اوضاع الشریعه قدوة ارباب الطریقه مستغرق اوقات الجلال المعظم
استاد الکمال علاء الحق والدین غوث الاسلام والمسلمین متوالی باد و درجات ترقی در معارج
تحققا باخلاق الله متعالی و بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص منها میدارد که این درویش
هر کدام خدمتش را بتعظیم بزرگ یاد کند لیکن چون کتاب عروه را مطالعه کردم و بحث چند در
آنجا مطابق معتقد خویش نیافتم بعد از آن در راه میر اقبال میگفت که خدمت شیخ علاء الدوله
طریق شیخ محیی الدین ابن الاعرابی را در توحید نمی‌پسندد و دعاگو گفت از مشایخ هرات
و شنیدم درین معنی آنچه در عروه دیدم در برین طریقت مبالغه بود و ذکر چیزی نویسم
درین باب گفتم که شاید موافق خدمتش نیفتد و بحث نماید اکنون شنیده شد که تجدید
این سخن بحث قوی می‌نماید و تشنیع و تخطیه تکفیر می‌رساند از روی درویشی غریب

لایق مراد و هر که معنی ثابت نشناسد و نقل کفر کردن لایق نیست یقین و اعتقاد که او نوشتم
از تحقیق است نه از سر لفظ و هوا و بحث و فنون کل ذی علم علیم پوشیده نیست که نه هرچه بیرون
کتاب و سنت مبنی بود نزد این طایفه اعتباری ندارد چه طریق متابعت و بنا بر این معنی بهر دو آیت
سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی
کل شیء شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط و دوم در مرتبه
اول مرتبه النفس و این طایفه اهل تقلید و اتباع حواس اند و اصحاب حجاب منکر حق اند چون حق
و صفات و در شناسند قرآن را سخن محمد گویند و ایشان را خدای تعالی فرمود قل ارایتم ان کان
من عند الله ثم کفرتم به من اضل ممن هو فی شقاق بعید و اگر کسی ایشان را
ایمان آورد بیشتر نکار شود و از دوزخ خلاص یابد دوم مرتبه قلب و اهل این مقام از آن
مرتبه ترقی کرده باشند و عقول ایشان صافی گشته و بدان رسیده که بایات حق استدلال کنند
و تفکر در آیات که افعال و تصرفات الهی اند در مظاهر آفاق و انفس معرفت صفات و اسما
رسند چه افعال آثار صفات اند و صفات و اسما مصادر افعال پس علم و قدرت و حکمت
حق بچشم عقل منکشف شد و صفت از … محجوب … و سمع و بصر و کلام حق در عین نفس
انسانی و آفاق این معانی باز یابند و بقرآن و حقیقت آن معرفت شوند حتی یتبین لهم انه الحق
و این طایفه اهل برهان باشند و در استدلال ایشان غلط محال بود و چون شوند قدس افعال
حضرت واحدیت که محل کثرت تجلیات عقول ایشان حجاب شود شوند که بصیرت که دو
تجلیات و صفات الهی بینا شود و صفات ایشان در صفات حق محو گردد و آنچه طایفه اول آن
این طایفه بینند بهر دو قسم النفس و القلب نور قلب مرکی شود ولیکن ذوی العقل محجوب اخلاق
الهی شده و ذو البصیرة محقق باین … خلقی از ایشان محال شده …

بود داشت و نزد او آن که چون مبهم نسبت او هم مرتبه رفیع بود و اهل این مقام از مرتبه تجلی صفات گذشته
مقام مشاهده رسیده باشند و مشهود جمیع احدیت یافته و از نظر تمیز گذشته و از تجلیات اسما
و صفات و کثرت تعینات رسته و در حضرت احدیت حال ایشان او ادنی گفت که انه علی کل شیء شهید
و این طایفه خلق را آینه حق بینند یا حق را آینه خلق و بالاتر ازین مرتبه که است در
عین احدیت ذات و محو یافته مطلق راه نبود الا انهم فی مریة من لقاء ربهم و مانند کان در مقام
تجلیات اسما و صفات هر چند سبب معین از سبب خلافتی قیام از لقا علی الدوام و
کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام ظاهر شده و محتاج به تنبیه الا انه بکل شیء
محیط و شهود این حقیقت و معنی کل شیء هالک الا وجهه بر طایفه اخیر ظاهر شده اند و در این حضرت
هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن عیان است و در کل متعینات وجه حق مشهود و در وجود اسما
و تعینات آن حضرت فاینما تولوا فثم وجه الله منکشف شده گر ز خورشید بوم بی نور است
از پی ضعف خود نه از پی اوست اکنون ازین حالت معلوم گردد که حق تعالی از جمیع
تعینات منزه است و تعین او بعین ذات خویش و احدیت و ذاتا احدیت عددی تا او را
باشد چنانکه جنابی رحمه الله گفته احدست شمار ازو معزول احدیست نیاز ازو مخذول
آن احدی که عقل داند و فهم و آن احدی که حس شناسد و فهم و عقل و حس و فهم
و هر گز متعین بغیر محیط نشود اگر آن متعین ... ولی هر شود واحد ...
هو غیر منکشف هو اول هو آخر هو ظاهر هو باطن کل دم منکشف هر گز این مرتبه باشد حق تعالی بود
از مراتب تعینات دور گرداند و از قید عقول برهاند و کشف شهود آن حالت ...
در حجب جلال باشد و در سخن ... که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آمده است الحقیقة
کشف سبحات الجلال من غیر اشارة هر اشارت حسی یا عقلی در وقت تجلی جمال مطلق یابد

عین تعیین پیدا شود و جمال عین جلال گردد و شهود نفس احتجاب شود سبحان من لا یعرف الا هو وحده و
آنکه هر کسی که در عروه و رغبتی این معنی فرمود لایل آن بر منبع مستقیم به آن نیست رجعت
دانشمندانی که معقولات اندیشی بستنده و صفت خضر مرگ است که فرموده است شیخ الاسلام
مولانا نظام الدین خاموش هروی ... رسیدم که این خضر ... است و جاره حال خضر
ترجمان می رسید و چون در اوایل جوانی از بحث فضلیات و شرعیات فارغ شده بود
و ازین بحث و بحث اصول فقه و اصول کلام هیچ تحقیق نکشود و تصور ... و بحث معقولات
و علم ... موقوف است و مراد معرفت نماند و ازین تردد ... در تحصیل آن
صرف شد و ... آن بجایی رسید که بهتر ازین صورت نه بند و چون وقت
واحتجاب ازان میدیدم که قرار نماند معلوم گشت که معرفت مطلوب از طور عقل بیرون است
چه دران علوم هر چند حکما از ... اجرام خلاص یافته اند از تشبیه ...
که صحبت مشغول داراب ریاضت و مجاهده و اختیار افتاد و توفیق حق دستگیر شد و اول
... صحبت مولانا نور الدین عبدالصمد نطنزی قدس الله تعالی سره رسیده و از صحبت و
همین معنی توحید یافت و فصوص و کشف شیخ ... می شنید و بعد ازان صحبت
مولانا شمس الدین ... رسیدم چون از مولانا نور الدین شنیده بودم که درین عصر مثل او
طریق معرفت نیست و این رباعی سخن اوست این صورت عکس است که آن نقش ... است
دریاست کهن چو میزند موج نو موجش خوانند و در حقیقت دریاست
و همین معنی در توحید بیان ... کرد و می گفت که مرا آنچه در اربعین اینها ... کشف شده ... و
در شیراز مجلس بود که با وی این معنی در میان ... و شیخ ضیاء الدین ابو الحسن ... این معنی
بود و من ازان در حیرت بودم تا فصوص بخارا رسید چون مطالعه کردم آن معنی باز یافتم

کرده‌ام که این معنی طریق موجود است و بزرگان آن رسیده‌اند و از آن یافته‌اند و همیشه صحبت
مولانا نورالدین ابرقوهی و شیخ صدرالدین روزبهان بقلی و شیخ ظهیرالدین بزغش و مولانا
اصیل الدین و شیخ ناصرالدین و جلال الدین ابوالحسن و جمعی از بزرگان دیگر رسیده و همه این
متفق بوده و هیچ یکی مخالف یکدیگر نه اکنون قول یک کس خلاف آن مقول نمی‌توان کرد
تا آنکه خود بدین مقام رسیدم هنوز دل قرار نمی‌گرفت و بعد از وفات شیخ الاسلام مولانا
و شیخنا نور الملة والدین عبدالصمد نطنزی مرشدی که بر دوام قرار گیرم [illegible] در صحرای
کمال آبادی بود و خلوت نشسته بتفصیل مقام عنایت کرد و این معنی از بیان قرار گرفت و
مطمئن شد و الحمد لله علی ذلک و هر چند خاطر خالی گشت فاذکروا [illegible]
واما صحبته رضی الله عنه [illegible] بعد از آن [illegible] صحبت شیخ بزرگوار شیخ نورالدین
عبدالرحمن اسفراینی قدس سره [illegible] رسیده‌ام انصاف می‌داد و میفرمود که مراتب عالی [illegible]
و فایح و مقامات بخشیده است مقامی برتر از آن رسیده [illegible] طریق معمول
و هیچ [illegible] نیست و از آنکه این معنی [illegible] نمی‌توان کرد [illegible] شیخ [illegible]
قدس سره [illegible] و آخر جمیع مقامات [illegible] توحید [illegible] شیخ [illegible]
الدین [illegible] امام جعفر صادق [illegible]
الی [illegible] معنی [illegible] زبان خویش [illegible] این معنی چون [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] صورت [illegible] قرآن مجید
[illegible] فی السماء اله و فی الارض اله [illegible] صادق [illegible] حدیث مصطفی صلی الله علیه و سلم
[illegible] علی العرش [illegible] هر که [illegible] بحبل [illegible]
[illegible] این معنی [illegible] که بعض قرآن [illegible] رکن الدین علاء الدوله

و رابع قسمت صرف ایمانست که او وجود و معانی خویش را حکم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا
هو معهم ثانی و ثالث اثنین و رابع ثلثه و خامس اربعه و سادس خمسه است یعنی [illegible]
و [illegible] حیث که امیرالمؤمنین [illegible] کرم الله وجهه [illegible] که هو مع
کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بمزایلة و این ضعیف [illegible] که صحبت با خواجه جهان [illegible]
[illegible] است که این سبب بود که [illegible]
[illegible] سبحان [illegible]
از حق [illegible] متوافق و متطابق
[illegible] و دلایل [illegible] این معنی چنانکه در اول شرح [illegible]
و غیره بیان افتاده است [illegible] که صاحب [illegible] باشد [illegible] تقریر کند
از [illegible] اضلال [illegible] الفضل [illegible]
[illegible] خویش [illegible] ضلال [illegible]
والمعین [illegible] شیخ رکن الدین علاء الدوله [illegible] نوشته [illegible] کاشان
[illegible] ثم ذرهم [illegible] گفته اند
[illegible] و صدق [illegible]
[illegible] شیخ نورالدین عبدالرحمن
اسفراینی قدس الله سره [illegible] سال [illegible] یافته‌ام هرگز
این معانی [illegible] ابن العربی [illegible]
که چون [illegible] است که مولانا نورالدین حکیم و مولانا [illegible] رحمهما الله [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]

دیگر آنچه بعزیزی معلوم صاحب قرآن الاعظم یعنی شیخ الدین و ... علیه سمو الحق حالت
بیج کرده بر زبان مبارکش رفت که من زین اعتقاد و معارف بیزارم ای عزیز در وقت خوشخوانی
کتاب فتوحات را مشق کرده‌ام این شیخ رسیدم که گفته است سبحان من اظهر الاشیاء
و هو عینها نوشته کران الله لا یستحی من الحق شیخ ... حس ... ان یقول ...
الشیخ ... الشیخ الا ... فوالله ... غضب ... عاقل ان ینسب الی الله
... الله بان ... الی الله ... من ... تعالی الله عما
والملحدون والیونانیون والمتکلمون والسلام علی من اتبع الهدی ...
که در عروه بر بیان برنج مستقیم نیست چون حق مطابق واقع باشد خواه بیان منطقی باشد
یا حق خواه مباحث و چون عقل در مسئله از بیان حاصل شود و مطابق واقع باشد ...
... اتحاد ... علی ... التی ... الواقع ...
... الملحدین ... الشیطان ... عقل ... و ...
... و من لم یؤمن ... فهو مشرک ... و من لم یؤمن ... الحکم ...
... الی ... کمال ... فی ... و لذلک ...
فی محکم کتابه بقوله الا لعنة الله علی الظالمین سبحانه و تعالی ...
چون نوبت بدیدم که مکتوب را مطالعه کردم نظر بر ... اعتقاد ... در آن مقام
کشف شده است و بدان شیخ گشته که بر حقیقت آن اطلاع یافته است که روزی چند ...
این ضعیف در آن مقام افتاد و خوش آمدش این مقام و لیکن از آن مقام گذشت ...
و در بسط مقام مکاشفه رسید علاقه ... معلوم شده و در ... مقام ...
که ... شیخ ... من ... که واقفات ... موضعست ...

ورنج باشد که در بدایت مقام مکاشفه نظر بر آنکه در کارخود ... بعد ... و در معارف
حیثیت که چون ... باشد ... و اکثر آیات بینات قرآن ... در شأن ... و منشا ... کند
... محکم ... آیت است قل انما ... و ... ابن ... کنند ...
... حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ...
... که ... بر ... که ... و ... است ... کرده ...
... علی الظالمین ... شیطان ... و ...
اعراض کرده ... هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن ... است
هو الاول الازلی ... الیه ... الاحتیاج فی الوجود ... من ... آخر و الآخر الابدی
بانه ... و هو الظاهر فی ... الظاهرة بسبب افعال الصادرة ... صفاته
... و هو الباطن فی ذاته لا تدرکه الابصار و لا یعرف ذاته الاحد و قد صح عن النبی صلی الله
... فی ذات الله ... فی معرفة ذاته و قال علیه السلام تفکروا فی آلاء الله
و لا تفکروا فی ذات الله ... و ... مقام مکاشفه ... بر
... حاصل ... آن ... که حق ... در نظر آمد که ... صفت ...
... است ... مخلوقات بعضی ... مقام ...
و ... مخلوقات بعضی ... و بعضی ...
... و بعضی که ... البیان ... و ... صفت ... بعضی ...
... و ... صفت ... بعضی ...
قدم در بدایت مقام مکاشفه ... حق الیقین ... و ... معارف ... آثار ...
و ... حق الیقین ... آن ... من علم ... اعتقاد ... مطابق واقع ...

دارد و علم الیقین بدایت مقام مکاشفه و عین الیقین وسط مکاشفه و حقیقت حق الیقین که
عبارت از تعین مجرد است لقوله تعالی و [illegible] الیقین یتعلق درجات مکاشفه
هر که بعد انگار سه مرتبه کو وجود من جمیع الوجوه مطابق واقع باشد و آنکه مؤدی آن گردد همه مقامات
در منازل السایرین توحید نهایت است بلکه در ده هشتاد و هم مقام افتاده است
لطایف الصوفیه و هو [illegible] العبد الی بدایة حالی من حیث [illegible] المطلق و ده [illegible]
فی شئون تجلیاته کلها ... از جنید رسید که نهایة ما الامر قال الرجوع الی البدایة ای
ده بدایة و وسط مقام توحید خاصه در خلال علم امثال این رباعیات بسیار در اقوال
ایشان و وجدان ذوق هدایتها آمده و یکی این بیت [illegible] این مقام کرسی است گفتی

ور دو عین سپنج است تو چی	هر دو گفته تو تن من هر دو جان
ور زانکه جز از جانی هست تو چی	در ملتقای جلال کز این دو [illegible]
انا من اهوی و من اهوی انا	لیس فی المرآة شیء غیرنا
نحن روحان حللنا بدنا	نحن روحان حللنا بدنا
فاذا ابصرتنی ابصرته	کل من فرق بیننا لانا
فاذا ابصرته ابصرتنا	ان ذکرتنی ذکرتنا

الی اخر ... از آن چون قدم در نهایت مقام توحید نهاده هر علیه محو و از رجوع الی [illegible]
الکاملین عبد الباطل هر چه اندر هوای عزیز تو تیر افتند ... چون نظر بر قول [illegible]
[illegible] و لا تقصر حواسه الامثال بگلی نخوان مثال کرده ام [illegible] شیخ [illegible]
وی بسیار بزرگ بوده است و در وقت خود قبله طالبان بوده و [illegible] تربیت ارشاد
مشغول بوده و در مقام شیخوخت متمکن بود و اول ارادت مرید یکی از مشایخ کبرویه بوده

کار وی پیش آن شیخ تمام نشده بوده است لیکن ویرا گفته بوده است که کار تو پیش یکی از مشایخ
بجز تمام خواهد شد و وی انتظار آن می‌داشته تا آنکه از شیخ جمال الدین یوسف کورانی مصری
بدست وی گرفته بیعت روزی تمام شده و ویرا اجازت ارشاد داده و وی اجازت ویرا بوده
نرسیده زیرا که پیر وی بوده و دست شیخ جمال الدین بدو گرفته یکی شیخ حسام الدین
و دیگری شیخ نجم الدین اصفهانی و این هر دو مرید شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی بوده‌اند
اسرارهم

شیخ زین الدین ابوبکر الخوافی قدس سره حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره
در بعضی از رسائل خود ایشان را باین عبارت ستوده‌اند ذو العلم النافع و العمل الرافع علامة الجمهور
شمالا [illegible] و عمدة العلماء و الفضلاء رافع اعلام السنة قامع اعالیل البدعة قدوة مشایخ
سالکی مسالک الشریعة و الطریقة الداعی الی الله سبحانه علی طریق الیقین سیدنا و مولانا زین الدین
وی جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی و از اوایل امر توفیق استقامت بر جاده شریعت و
متابعت سنت که زبده کمترین کرامتی پیش محققان این طایفه آنست یافته است و نسبت وی در طریقت
شیخ نور الدین عبد الرحمن مصری است شیخ نور الدین عبد الرحمن بعد از کمال تربیت و ظهور وی
تکمیل و ارشاد ویرا اجازت ارشاد نوشته است و در آن ثبت کرده که بعد ما سبق فی خلوات و
فتوح الواردات الغیبیة و الفتوحات بحضرت الله تعالی و اظهاره طلوع المعرفة قدس بها الیه
من الله تعالی فیها علی یا من جعله فتح الله علیه ابواب المواهب من عنده فی الخلوة الرابعة
وازداد فی الترقیات فی درجات المقامات الی مقام حقیقة التوحید و الجامع فی مقام التفرقة
فی شهود الجمع قبل تمام الایام السبعة فی الثانیة فی مقام التوحید الحقیقی الذاتی
المشار الیه علی لسان اهل الحقیقة جمع الجمع و هو المقوة [illegible] و بعد فی الترقی و ازدیاد
و ایقن علی ما حبسه [illegible] فقدمته الیه [illegible] و [illegible] و جعله للمتقین اماما و فی فتوحه

کرا اجازتی که شیخ نور الدین عبدالرحمن نوشته بود در وقت مراجعت بخراسان در بغداد با خود
از عقب وی که از خراسان بجانب مصر معاودت واقع شده حضرت شیخ از دنیا رفته بود
بخلوتخانه در آمدم و آنجا اجازت شیخ را دیدم بی لفافه که گویی چند روز است که آن خلوت
مضبوط بوده و در آن کشاده نبوده دانستم که آن مسوده اصل بود که اجازت مرا از آن نوشته
بود یا خود بخود ولایت داشته بود که اجازت من نوشته شد و آنجا معاودت خواهم کرد و آن را اینجا
برای من نوشته بود و گذاشته و بعد تقدیر لقاء آن عالی مدید در خلوتی چنانکه مذکور شد
محض کرامت بود وهم وی فرموده است که چون از مصر می آمدم و ببغداد رسیدم خلیفه
شیخ نور الدین عبدالرحمن مرا داده بود و بر سر دیگر اکابر از مشایخ رسیده بود و همراه درویشم
با میر تاج کیلانی اتفاق ملاقات افتاد و آن طاقیه را من طلبید چنانکه مقتضای فرموده شیخ
باشد بوی دادم شب در واقعه دیدم که آن طاقیه پیش من استغاثه می کند و بزرگان اکابر
بر سر ایشان رسیده بودی خرد و می گوید که من بر سر فلان و فلان رسیده حالی مرا بر سر
خماری نهاد که بشرب خمر اشتغال نماید چون بامداد یکی از اصحاب بطلب وی بیرون رفتیم
که وی در خرابات است و بشرب خمر مشغول است ما بجای رفتیم گفتند در فلان خانه است در آمدیم
مست افتاده بود و طاقیه بر سر وی مصاحب من مرا گفت تو بیرون رو که من طاقیه را بیاورم
من بیرون آمدم او طاقیه از سر وی ربوده و از خانه بیرون آمد و مثل ... دیگر
که در آخر حیات وی را واردی رسید که شبانه روز ما ... از خود غایب بود و وی را از آن غیبت
باز آمد در قرب یکسال بودی خاموشی غالب بود و سخن کم میگفت روزی ... درویش احمد سمرقندی
که در هیچ جا دیده که جذبهٔ جلی مذکور شده باشد که جذبات بی زوال گردد و اصلا منقطع نشود
احمد در جواب گفت که این معنی را در هیچ جا ندیده ام درویش احمد سمرقندی از مریدان کار

کرده و خلفای وی آن جماعت صوفیه را دیده بود و بر بالای منبر آن را نیک بیان می کرد و درس
و مطالعهٔ فصوص اشتغال مینمود و بخط وی دیده ام که در آخر فصوص نوشته بود که بعد از آنکه
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا بفصوص الحکم بشارت فرموده بود و در پیش آن واقعه دیدم
بودم آنحضرت را دیدم و پرسیدم که یا رسول الله ما تقول فی فرعون فقال صلی الله علیه وسلم
انت ... الصفات ... و منظرتک ... و انت ... و غنیتک
و خلیفتک و هو علی اقول شهید توفی الشیخ زین الدین رحمه الله تعالی لیلة الاحد الثانی
من شوال سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه اول در قریهٔ مالین دفن کرده اند و از آنجا بهرات
نقل فرموده اند و در پیش آن بخوار عید گاه که حالا مزار متبرک وی عمارات عالی ساخته
و چنان معمور و مردم نشین شده که نماز جمعه می گزارند امیر قوام الدین سنجانی رحمه الله
وی در ابتدای حال از شرکاء قریهٔ سنجان خواف بوده و نسخهٔ جمع و خرج و توجیه و تفصیل آن قریه
بخط وی بوده و وی می نوشته ناگاه وی را جذبه رسیده از همه مرادان ببریده و بیرون آمده و بسلوک
راه آخرت مشغول گشته میگویند که دست خود را وقف مسلمانان کرده بود و هر کس که کاغذ
آوردی وی را کتابت فرمودی خواه قرآن و خواه غیر آن نام آن کس بر آن کاغذ نوشتی و میان
طالبان ترتیب نوبت نگاه داشتی بهمان ترتیب که کاغذ آورده بودندی کتابت کردی
در مجالس معارف بسیار گفتی و میفرموده است که موسی علیه السلام کاسهٔ شرب مرا واداشت
این گویا یکی از ... وی را اشعار بسیار است و بعضی غزلیات مولانا جلال الدین رومی را
جواب گفته است و کتابی تصنیف کرده مسمی بمونس المحبین نام و آنجا سخنان غریب درج کرده با حضرت
شیخ زین الدین معاصر بوده و میان ایشان مکاتبات واقع است حضرت شیخ فرموده که امیر قوام
الدین سنجانی روح الله روحه وقتی که در مقام خوف بود و گویی ... نوشته بود در ...

عین بود ○ هر که از بینش تنش بود • عین اگر بینش نور عین بود • وحدت آن
داشت آنکه جواب وی چنین نوشته آمد • عین در عینش عین شین بود • زین اگر
هیچ کر بین بود • یعنی حجاب رقیق در عینش عین بصیرت عین بود و اگر وجود زین باقی است چون
حجاب لطیف هر که فانی نشد خوف آنست که بواسطه بشریت در حجاب غین افتد نعوذ بالله منها ○

شربت وحدت علی الاطلاق • گر بود با قوام زین بود

وحدت علی الاطلاق در تجلی ذات من حیث هی باشد و مشاهده وحدتی که در ضمن تجلیات صفات
باشد مقید بمعانی آن صفات بود و اگر مشاهده این وحدت علی الاطلاق تمام بود انکار این حج
ماده الحیات با قوام بود و تمامی مشاهده این وحدت آن باشد که عارف را از مشاهده وحدتی
که در ضمن همه صفات باشد محظوظ شده باشد آنگاه این معرفت وحدت ذات پذیر باشد و در این
مشاهده ثابت جهت نه از زین ماند در میان نه قوام و در ضمن ابهام تنبیه قوام مفهوم میشود

مشرب موسوی اگر طلبی است • در شهود حبیب غین بود • وی گفت

موسی علیه السلام کاسه شربت داده این که پای من از آن جدا شد تنبیه او نمود که اگر
این مشرب باید است او در مشاهده حبیب الله صلی الله علیه وسلم حجابست هر که میخواهد که از
حبیب با نصیب باشد در فنای خود سعی باید نمودن • وادی ایمن قدم هم خواهی
در عدم سیر فرض عین بود • موسی علیه السلام چون بوادی ایمن رسید از همه تمنا خلاصی
یافت هر که میخواهد که بمعنی قدم که وادی ایمنست در باید در نیستی سعی باید نمود ○ زین در شعر
حجاب آمده • کشف اندر سکوت عین بود • طریق او این بود که در مجالس سخن کمتر گفتی
و این معنی را بصیغه امر تنبیه او نمود که این فضیلت مقتضی ذلت حجابست و حدیث
شیخ زکاه الله این مقوله ابیات شرح معانی آن از این بیت بیت زیاده ایراد کرده اند و طلب

انتقصه را بعد از انقضا افاده مولانا شمس الدین دهستانی در تاریخ وفات و ولادت امیر قوام الدین
گفته است • امیر تارک سالک قوام ملت و دین که در طریق طلب شمع جمله اهل علم بود و سال رحلت وی
و چهار سیاه پوش • بسیج ره زده و آغاز عید گو دو شب مغازش بر ۲۸ شوال هشت صد و بیست و پنج
قضا بخشید مقدم بود • خواجه شمس الدین محمد الکوسوی الجامی قدس الله تعالی سره وی از اولاد
کبار و احفاد بزرگوار حضرت شیخ الاسلام الجامی النامقی قدس الله تعالی سره بوی رسیده و در کرمان
آن وصل از پیر من حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از میان همه اولاد و نبایر و احفاد ایشان
رسیده جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی در اوراد صبح و شام و ذکر جهر بر طریق شیخ
زین الدین میرفت و صحبت شیخ بهاء الدین عمر بسیار میرسید و اعتقاد و ارادت تمام داشت
صاحب حال و با جذبه رسیده بود چنانکه چند روز از حس غایب بود و نماز از وی فوت
میشد میگوید که دران جذبه مشایخ وقت چون شیخ زین الدین و شیخ بهاء الدین عمر بقصد تربیت
و اصلاح حال من بر من ظاهر شدند اما هیچ کدام را تسلیم نشدم و خدمت شیخ زین الدین تربیت
من نشست و عملی کرد و از آن آوازی آمد چنانکه حلاجان از پنبه دانه جدا کنند این ذکر چو
آن آواز است که بمن رسیده است وی فرموده که بعد از آن حضرت شیخ الاسلام احمد قدس الله
در صورت خواجه ابو المکارم که از اولاد بزرگوار وی بود بر من ظاهر شد و نفس مبارک خود
در من دمید فی الحال بهوش باز آمدم و از وقت نماز پرسیدم و بقضاء فرایض مشغول شدم
مصنفات شیخ محیی الدین بن العربی را معتقد بود و مسئله توحید را موافق مذاق وی تقریر میکرد
و آن را بر سر منبر در حضور علماء ظاهر چنان بیان می فرمود که هیچ کس را بران مجال انکار نبود و در
اسرار و حقایق قرآن و احادیث نبوی و کلمات مشایخ بغایت تیز فهم بود با اندک توجهی معانی
بر وی فایض می شد که بعد از تامل بسیار بخاطر دیگران کم رسیدی خدمت مولانا سعد الدین

کاشغری و مولانا شمس الدین محمد اسد و مولانا جلال الدین ابویزید پورانی و غیر ایشان از عزیزان
که در آن وقت بوده اند بمجلس وی حاضر می شده اند و معارف و لطایف وی را استحسان میکرده اند
و در اثنای آن مجلس سماع و برا وجدی و شورها و صیحه های بسیار میزد و اثر آن همه مجلسیان سرایت
میکرده و در بعض اوقات مردم را در صور صفات غالبه بر نفوس ایشان می دیده روزی میگفته
که اصحاب ما گاه گاهی از صورت انسانی بیرون می آیند و آن را نسبت کرده یکی دو
کس را نام می برد و می گفت که هرگاه که پیش من می آیند بصورت سگان چهار قدم می آیند و بیاد
او دیدی که در صحبت وی چیزی بر خاطر گذشتی آنرا اظهار کردی بر وجهی که غیر آن کس پی نبردی
توفی رحمه الله تعالی ضحوة النهار یوم السبت السادس والعشرین من جمادی الاول سنه ثلث ثلثا

و در تاریخ وی گفته اند
شیخ اکمل قدوه کامل که بود
اهل صورت را بمعنی رهنمون — خواجه شمس الدین محمد کوسوی
آسمان پوش سد دلق نیلگون — ساخت جا در ساحت قدس قدم
خیمه زد از خطه امکان برون — چرخ دون پایه قدرش بود

و قبر وی در حوالی مسجد جامع هرات است نزدیک بمزار متبرکه فقیه ابویزید مرغزی رحمه الله تعالی مولانا
زین الدین ابوبکر تایبادی قدس الله تعالی روحه وی در علوم ظاهر شاگرد مولانا نظام الدین
هروی است اما بواسطه ورزش شریعت و متابعت سنت ابواب علوم باطنی بر وی مفتوح شده
بوده است احوال و مقامات عالیه از باب ولایت میسر گشته و وی بحقیقت اویسی بوده
و تربیت از روحانیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی سره یافته است
و ملازمت تربت مقدسه وی بسیار میکرده است چنین گویند که بعد از آنکه حضرت مولانا
علی ریاضات و مجاهدات اشتغال نموده شیخ الاسلام قدس سره بر وی ظاهر شده گفت

که خدای تعالی

که خدای تعالی از روی اراده تو در شفاخانه من نهاده است حضرت مولانا مدت هفت سال پیاده تا
پای برهنه از تایباد بتربت مقدسه ایشان میرفتی و بتلاوت قرآن مشغول می بودی و چون بتربت
مقدسه رسیدی در گنبدی که محاذی آنست ابتدای تلاوت قرآن مشغول شدی و در چنین
وقت ختم می آمدی تا مدت هفت سال را پیش مرقد مبارکش رسیدی بعد از آن هرگاه که پیش
مرقد رسیدی بنشستی و ویرا از اختلاف احوال که هر وقت می افتاد گاه باز و گاه باز
تنگ و فراخ می نشست پی تو قصد سوال کرد جواب او که صاحب روح اشارت آن حضرت بوده
انکه هفت سال برین طریق بوده و بعضی از اصحاب وی گفته اند که آنچه مرا معلوم شده است
هزار ختم قرآن برین طریق کرده بود و از روحانیت حضرت شیخ الاسلام اشارت آن رفت
که احرام زیارت مشهد مقدس رضوی سلام الله و تحیاته علی من حل فیه بندد تا کرامت
و خلعتها و انوار بسیار یافت و از آنجا عزیمت زیارت مزارات طوس کرد شب در مزار متبرکه
شیخ ابونصر سراج بود حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب دید که فرمودند که فردا در طوس
ترا درویشی عریان پیش آید ویرا تعظیم کن و حرمت دار لیکن سجده مکن چون بامداد بطوس درآمد
بابا محمود طوسی را که مجذوب و مست بود دید بدین صفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفته
می آمد چون مولانا را دید خود را بر زمین افکند و سر در کشید مولانا پیش او رسید و زانی
برپای ایستاد و بعد از آن ساعتی پای خود را از عذر بیرون کرد و برپای خاست و با خود می گفت
ای بی ادب کسی را تعظیم مکن که دوش پیغامبر صلی الله علیه وسلم در تربت شیخ ابونصر سراج با
ملاقات کرده و ویرا نیوشت ان و فرشتگان آسمان از وی شرم می دارند مولانا بر وی سلام
کرد جواب داد و گفت برو که اولیا در روز بازشمار منتظر قدم تو اند و گویند که حضرت مولانا بعد از آن
هر سال یکی از خواص خود را بخدمت بابا محمود فرستادی و سخنان ویرا نوشته بیاوردی

واگرچه آن سخنان بطریق ارباب عقل بودی خدمت مولانا معنی آن فهم کردی و مقصود از آن بیافتی
خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله روحه در کرت آخر که بحج میرفته است بزیارت مرقد مطهر خدمت
مولانا آمده می فرموده که اول با همراه خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بحج
میرفتیم بمرو رسیدیم قافله دو فرقه شدند بعضی میل بجانب مشهد مقدس رضوی کردند و بعضی
میل بجانب هری کردند مقرر بر آنکه همه در نیشابور بهم رسند حضرت خواجه میل بهری کردند
و فرمودند که میخواهیم که بصحبت مولانا زین الدین ابوبکر برسیم من جوان بودم و از احوال
مولوی آگاهی نداشتم بمشهد رفتم و خواجه محمد برین معنی اظهار ندامت می کرده و گویند که چون حضرت
خواجه بتایباد رسیدند نماز بامداد با خدمت مولانا بجماعت گزارده در صف اول چنانچه طریقه
ایشان بوده بمراقبه نشسته بودند چون مولانا از اوراد فارغ شده و برخاسته پیش ایشان
آمده معانقه کرده و نام پرسیده خدمت خواجه فرموده اند که بهاء الدین مولانا گفته است
که برای نقشی بربند خواجه فرموده اند که آمده ایم که نقشی بریم خدمت مولانا ایشان را
بخانه برده و دو سه روز صحبت داشته اند یکی از اصحاب خواجه عزیمت حج کرده بوده خواجه ویرا
وصیت کرده بوده است که در حج بصحبت و زیارت مولانا زین الدین ابوبکر رسی که وی از
نوادر شریعت بمقامات عالیه ارباب طریقت و حقیقت رسیده است و در کتابی که شیخ علامه
شیخ معین الدین جنید شیرازی در شرح مزارات شیراز تصنیف کرده است نوشته که مولانا
روح الدین ابو المکارم محمد بن ابی بکر البلدی که از مشاهیر اهل علم و فضل بوده و بصفات
شریفه موصوف و باخلاق حمیده معروف و استادان بزرگوار را خدمت کرده بود و نسبتی
عالی داشته و سالها در جامع عتیق بدرس اشتغال داشته در سنه سبع و ثمانین و سبعمائة بعد
از چند روز از وفات وی را بخواب دیدم گفت علما را درجات است و در درجات میان

ایشان و انبیا تفاوت نیست مگر یک درجه از وی سوال کردم که از علما که اکنون در قید حیات اند
کدام از ایشان بخدای تعالی اقرب است گفت مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی من
ویرا نمی دانستم چون از خواب درآمدم طلب کردم کسی که ویرا در خراسان دیده بود تعریف و
توصیف کرد توفی رحمه الله فی منتصف النهار یوم الخمیس سلخ محرم الحرام سنه احدی و تسعین
و سبعمائة و ملک جلال الدین زوزنی در تاریخ وفات وی گفته است شعر

سنه احدی و تسعین بود و تاریخ ... گذشته هفصد از پس سلخ محرم
شده نصف النهار از پنجشنبه ... که روح پاک مولانای اعظم
بسوی خلد برین رفت و ملایک ... همه گفتند از جان خیر مقدم

مولانا جلال الدین ابو یزید پورانی رحمه الله تعالی وی کسب علوم شرعی کرده بود و بواسطه رعایت
شریعت و متابعت سنت بمقامات عالیه رسیده اکثر اوقات وی بعد از ادای وظایف طاعات
بکفایت مهمات مسلمانان که شغل هر کس که در مهمی بوی رجوع کردی بقدر وسع در آن اهتمام
نمودی و در کفایت آن بهر که از ابنای دنیا رجوع بایستی کرد بنفس خود رجوع کردی و سخن از نصایح
و مواعظ که بزبان او گذشتی آثار در نفوس مستمعان تاثیر عظیم بودی اگر چه آن را بارها شنیده
بودندی و بر خاطر داشتندی و پیران طریقت بحسب ظاهر پیری نبوده است تا که اویسی
بوده است می گفته است که هر گاه که مرا مشکلی افتد روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بی واسطه آن را دفع می کند گویند که روزی از اصحاب خود شانه طلبید و گفت حضرت رسالت صلعم
فرموده که بایزید گاهی محاسن خود را شانه می کن و صحبت مولانا ظهیر الدین خلوتی میرسیده است
و او طریقه ایشان را بسیار معتقد بوده اگرچه نسبت ارادت وی درست نبوده بود کم بودی که خانه
وی از مهمان خالی بودی و برای ایشان طعامهای مرغوب مهیا ساختی با آنکه دخل وی از

در آن رجوع کردی

باغ و زراعت مختصری بوده است، روزی می‌گفت که پیشتر چنان بود که هر وقت که جماعت
عزیزان از شهر بلخ به این دیار متوجه شدندی بر من ظاهر می‌شد، می‌دانستم که چند کس اند و کی خواهند
آمد، طعامی مناسب ایشان ترتیب می‌کردم که چون برسند بی انتظار پیش آرم، یک شب در مسجد
ختم قرآن تمام می‌شد، یکی از نزدیکان کنار رود چند روغن جوشی به مسجد آورده بود، سوگند بر من داد که از آن
بخور که وجه حلال است، من یک جوشی برداشتم و دو نیم کردم و باز یک نیم را دو نیم کردم یکی
از آن دو نیم را بخوردم، آن معنی از من پوشیده شد، از آن وقت باز تا آمدن عزیزان این جانب وقوف
نمی‌یابم و وقت رسیدن ایشان نمی‌دانم و در تشویش می‌افتم، روزی با جمعی به زیارت وی رفتیم
وقت انگور بود، ما را به باغ انگور در آورد و خود رفت، اطراف باغ گردیدیم و آن قدر انگور که می‌خواستیم
خوردیم، یکی از آن جماعت خوشه چند انگور برداشت، دیگری با وی گفت که خدمت مولانا اجازت
برداشتن نکرده‌اند، و آن قصه را بگفت که از بعضی عزیزان واقع شده بود که جمعی مهمان وی
شده بودند، یکی از آن جمع از سفره تره‌ای برداشته بود، و خادم سفره برداشت، خادم را گفت
چرا منکر نکردی، خادم گفت هیچ منکر واقع نشد، هم گفت فلان کس بی اجازت زله کرد، سفره را
پیش وی بنه تا آن را بر سفره اندازد، خادم سفره پیش وی برد تا زله را بر سفره انداخت، بعد از آن
خدمت مولانا آمد و برای ما طعام آورد و چون طعام خورده شد اجازت رجعت خواستیم، تا
بیرون آمدن پیش در بایستاد و گفت کسی را که اجازت به باغ در آمدن کرده‌اند آن اجازت خوردن
و بردن هم هست، و آنچه آن عالم کرده است نیکو نکرده است، گرچه در اول اجازت بردن نکرده
بود، آخر می‌توانست که ورا آخر بحل کند و آن زله را بسفره باز نگرداند، یکبار دیگر با جمعی اتفاق زیارت
وی افتاد، در وقت بازگشتن یکی از ایشان را در خاطر گذشته بود که اگر خدمت مولانا را کرامتی
هست می‌باید که قدری کشمش به من دهد، چون برپا خاستیم آن شخص را آواز داد و گفت

باش، بخانه درون رفت و یک طبق مویز بیرون آورد به وی داد و گفت معذور دار که در باغ جماعت
کشمش نمی‌باشد، یکبار در پهلوی وی نماز شام گزاردم، چنان وی را مضطرب و مستغرق یافتم که گویی هیچ
هیچ شعوری ندارد، در قیام که می‌ایستاد گاهی دست راست بالای چپ می‌نهاد و گاهی
دست چپ بالای راست، توفی رحمه الله تعالی لیلة یوم الاثنین عاشر من ذی القعدة
الحرام سنة اثنتین و ثمانمائة و قبر وی در پوران است. **مولانا جلال الدین ابو یزید پورانی رحمه الله تعالی**
وی نیز در علوم ظاهری شاگرد مولانا نظام الدین هروی است و بحث و ورزش شریعت و متابعت
سنت از این طریق حظی کلی و نصیبی تمام یافته بوده است، در تقوی و ورع جهدی بلیغ نموده،
می‌گویند که هرگز یکی از آلات و حاصلی را که وقف کرده بود در زراعت وی کار فرموده بود،
چون از آن وقوف یافته حاصل آن زراعت را تصرف نکرده و فرموده تا بر فقرا و مساکین
تصدق نموده‌اند، ملک هرات صره زر بر سم هدیه به وی فرستاد، قبول نکرده، حامل صره گفت اگر
این را پیش ملک باز برم ملول خواهد شد، بر فقرایی که شاگردان شما اند و در مدرسه می‌باشند
قسمت کنید، فرمود که تو خود آن را به مدرسه بر و هر کس که قبول کند بوی ده، اما شرط آنکه بگویی
که این زر از کجاست، زر را به مدرسه برد، هیچکس قبول نکرد، در ماه ذی الحجه سنه ثمان و ستین از دنیا
رفته و قبر وی در مقابر هرات است رحمه الله تعالی. **مولانا ظهیر الدین خلوتی قدس الله تعالی سره**
وی جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی، مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی می‌فرموده
که در زمان ما کسی مثل ظهیر الدین کمتر می‌دانم، مرید شیخ سیف الدین خلوتی است و یازده سال
در خدمت و صحبت وی بوده است، شیخ سیف الدین در سنه ثلث و ثمانین و سبعمایه
از دنیا رفته و قبر وی در مزار خلوتیان است در سر پل کارزگاه، شیخ سیف الدین مرید شیخ محمد
خلوتی است، گویند هرگاه که در خوارزم بذکر مشغول شدی آواز وی چهار فرسخ رفتی بودی

ند و یکبار معاصر وی بوده و با وی صحبت میداشته شیخ ظهیر الدین قاری میگفته بوده است

و گفته است که چون قرآن تمام بر استاد خواندم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شبی در واقعه

دیدم که گفت ظهیر الدین قرآن را بر من بخوان از اول تا آخر بر وی خواندم که چند که وقتی در رحمین

نشسته بود چهار نوبت افطار کرد بجز آب که نه خوشیده بهر ده روز یک نوبت یک چند مرگا

که بزیارتگاه رفتی چون از آن گاه زیارتگاه در اندیشه پای برهنه کردی و گفتی از اولیاء الله

شرم میدارم که پای با نعلین بر روی ایشان نهم وفات شیخ سنه ... بوده بزیارت رفته و تربت وی

مزار خلق است الله جوار قبر شیخ وی شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی رحمه الله تعالی وی بتحصیل علوم ظاهر

تکمیل آن کرده بوده است بعد از آن پانزده سال بدرس افاده علوم مشغول بوده و بسیاری مستفیدان

تن از علما و فضلا استفاده میکردند عزیمت حج کرد در وقت مراجعت از حج به بغداد رسید در

خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره نزول کرد و مرید شد و این همه منزلت و کمال

از آن آستانه یافت شیخ فخر الدین عراقی و امیر حسینی سادات رحمهم الله تعالی و بعد از وی قائم مقام وفات شیخ

وی در مسند ارشاد فرزند وی شیخ صدر الدین بوده است امیر حسینی در کتاب کنز الرموز

در مدحت هر دو شان گفته است	شیخ هفت اقلیم قطب اولیا
واصل حضرت ندیم کبریا	... ملت بهاء الشرع و الدین
جان پاکش منبع صدق و یقین	از وجود او بنزد دوستان
خطه ملتان بهشت هندوستان	من که روی از نیک و بد تافتم
این سعادت از قبولش یافتم	رحمت حسینی چون برابر دنیا
گرد پروازی همایش ز شهان	آفتاب آوازه عالم پناه
سرور عصر افتخار صدرگاه	صدر دین و حق آن ...

فلک

فلک برخوان جو بش یک جمع شیخ نظام الدین اولیاء دهلوی معروف بشیخ نظام اولیا

قدس الله سره از مشاهیر مشایخ هند است بعد از تحصیل علوم دینی و تکمیل آن شبی در جامع

دهلی بسر می برد چون وقت سحر موذن بمناره بر آمد این آیه بر خواند که الم یأن للذین آمنوا

ان تخشع قلوبهم لذکر الله چون آنرا بشنید حال بر وی متغیر شد و از هر جانب انوار بر وی ظاهر

شدن گرفت چون بامداد شد بی زاد و راحله روی به راه یافت و ملازمت شیخ فرید الدین شکر گنج

نمود و آنجا مرید گشت و بمرتبه کمال رسید پس شیخ وی را اجازت تکمیل دیگران داد و بدهلی مراجعت نمود

آنجا بتعلیم طلبه علم و تربیت طبقه اهل ارادت اشتغال نمود و هیچ حضرت با وی بوده

مریدان و پیوند شیخ فرید الدین قدس سرهم خواجه قطب الدین بختیار کاکی است و وی از خواجه معین الدین

حسن سجزی و وی از خواجه عثمان هارونی و وی از حاجی شریف زندنی قدس سرهم اند شیخ الاسلام

قطب الدین مودود چشتی رحمهم الله تعالی گویند که شخصی برای کره سبع کیسه که مدتی گرسنه

بود گم کرد پیش شیخ نظام الدین آمد و قصه گم شدن برات را بعرض رسانید و اظهار عجز

و اضطرار کرد شیخ یک درم بوی داد که این را حلوا بخر و بروح شیخ فرید الدین بده و آن

ده چون آن شخص درم را حلوا کرد و قدری حلوا از آن گاه غذی پیچیده بوی داد چون نگاه کرد

آن کاغذ برات گم شده وی بود و این نزدیک است آنکه مردی صد دینار پیش کسی بست

و دران ... گم کرد چون وقت مطالبه رسید حیرت دریافت پیش شیخ جعفر خان قال آمد حال

والتماس دعا کرد شیخ گفت سن پیرم و شیرینی دوست میدارم برو یک رطل حلوا برای من بخر

تا دعا کنم آن مرد حلوا بخرید و در کاغذ پیچید پیش شیخ آورد شیخ گفت کاغذ را باز کن آن

باز کرد قصه وی بود پس گفت حیث رهبستان و حلوا را ببر و بخور و کودکان خود ده مرد وی را

گرفت و برفت و تاجری را از ملتان در راه غارت کردند و اسباب او بی برد

بخدمت شیخ صدرالدین فرزند شیخ بهاءالدین زکریا که صاحب سجاده بود رفت که عزیمت دهلی دارم
و التماس سپارش کرد بشیخ نظام الدین که آنجا التفات نمایند که وی را سرمایه تجارت نیست شیخ صدر
الدین فرزند شیخ بهاءالدین زکریا که صاحب سجاده بود رفت که عزیمت دهلی دارم و التماس سپارش
کرد بشیخ نظام الدین که آنجا التفات نماید که وی را سرمایه تجارت نیست شیخ صدرالدین التماس وی
مبذول داشت و رقعه نوشت چون بدهلی رسید و رقعه را بشیخ نظام الدین که تو التفات نمایید
که وی را سرمایه تجارت نیست شیخ صدرالدین التماس وی را مبذول داشت و رقعه نوشت چون
بدهلی رسید و رقعه را بشیخ نظام الدین داد و شیخ خادم را آواز داد و گفت فردا از اول روز
تا وقت نماز چاشت هر فتوحی که رسد در راه این مرد نهاد و تمام تسلیم وی کن خادم
روز دیگر آن شخص را بجایی بنشاند و هر فتوحی که میرسید تسلیم وی میکرد وقت چاشت
دوازده هزار تنکه در حساب وی برداشته برفت و وقتی علاء الدوله محمد شاه خلجی بنزدیکی
ماند و جواهر بنزد شیخ فرستاده و قلندری بر شیخ نشسته بود و پیش آمد که یا ایها الشیخ الهدایا
مشترک شیخ گفت اما تنها خوشتر که قلندر باز بس گشت شیخ فرمود که پیشتر ی که مقصود از آن
بود که از تنها خوشتر که چون قلندر خواست که بیرون ببرد و قوت تحمل آن نداشت گرده بود کار
شیخ محتاج شده وقتی که عید وصف کرده بود خواست که ... نکنند شاید در حلق بود
و کسی نزدیک نبود که شانه را از دست شیخ ... شانه از حلق بجست و خود را دست شیخ ...

شیخ ابو عبدالله الصومعی رحمه الله تعالی وی از بزرگان مشایخ گیلان بوده و سادات
و صاحب احوال عالی و کرامات ظاهر بوده جماعتی از بزرگان و مشایخ عجم را دریافته بود و وقتی که
در غضب شدی حق سبحانه و تعالی برای وی زود انتقام کشیدی و هرچه خواستی
چنان کردی و هر خبری که پیش از وقوع آن خبر کردی چنانکه خبر کرده بودی واقع شدی که جمعی از

اصحاب وی بقصد تجارت بسمرقند رفته بودند نزدیک بسمرقند جماعتی از اصحاب بقصد تجارت
بسمرقند رفته بودند نزدیک بسمرقند جماعتی سواران بغارت ایشان بیرون آمدند جماعت
تاجران شیخ عبدالله را آواز دادند دیدند که در میان ایستاده است و میگوید که سبوح قدوس
ربنا الله دور شوید ای سواران از میان ما همه سواران متفرق شدند و هیچکس نتوانست که
اسپ خود را نگاه دارد بعضی بکوهها افتادند و بعضی بوادیها و دو تن از ایشان بیکدیگر
جمع نتوانستند شد از شر ایشان برستند بعد از آن شیخ را در میان خود طلبیدند نیافتند
چون بگیلان بازگشتند و واقعه را باز گفتند اصحاب شیخ گفتند که شیخ هرگز از میان ما غایب نشد

شیخ محیی الدین عبدالقادر الجیلی رحمه الله تعالی کنیت وی ابو محمد است علوی بود و حسنی و نبیره شیخ
ابو عبدالله صومعی است از جانب مادر و مادر وی ام الخیر امة الجبار فاطمه بنت عبدالله صومعی
گویند چون فرزند من عبدالقادر متولد شد هرگز در روز رمضان شیر نخورد یکبار هلال رمضان
بجهت ابر پوشیده شد از مادر وی پرسیدند گفت امروز عبدالقادر شیر نخورده است آخر معلوم
شد که آن روز رمضان بوده است ولادت وی در سنه احدی و سبعین و اربعمائه بوده است
و وفات وی در سنه احدی و ستین و خمسمائه وی گفته که خرد بودم روز عرفه بصحرا بیرون رفتم از پی
گاوی که رفتم جهت حراثت آن گاو روی باز پس کرد و گفت یا عبدالقادر ما لهذا خلقت
و ما بهذا امرت بترسیدم و بازگشتم و بر بام سرای خود برآمدم حاجیان را دیدم که در عرفات
ایستاده بودند پیش مادر خود رفتم و گفتم مرا در کار خدای تعالی کن و اجازت ده که به بغداد روم
و بعلم مشغول شوم و صالحان را زیارت کنم از من سبب آن را پرسید با وی بگفتم
بگریست و برخاست و هشتاد دینار بیرون آورد که میراث پدر من مانده بود چهل دینار
برای برادر من بگذاشت و چهل دینار را در زیر بغل من بدوخت و مرا دستوری سفر داد

و وصیت کرد به صدق در جمیع احوال و بوداع من بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که برای خدا
از تو بریدم و تا قیامت روی ترا نخواهم دید من با قافله اندک بجانب بغداد توجه نمودم چون از
همدان گذشتیم شصت سوار بیرون آمدند و قافله را گرفتند هیچکس با من تعرض نکرد ناگاه یکی از
ایشان بر من گذشت و گفت ای فقیر چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه من
دوخته است زیر بغل من گمان برد که مگر من استهزا می کنم مرا بگذاشت و برفت دیگری
بمن رسید همان پرسید و همان جواب شنید او نیز مرا بگذاشت و برفت و هر دو پیش امیر ایشان
بهم رسیدند و آنچه از من شنیده بودند با وی گفتند مرا طلبید بر بالای تلی که اموال قافله قسمت
می کردند پس گفت با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه من دوخته است
در زیر بغل من پس بفرمود تا جامه را بشکافتند و آنچه گفته بودم یافتند پس گفت ترا برین داشت
که اعتراف کردی گفتم که والده من مرا عهد داده بود بر صدق و راستی و من در عهد وی خیانت
نمی کنم پس امیر ایشان بگریست و گفت چندین سالست که من در عهد پروردگار خود خیانت
کرده ام و بدست تو توبه کردم اصحاب وی گفتند که تو در قطع طریق مهتر ما بودی اکنون در توبه
مهتر ما باش همه بر دست وی توبه کردند و آنچه از قافله گرفته بودند باز دادند و اول کسانی که بر دست
من توبه کردند ایشان بودند وی در ثامن و ... اربعمایه ببغداد رسید بجد تمام بتحصیل علوم مشغول شد
اول بقرائت قرآن و بعد از آن بفقه و حدیث و علوم ادبیه پیش ارکان که در آن زمان
متعین بودند و بابد که روزگاری از اقران خود فایق شد و از آن زمان [illegible]
[illegible] و حسنات مجلس وعظ و دیگر کرامات ظاهره و احوال و مقامات علیه بود
وفی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی کان رضی الله عنه قد اخبرنی من ادرکت من اعلام الائمة
ان کراماته تواترت او قربت من التواتر و معلوم بالاتفاق انه لم یظهر ظهور کراماته لغیره

و ما ذکره [illegible] الشیخ عبد القادر رضی الله عنه عدد ۴

[illegible] شیخ عبد القادر [illegible]

من شیوخ الآفاق که وی گفته یازده سال در یک برج نشسته و با خدای تعالی عهد
کرده بودم که نخورم تا نخورانند و لقمه در دهان من ننهند و چنان شد تا مرا [illegible] بیک بار
چهل روز هیچ نخوردم بعد از چهل روز شخصی آمد و قدری طعام آورد و بنهاد و برفت نزدیک
بود که نفس من بربالای طعام جست از بس گرسنگی گفتم والله که از عهدی که با خدای تعالی
بستم برنگردم شنیدم که در اندرون من کسی فریاد می کند و باواز بلند میگوید الجوع الجوع ناگاه شیخ
ابو سعید مخزومی قدس سره بگذشت و گفت این آواز چیست ای عبد القادر گفتم این قلق و اضطراب
نفس است و اما روح برقرار خودست و در مشاهده خداوند خود گفت بخانه ما بیا و برفت من
نفس خود گفتم بیرون نخواهم رفت ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام در آمد و گفت برخیز و پیش
ابو سعید رو رفتم و دیدم که ابو سعید بر در خانه خود ایستاده است و انتظار من می برد گفت ای عبد القادر
آنچه من گفتم بس نبود که خضر نیز گفت بس مرا بخانه در آورد و طعامی که مهیا کرده بود لقمه
لقمه در دهان من نهاد تا سیر شدم بعد از آن مرا خرقه پوشانید و صحبت وی را لازم گرفتم و الشیخ ابو محمد
عبد القادر بن ابی صالح بن عبد الله الجیلی لبس الخرقة من ید الشیخ ابی سعید مبارک بن علی
المخزومی و هو لبسها من ید الشیخ ابی الحسن الهکاری و هو من ید الشیخ ابی الفضل عبد الواحد بن
عبد العزیز التمیمی و هو من ید الشیخ ابی بکر الشبلی قدس الله تعالی ارواحهم وی گفته
که وقتی در ریاضات می بودم شخصی پیش من آمد که ویرا هرگز ندیده بودم گفت صحبت میخواهی گفتم
آری گفت بشرط آنکه مخالفت نکنی گفتم نکنم گفت همینجا بنشین تا من بیایم یکسال برفت
بعد از یکسال بیامد من همانجا بودم ساعتی بنشست و برخاست و گفت ازینجا دور مشو یکسال
دیگر برفت بار سوم بیامد نان و شیر آورد و گفت من خضرم مرا فرموده اند که با تو طعام
خورم با هم بخوردیم گفت برخیز و ببغداد درآی بعد از آن ببغداد در آمدم [illegible]

۳۴ [illegible]

و هو لبسها من ید الشیخ [illegible]
ابی محمد بن یوسف [illegible]

وی از جملهٔ شاگردان شیخ محیی الدین عبدالقادر است کان لسانه فتح علیه باب المعارف و الاسرار
وصار قدوة المشایخ الکبار شیخ عبدالقادر در جوانی بود و در صحبت شیخ حماد می بود روزی با ابن
تمام در صحبت وی می نشسته بود چون برخاست و بیرون رفت شیخ حماد گفت این عجمی را یک
که در وقت وی بر گردن همه اولیا خواهد بود و هر آینه مأمور شود بآنکه بگوید قدمی هذه علی رقبة
کل ولی الله و هر آینه مقصود شود بآنکه بگوید آن و همه اولیا گردن نهند و فی شیخ حماد فی بغداد
ته حسن و عشرین و خمسمایه یکی از علمای شام عبدالله نام گفته است در طلب علم بغداد بودم
ابن سقا در راه گفت از وی مسئله خواهم پرسید که جواب آن نداند و من گفتم از وی
خواهم پرسید تا ببینم چه میگوید شیخ عبدالقادر گفت معاذ الله که من از وی چیزی پرسم
من پیش وی می روم و انتظار دیدار وی می برم چون بر وی در آمدیم وی را در جای خود ندیدیم
یکساعت بود دیدیم که بر جای خود نشسته است پس بخشم در ابن سقا نگریست
و گفت وای تو ای ابن سقا از مسئله که می پرسی که جواب آن ندانم مسئله اینست و جواب
آن این می بینم که آتش کفر در تو زبانه میزند بعد از آن بمن نگریست و گفت ای عبدالله من
مسئله می پرسی و می بینی که چه میگویم آن مسئله اینست و جواب آن این هر آینه که دنیا
ترا دنیا تا نرمهٔ گوش بپوشاند بی ادبی که کردی بعد از آن بشیخ عبدالقادر نگریست و وی را
نزدیک نشاند و گرامی داشت و گفت ای عبدالقادر خدا و رسول خدا را خشنود ساختی بادبی
که نگاه داشتی گویا که می بینم ترا در بغداد که بر منبر برآمده و می گویی قدمی هذه علی رقبة کل
ولی الله و می بینم که اولیاء وقت همه گردنهای خود را پیش کرده اند اجلال و اکرام ترا بعد
همان ساعت غایب شد و بعد از آن هرگز وی را ندیدیم و هر چه نسبت بشیخ عبدالقادر گفته بود واقع
شد و ابن سقا بتحصیل علوم شرعی اشتغال نمود و بر اقران خود فائق شد و خلیفه وی را برسالت پیش ملک

روم فرستاد و ملک روم علمای نصرانی را با وی بمناظره فرستاد و همه را الزام و افحام کرد و در
نظر ملک بزرگ شد و ملک را دختری بود خوب روی وی بروی مفتون شد و وی را از ملک خواستگاری
کرد ملک گفت بشرط آنکه نصرانی شوی اجابت کرد و دختر بوی داد پس ابن سقا کلام غوث را یاد
کرد و دانست که آنچه بوی رسید از آن بود اما چون من بدمشق رفتم نورالدین شهید مرا بر تولیت وقف
اکراه کرد و دنیا روی بمن نهاد و سخنی که غوث در حق من گفته بود راست شد روزی شیخ عبد
القادر در رباط خود مجلس میگفت و عامه مشایخ عراق قریب بپنجاه تن حاضر بودند از آنجمله شیخ
علی هیتی بود و شیخ بقا بن بطو و شیخ ابو سعید قیلوی و شیخ ابو النجیب سهروردی و شیخ
حاکر و قضیب البان موصلی و شیخ ابو السعود و غیر ایشان از مشایخ کبار شیخ سخن
می گفت در اثنای سخن گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله شیخ علی هیتی بمنبر برآمد و قدم مبارک
شیخ را بگرفت و بر گردن خود نهاد و بزیر دامن شیخ در آمد و سایر مشایخ گردنهای خود پیش
داشتند شیخ ابو السعود قیلوی گفته که چون شیخ عبدالقادر گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله
حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل وی تجلی کرد و رسول صلی الله علیه و سلم بر دست طایفه از ملائکه مقربین
تشریف اولیا متقدمین و متأخرین که آنجا حاضر بودند احیا باجساد خود و اموات بارواح خود
خلعتی از وی پوشانیدند و ملائکه و رجال غیب مجلس وی را در میان گرفته بودند و صفها در هوا
ایستاده بودند و بر روی زمین هیچ ولی نماند که گردن خود پست کرد و بعضی گفته اند که یک
کس از عجم سر پیچ کرد و حال وی از وی متواری شد شیخ صدقه بغدادی رحمه الله تعالی
و ذکر وی شیخ صدقه سخنی گفت که بظاهر شرع بر وی موافق نیامد خلیفه را رسانیدند وی را
احضار فرمود تا تعزیر کنند چون سر وی برهنه کردند هر ضربی که بر وی زدند بر وی اثر نکرد و ایشان را
اگر یک ضربت می کرده بود شل شد و جمعی بروز بر ستوه شد و چون خلیفه آن از بشارتها

کرد بر وی نظر هیبت مستولی شد بفرمود که وی را بکنار بردند آنجا بر پای شیخ عبد القادر آمد و دید که مشایخ
و سایر مردم منتظر شیخ نشسته که بیرون آید و سخن گوید بیامد و میان مشایخ بنشست چون شیخ
بیرون آمد و بمنبر بالا رفت هیچ سخن نگفت و قاری را هم نگفت که چیزی بخواند اما مردم را تواجد
عظیم دریافت و حالتی قوی فرو گرفت شیخ صدقه با خود گفت که شیخ چیزی نگفت و قاری چیزی
نخوانده و این وجد از چیست شیخ عبد القادر روی بوی کرد و گفت یا صدقه یکی از مریدان من از
بیت المقدس بیک گام اینجا آمده است و بر دست من توبه کرده امروز حاضران همه مهمانی ویند
شیخ صدقه با خود گفت کسی که بیک گام از بیت المقدس به بغداد آید وی را از چه توبه بایدکردن و با
شیخ چه حاجت دارد شیخ روی بوی کرد و گفت وی از آن توبه می کند که دیگر در هوا نرود و حاجت
وی آنست که وی را محبت حق سبحانه تعالی را تعلیم کنم [illegible]
وی فرزند شیخ عبد القادر است او گفته که شیخ ما را عادت بود که هرگاه پیش از آنکه نوشته آید
پیش والد من اگر حادثه ای می خواست مقدر شده بودی در صورتی خوش پیدا می آمد گفت
و چیزی مقدر شده بودی در صورتی نیکو بیامدی آن جمعه سلخ جمادی الآخری بشیخ
و جماعتی از مشایخ در صحبت وی نشسته بودند جوانی خوبروی در آمد و گفت السلام علیک
یا ولی الله من ماه رجبم آمده ام تا ترا تهنیت گویم و در من سبع ... حق تقدیر نشده و حضرت
دران ماه هیچ بدی مردم نرسید مگر خیر و نیکی چون روز یکشنبه سلخ رجب شخصی کریه المنظر آمد
و گفت السلام علیک یا ولی الله من شهر شعبانم آمده ام که ترا تهنیت گویم مقدر شده در
درمن موت و فنا و قحط در بغداد و گرانی در حجاز و قتل و کشش در خراسان چون شعبان آمد
هرچه بر آن جمله گفته بود واقع شد شیخ در ماه رمضان چند روز رنجور بود چون شب
بیست و نهم ماه رمضان جمعی از مشایخ پیش وی حاضر بودند چون شیخ علی هیتی و شیخ

نجیب الدین سهروردی و غیرهم شخصی با بها و وقار تمام درآمد و گفت السلام علیک یا ولی الله من
ماه رمضانم آمده ام که تا عذر خواهم از آنچه مقدر شده در من و وداع کنم ترا که این آخر اجتماع من است
با تو و باز گشت در ربیع الآخر سال دوم از دنیا برفت و رمضان دیگر را در نیافت روزی شیخ مجلس
می گفت و شیخ علی هیتی در برابر شیخ نشسته بود وی را خواب گرفت شیخ اهل مجلس را گفت خاموش
باشید و از منبر فرود آمد و پیش شیخ علی هیتی با ادب بایستاد و در وی می نگریست شیخ علی
بیدار شد شیخ گفت حضرت نبی را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدی گفت آری گفت از برای
وی با ادب ایستاده بودم بچه چیز وصیت کرد ترا گفت بملازمت تو بعد از آن از شیخ علی پرسیدند
از معنی آنچه شیخ فرموده بود که من از برای وی با ادب ایستاده ام شیخ علی گفت آنچه من بخواب
دیدم وی به بیداری دید و صحب شیخ علی هیتی قدس سره و کان من مشایخ البطایح و من
اکابرهم کراماته من ذکره عنده تو جه الاسد الیه فعرف عنده و من ذکره فی ارض بنجاد ... انه شیخ
البطایح رحمه الله تعالی **شیخ ابو محمد عبد الرحمن الطفسونجی رحمه الله تعالی** روزی بر در زنی که
از ازواج لغد ... بر سر منبر گفت انا بین الاولیاء کالکرکی بین الطیور اطولهم عنقا شیخ
ابوالحسن سطح ابن هه که از اصحاب شیخ عبد القادر بود و از وی اجازت داشت و در آن نواحی بود مجلس
وی آمده بود برخاست و دلق از سر برکشید و گفت مرا بگذار که با تو کشتی گیرم شیخ
عبد الرحمن خاموش شد و اصحاب خود را گفت یک موی در وی خالی از عنایت الله نمی بینم و
وی را فرمود که دلق خود را بپوش و گفت من از آنجا بیرون آمدم ... بازی گردم پس اوی را
وحشت کرد و خود را خود آورد و او که ای فاطمه جامه بیار تا من بپوشم دو جامه وی
دران درکشید و در راه و وی را با جامه پیش آمد پس شیخ عبد الرحمن ویرا گفت شیخ تو کیست
گفت شیخ من شیخ عبد القادر است گفت من ذکر شیخ عبد القادر شنیده ام نکرد ... حال ...

کرده اند که تا به قدم هرگز وبا انجا ندیدم و جماعتی از اصحاب شیخ در گفت بغداد و دید پیش
شیخ عبد القادر و بگویید که عبد الرحمن سلام می رساند و می گوید که جبل حالت که من رده
باب قدرتم انجا تر ندیدم لا داخلا و لا خارجا شیخ عبد القادر همان وقت بعضی از اصحاب
گفت بروید پیش شیخ و بدو اوصیا را از اصحاب شیخ عبد الرحمن می خواهند رسید که رسالت پیش من
فرستاده است ایشان را با خود باز گردانید چون پیش شیخ عبد الرحمن رسید بگوید که عبد
القادر سلام می رساند و می گوید انت فی الدرکات لا یری من هو فی الحضرة و من هو
الحضرة لا یری من هو فی المخدع و انا فی المخدع الحظ و اخرج من باب السر من حیث لا ترانی
بامارة ان اخرجت لک الخلعة الفلانیة فی الوقت الفلانی علی یدی خرجت لک و هی خلعة الرضا
و بامارة خروج التشریف الفلانی فی اللیلة الفلانیة لک علی یدی خرج لک و هو تشریف الفتح
و بامارة ان الشیخ خلع علیک فی الدرکات بحضرة من اثنی عشر الف ولی لله سبحانه خلعة الولایة
و هی فرجیة خضراء طرازها سورة الاخلاص قل هو الله احد علی یدی خرجت هر دو میانه راه بهم رسیدند
شیخ عبد الرحمن رسید تا ایشان را باز گردانید و رسالت شیخ عبد الرحمن برسانیدند
گفت صدق الشیخ عبد القادر هو سلطان الوقت و صاحب التصرف فیه تاجری پیش شیخ
حماد آمد و گفت تجهیز قافله شام کرده ام و قصد دینار بضاعت دارم شیخ حماد گفت که
درین سال هر وی مال تو غارت می برند و خود کشته میشوی تاجر بسیار غمگین شد
از پیش شیخ حماد بیرون آمد شیخ عبد القادر را دید پیش قصه را با او گفت گفت برو که سلامت
خواهی رفت و بغنیمت خواهی آمد و ضمان بر من آن شخص بسفر شام رفت و بضاعت خود را به
دینار بفروخت و از پی قضاء حاجت بسقایه رفت آن هزار دینار را بر طاقی نهاد و بیرون آمد
و آنرا فراموش کرد و بمنزل خود آمد و بر او خواب گرفت در خواب دید که در قافله است جماعتی

این موضع ... [illegible]

و من سوء الدرکات

قافله را غارت کرده اند و اهل قافله را کشته اند و وی را نیز شخصی حربه زد و کشته شد و از هیبت آن
بیدار شد اثر خون بگردن خود دید و الم آن ضربت در خود احساس کرد بخاطرش آمد که هزار دینار را
فراموش کرده است بتعجیل رفت و آنرا باز یافت و ببغداد مراجعت کرد با خود گفت که اول شیخ
حماد را ببینم که وی پیر کلانتر است و اگر شیخ عبد القادر را ببینم سخن وی راست شده است اتفاقا
شیخ حماد وی را در بازار دید گفت اول شیخ عبد القادر را ببین که محبوب حق است هفتاد بار
از خدای تعالی درخواسته است که قتل تو که در بیداری مقدر شده بود بخواب بگذرد و فقر
مال که مقدر گشته بود بفراموشی قرار یافت پس پیش شیخ عبد القادر آمد و گفت آنچه شیخ حماد گفت
هفتاد بار درخواسته است سوگند بعزت معبود که تا هفتاد بار دیگر درخواسته ام که تا حال چنان
شد که شیخ حماد گفت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحه گفته که در جوانی
بعلم کلام مشغول شدم و چند کتاب ازان یاد گرفتم و عم من مرا ازان منع می کرد روزی
عم من بزیارت شیخ عبد القادر رفت من با وی بودم مرا گفت حاضر باش که بر مردی می رویم
که از دل وی از خدای تعالی خبر می دهد و منتظر باش برکات وی را چون بنشستیم
عم من گفت با شیخ این برادرزاده من هم بعلم کلام مشغول است هر چند وی را گویم ازان
باز نمی ایستد شیخ گفت ای عمر که ام کتاب حفظ کرده گفتم فلان کتاب و فلانی کتاب
فلانی دست مبارک خود بسینه من فرود آورد و الله که یک لفظ ازان در حفظ من نماند و
خدای تعالی همه مسایل آنها را بخاطر من فراموش گردانید لکن سینه مرا از علم لدنی مملو ساخت
از پیش وی برخاستم زبانم بحکمت ناطق شده گفته یا عمر انت آخر المشهورین بالعراق شیخ
ابو عمرو عثمان [illegible] می گفته که هیبت شیخ [illegible] آن بود که من شبی در حرم [illegible]
افتاده بودم [illegible] دیدم که در هوا شیخ حماد می گذرد و می گفت سبحان من

بعده خزائن کل شیء و یغفر الذنب بعد ندمهم و دیگری می گفت سبحان من یعطی کل شیء خلقه ثم هدی
و دیگری می گفت کل ما فی الدنیا باطل الا ما کان لله و لرسوله و دیگری می گفت یا اهل الغفلة عن
مولاکم توبوا الی ربکم رب کریم یعطی الجزیل و یغفر الذنب العظیم چون من آن را دیدم و شنیدم
بیخود شدم چون با خود آمدم دوستی دنیا و آنچه در دنیاست تمام از دل من رفته بود و چون با
با خدای تعالی عهد کردم که خود را تسلیم شخصی کنم که مرا بخدای تعالی رهنمایی کند و روان شدم
و نمی دانستم که کجا میروم ناگاه پیری نیکو دیدار با هیبت و وقار در پیش آمد و گفت السلام
علیک یا عثمان جواب سلام وی باز دادم و سوگند بروی دادم که تو کیستی که نام مرا دانستی
و من هرگز ترا ندیده ام گفت من خضرم پیش شیخ عبد القادر بودم گفت یا ابا العباس
در حق یعنی جذبه رسیده است و قبول یافته و از بالای هفت آسمان وی را ندا آمد که مرحبا بک
با خدای عهد کرده است که خود را تسلیم کسی کند سوی وی رو و ویرا پیش من آر پس گفت یا عثمان
عبد القادر سید العارفین است و قبلة الواقفین فی الوقت فعلیک بملازمة خدمته و تعظیم
حرمته من بخود حاضر نشدم مگر که خود را در بغداد دیدم و خضر علیه السلام غایب شده و براندیم
مدت هفت سال پیش شیخ عبد القادر آمدم گفت مرحبا بمن جذبه مولاه الیه بالسنة الطیر مع
الکثیر من الخیر ای عثمان زود باشد که خدای تعالی ترا مریدی دهد نام وی عبد الغنی بن
نقطه که مرتبه وی بلند تر باشد از بسیاری از اولیا و خدای تعالی بوی مفاخرت کند
از آن طاقت خود بیرون نهاد خوشی و خنکی آن در دماغ من رسید و از دماغ بدل ملکوت
بر من کشف گشت شنیدم که عالم و آنچه در عالم است تسبیح حق سبحانه و تعالی می گویند باختلاف
لغات و انواع لعه پس نزدیک بود که عقل من زایل شود و شیخ پاره بینه دست ...
عقل من بر قرار بماند بعد از آن چند ماه در خلوت نشاندند که ...

واقع شد که پیش از آنکه من بگویم با من گفت و هیچ حال و مقام و مکان شد و مشایخ را پرسیدم
که پیش از آنکه آن را بپرسم من گفت و مرا از چیزی خبر داد که بعد از اختیار وی سی سال واقع شد
و میان خرقه پوشیدن من از وی و خرقه پوشیدن من از شیخ خرقه پوشیدن ابن
نقطه از من بیست و پنج سال در میان شد و این نقطه چنان بوده است که فرموده بود و یکی از علما
گفت یکبار پیش شیخ عبد القادر درآمدم و هنوز جوان بودم و با خود کتابی از علمای فلاسفه همراه
داشتم شیخ بی آنکه در آن کتاب نظر کند یا از من بپرسد که آن چه کتابست گفت یا فلان بئس
الرفیق کتابک هذا برخیز و آن را بشوی من عزیمت کردم که از پیش شیخ برخیزم و آن کتاب را
در خانه بنهادم و دیگر با خود برندارم از ترس شیخ و نفس من بشستن آن مسامحت نکرد زیرا که
چیزی از آن کتاب دانسته بودم و مرا محبتی با آن واقع شده بود خواستم که آن نیت برخیزم
شیخ بمن نظر کرد مرا قوت برخاستن نمانده بود چنان کسی که ویرا بند کرده باشند پس گفت آن
را بمن ده چون بگشادم همه اوراق آن را سفید دیدم که در آن یک حرف نوشته نبود پس
شیخ وا دادم اوراق آن را بگردانید و گفت که این فضایل قرآنست بمحمد بن ضریس نوشته پس گفت
توبه کردی که بزبان نگویی آنچه در دل تو نباشد گفتم آری گفت برخیز برخاستم هر چه از آن کتاب یاد گرفته
بودم همه فراموش من شده بود و هرگز تا این زمان بخاطر من نیامده است و از شخصی ابو المعالی
نام در مجلس شیخ حاضر شد و در اثنای مجلس وی را تقاضای عظیم گرد چنانکه مجال حرکت نماند و
بی طاقت شد بطریق استغاثه بجانب شیخ نظر کرد و شیخ یکپایه از منبر فرود آمد بر پایه اول چون
سر آدمی پیدا شد و پایه دیگر فرود آمد تا آن سر دوش و سینه ظاهر شد و همچنین پایه پایه فرود آمد و آن
صورت زیادت می شد تا صورتی شد بعینه مثل صورت شیخ و سخن میگفت بآوازی مثل آواز
شیخ و کسی مثل کلام شیخ و این را غیر آن شخص هیچ کس ندید و شیخ آمد بالای سر وی ایستاد

و آستین با مندیل خود بر سر آن شخص پوشید آن شخص خود را در صحرایی یافت گشاده و در آنجا جویی
آب و در کنار جوی درختی با خود دستار کلیدی همراه داشت از آن درخت بیاویخت و بقضای
حاجت مشغول شد بعد از آن وضو ساخت و دو رکعت نماز گزارد و سلام داد شیخ آستین
با مندیل از سر وی برداشت خود را در مجلس دید و اعضای وی از آب وضو تر و تقاضای وی گم
شده و شیخ بر بالای منبر سخن گویان که گویا هرگز فرود نیامده خاموش بود و با هیچ کس نگفت و
دستار کلید را طلب کرد با خود نیافت بعد از مدتی در ایام به بلاد عجم عزیمت اتفاق افتاد چهارده روز
از بغداد راه رفته بصحرایی فرود آمدند که آنجا جوی آب روان بود و برخاست تا وضو سازد
دید که آن صحرا آن صحرایی است که آن روز وضو ساخته و آن جوی آن جوی است که در درخت
آن موضع رسید که آن روز وضو ساخته و آن درخت را یافت دستار کلید وی آنجا آویخته
چون به بغداد باز گشت پیش شیخ رفت تا آن قصه را باز گوید شیخ گوش وی را گرفت و گفت یا
ابا المعالی تا ما زنده‌ایم این را با کسی مگوی روزی شیخ با جماعتی از فقرا و فقها بزیارت
گورستان رفته پیش قبر شیخ حماد رحمه الله تعالی بسیار بایستاد و چنانکه هوا گرم شد بعد از آن باز
گشت آثار بهجت و سرور در روی مبارک وی ظاهر بود از ایشان رسیدند که سبب ایستادن
پیش قبر شیخ حماد این همه چه بود گفت وقتی روز جمعه با شیخ حماد و اصحاب وی بمسجد جمعه
میرفتیم چون بسر پل رسیدیم شیخ حماد دست بر من زد و مرا در آب انداخت و هوا در غایت
خنکی بود و من جبه پشمینه پوشیده بودم و در آستین من جزوی چند بود دست خود را
برداشتم تا اجزا تر نشود و ایشان مرا گذاشته برفتند از آب برآمدم و جبه خود را بفشردم
و در عقب ایشان برفتم و بسیار سرما یافته بودم و چون با ایشان رفته بودم رسیدیم اصحاب
وی در باب من چیزی گفتند شیخ ایشان را منع کرد و گفت من وی را امتحان کردم تا و بیازمایم

و بر گوهی دیدم که از جای نی جنبید پس گفت امروز وی را در قبر وی دیدم حله مرصع بجواهر
پوشیده و بر سر وی تاجی از یاقوت و در دست وی سوارها از زر و در پای وی نعلین از زر اما
دست راست وی از کار رفته بود و فرمان وی نمی برد گفتم این چیست گفت این آن دست است که با این
ترا در آب انداخته بود هیچ توانی که از من در گذرانی گفتم آری گفت پس از خدای
تعالی درخواه که آن را با من باز دهد پس ایستادم و از خدای تعالی درخواستم و پنج هزار اولیا
در قبر خود از خدای تعالی درخواستند که سوال مرا در حق وی قبول کند پس سوال میکردم
چندانکه خدای تعالی دست وی را بوی باز داد و بآن دست مرا مصافحه کرد چون این سخن در بغداد
مشهور شد مشایخ بغداد و صوفیه از اصحاب شیخ حماد جمع شدند تا از شیخ عبد القادر را تحقیق
این کنند بر وجه مطالبه چون پیش شیخ آمدند از هیبت شیخ هیچکس نتوانست که سخن گوید شیخ آغاز سخن
کرد و گفت دو تن از مشایخ اختیار کنید تا حقیقت آنچه گفتم بر زبان ایشان ظاهر شود ایشان
اتفاق کردند بر شیخ ابو یعقوب یوسف بن ایوب الهمدانی که در آن زمان در بغداد بود و بر شیخ
ابو محمد عبد الرحمن بن شعیب الکردی که در آن زمان مقیم بغداد بود و هر دو ارباب
کشف و احوال بودند گفت پس آن جماعت گفتند ما مهلت دادیم تا جمعه دیگر ببینیم که بر زبان ایشان
چه ظاهر شود شیخ گفت از جای خود بر نخیزید تا این امر محقق شود و [illegible]
بیرون مسجد آوازی برآمد دیدند که شیخ یوسف شتابان تمام می آمد چون در مسجد آمد گفت
حق سبحانه و تعالی شیخ حماد را بمن بنمود گفت ای یوسف زود بمدرسه شیخ عبد القادر رو
و با مشایخی که آنجا حاضر اند بگوی که شیخ عبد القادر در آنچه گفته است صادق است و هنوز سخن شیخ
یوسف تمام نکرده بود که شیخ عبد الرحمن کردی در آمد و گفت مثل آنچه شیخ یوسف گفته بود
از شیخ عبد القادر پرسیدند که سبب چه بود که لقب شما محیی الدین کردند فرمود که روزی جمعه از

بعضی سیاحات خود ببغداد آمدم پای برهنه و بیماری متغیر اللون نحیف البدن دیدم گفت السلام
علیک یا عبد القادر جواب سلام وی باز دادم گفت نزدیک من آی نزدیک وی رفتم گفت مرا باز
نشان وی را باز نشاندم جسد وی باز گشت و صورت وی خوب شد و رنگ وی صاف گشت
از وی بترسیدم گفت مرا می شناسی گفتم نه گفت من دین اسلامم نحیف شده بودم که
اول مرا دیدی مرا خدای تعالی بتو زنده گردانید انت محیی الدین وی را بگذاشتم و بمسجد جامع
رفتم مردی مرا پیش آمد و نعلین پیش پای من نهاد و گفت یا شیخ محیی الدین چون نماز گزاردم
مردم از هر طرف بر من ریختند و دست و پای مرا بوسیدند و می گفتند یا شیخ محیی الدین مرا
هرگز پیش از آن باین نام نخوانده بودند یکی از مشایخ گوید که من و شیخ علی هیتی در مدرسه
شیخ عبد القادر بودیم که یکی از اکابر بغداد پیش شیخ آمد و گفت یا سیدی قال جدک
رسول الله صلی الله علیه وسلم من دعی فلیجب و انا ادعوک الی منزلی گفت اگر مرا اذن کنند
بیایم زمانی سر در پیش انداخت بعد گفت می آیم و بر استر سوار شد و شیخ علی هیتی رکاب
راست وی بگرفت و من رکاب چپ بسرای آن شخص رسیدیم مشایخ بغداد و علما و اعیان
آنجا بودند و سماطی برکشیدند بر وی انواع نعمتها و سله ای بزرگ سر پوشیده دو کس برداشته
آوردند و در آخر سماط بنهادند بعد از آن آن شخص که صاحب دعوت بود گفت الصلا و شیخ
سر در پیش انداخته بود و هیچ نخورد و اذن خوردن نمی داد و هیچ کس هم نخورد و اهل
مجلس کان علی رؤسهم الطیر من هیبته پس شیخ بمن و شیخ علی هیتی اشارت کرد که آن سله را
پیش شیخ آرید برخاستیم و آن را برداشتیم و بس گران بود و پیش شیخ نهادیم فرمود
که سر آن را بگشائید دیدیم فرزند آن شخص بود نابینای مادرزاد و بر جای مانده و مجذوم و مفلوج
گشته شیخ وی را گفت قم باذن الله تعالی آن کودک برخاست روان و بینا و وی را هیچ

آفتی نی از حاضران فریاد برخاست شیخ در اثنای آن مردم بیرون آمد و هیچ نخورد پیش شیخ
ابو سعید قیلوی رفتم و آن قصه با وی بگفتم گفت شیخ عبد القادر ابرئ الاکمه و الابرص و
یحیی الموتی باذن الله عجوزه پیش شیخ عبد القادر آمد و پسر خود را همراه آورد و گفت دل
فرزند خود را تعلق بسیاری می بینم بتو من وی را از حق خود بری کردانیدم برای خدای تعالی
شیخ وی را قبول کرد و بمجاهده و ریاضت فرمود بعد از چند روز پیش فرزند خود آمد دید که نان جو
می خورد و زرد و لاغر شده از کم خوابی و بیداری از آنجا پیش شیخ آمد آنجا طبقی دید
استخوانهای مرغی که شیخ خورده بود عجوزه با شیخ گفت یا سیدی تو گوشت مرغ می خوری و پسر من
نان جو شیخ دست بران استخوانها نهاد و گفت قومی باذن الله الذی یحیی العظام وهی رمیم
آن مرغ زنده شد و بانگ کردن آغاز کرد پس شیخ با آن عجوزه گفت وقتی فرزند تو چنین شود
هر چه خواهد گو بخور یکی از مشایخ عراق گوید شبی در خلوت خود بودم ناگاه دیوار بشکافت
و شخصی کریه المنظر از وی بیرون آمد و بوی گفتم کیستی تو گفت ابلیس آمده ام برای نیکخواهی تو
گفتم نیکخواهی تو کدام است گفت آنکه طریقه مراقبه ترا تعلیم کنم و جلسه القرفصا و [illegible]
چون بامداد شد بنزدیک شیخ عبد القادر آمدم تا از آن بگویم چون مصافحه کردم دست مرا بگرفت
و پیش از آنکه آن را با وی بگویم گفت یا فلان صدقک و هو کذوب و بعد از وی هیچ سخن قبول
نکنی چهل سال جلسه آن شیخ بر آن طریقه بود روزی شیخ مجلس می گفت یاران در ایستاد
و بعضی مریدان متفرق شدند شیخ روی بالا کرد و گفت من جمع می کنم و تو تفرقه می کنی و
فی الحال یاران از مجلس برخاستند و در [illegible] مجلس می آمدند یکی از مریدان شیخ گوید که روز
جمعه همراه شیخ بمسجد جامع می رفتم هیچ کس بشیخ التفات نمی کرد و بر وی سلام نکرد با خود گفتم
ای عجب هر جمعه با شیخ پیش بسیار بمسجد نمی رسیدیم از ازدحام خلایق هنوز شیخ این خاطر

نام نشده بود که شیخ هستم کمان من تکریست و مردم سلام روی بشیخ آوردند جنانکه میان ما و شیخ
حایل شد بخاطر خود گفتم آن حال بهتر ازین حال بود شیخ بمن التفات کرد و گفت این آنچه تو خواستی
و دلهای مردمان بدست منست اگر خواهم دلهای ایشان را از خود بگردانم و اگر خواهم روی در خود کنم یکی از
مشایخ گوید من از خدای تعالی درخواستم که یکی از رجال الغیب بمن نماید شبی خواب دیدم
که زیارت احمد حنبل میکنم و نزد یک قبر وی مردیست در خاطر من افتاد که وی از رجال الغیب
چون بیدار شدم با میدانکه وی را در بیداری هم بزیارت امام احمد رفتم آن مرد را آنجا یافتم در زیارت
تعجیل کردم وی پیش از من بیرون رفت من عقب وی روان شدم چون بدجله رسیدیم
کنار دجله فراهم آمد مقدار یک گام و از دجله بگذشت سوگند دادم بروی که بایست تا سخنی گویم
بایستاد گفتم مذهب تو چیست گفت حنیفا مسلما وما انا من المشرکین در خاطر من افتاد که وی
حنفی المذهب است بازگشتم با خود گفتم بروم و آنرا بشیخ عبد القادر بگویم بمدرسه وی رسیدم
و بر در سرای وی بایستادم از درون سرا آواز داد و گفت از مشرق تا مغرب هیچ ولی از اولیا
حنفی المذهب نیست جز وی چون شیخ یکی از مریدان شیخ گوید که بخدمت وی مشغول بودم
و بیشتر شبها بیدار می‌بودم یکشب از خانه خود بیرون آمد ابریق آب پیش بردم التفات نکرد
روی بمدرسه نهاد در گشاده شد بیرون رفت و من نیز در عقب وی بیرون رفتم جنانکه کان من
آن بود که وی ندانست که من همراهم چون بدروازه بغداد رسید گشاده شد وی بیرون رفت
و من هم بیرون رفتم باز در فراهم آمد و اندکی راه رفت بشهری رسیدیم که من ندانستم که کجاست
بجایی درآمد و در آنجا شش تن بودند پیش آمدند و بروی سلام کردند و من در پس ستونی پنهان
شدم از یک جانب آن رباط آواز ناله می‌آمد اندک زمانی آن ناله ساکن شد ناگاه مردی درآمد
و از آنجانب که آواز ناله می‌آمد رفت بعد از آن بیرون آمد شخصی را برد و کشت چو دگر رفت شخصی دیگر درآمد

سر برهنه و موی‌های لب دراز شده و پیش شیخ نشست شیخ وی را تعلیم شهادتین کرد و موی
سر و لب وی را بگرفت و طاقیه پوشانید و محمد نام نهاد و آن شش تن را گفت مامور شدم
بانکه این شخص را بدل آن مرده گردانم ایشان گفتند سمعا و طاعة پس شیخ بیرون آمد و ایشانرا
بگذاشت و من هم در عقب شیخ بیرون آمدم اندکی برفتیم و بدروازه بغداد رسیدیم چون بار اول
گشاده شد پس بمدرسه رسیدیم آن هم گشاده شد شیخ بخانه خود درآمد چون بامداد شد پیش
شیخ بنشستم تا در سبق خود بخوانم هیبت وی بر من مستولی شد نتوانستم خواند شیخ گفت
ای فرزند بخوان سوگند بروی دادم که آنچه شب دیده بودم با من حکایت کن گفت آن شهر نهاوند
بود شش تن ابدال بودند و آنکه ناله می‌کرد هفتم ایشان بود و آنکه بیرون آمد و شخصی را برد و کشت
و دشت خضر بود علیه السلام آن مرده را بیرون آورد تا کار وی بسازد و آن شخص که وی را تعلیم
شهادتین کردم ترسایی بود که از قسطنطنیه که مامور شده بودم که وی را بدل آن مرده کردم
هیچ بیاوردند و بر دست من مسلمان شد و اکنون یکی از ایشانست روزی سخن میگفت ناگاه
چند گام در هوا برفت و گفت ای اسرائیلی بایست و کلام محمدی بشنو و بمکان خود باز آمد پرسیدند
که این چه بود گفت ابو العباس خضر علیه السلام بر مجلس ما می‌گذشت تعجیل کام می‌کرد بیرون نهادم
و گفتم آنکه شنیده خادم شیخ گوید دویست و چهار دینار در سر شیخ را وی شد از جهت وفات
روزی شخصی درآمد و برای شناختم ولی آنکه اذن خواهد بر شیخ درآمد و بنشست و با شیخ بسیار
سخن گفت و مقداری زر بیرون آورد و گفت این کیسه دین شماست و برفت شیخ مرا فرمود که این
بوام خواهان رسان پس گفت این صیرفی قدر بود گفتم صیرفی قدر کیست گفت فرشته ایست
که خدای تعالی می‌فرستد باولیا اصدا دین ایشان را ادا کند شیخ ابو البرکات ابن صخر بن ابی بکر بن شافع المعروف بالعطار
وی گفت که روزی در مجلس شیخ عبد القادر حاضر بودم در اثنای آنکه سخن می‌گفت بر پایه اول از منبر

آنگاه قطع سخن کرده و ساعتی خاموش بوده و بر زمین فرو آمده [illegible] بعد از آن [illegible] رفت و بر
بالا بوده [illegible] پس من [illegible] کردم که [illegible] اول گشاده شد [illegible] کاری کرد و وحوش
و فرش [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم و اصحاب [illegible] خاسته و حضرت
حق سبحانه و تعالی بر دل شیخ عبدالقادر تجلی کرده چنانکه وی میل می‌کرد که ببیند رسول صلی الله علیه و سلم
و برا بگرفت نگاه داشت بعد از آن خورد و لاغر شد چون عصفوری بعد از آن بالیده بزرگ
شد بر صورتی هایل [illegible] بعد از آن همه از من پوشیده شد حاضران از شیخ حکایت رؤیت
رسول صلی الله علیه و سلم و اصحابش را پرسیدند گفت خدای تعالی اشیا را تایید کرده است بقوت
که ارواح [illegible] ایشان متشکل می‌شود بصور اجساد و صفات اعیان و می‌بیند ایشان را کسانی
که خدای تعالی ایشان را قوت رؤیت ارواح در صور اجساد و صفات اعیان داده است و اما
لاغر شدن بسبب میل کردن و خورد شدن و بزرگ شدن شیخ رسیده تجلی اول صفتی بود که
قوت آن نیست مگر [illegible] نبوی و نزدیک بود که شیخ ببیند که رسول صلی الله علیه و سلم
وی را در می‌یافت و تجلی ثانی صفت جلال بود و [illegible] بود که شیخ [illegible] بزرگ شده و ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم [illegible]
کیفیت [illegible] شیخ محیی الدین العربی قدس الله تعالی روحه در بعضی رسائل می‌فرماید
که از این طایفه بعضی را دیده‌ایم که صورت روحانیت ایشان متجسد و متمثل شود در
صورت جسمانیت ایشان و [illegible] تجسد افعال و احوال میکنند حاضران می‌بینند
که آن بر صورت جسمانیه ایشان می‌کنند [illegible] آن کس را دیدیم که چنین و چنین [illegible] حال
[illegible] این فعل عبارتست [illegible] بسیاری از این طایفه شاهد کرده‌ایم و معاینه دیده‌ایم
و چنین بود حال عبدالله موصلی که معروفست بقضیب البان و باید که بر این انکار بسیاری کرده‌اند

خفتاه فرود شد [illegible] بود

[illegible]

که اسرار

خدای تعالی در افراد عالم [illegible] بیاموخت [illegible] تعصب [illegible] آن کرد شیخ
عبدالله [illegible] رحمه الله تعالی گفت که یکی از اهل علم [illegible] که یکی از فقرا را دید که
[illegible] و روزی اقامت نماز میکرده [illegible] و فقیهی [illegible] را در رکعت [illegible] نماز
[illegible] و با ایشان [illegible] نماز [illegible] رکعت اول گزارد و فقیه منکر [illegible]
چون رکعت دوم [illegible] دیگر [illegible] که نمازی گزارد [illegible]
شد و در رکعت سیوم کسی دیگر [illegible] و کسی که اول نمازی گزارده بود در رکعت چهارم
دیگری [illegible] چون سلام داده [illegible] کسی [illegible] بر جای خود نشسته از آن کسی
که [illegible] تعجب کرده [illegible] گفت ای فقیه کدام یک از این چهار
شما [illegible] شیخ عبدالله [illegible] که [illegible] قضیب البان
رحمه الله تعالی [illegible] قاضی موصل [illegible] انکار [illegible] یک روز دید که وی از
کوچه [illegible] وی را [illegible] گرفت و [illegible] دفع کرده تا
[illegible] ناگاه دید که صورت کردی [illegible] و چون مقداری دیگر [illegible] صورت
اعرابی [illegible] و چون [illegible] صورت یکی از فقها ظاهر شد چون بقاضی رسید گفت
ای قاضی کدام قضیب البان را [illegible] و سیاست [illegible] قاضی از انکار خود توبه کرد
و مرید شد [illegible] شیخ عبدالقادر گفته‌اند که قضیب البان نماز می‌گزارد [illegible]
در خانه [illegible] است [illegible] ابوعبدالله محمد بن قائد الاوانی [illegible] وی از اصحاب شیخ [illegible]
عبدالقادر است قدس الله تعالی سره در فتوحات مکیه مذکور است که شیخ عبدالقادر [illegible]
می‌گفت [illegible] محمد بن قائد من المفردین صاحب فتوحات می‌گوید مفرد [illegible]
که از دایره قطب خارج‌اند و خضر علیه السلام از ایشانست و رسول علیه السلام [illegible]

[illegible]

بعضی از ایشان بود این حکایت گفته است هر چیز را دو بیست که گفتم روی بحضرت حق در دو جهان
پیش روی خود نشانی ای جانم هم در حضرت کرد گفتم این شان من خواهم گفت زیرا که صحبه و ششم
که هیچکس درین باب سبقت نگرفته این شان قدم پی حضرت صلی الله علیه وسلم خاطرم بسکین خلیفه
ابو السعود الحنبلی … ی نزد اصحاب شیخ محیی الدین عبد القادر است در فتوحات
مذکور است که از کسی که صدوق بود شنیده ام که از شیخ ابو السعود که امام وقت خود بود
نقل کرد و گفت یکبار در حلقه العبادی گشتم در خاطر من گذشت که حضرت حق را بندگان اند
که دو پا در آب بسته و هنوز این خاطر تمام نشده بود که آب بشکافت و مردی ظاهر شد و گفت
آری یا ابا السعود حق سبحانه تعالی را مردانند که دو پا در آب بسته و من ایشانم از تکریت
بوده ام از آنجا بیرون آمده ام بعد از یازده روز فلان حادثه واقع خواهد شد چون
یازده روز گذشت آن حادثه بعینها چنانکه گفته بود واقع شد هم در فصوص مذکور است
که شیخ ابو السعود در بیان خود گفت که یازده سال است که حق تعالی مرا تمکین تصرف
داده است من تصرف نکرده ام این طایفه روزی رسید که چرا تصرف نمی کنی گفت من
تصرف را بحضرت حق سبحانه و تعالی گذاشتم که هر چه خواهد بکند شیخ رکن الدین علاء الدوله
رحمه الله تعالی گفته است که در کوهستان … جبل … رحمه الله تعالی توجه کرده بودم … که
کو خاک او معین است بنزدیک مردم و من … رسیده ام … کرامات … آن … برفتم
در آن راه کنبدی خراب بود که من هرگز ندیده بودم که آنجا خاکی است … آن کنبد …
می خواستم که از آن کنبد اشارتی … بیا … باز … من بازگشتم و کنبد
در آمدم و آنجا وقت من خوش شد … شیخ … که حیوان زندگانی
که من کرده ام گفتم که تو چون زندگانی کردی گفت هر چه از حق بتو رسد قبول کن گفتم که اگر بلا

کردی باشد قبول کنم گفت امروز تو چیزی خواهد رسید قبول کن گفتم چنین کنم چون شب در آمد آن
قصه با شیخ نور الدین عبد الرحمن گفتم فرمود که هیچ میدانی که آن کنبد کیست گفتم نی گفت
آن ابو السعود است که وی عجب ظریف … داشته است هر چه از حق بوی رسیدی رد نکردی
و از کسی چیزی نخواستی و لباس تکلف پوشیدی و طعام تکلف خوردی روزی یکی پیش وی
در آمد و دستاری … که دو بیست دینار … گفت این چه … است دستار
که این دو بیست … از … جامه توان ساخت یک درویش … برهنه
ابو السعود … گفت ای فلان این دستار را بخود … اگر تو
… بر سر … بیا و … دستار … و …
مستحق … کرد تا دیگر بیاید چون در آمد آن دستار را بر سر شیخ دید متعجب شد شیخ
ابو السعود گفت چه تعجب می کنی از فلان خواجه بپرس که این دستار را از کجا آورده است بپرسید
آن خواجه گفت با رحال در کشتی بودیم و باد مخالف برخاست نذر کردم که اگر بسلامت بیرون
روم دستاری خوب بجهت شیخ هدیه برم و اکنون ششماه است که در بغداد می طلبیم دستاری
چنانکه دل من میخواست نمی یافتم که بسلام شیخ آیم تا امروز دستاری فلانی کان بدیدم گفتم
این دستار لایق شیخ است بخریدم و بیاوردم و بعد از آن شیخ گفت دیدی که این دستار
دیگری برسر ما می بندد و ازین نوع ازین شیخ روایتها بسیار است شیخ ابو مدین المغربی رحمه الله
نام وی شعیب بن الحسین … است از کبار این طایفه است بسیاری از مشایخ در صحبت
و خدمت وی تربیت یافته اند و یکی از آنجمله شیخ محیی الدین ابن العربی است و در مصنفات
خود ذکر وی بسیار کرده و سخنان و کمالات وی آورده امام یافعی گوید که اکثر شیوخ … شیخ
عبد القادر نسبت دارند و بعضی … که نسبت بشیخ ابو مدین دارند … شیخ مغرب …

الکرامت … المعروف …
من … و …
…
…
…
حضرت علی …
…

یکی بعضی شیوخ مغرب گفت یکی یعنی شیخ عبد القادر و شیخ مشرق رضی الله عنهما و نفعنا بهما در کتاب
مذکورست که بعضی ابدال یکی از مشایخ گفته که با بومدین بگوی بعد از آنکه سلام با وی برسانی
که سبب چیست که بر ما هیچ چیز دشوار نمی گردد و مشکل نمی شود و بر تو مشکل میشود و مع هذا ما
بآن مقام که ماییم رغبت داری و در فتوحات مذکورست که یکی از اولیاء الله گفت شنیدم
که گفت یکی ازین طایفه گفت که ابلیس را بخواب دیدم از وی پرسیدم که حال تو با شیخ
ابومدین که امام است در توحید و توکل چیست گفت مثل من با وی چون چیزی در خاطر وی
اندازم مثل کسی است که در بحر محیط بول کند و از وی پرسند که چرا بول کردی گوید که تا بحر محیط
ناپاک شود و طهارت آن نتوان کرد ازین شخص احمق تر ... مثل او با شیخ ابومدین ...
و هم در فتوحات مذکورست که خلق عجب تر که ... شیخ ابومدین فرود می آورد
وی بوسیدند که تو در نفس خویش جمع اشیا ... حجر الاسود و در خود جمع اشیا ...
که وی را از حجرت بیرون برد با آنکه وی را انبیا و رسل و اولیا می پرستند گفته فی گفت من
همان حجر الاسودم و حکم آن دارم روزی که شیخ ابومدین ... از دیار مغرب ... خود را
بیت کرد و گفت اللهم انی اشهد ملائکتک وانی سمعت واطعت اصحاب وی پرسیدند که سبب
این چه بود گفت که شیخ عبد القادر امروز در بغداد گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله
بعد از آن بعضی از اصحاب شیخ عبد القادر از بغداد آمدند و خبر دادند که شیخ عبد القادر در
همان وقت آن را گفت که هر که شیخ ابومدین این را شنیده که ما اوتیتم من العلم الا
قلیلا یعنی این اند که خدای تعالی ما را داده است از علم نه آن است که حاجت بزرکیها
و به بسیاری از آن رسیده ایم پس ما جاهلانیم علی الدوام در فتوحات گفته کان
شیخنا ابومدین بالمغرب قد ترک الحرفة و جلس مع الله تعالی علی ما یفتح الله له و کان علی ...

تحیته مع الله فی ذلک الجلوس فانه ما بر حبث ... الیه مثل الامام عبد القادر بالجیلی ...
عبد القادر کان یلطفت فی الظاهر لا یغیظه الشرف فقیل له یا ابا مدین لا تحترق او لم لا تقول ...
فقال الضیف عندکم اذا نزل بقوم و عزم علی الاقامة کم توقیت زمان وجوب ضیافته علیهم قالوا
ثلثة ایام قال و بعد الثلثة الایام قالوا نحترق و لا یعقد عندهم حتی یخرجهم قال الشیخ الله اکبر
الصفوة نحن اضیاف ربنا تبارک و تعالی و نزلنا علیه فی حضرته علی وجه الاقامة عنده الی الابد
فتکون الضیافة فانه تعالی اول علی کریم خلق لعبده والاکان سواه ... الاقامات قالوا نعم
قال ایام ربنا کما قال کل یوم الف سنة مما تعدون فضیافة بحسب ایامه فاذا اقمنا عنده فی ثلثة
الاف سنة انقضت و لا تحترق ... خراجکم علینا و نحن نموت و تنقضی الدنیا و یبقی لنا
فضله عنده تعالی من ضیف ... فانظرنی ... ان کنت منهم
وکان ابومدین قدس سره یامر اصحابه باظهار الطاعات فانه لم یکن عنده فاعل الا الله ...
شیخ ابومدین بر کنار دریا می گذشت جماعتی از کافران فرنگ وی را اسیر کردند و بکشتی خود بردند
دید که انجا جمعی مسلمانانند که اسیر کرده اند چون شیخ در کشتی قرار گرفت کافران بادبان
برکشیدند تا روان شوند هر چند جهد کردند کشتی از جای نجنبید با وجود آنکه بادهای قوی می
وزید تا یقین شد که کشتی نخواهد رفت با یکدیگر گفتند غالبا این بواسطه این مسلمانست که حالی
گرفتار می شاید که وی از ارباب باطن باشد شیخ را اجازت خواستند که از کشتی بیرون رود گفت
بیرون نمی روم تا همه مسلمانان را رها کنند چون چاره ندیدند همه را گذاشتند فی الحال کشتی روان
شد وی گفته ... لم یبق غیره ... وی گفته لیس للقلب سوی وجهة واحدة ...
وجهته ... وی گفته ما وصل الی صریح الحریة من علیه من نفسه بقیة ...
... فانه ... واعظ ...

حتی توفی خوش باشه ، توفی رضی الله عنه سنه تسعین و خمسمایه **ابو العباس بن العریف الصنهاجی**
الاندلسی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن محمد است عالم بود بعلوم و عارف بوجوه قراءات
و متناهی بود در جمع روایات مریدان و طالبان بسیار پیش وی جمع شدند پادشاه وقت را
از وی خوف در دل افتاد وی را طلب داشت در راه فوت شد بعضی گفته اند که پیش از رسیدن
بپادشاه و بعضی گفته که بعد از رسیدن و کان ذلک سنة ست و ثلاثین و خمسمایه صاحب فتوحات
از شیخ خود ابو عبدالله الغزال نقل کرده است که وی گفته که روزی پیش شیخ خود ابن العریف
بیرون آمدم و در صحرا سیر میکردم بهر درخت و گیاه که میرسیدم میگفت که مرا بگیر که من فلان
نفع میرسانم و فلان ضرر را دفع میکنم و مرا از آن حال حیرتی روی نمود پیش شیخ خود
بازگشتم و قصه را با وی بگفتم شیخ فرمود ما از برای این تربیت تو کرده بودیم این کار تو که عطا
و انقطاع چون قالت تلک الاشجار انها نافعة ضارة فقال بسهدی الموقّتی شیخ گفت خدای
ترا از اعانش کرده است که من ترا بخدای تعالی رهنمونی کردم نه بغیر او و علامة صدق تو
تو است که باین موضع بازگردی و آن درختان و گیاهها با تو سخن نگویند ابو عبدالله گفت
بآن موضع بازگشت از آن درختان هیچ سخن نشنید هذا و هذه سبحانه و تعالی حمد و شکر بجای
آورد و بسوی شیخ بازگشت و آن را با وی بگفت شیخ گفت الحمد لله الذی انقذک لقد کنت و لم یکن
الی کون یشکک من کوانه صاحب فتوحات گفته که گفت یوما شیخنا ابو العباس العریفی
باشبیلیه جالسا وانا و اولاد واحد عطار معروف فقال شخص من تلامذة الذی یرید ان یتقدم
الاقربون اولی بالمعروف فقال الشیخ من فوره متصلا بکلام القائل حسبه الله فما برح الا الی
الکبیر والعدما اسمعته منا فی تلک الحالة الا من الله تعالی حتی تخیلنا انها آیة نزلت فی القرآن
نعقت بها واثرها قلبی و کذا جمیع من حضر فما ینبغی ان یکل نعم الله الا الی الله و لهم خلقت

ولکن ما جزم بحکم التبعیة فهم المقصودون بالنعم توفی رحمه الله سنه ست و ثلثین و خمسمایه
ابو الربیع الکفیف المالقی رحمه الله تعالی وی از مریدان ابو العباس بن العریف است روزی
اصحاب خود را گفت اگر فی المثل دو مرد باشند و هر یکی را ده دینار باشد یکی از ایشان یک دینار
صدقه کند و نه دینار نگه دارد و دیگری نه دینار صدقه کند و یک دینار نگه دارد کدام از ایشان
فاضلتر است گفتند آنکه نه دینار صدقه کند شیخ گفت چرا وی فاضلتر است گفتند از آنکه
وی بیشتر تصدق کرده است شیخ گفت الحجة کشیده خوبست اما روح مسئله را ندانستید و بر شما
پوشیده بماند گفتند آن کدام است گفت آنکه ما هر دو را در مال برابر فرض کردیم آنکه بیشتر داد
دل آمدن وی در فقر بیش از نیست که کمتر داد و بر نیست وی بفقر زیاده است پس وی افضل باشد
حدیث نبوی وارد است آن سختی هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله گفتن و نجات کسی که بدو بخشند بی
بهشت وی کو بینید اثر تمام هست شیخ ابو الربیع گفته است که من این ذکر را هفتاد هزار بار گفته بودم
و لیکن بنام کسی معین نساخته بودم تا روزی در مایده طعامی حاضر بودم با جماعتی و با ایشان
کودکی صاحب کشف بود در آن وقت که آن کودک دست بطعام برد تا بخورد ناگاه بگریست
گفتند چرا می گریی گفت اینک دوزخ را مشاهده می کنم و مادر خود را در وی بعذاب می بینم
شیخ ابو الربیع گفته در باطن خود گفتم خداوندا تو میدانی که هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله گفته ام
آن را بجهت آزادی مادر این کودک از دوزخ معین کردانیدم گفت چون من این نیت در باطن
خود تمام کردم آن کودک بخندید و بشاشت نمود و گفت مادر خود را می بینم که از آتش دوزخ خلاص
یافت الحمد لله پس بطعام خوردن مشغول شد با آن جماعت شیخ ابو الربیع می گوید که مرا صحت
خبر نبوی در ضمن این کشف آن کودک معلوم شد و صحت کشف آن کودک بخبر نبوی هم
شیخ ابو الربیع گفته است که در بعضی سیاحات تنها میرفتم چون شب درسید مرغی میدیدم در

نزدیک من شب می گذرانید و با من حکایات می کرد شبی شنیدم که هر شب می گفت یا قدوس یا
قدوس چون بامداد شد بها بر هم زد و گفت سبحان الرزاق و پرواز کرد **ابو محمد بن قائد الاوانی قدس سره**
با شیخ عقیل منبجی و شیخ حماد دباس صحبت داشته بروی خلق بسیار جمع شدند در جبل هکاریه
که از توابع موصل است از خلق منقطع گشت آنجا زاویه بنا کرد و مردم آن بلاد همه مرید و معتقد
وی شدند در سنه سبع وخمسین وخمسمایه از دنیا رفت و قبر وی در آن بلاد زیارتگاه است
متبرک است و وی را کرامات و ولایات ظاهرست در تاریخ امام یافعی مذکورست که یکی از مردان
وی را در یکی از صحراها داعیه انقطاع از خلق پیدا شد شیخ را گفت ای شیخ میخواهم که درین
صحرا از خلق منقطع باشم چه بودی که اینجا آبی بودی که با شاید بی و چیزی که قوت من بودی
شیخ برخاست آنجا دو سنگ بزرگ بود پای بر یکی زد چشمه آب شیرین روان شد و پای بر دیگری
زد درخت اناری برست درخت را گفت ای درخت بگیر و باذن الله انار شیرین بده و یکروز
انار بیش و آن زاهد بر آن انار بود که در دنیا می باشد **سیدی احمد بن ابی الحسن الرفاعی قدس سره**
ذو المقامات العلیة والاحوال السنیة خرق الله تعالی علی یدیه العوائد وقلب له الاعیان واظهر
العجائب لکن من اصحابه فمنهم الجید والردی ومنهم الاخیر الذی دخل علی بعضهم تلبیس الشیطان
وقد انکر الشیخ ولا اصحابه نعوذ بالله من الشیطان الرجیم وی از اولاد بزرگوار امام موسی
کاظم است رضی الله تعالی عنه و نسبت خرقه وی به شیخ واسطه شبلی میرسد ساکن ام عبیده
از بطایح بود ابو الحسن علی که خواهرزاده ویست گفته است که یک روز بر در خلوت وی نشسته بودم
پیش وی از کسی شنیدم چون نظر کردم پیش وی کسی نشسته بود که هرگز ندیده بودم ساعتی دراز
با هم سخن گفتند پس آن شخص از روزنی که در دیوار خلوت شیخ بود بیرون آمد و چون برق
خاطف در هوا گذشت پس پیش شیخ درآمدم و پرسیدم که این مرد که بود گفت تو وی را دیدی

گفتم ای شیخ گفت سر بگریبان خود درکش درکشیدم آوازی بگوشم رسید که یا علی سر برآر برآوردم خود را
یکی از جزایر محیط دیدم بکار خود حیران شدم برخاستم و اندکی برفتم آن مرد را دیدم سلام کردم
و آن قصه را با وی بگفتم سوگند بر من داد که هرچه ترا گویم چنان کن گفتم چنان کنم گفت خرقه از
گردن من بکن و مرا بروی زمین بکش و منادی میکن که این است جزای کسی که بر خدای تعالی
اعتراض کند خرقه را از گردن وی کردم و خواستم که وی را بکشم هاتفی آواز داد که ای علی وی را بگذار
که ملائکه آسمان بجزع و زاری درآمده اند و گریان شده اند خدای تعالی از وی خشنود گشت
چون آن آواز شنیدم بیخود شدم چون بخود باز آمدم خود را پیش شیخ خود دیدم والله که ندانستم
که چون رفتم و چون آمدم چون وقتی که کسی از سیدی احمد تعویذی طلبیدی و کاغذ نبودی
گفتی سیدی اگر سیاهی نبودی کاغذ را بگرفتی و بی سیاهی بر وی نوشتی وقتی برای شخصی بی سیاهی
نوشت و آن ورق را بر وی غایب شد بعد از آن کاغذ را باز آورد بر سبیل امتحان و گفت ای سیدی
برای من تعویذی بنویس چون در آن کاغذ نگریست گفت ای فرزند این کاغذ نوشته است
دیگری آن روز در وقتی که اصحاب وی بصحرا رفتند و با هم نشستند و حکایت می کردند یکی از
آن دیگری پرسید که ترا درین مدت از ملازمت سیدی احمد چه حاصل شد گفت تو چه تمنا
که داری بگو گفت ای سیدی میخواهم که مرا آزادی از دوزخ همین ساعت از آسمان
فرود آید آن دیگری گفت کرم خدای تعالی بسیارست و فضل وی بی حدست درین حال که ایشان
درین مقال بودند ناگاه ورقی سفید از آسمان فرود آمد و آنرا برگرفتند در آن هیچ نوشته
نبود پیش سیدی احمد آمدند و از حال خویش هیچ نگفتند آن ورق را بوی دادند چون سیدی
در آن ورق نگریست خدای را سجده کرد و گفت الحمد لله الذی ارانی عتق اصحابی من النار فی الدنیا
قبل الآخرة گفتند ای سیدی این ورق سفید است گفت ید قدرت بسیاهی نمی نویسد

این چند بیت نوشته است و گفته و ویرا با کمال اشتغال بعبادات اشعار لطیفه بوده است عربیه

بواجن لیلی بانّ قلبی لذکرکم · انوح کما ناح الحمام المطوق · و فوقی سحاب یمطر الهم والاسی

و تحتی بحار الهوی تتدفق · سلوا ام عمرو کیف بات اسیرها · تفک الاساری دونه و هو موثق

فلا هو مقتول ففی القتل راحة · ولا هو ممنون علیه فیطلق · و بعضی گفته اند که این ابیات از قوال

شنیده است برآن برفته از دنیا توفی رضی الله عنه یوم الخمیس الثانی و العشرین من جمادی الاولی

سنه ثمان و سبعین و خمسمایه **حیوة بن قیس الحرانی قدس سره** صاحب الکرامات الخارقة

والانفاس الصادقة والاحوال الفاخرة والانوار الباهرة والمقامات العالیة والمناقب

الشامخة وی یکی از آن چهار کس است که شیخ ابو الحسن قرشی گفته است که چهار کس می‌دانم از مشایخ

که در قبور خود تصرف میکنند چنانکه احیا می کنند معروف کرخی و شیخ عبد القادر جیلی و شیخ

عقیل منبجی و شیخ حیوة حرانی قدس الله اسرارهم یکی از صلحا گفته است که در دریا نشستیم

چون بمیان دریای هند رسیدیم باد مخالف برخاست و موجی عظیم شد و کشتی بشکست من

بر تخته پاره بماندم موج مرا بجزیره انداخت لختی بگشتم و هیچکس را ندیدم جزیره بسیار بود و در آنجا

ناگاه بمسجدی رسیدم که در وی چهار کس نشسته اند سلام گفتم جواب باز دادند حال من پرسیدند

حال خود با ایشان گفتم و باقی روز پیش ایشان بنشستم و از حسن توجه و کمال اقبال ایشان بحضرت

حق سبحانه و تعالی امری عظیم مشاهده کردم چون شب رسید حیوة حرانی درآمد آن چهار کس

پیش وی دویدند و سلام کردند و شیخ حیوة پیش رفت و نماز خفتن بجماعت گزاردند و تا طلوع فجر

در نماز ایستادند شنیدم که شیخ حیوة در مناجات درآمده و در آخر گفت یا حبیب التائبین یا سرور العارفین

و یا قرة عین العابدین یا انیس المنفردین یا حرز اللاجئین و یا ظهیر المنقطعین یا من حنت الیه قلوب الصدیقین

و یا من انست به افئدة المحبین و علیه عکفت همة الخاشعین بعد از آن بگریست گریستنی سخت دیدم که

انوار ظاهر شدن گرفت چنانکه آن مکان روشن شد چون روشنی شب چهارده و بعد از آن

شیخ حیوة از آن مسجد بیرون آمد و این حکایت را گفته که در هوا می‌رود برخیزم دیدم که زمین و دریا

و صحرا و کوه و هامون در زیر پای وی درنوردیده می‌شود و هر گامی که برمیداشت می‌شنیدم که می‌گفت

یا رب حیوة کن بحیوة تا آنکه زمانی بحران رسیدیم مردم در نماز بامداد بودند و شیخ حیوة

ساکن حران بوده است از دنیا رفته در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه

شیخ ابو الوفا بروی مناقبه است و طایفه خود را بدست شیخ علی هیتی بوی فرستاده است و ویرا

حکایت حضور نکرده است و گفته است که من از خدای تعالی درخواستم که جاکیر را از جمله مریدان

من گرداند خدای تعالی ویرا بمن بخشید و شیخ جاکیر را اصل از کردان بوده در صحرای

عراق یکروزه از سامرا متوطن شده و آنجا می بوده تا در سنه تسعین و خمسمایه از دنیا رفته و قبر وی

آنجاست و گفته من شاهد الحق فی سره سقط الکون من قلبه وی گفته ما اقامنی الله علی احد

حتی وجدت اسمه مرقوما فی اللوح المحفوظ من جملة مریدی و قال ایضا اعطیت سیفا احد

طرفیه بالمشرق والآخر بالمغرب لو اشیر به الی الجبال الشوامخ لهوت یکی از اصحاب وی گوید

که روزی پیش وی بودم گله گاوان پیش ما می‌گذشت اشارت بیک گاو کرد و گفت این حامله است

بگوساله نر چنین و چنین و آن فلان روز خواهد زاد و فلان خواهد بود و فلان ویرا ذبح خواهد

کرد و اشارت بگاو دیگر کرد و گفت این حامله است بگوساله ماده و فلان روز خواهد زاد و

فلان خواهد نه که فلان از وی خواهد خورد و سگ سرخ را از وی نصیب است همچنانکه شیخ گفته بود واقع

شد و سگ سرخ بزاویه درآمد و از آن گوساله یکپاره ببرد **شیخ ابو عبد الله محمد بن ابراهیم رحمه الله**

القرشی الهاشمی قدس الله تعالی روحه امام العارفین و دلیل السالکین صاحب الاحوال الفاخرة

والکرامات الباهرة وی گفته العالم من نطق عن سره و اطلع غوامض الامر وی گفته است

دمنا بوده و تشنه شدم هیچ جا آب نیافتم و با من هیچ نبود که بدان آب خورم بر خاستم تا جایی بیابم
که بدان آب کشم چاهی یافتم که جماعتی بران جمع بودند و آب می کشیدند یکی از ایشان انگشتم قدری
آب درین رکوه کن مرا بخود و رکوه از دست من بگرفت و در چاه افتاد من بر خاستم تا رکوه را بگیرم
و بسیار شکسته خاطر بودم دیدم که بر لب آن چاه شیرین افتاده است آب برو ریختم و خوردم و رکوه
و رکوه پر آب پیش اصحاب آوردم از آن آب بخوردند و قصه با ایشان بگفتم آنجا رفتند تا آب
گیرند آب نیافتند و بدانستم که آیتی بود از آیات الهی و عن الشیخ ابن کستا قال حضر
الشیخ ابو عبد الله القرشی رضی الله عنه فی بعض قری مصر و معه جماعة من اصحابه و فی هذه القریة عامرة و لکن
والبساتین لم یزرعوا فیها شیخ من سبب علوها فقیل له انما هو من سکنها من الجن
سکنها من الناس لم یؤدوا الزکوة فضیعها و قد تعرض الیها الی القرشی فقال الشیخ لبعض الفقراء اذهب
علی هیئتک فی اهل القریة معاشر الجان قد امرکم القرشی ان ترحلوا من هذه القریة ثم لا تعودوا
الیها ولا تؤذوا احدا من اهلها فکانوا من خالف منکم هلک قال الرجل فنادی فی الفقراء
یسمعون من القریة و ارتجا فقال الشیخ ارتحلوا لم یبق فیها منهم احد فقال مع اهل القریة و جاءوا
و کانت ما لم یبنوا فیها منهم من احیاه بعد ذلک فتوفی رحمه الله تعالی سنة تسع و تسعین و خمسمایه
ابوالحسن علی بن حمید الصعیدی المعروف بابن الصباغ رحمه الله تعالی صاحب احوال علیه و مقامات
رفیعه بود و کرامات بسیار و خوارق عادات بی شمار از وی ظاهر شده است وی صباغ بوده گویند
که بر تمام صباغی باشد بود وی گران آمد که وی صحبت صوفیه بگرفت و طریقه ایشان پیش گرفت
و از صباغی باز ماند روزی پیش وی آمد که جامهای مردم را رنگ کرده بست و وقت گذشت و
غضب شد و در دکان تغارهای بسیار بود در هر یک رنگی دیگر چون غضب مرد او دید جامها را
گرفت و در یک تغاره نهاد غضب زیاده شد و گفت وی که هر کدامی جامهای مردم ضایع

کردی هر یک رنگی که خواسته بود و توحید را یک رنگ کردی ابوالحسن دست از کار کرده
یکبار بیرون آورد هر یکی از آن رنگ شده بود که صاحبش خواسته بود چون صباغ آن بدید
حیران ماند و در سلوک راه صوفیه باز گذاشت و از صنعت صباغی بعد از دست بداشت
آن بود که ما دام که نام کسی را در لوح محفوظ از مریدان خود ندیدی در صحبت سعادت خود راه
ندادی روزی شخصی از وی طلب صحبت کرد شیخ ساعتی سر در پیش انداخت گفت نزدیک ما
هیچ وظیفه خدمت نمانده است که آن قیام نمایی آن شخص مبالغه کرد که از آن جا رفت گفت
هر روز میرود و یکبار شست خانه می آورد بعد از مدتی که آن کار کرد دست وی درد آمد خلقها را
از آن سبب دردی پیدا شد و ترک صحبت فقرا کرد شبی در خواب دید که قیامت قایم شده است
و مردم بر صراط می گذرند و بعضی بسلامت می گذرند و بعضی را در آتش می اندازند چیزی طلبید
که دست دران زند نیافت متحیر مانده ناگاه دید که یک پشته از آن شبهای خلقها بر روی آتش
خود را بالای آن انداخت و وی را از آتش بیرون برد و نجات یافت ترسناک و هول زده
از خواب درآمد پیش شیخ رفت چون چشم شیخ بروی افتاد گفت ترا که خدمتی بیش از این نیامد
از شیخ استغفار کرد و بسر کار خود رفت توفی رحمه الله تعالی سنة اثنی عشرة و ستمایه ابوالحسن
بن ... رحمه الله تعالی وی از مشایخ شیخ محیی الدین ابن العربی است قدس الله تعالی سره
و در فتوحات می گوید که وی از بزرگترین مشایخ است که من دیده ام و از وی می آورد که گفت
کسانی که مرا میشناسند همه اولیا اند گفتند چون چنین است یا ابا الحسن گفت زیرا که هر یک از ایشان
از دو حال بیرون نیستند یا آنست که در حق من خیر و نیکویی می گویند یا غیر آن اگر چنانچه در حق من
خیر می گویند مرا صفت می کنند مگر بانچه صفت وی شده است اگر چنانچه وی محل آن صفت
نبود وی موصوف آن نگشتی مرا بدان صفت نکردی پس این شخص نزدیک من از اولیا است

و اگر حجابی در حق من می‌گوید وی صاحب فراست و کشف است که غذای عقلی و بزرگ رجال من [illegible]
پس این کس هم از اولیاء الله است **ابو حفص عمر الحموی المصری رحمه الله تعالی** کنیت وی
ابو حفص است و نام وی عمر از قبیلهٔ بنی سعد است قبیلهٔ حلیمه مرضعهٔ رسول صلی الله علیه وسلم حموی
الاصل بوده و مصری المولد و المنشأ و پدر وی از اکابر علمای مصر بوده فرزند وی سید کمال الدین محمد
گفته است که وی گفته که در اول تجرید و سیاحت از پدر خود اجازت می‌خواستم و در وادیها و کوهها
که نزدیک مصر بود می‌گشتم و بعد از شبانه روزی کم یا بیش از جهت رعایت خاطر وی باز می‌گشتم
و پیش وی می‌آمدم چون پدر وی وفات یافت تجرید و سیاحت و سلوک طریق حقیقت بالکلیه پیش گرفتم
اما هیچ چیز ازین طریق فتح نمی‌شد تا آن زمان که روزی خواستم که یکی از مدارس در آیم
که بدر مدرسه پیری بقال وضوی می‌سازد و وضوی بی ترتیب شروع اول دستها خود بشست
بعد از آن پایها بعد از آن مسح سر کشید بعد از آن روی بشست با خود گفتم عجب ازین پیر
پیچیده در دیار اسلام بر در مدرسه در میان فقها مسلمانان وضوی می‌سازد و نه بر ترتیب شرع
آن پیر در من نگریست و گفت ای عمر بر تو در مصر هیچ فتح نمی‌شود و فتحی که ترا دست دهد در زمین حجاز و
مکه خواهد بود قصد آنجا کن که وقت فتح تو رسیده است دانستم که وی از اولیاء الله است و بجهت وی
ازان وضوی غیر مرتب این حیله و تلبیس ستر حال بود پیش وی بنشستم و گفتم یا سیدی من
کجا و مکه کجا غیر موسم حج است و هیچ رفیق و همراه نیست بدست خود اشارت کرد و گفت اینک
مکه پیش روی تست نظر کردم مکه را دیدم وی را گذاشتم و روی بمکه نهادم و مکه از نظر من غایب نشد
تا آنجا در آمدم و ابواب فتح بر من گشاده شد و پس از آن متواتر گشت و در کوهها و وادیها
مکه سیاحت می‌کردم تا آنکه بوادی مقیم شدم که از آنجا تا مکه ده شبانه روز راه بود و هر وقت
حضور حرم شریف بکیات حاضر می‌شدم و با من [illegible] آمدن [illegible] عظیم الخلقه همراهی [illegible]

و چون بستر برابر می‌آمد وی می‌گفت سیدی ارکب من هرگز سوار نشدم یازده سال برین گذشت
تا که آواز آن شیخ بقال که بدین سو آمد که یا عمر تعال الی القاهرة احضر وفاتی تعجیل تمام بوی آمدم
که محتضر است وی را سلام گفتم و وی مرا سلام گفت و دیناری چند بمن داد که بدین تکفین و تجهیز
من کن و مرا [illegible] تا [illegible] حامل را دیناری بده و بقطعان موضع [illegible] می‌گویند که آنجا
موضع است که اکنون قبر شیخ ابن الفارض آنجاست پس گفت تابوت مرا دران موضع بنه و
منتظر می‌باش که مردی از کوه فرود آید با وی برمن نماز گذار و آنگاه منتظر می‌باش که تا خدای تعالی چه
کند چون وی وفات کرد و بوصیت وی عمل کردم و تابوت برا دران محل که گفته بود نهادم
دیدم که مردی از کوه فرود آمد چون مرغ شتابان ندیدم که پای وی بر زمین آید و باشد و ویرا
بشناختم شخصی بود که پیاده در بازار می‌گشت و مردم با وی مسخرگی می‌کردند و قفا می‌زدند
پس گفت ای عمر پیش رو تا بر وی نماز گذاریم پیش رفتم و دیدم که میان زمین و آسمان مرغان سبز و سفید
با ما نماز می‌گذاردند چون از نماز فارغ شدیم یک مرغ سبز عظیم الخلقه از میان ایشان فرود آمد
در پای تابوت وی نشست و تابوت را فرو برد و با دیگر مرغان پیوست و [illegible]
تا از نظر غایب شد من ازان حال تعجب کردم آن مرد گفت ای عمر مگر نشنیده‌ای که ان ارواح الشهداء فی جوف طیر
خضر تسرح فی الجنة حیث شاءت هم شهداء السیوف و اما شهداء المحبة فکلهم اجسادهم و ارواحهم فی
جوف طیر خضر و هذا الرجل منهم یا عمر و من نیز از ایشان بودم و لکن [illegible] آمد از میان ایشان
بیفتادم [illegible]
و فنون لطایف [illegible] قصیده تائیه [illegible]
من مشایخ الصوفیة و غیرهم من الفضلاء العلماء علی الحقیقة آنچه بعد از سیر و سلوک تمام درین
قصیده از حقایق و دقایق معارف بیان فرموده از ذوق خود و اذواق کاملان اولیا و اکابر محققان [illegible]

روح الله تعالی روحه همه جمع کرده است در چنین نظمی بلیغ گفته اند که کسی دیگر را میسر نشده است
و میسر نشود هیچکس از اهل فضل بجز ملکه معتقد و اکثر بشر نتوانسته بود ، من کل لطف فیه نظم کاشف
فی کل معنی حسن باهر ، بحره و لکن الطفاة تحیر ، مغان و لکن المغیث حمام ، شیخ قدس الله
سره فرموده است که چون قصیده تائیه گفته شد حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم
فرمود که یا عمر ما سمیت قصیدتک گفتم یا رسول الله لوایح الجنان و روایح الجنان نام کردم
فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا بل سمها نظم السلوک فسمیتها بذلک ، و حکایت کرده اند که
اصحاب وی گفتند که وی این قصیده را نه بر قاعده شعرا گفته بلکه او را جذبه بودی میسر شده و روزها
هفته یا ده روز کما بیش از حواس خود غایب می‌شد چون بخود حاضر می‌شد املا می‌کردی سی یا چهل بیت
یا پنجاه آنچه خداوند سبحانه و تعالی بر وی در آن غیبت فتح کرده بود بعد از آن ترک آن می‌کرد تا
وقت که مثل آن حالت معاودت کردی شیخ شمس الدین ایکی قدس سره که یکی از اصحاب
شیخ صدر الدین قونیوی است قدس الله تعالی سره و شیخ الشیوخ وقت خود بود گفته است که مجلس سماع
یعنی شیخ صدر الدین علما و طلبه علم حاضر می‌شدند و در انواع علوم سخن می‌گذشت و ختم
مجلس بر بیتی از قصیده نظم السلوک می‌شد و حضرت شیخ در آن بزبان عجمی معانی غریب و معانی عجیب
می‌فرمود که فهم آن نتوانستی کرد مگر کسی که از اصحاب ذوق بودی و آگاه بودی که در روز دیگر گفتی که
در آن بیت معنی دیگر بر من ظاهر شده است و معنی غریب تر و دقیق تر از پیشتر گفتی و بسیار میفرمود
که صوفی باید که این قصیده را یاد گیرد و با کسی که فهم آن کند معانی آن را شرح کند ، و هم شیخ
شمس الدین گفته است که شیخ سعید فرغانی را دیدم که هر چه از حضرت شیخ فرموده بود در آن
بود و آنرا تعلیق کرد اول آنرا بفارسی شرح کرد بار دیگر بعربی و آن هم از برکات انفاس
حضرت شیخ ماست شیخ صدر الدین قدس الله تعالی سره قال الامام الیافعی رحمه الله تعالی

وقد حسن معنی الشیخ ابی الفارض فی وصف تاج الحجة فی دیوانه المشتمل علی لطایف المعارف
والسلوک والمحبة والشوق والوصال بغیر ذلک من الاصطلاحات والعلوم الحقیقیة حتی قرء فی
کتب مشایخ الصوفیة و من ذلک صفة الدنانی فی البیت المشهور ، هنیئا لاهل الدیر کم سکروا بها
وما شربوا منها و لکنهم هموا ، علی نفسه فلیبک من ضاع عمره ، ولیس له فیها نصیب و لا سهم
و قال ایضا من مشهوراته و مع الشیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره قبض فی الحج اجتمع الی
عقل الشیخ ابن الفارض رحمه الله فاستنشد الشیخ شهاب الدین رحمه الله قصیدة و هو مستغرق انشاد الی
ان قال ، لقد کان بالعلم الکن الا لمواقعه ، نوال البشر بعد الیاس بالغلق ، لک البشارة فاخلع ما علیک
وقد رضیت ثم علی کلیک من عوج ، فقام الشیخ شهاب الدین رحمه الله تواجدا و من عنده من مشایخ
المرقعات الحاضرین کان المجلس عامرا بالشیوخ اجلا بها و فاضل الاولیا فقیل علیه و الحاضرون
قیل در بعضی نفحات ... و ... این شیخ ابن الفارض ... صادر شده بود ... مواخذه کرده
و قبض ... که ... روی معارضت کند ... این بیت ... می‌خواند
من ذا الذی ما ساء قط ، و من له الحسنی فقط ، شنید که در میان زمین و آسمان کسی می‌گوید
شخص ... محمد الهادی الذی علیه جبریل هبط ، شیخ برهان الدین ابراهیم جعبری رحمه الله
تعالی گفته است که در نواحی جعبر بودم در سیاحت و با خود حدیث النفس از بقا در صحبت می‌کردم
تا که مردی چون برق خاطف بگذشت و این بیت می‌خواند شعر فلم تهو مالم تکن فی فانیا
و لم تفن مالم تجتلی فیک صورتی ، دانستم که آن شخص نبی الله خضر است علیه السلام بر وی بگذشتم و گفتم
گفتم این شخص از کجا می‌رسد گفت ابن الفارض ... شرف الدین ابن الفارض
گفتم اکنون او کجاست گفت پیش از این ... از حجاز می‌شنیدم و اکنون از جانب مصر آمد
و حالا وی بحضرت ... مامور شدم تا که در وقت انتقال وی حاضر باشم و بر وی نماز گزارم

بسوی وی میبردم و بسوی مصر متوجه شد و من خبر نداشتم چه شدم و بوی آن مرد یافتم و در عقب آن
بوی میرفتم تا بر شیخ ابن الفارض رض درآمدم وی محتضر بود گفتم سلام علیک و رحمة الله و برکاته گفت
و علیک السلام یا ابراهیم بنشین و بشارت باد ترا که تو از زمرهٔ اولیای خدای سبحانه و تعالی گفتم
یا سیدی می‌دانم که این بشارت از حضرت حق است سبحانه که بر زبان تو می‌کند اما میخواهم که حجت
آن را بدانم تا دل من از آن اطمینان یابد که نام من ابراهیم است و مرا از سر مقام ابراهیمی که گفت و لکن لیطمئن
قلبی نصیبی هست گفت از خدای تعالی درخواستم که در وقت انتقال من جماعتی از اولیاء الله حاضر
شوند و تو حاضر شدی بی‌شک لابد تو از ایشان باشی بعد از آن دیدم که بهشت بر وی متمثل شد چون
آن نظر کرد گفت آه و گریهٔ عظیم بر گرفت و این ابیات خواندن گرفت شعر ان کان منزلتی فی الحب عندکم
ما قد رأیت فقد ضیعت ایامی ۞ امنیة ظفرت روحی بها زمنا ۞ الیوم احسبها اضغاث احلام
من گفتم ای سیدی این مقام بزرگ است گفت ای ابراهیم رابعه عدویه که زنی بود گفته است و ذلک
ما عبدتک خوفا من نارک ولا رغبة فی جنتک بل لوجهک الکریم و محبة فیک و این مقام نه مقامی است
که من آن را طلب کرده‌ام و عمری در جستجوی آن بسر برده‌ام پس بعد از آن آرام گرفت و خندان شد
و بر من سلام گفت و وداع کرد و گفت در تجهیز من حاضر باش و بر من نماز گزار و سه روز بر
قبر من بباش بعد از آن به بلاد خود رو و بعد از آن به مخاطبه و مناجات مشغول شد شنیدم که
می‌گفت که آواز وی می‌شنیدم اما شخص را نمی‌دیدم یا عمر فما تروم وی می‌گفت شعر اروم و قد طال
المدی منک نظرة ۞ و کم من دماء دون مرمای طلت ۞ بعد از آن خندان بگشاد و روی بحضرت
حق پیوست دانستم که مقصود وی داده شد و مراد وی در کنارش نهادند و هم شیخ برهان الدین
ابراهیم گفته است که در وقت انتقال وی جمعی کثیر از اولیاء الله حاضر بودند بعضی غایب شدند
و از جمله بود عزیزی که سبب معرفت من بوی شده بود و من در عمر خود جنازه ازین بزرگوارتر ندیدم

بودم مرغان سفید و سبز بر سر آن پرواز می‌کردند و مردم بسیار بر حمل آن گرد آمده بودند و
مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حاضر آمده بود و بر وی نماز می‌کرد و ارواح انبیاء و اولیاء
پس من طایفه بعد از طایفه اقتدا بآنحضرت کرده بر وی نماز می‌کردند و من با هر طایفه نماز میگزاردم
و مرا بسبب فوت وی غیر واقف و تا آخر روز کشید و هر کس از ان سخنی می‌گفتند این در حق وی تا دیبای است
که در محبت دعوی بلندی کرده و بعضی غیر آن میگفتند و همه از سر کار و تجربت وی بی خبر الا ماشاء الله چون
آخر روز وی را دفن کردند بمقتضای وصیت وی سه روز آنجا اقامت کردم و بسی احوال عجیب و غریب
مشاهده واقع شد که عقول را طاقت ادراک آن نیست وقتی شیخ برهان الدین مذکور با جمعی از اکابر
بزیارت وی رفته بودند دیدند که خاک بسیار گرد قبر وی فراهم آمده و گرد بر آن نشسته این بیت خواند شعر
مساکین اهل العشق حتی قبورهم ۞ علیها تراب الذل بین المقابر ۞ بعد از آن آن خاکها را گرد
برفتند و بعد من سبارک خود می‌بردند تا حوالی قبر وی را پاک ساختند توفی رحمه الله سبحانه و تعالی فی یوم
الثانی من جمادی الاولی سنه اثنتین و ثلثین و ستمایة **ابراهیم بن معضاد الجعبری رحمه الله تعالی**
کنیت وی ابو اسحق است صاحب آیات ظاهره و مقامات فاخره بوده و نسبت خرقهٔ وی بی توکل و
نفی وجود و اخلاص در آن وقت بوده نسبت شیخ عبدالقادر گیلانی قدس الله تعالی روحه گفته شعر
انا شبل الافراخ اطلا و و جها ۞ طرقا ولی العلیا باز اشهب ۞ و شیخ ابراهیم در مقابله وی
چنین گفته است شعر انا صقر والمرعاص طائرة ۞ عشا و فی البیداء کلب اجرب ۞ و روزی یکی
از منکران پیش وی آمد و گفت که دو بیت شنیده‌ام که مرا خوش آمده است گفت کدام است آن بخوان
گفت شعر و قائلة انفقت عمرک مسرفا ۞ علی معشر فی تیهه و دلاله ۞ فقلت لها کفی عن اللوم انما
شغلت بمن یهوی و حسن جماله ۞ شیخ ابراهیم گفت این چه مقام است و نه مقام شیخ تو چنین گوید
که چون اجل وی نزدیک شد بموضع قبر خود آمد و گفت یا قبیر قد جاءک دبیر و انجا مقیم شد تا آنکه وفات یافت

و مرضی باشد و عنقریب بجوار رحمت حق پیوست فی سنة سبع و ثمانین و ستمائة شیخ محیی الدین محمد بن علی ابن العربی قدس سره وی قبلهٔ قایلان وحدت وجود است و بسیاری از فقها و علما طعن در وی کرده اند و بعضی از فقها و جماعتی از صوفیه وی را بزرگ داشته اند فمنهم من بالغ فی الانکار علیه و منهم من بالغ فی تعظیمه و قد جوا الکلام فیه انکارا و صغوه بعلو المقامات و اخبروا عنه بطول ذکره من الکرامات کذا ذکره الامام الیافعی رحمه الله فی تاریخه و وی را اشعار لطیف و غریب است و اخبار و در تصوف مصنفات بسیار است و یکی از کبار مشایخ بغداد در مناقب وی کتابی جمع کرده است و در آنجا آورده که مصنفات حضرت شیخ قدس سره از پانصد زیاده است و حضرت شیخ بالتماس بعضی از اصحاب رساله در فهرست مصنفات خود نوشته و در آنجا زیاده از دویست و پنجاه کتاب نام برده بیشتر در تصوف و بعضی در غیر آن و در خطبهٔ آن رساله فرموده که قصد من در تصنیف این کتب مانند سائر مصنفات تصنیف و تألیف نبود بلکه سبب بعضی تصنیفات آن بود که بر من از حق سبحانه و تعالی امری وارد میشد که نزدیک بود که مرا بسوزد خود را به بیان بعضی از آن مشغول میساختم و سبب بعضی دیگر در خواب یا در مکاشفه از جانب حق سبحانه و تعالی بآن مامور میشدم در تاریخ امام یافعی مذکور است که گفته اند که وی را با شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحهما اتفاق ملاقات و اجتماع افتاده است هر یک از ایشان در دیگر نظر کرده است اندکی و از یکدیگر مفارقت نموده بی آنکه در میان ایشان کلامی واقع شود و بعد از آن وی را از حال شیخ شهاب الدین پرسیده اند گفته است رجل مملو من قرنه الی قدمه من السنة و شیخ شهاب الدین را از حال وی پرسیده گفته است هو بحر الحقایق و خرقهٔ وی در تصوف نسبت بیک واسطه بشیخ محیی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سره میرسد و نسبت دیگر وی در خرقه بخضر علیه السلام میرسد بیک واسطه قال رحمه الله لبست هذه الخرقة المعروفة من ید ابی الحسن علی بن عبدالله بن جامع بستانه بالمقلی خارج

الموصل

[illegible]

الموصل سنة احدی و ستمائة و لبسها ابن جامع من ید الخضر علیه السلام و فی الموضع الذی البسنی ایاها فیه ابن جامع علی تلک الصورة من غیر زیادة و لا نقصان و نسبت دیگر وی بخضر میرسد علیه السلام بی واسطه قال رحمه الله تعالی صحبت انا الخضر و تأدبت به و اخذت عنه فی وصیة اوصانیها شفاها التسلیم لمقالات الشیوخ و غیر ذلک رأیت منه ثلث آیات من خرق العوائد رأیته یمشی علی البحر و یطوی الارض و یصلی فی الهواء و اعظم اسباب طعن جماعتی در وی کتاب فصوص الحکم است و ما کان کذلک طعن جماعتی در وی یا غلبهٔ تعصب است یا عدم اطلاع بر مصطلحات وی یا غموض معانی و حقایقی که در مصنفات خود درج کرده است آن مقدار حقایق و معارف که در مصنفات وی خصوصا فصوص و فتوحات مندرج است در هیچ کتابی یافت نمی شود و از هیچکس از این طایفه ظاهر نشده است این فقیر از خدمت خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا قدس الله تعالی سره چنین استماع دارد که وی گفت والد ما میفرمود که فصوص جان است و فتوحات دل و هر جا که والد بزرگوار ایشان در کتاب فصل الخطاب قال بعض الکبراء العارفین گفته است مراد آن حضرت شیخ است قدس سره روی الشیخ موید الدین الجندی فی شرح فصوص الحکم عن شیخه الشیخ صدر الدین القونوی قدس سره انه قال لما وصلت الی بلاد الروم من بلاد اندلس عزمت علی نفسی ان لا ارکب البحر الا بعد ان شهد تفاصیل احوالی الظاهرة و الباطنة الوجودیة مما قدره الله سبحانه علی و لی و منی الی آخر عمری فتوجهت الی الله سبحانه بحضور تام و شهود عام و مراقبة کاملة فاشهدنی الله سبحانه جمیع احوالی مما یجری ظاهرا و باطنا الی آخر عمری حتی صحبت ابیک اسحق بن محمد و صحبتک و احوالک و علومک و اذواقک و مقاماتک و تجلیاتک و مکاشفاتک و جمیع حظوظک من الله سبحانه ثم رکبت البحر علی بصیرة و یقین کان ما کان و یکون من غیر اخلال و اختلال و در فتوحات آورده است حکایت از حال خود رحمه الله تعالی رحمة واسعة و امدنا بمدده آمنا بالله و برسوله و ما جا

[illegible]

بل جعل اسعد نفسي من خرج الى التشبه ان يكون العالم كله على قدم واحد في اعلى المراتب تقتضي
الله تعالى بحكمته امر لم يخطر ببالي فشكرت الله ابو من شكره مع توفيق في الشكر وما ذكرت
ما ذكرته من حالي للفخر لا والله وانما ذكرته لامر من الامر اليه احد لعله لا تعالى واما شبعة ركب فذلك
وانه نعم عظيم من هذا الامر الاقصى الاخر ليسمع صاحب امة فحدث فيه بهمة الاستعمال لغة جامعا
فيال مثل هذا ان يكون جهة وفى درجتي وانه لا يضيق ولا يخرج الا في المخصوص شيخ صدر الدين
قدس سره در كتاب فكوك مى فرمايد كه شيخ ما را نظره بود مخصوص كه چون خواستی بر حال کسی
اطلاع یافتی نظری بوی کردی از حال اخروی و دنیوی وی خبر کردی در باب چهل و چهارم از
فتوحات مذکور است که شیخ میگوید که وقتی مرا از من بسته بودند و کاری بر من کمآ یتبدکه نماز
میکذاردم بجماعت و امام بودم و جمیع افعال نماز چنانکه بایست بجای می آوردم و مرا ازین هیچ شعور
نه بجماعت و نه بمجال آن و نه بهیچ چیز از عالم حس زبانی کری کویم را بعد از افاقت خبر کردند من کفتم
هیدانستم هر چه از من واقع شده بود و چون حرکات نایم بود که از وی صادر می شود و وی از ان
آکاه نه و دانستم که حق سبحانه و تعالی وقت مرا امن محفوظ داشته بود و با من چنان کرده بود که با شبلی
کرده بود و وی بیا او را وقت نماز بوی باز می او فقد امی دادم که وی را آن شعوری بود و نه آنرا
با جنید قدس سره واکفتند گفت الحمد لله الذی لم یجر علیه لسان فی غیبه — در فتوحات مذکور است
که حضرت شیخ این بیت فرموده اند • یا من یرانی ولا اراه • کم ذا اراه ولا یراني
یکی از اصحاب گفت چون کفتی شیخ لا یرانی و میدانی که او ترا می بیند و برسبیل بدیهه گفت
یا من یرانی مجرما ولا اراه آخذا • کم ذا اراه منعما ولا یرانی لائذا • هم در فتوحات آورده است
که بعد از نماز عید طواف می کردم شخصی دیدم که طواف می کند و کسی را دست نمی کرد تا
واکر در میان دو کس می آمد ایشان را از هم جدا نمی کرد دانستم که روحی است که متجسد شده بر از وی

مجملا ومفصلا من وصل الينا من تفصيله وما لم يصل الينا ولم يثبت عندنا فنحن مؤمنون بكل ما جاء به
نفس الامر مما خالفت فلم اخذ اوى اخذ تقليد ولم يخطر لي حكم النظر العقلي فيه من جوازه واحالة ووجوبه فعملت
على ايماني بذلك حتى علمت من اين آمنت وبما ذا آمنت وكشف الله عن بصري وبصيرتي وخيالي فرأيت
بعين البصر ما لا يدرك الا به ورأيت بعين البصيرة ما لا يدرك الا به ورأيت بعين الخيال ما لا يدرك الا به
الا بي مشهودا والحكم العقلي المتوهم بالتقليد موجودا فعلمت قدر من اتبعته وهو الرسول المبعوث
الي محمد صلى الله عليه وسلم وشاهدت جميع الانبياء كلهم من آدم الى محمد عليهم السلام واشهدني
الله تعالى المؤمنين بهم كلهم حتى ما بقي منهم من احد ممن كان ويكون الى يوم القيامة خاصتهم وعامتهم
ورأيت مراتب الجماعة كلها فعلمت اقدارهم واطلعت على جميع ما آمنت به مجملا مما هو في العالم العلوي
وشهدت ذلك كله فما زحزحني علم ما رأيته وعاينته عن ايماني فلم ازل اقول وافعل ما اقول واعمله
لقول النبي صلى الله عليه وسلم لا لعلمي ولا لعيني ولا لشهودي فواخيت بين الايمان والعيان
وهذا عزيز الوجود في الاتباع فان مزلة الاقدام للاكابر انما يكون هنا اذا وقعت المعاينة لما
وقع به الايمان فيعمل على عين لا على ايمان فلم يجمع بينهما ففاته من الكمال ان يعرف قدره ومنزلته
فهو وان كان من اهل الكشف فما كشف الله له عن قدره ومنزلته فضل على غيره
والكامل من عمل بالايمان مع ذوق العيان ما انتقل ولا اثر فيه العيان هذا المقام الخاص
بالكمال وان كنت اعلم ان له رجالا في العالم لكن ما جمع الله بيني وبينهم في رؤية اعيانهم و
اسمائهم فقد يمكن ان اكون رأيت منهم وما جمعت بين عينه واسمه وكان سبب ذلك اني ما علمت
قط الى جانب الحق ان يطلعني على كون من الاكوان ولا حادث من الحوادث وانما علقت همتي
مع الله ان يستعملني فيما يرضيه ولا يستعملني فيما يبعدني عنه وان يخصني بمقام لا يكون
اعلى منه ولو اشركني فيه جميع من في العالم لم يتأثر لذلك فاني عبد محض لا اطلب التفوق على ابناء

نگاه داشتم و بر وی سلام کردم و جواب من باز داد و با وی همراهی کردم و میان ما سخنان واقع
شد دانستم که احمد سبتی است از وی پرسیدم که چرا از روزهای هفته روز شنبه را بکسب تخصیص کردی
گفت بجهت آنکه خدای تعالی روز یکشنبه که ابتدای خلق عالم کرد و در جمعه فارغ شد پس این شش روز
که وی در کار بود من در کار وی بودم و برای حفظ نفس خود کاری نکردم چون شنبه آمد
آنرا برای خود گردانیدم و در وی بکسب مشغول بودم از برای قوت این شش روز دیگر از وی سوال کردم
که در وقت تو قطب زمان که بود گفت من بودم پس مرا وداع کرد و برفت چون بآنجایی که نشسته بودم
باز آمدم یکی از اصحاب من گفت که مردی غریب دیدم که ویرا در کعبه دیده بودم با تو در طواف سخن
میکرد که بود و آن از کجا آمده بود قصه را باز گفتم حاضران تعجب کردند رحمه الله در فتوحات می آرد
که یکی از مشایخ ما را گفتند که دختر فلان پادشاه که خلق را از وی منفعت بسیارست و نسبت بشما اعتقاد
و اخلاص تمام دارد بیمارست بآنجا بیا برفت شوهر وی استقبال کرد و شیخ را ببالین وی آورد
دید که در نزع است گفت زود ویرا دریابید پیش از آنکه برود شوهرش گفت چون دریابم او را گفت
ویرا باز خرید دیت کامل ویرا آورد در نزع و رنج جان کندن بود توقف افتاد و دختر چشم خود
بگشاد و بر شیخ سلام کرد شیخ ویرا گفت ترا هیچ باکی نیست ولیکن اینجا دقیقه ایست بعد از آنکه
ملک الموت نازل شد خالی باز نمیگردد چاره نیست زیرا که ترا از وی خلاص کردیم بیکی
از اهل حق خود می طلبد باز نخواهد گشت مگر آنکه جانی قبض کند تو اگر زنده باشی خلق را از تو آسایش
و تو بسیار عظیم القدری و هذا تو نمی شاید جز عظیم القدری مرا دختریست که دوسترین دختران
نزدیک من ویرا فدای تو خواهم ساخت بعد از آن روی بملک الموت کرد و گفت بلی آنکه جان را
نیز بکشد بکار خود می روی جان دختر مرا بگیر بدل جان و هیچ جانی بوی دست نگوید ویرا
فدای تعالی باز خریدم بعد از آن شیخ پیش دختر خود رفت و ویرا در بیماری یافت و گفتا ای دختر

روح خود را بمن بخش زیرا که تو قایم مقام دختر پادشاه نمی توانی بود در منفعت گفت ای پدر جان
در حکم تست ملک الموت را گفت که جان وی بگیر در حال دختر شیخ بیفتاد و بمرد و بس شیخ
ابن العربی قدس سره می گوید که نزدیک من آنست که چیزی میدهند و جان مریض باز خرند چاره
نیست لازم نیست که در عوض آن جان دیگر بدهند زیرا که ما از خود این مشاهده کرده ایم که
جان کسی را باز خریده ایم و هیچ جان را عوض نداده ایم رحمه الله در فتوحات می آرد که در سنه
ست و ثمانین و خمسمایه در مجلس ما حاضر شد یکی از علما که بر مذهب فلاسفه رفتی و اثبات نبوت
چنانکه مسلمانان کنند نکردی و انکار خوارق عادات و معجزات انبیا علیهم الصلوة و السلام کردی
اتفاق فصل زمستان بود و در مجلس منقل آتش افروخته بود آن فلسفی گفت که عامه می گویند
که ابراهیم را علیه السلام در آتش انداختند و نسوخت این محال است زیرا که آتش بالطبع محرق است
مر اجسام قابله را این چنین باشد و تاویل کرده و گفت مراد با آتش که در قرآن آتش غضب نمرود است و مراد
از نسوختن فرو مردن آتش آنست که آن غضب بروی واقع نشد و مراد آنکه آن آتش نسوخت
آنکه غضب بروی زاید نشد بجهت غلبه ابراهیم بروی بدلیل و حجت چون آن فلسفی از کلام خود فارغ شد
بعضی از حاضران مجلس گفتند که ظاهر است که شیخ بزبان خود میفرماید گفت چه میگویی که بر
صدق آنچه خدای تعالی فرموده است که آتش را بر ابراهیم علیه السلام برد گردانیدیم
و مقصود من ازین دفع انکار معجزه ابراهیم است علیه السلام نه اظهار کرامت خویش آن منکر
گفت که این نمیتواند بود گفت این آتش که درین منقل است همان آتش است که می سوزد بالطبع گفت
محرق است گفت هست منقل را برداشت و آتش را در دامن منکر ریخت و مدتی بگذاشت و بدست
خود بهر طرف میگردانید و جامه وی نسوخت باز آن آتش را در منقل ریخت و منکر را گفت
دست خود بیار چون پیش آورد و دست وی نزدیک آتش رسید بسوخت پس گفت روشن شد که سوختن

و نا سوختن آتش جز آن چه خدای سبحانه نه مجوزه طبیع منکر اعتراف نمود و ایمان آورد
وهم در فتوحات می آرد که شیخ ابو العباس حریری در سنهٔ ثلث و ستمایه در مصر با من گفت
که با شیخ ابو العباس قربانی در بازار میرفتیم و وی برای فرزند صغیر خود قطریهٔ خریده بود و قطریه
ظرفی را گویند از شیشه که در آن بول کنند جماعتی مردم صالح با ما پیوستند جایی بنشستیم که چیزی
خوریم خاطر بر آن قرار گرفت که بجهت آن خورش قدری شیر بستانیم که به قطریه حاضر بود گفتند
آن قطریه نو است و هیچ ناپاکی به آنجا نرسیده آن شیر را در آنجا کردند چون بخوردیم و مردمان پراکنده
شدند با ابو عبد الله میرفتیم و قطریه در دست وی بود می گفت که ای ابو عبد الله که من و ابو عبد الله قربانی هر دو
شنیدیم که از آن قطریه آواز آمد که بعد از آنکه اولیاء خدا از من چیزی خوردند باز من جایگاه بول
و ناپاکی نشوم سوگند بخدای تعالی همچنین خواهد بود تا از دست وی بیفتاد و بر زمین افتاد و خورد شکست
و از آن صورت حالی عجب در ما تصرف کرد شیخ گفت رضی الله تعالی عنه روح الله عزیز که با شیخ
ابو العباس گفتم که شما از موعظهٔ آن قطریه غافل شدید و بدین مقصود نیست که شما توهم کرده اید بسیار
ظرفها که در آنجا بهتر از شما کسان چیزی خورده اند و جای بکار ناپاکی شده بلکه مقصود از آن تنبیه
شما بوده است که بعد از آنکه دلهای شما موضع معرفت خدای تعالی شده است می باید که آن را موضع
اغیار نگردانید و در آنجا چیزهایی را که خدای تعالی از آن نهی کرده است جای ندهید و آنکه نکته
اشارت است که می باید که پیش حق سبحانه و تعالی همچنین شکسته باشید شیخ ابو العباس چنین
انصاف داد که ما از آنچه تو فهم کردی غافل بودیم وهم در فتوحات می آرد که یکی از احوال چنین
پادشاه تلمسان بوده است نام وی یحیی بن تغان و در زمان وی شخصی بوده که وی را ابو عبد الله
تونسی می گفتند از خلق منقطع گشته بود و در بیرون تلمسان در موضعی بعبادت مشغول
بوده روزی از آن موضع به تلمسان میرفته یحیی بن تغان با جمعی و حشم خود در راه بوی رسید

وی را گفتند که عبد الله تونسی است سر اسب بازکشید و بر وی سلام کرد و او جواب داد و جامه های فاخر در
بر داشت پرسید ایها الشیخ این جامه که من پوشیده ام نماز روا هست شیخ بخندید
یحیی گفت چرا می خندی گفت از نادانی و بی عقلی حال تو بحال سگی میماند که در مرداری افتاده
باشد و از آن سیر خورده و سر و پای وی از خون نجاست آلوده باشد چون بر او بول آید پای یکی
بردارد که تا جامه از آن بول ناپاک نشود درون تو شکم تو از حرام پر آمده و مظالم عباد در گردن تو
بسیار است و تو از آن می پرسی که نماز تو درین جامه روا هست یا نه یحیی بگریست و از اسب خود فرو
آمد و در پای شیخ افتاد و ترک سلطنت کرد و ملازم شد تا سه روز نزد شیخ بود و سیم ریسمانی
آورد و گفت ایام مهمانی تمام شد برخیز و هیزم می کش و میفروش ریسمان بستد و بار هیزم
بسر خود می نهاد و ببازار می آورد و مردم وی را بعد از سلطنت بآن حال میدیدند و می گریستند
هیزم میفروخت و مقدار قوت خود میگرفت و باقی را صدقه میکرد و همیشه در شهر خود بود تا آنگه
وفات کرد وقتی که کسی از شیخ ابو العباس التماس دعا کردی گفتی التماس دعا از یحیی کنید که وی از ابدال
بزرگ است و شاید که اگر من آن ابتلا بودی بخود تاب نیاوردمی شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره
بزرگی و کمال حضرت شیخ قدس الله تعالی روحه در بسیاری از حواشی فتوحات اعتراف نموده است
چنانکه در خطاب وی نوشته که ایها الصدیق و ایها الرفیق و ایها المقرب ایها الولی ایها العارف
الحقانی و این حواشی حالا بخط وی بر کنار فتوحات موجود است اما وی را در آن معنی که حضرت حق را
وجود مطلق گفته است تخطیه بلکه تکفیر کرده است و بعضی از اهل عصر که سخنان هر دو شیخ را تتبع
بسیار کرده بوده و بهر دو اعتقاد و اخلاص تمام داشته در بعضی از رسایل خود نوشته است که در
حقیقت توحید میان ایشان خلاف نیست و تخطیه و تکفیر شیخ رکن الدین علاء الدوله مر شیخ را
قدس سره راجع بآن معنی است که وی از کلام شیخ فهم کرده نه بآن معنی که مراد شیخ است زیرا که وجود

سه اعتبارست یکی اعتبار وی بشرط شی که وجود مقیدست و دوم بشرط لا شی که وجود عام است و سوم
لا بشرط شی که وجود مطلق است والشیخ قدس سره ذات حق را سبحانه وجود مطلق گفته است بمعنی اخیر
و شیخ رکن الدین علاء الدوله آنرا بر وجود عام حمل کرده در نفی و انکار آن مبالغه نموده با وجود آنکه
خود باطلاق وجود ذات بمعنی اخیر اشارت کرده است چنانچه در بعضی رسایل فرموده است که الحمد لله
علی الایمان بوجوب وجوده و تنزاهته عن ان یکون مقیدا محدودا و مطلقا لا یکون الا مقیدا
چون مقید محدود نباشد و مطلق نباشد که وجود وی موقوف باشد بر مقیدات ناچار مطلق خواهد
بود لا بشرط شی که هیچ یک از تقیید و عموم مشروط نباشد و قیود و تعینات شرط ظهور وی باشد
در مراتب نه شرط وجود او فی حد ذاته و نزاعی که میان شیخ رکن الدین علاء الدوله و شیخ کمال الدین
عبد الرزاق کاشی رحمهما الله تعالی پیش ازین مذکور شد آن نیز ازین قبیل تواند بود والله تعالی
اعلم باسرارهم و در رساله اقبالیه مذکورست که درویشی در مجلس شیخ رکن الدین علاء الدوله
پرسید که شیخ محیی الدین اعرابی که حق را وجود مطلق گفته است قیامت آن معاقب باشد یا نه فرمود
که من این نوع سخنان را قطعا نمیخواهم که بر زبان رانم که مشکل ایشان نیز گفته ای که سخن مشکل
گفتن روا نیست الخ چون گفته شد تا کام تاویل باید کرد تا درویشان را بطریق شبهه تقلید نیز
در حق بزرگان بد اعتقاد نشوند و من شنیده ام که شیخ محیی الدین اعرابی این سخن از آن جهت گفته که وحدت را
کثرت ثابت کند و وجود مطلق گفته است تا معراج دوم را بیان تواند کرد که معراج دو است یکی آنکه
کان الله ولم یکن معه شی و صاحب این حالت دوم آنکه والآن کما کان و شیخ این سخن گفته است تا دعوی
کثرت ثابت کند که کثرت در وحدت حق هیچ زیادت نکند و وجود مطلق در خاطر او افتاده است
شق او برین معنی راست بوده است و بر او خوش آمده و از شق دیگر که نقصان لازم می آید غافل مانده
چون مقصود وی اثبات وحدانیت بوده باشد حق تعالی از وی عفو کرده باشد چه هر که از اهل قبله

اجتهادی کرده است در کمال حق اگر خطا کرده نیز و یک من چون مراد او کمال حق بوده است از اهل نجات
خواهد بود و مصیب از اهل درجات ولد الشیخ قدس سره بمرسیه من بلاد الاندلس لیلة الاثنین السابع
عشر من الرمضان سنه ستین و خمسمایه و توفی فی لیلة الجمعة الثانیة والعشرین من شهر ربیع الآخر
سنه ثمان و ثلثین و ستمایه بدمشق و دفن بظاهرها فی سفح جبل قاسیون و حالیا آن موضع
بصالحیه مشهورست **شیخ صدرالدین محمد بن اسحق القونوی رحمه الله تعالی** کنیت وی ابوالمعالی است
جامع بوده میان جمیع علوم چه ظاهری و چه باطنی و چه عقلی و چه نقلی میان وی و خواجه نصیرالدین طوسی
اسوله و اجوبه واقع است و مولانا قطب الدین علامه در حدیث شاگرد وی است کتاب جامع الاصول را
بخط خود نوشته است و بر وی خوانده و بآن افتخار میکرده و ازین طایفه شیخ موید الدین جندی
و مولانا شمس الدین ایکی و شیخ فخرالدین عراقی و شیخ سعدالدین فرغانی قدس الله تعالی ارواحهم
و غیر ایشان از اکابر در حجر تربیت وی بوده اند و صحبت وی را دریافته اند با شیخ سعدالدین
حموی بسیار صحبت داشته است و از وی سوالات کرده شیخ بزرگ قدس الله تعالی روحه در اثنای وقفی که
از برای وی مسوده کرده بوده و در بعضی مشاهد وقت ولادت وی استعداد و علوم و تجلیات
و احوال و مقامات وی هر چه در مدت عمر و بعد از مفارقت در برزخ و بعد از برزخ بر وی گذشت و
خواهد گذشت منکشف شده بل شهد احوال اولاده الآتین و مشاهدهم و مقاماتهم و علومهم و تجلیاتهم
و اسمائهم و نعوتهم و فضیلة کل واحد منهم و احوالهم و اخلاقهم و کل ما یجری امرهم و علیهم الی آخر اعمارهم
و بعد المفارقة فی برازخهم و ما بعدها و چون شیخ را بعد از ولادت وی و وفات پدرش مادرش
بعقد نکاح شیخ در آمده و وی در خدمت و صحبت شیخ تربیت یافت وی نقاد کلام شیخ است مقصود
شیخ در مسئله وحدت وجود بر وجهی که مطابق عقل و شرع باشد جز به تتبع تحقیقات وی و فهم آن کما ینبغی
میسر نمی شود و ویرا مصنفاتست چون تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و نصوص و فکوک و شرح حدیث

وکتاب نفحات الهیه که بسیاری از واردات وقتیه خود را در آنجا ذکر کرده و هر کس که می خواهد تا بر کمال
وی درین طریق فی الجمله اطلاعی یابد گو آنرا مطالعه کن که بسیاری از احوال و اذواق و مکاشفات و
منازلات خود را در آنجا درج کرده است میگوید که در سابع عشر شوال سنه ثلاث و خمسین و ستمایه
در واقعه طوطیه حضرت شیخ را دیدم و میان من و وی سخنان بسیار گذشت در آثار و احکام اسماء الهی حتی
چنانکه گفتم بیان من وی را بسیار خوش آمد چنانکه روی وی از بشاشت آن درخشیدن گرفت بعد از آنکه
خود را جنبانیدن گرفت از ذوق و بعضی چیزها از آنچه عادت وی کرد و وی گفت طلع طلع من کلامک
طلع یعنی که تا قدرت آن چیست که آدمی را تربیت کنی و بجایی رسانی که چنین چیزها را دریابد و گفتم
که اگر تو انسانی ما سوای تو همه لا شیء بعد از آن بوی نزدیک شدم و دست وی را بوسیدم
و گفتم مرا بتو یک حاجت دیگر مانده است گفت طلب کن گفتم بر آن عزمم که متحقق شوم بکیفیت شهود
دایم ابدی تو مر تجلی ذاتی را و گفت اعنی بذلک حصول کان ما حصل لی من شهود التجلی الذاتی الذی
لا حجاب بعده و لا مستقر للکمل دونه گفت آری سوال مرا اجابت کرد و گفت اگر خواستی بود دست
با آنکه تو خود می دانی که مرا اولاد و اصحاب بوده اند و بسیاری از ایشان را گشتم و دعا کرده ام و مرد
انکه بمرد و گشته شد انکه گشته شد و هیچ کدام را ازین معنی میسر نشد گفتم یا سیدی الحمد لله علی اختصاصی
بهذه الفضیلة علم الله حیثما ثبت و سخنان دیگر گفتم که افشای آن نمی شاید آگاه از خواب
در آمدم و الحمد لله علی ذلک میان مولانا جلال الدین رومی قدس سره تعالی و وی اختصاص و صحبت
و صحبت بسیار بوده است روزی مجلسی عظیم بود و اکابر قونیه جمع و شیخ صدر الدین بر صدر صفه
بالای سجاده نشسته بود خدمت مولوی در آمد شیخ سجاده خود را بوی گذاشت مولانا نشست و گفت
بقیامت چه جواب گویم که بر سجاده شیخ نشستم شیخ فرمود که بر یک گوشه تو نشین و بر یک گوشه
من نشینم خدمت مولانا نشست شیخ فرمود که سجاده ای که شما را نشاید ما را نیز نشاید سجاده را

برداشت و دور انداخت مولانا پیش از وی وفات کرده است و وصیت نماز خود بوی کرده گویند
که شیخ شرف الدین قونوی از شیخ صدر الدین قدس سره پرسید که من این الی این ینتهی الکامل
فی السیر شیخ جواب داد که من العلم الی العین و الحاصل فی البین تجدد انسلاخات ظاهرة و باطنة
ظاهرة و باطنة شیخ مؤید الدین الجندی رحمه الله تعالی وی از شاگردان و مریدان شیخ صدر الدین
جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی بعضی مصنفات شیخ بزرگ را چون فصوص الحکم
شرح کرده است نسخه بسیار شروح فصوص الحکم مأخذ شرح اوست و در آنجا تحقیقات بسیار است که در سایر کتب نیست
و کمال وی از آن معلوم می شود و وی گفته است که خدمت شیخ صدر الدین قدس سره خطبه فصوص را
از برای من شرح کرده است و در اثنای آن واردی غیبی بر وی ظاهر شد و اثر آن ظاهر و باطن مرا فرو گرفت
آنگاه در من تصرفی کرد عجیب و مضمون کتاب شرح خطبه مفهوم من گردانید و چون این معنی از من
دریافت گفت که من نیز از حضرت شیخ درخواستم که کتاب فصوص را بر من شرح کند خطبه را شرح کرد
و در اثنای آن در من تصرفی کرد که مضمون تمام کتاب مرا معلوم شد بدین حکایت مسرور شدم
و دانستم که مرا بهره تمام خواهد بود و بعد از آن فرمود که انا شرحی [illegible] جلالا
لقدره و امتثالا للامر خطبه را شرح کرده ام و وی گفته که در محل بیان این معنی که کمل را
ظهور در جمیع مواطن است بعد از مفارقت ازین نشأه که در [illegible] بوده ام و بعضی در منزل من فرود
آمده بود و که دعوی می کرد که مرید شیخ است از من برای این گواهی طلبید من گفتم شیخ ما
گواهی نمی دهم که تو مرید وی نیستی [illegible] و گواهی [illegible] و معاودت بر قاصت و
از قاعده و [illegible] کرده [illegible] حضرت شیخ بزرگ شیخ محی الدین
برادر و [illegible] متوجه وی شده ام دیدم که ظاهر شد و یک دست خود برد و دست آن شخص را
گرفت و یک دست دیگر برد و پای وی را و گفت برنشین ز هم گفتم یا سیدی حکم و فرمان تراست

بس بازگشت و بر وقت من برخاستم و بمسجد رفتم و از آنکه با اتباع خود قصد ایذاء من اجتماع کرده بوده اند
من با ایشان التفات نکردم و پیش محراب رفتم و نماز خود بگزاردم و ایشان بر من هیچ دست نیافتند
و شر ایشان را خدای تعالی از من بگردانید بعد از آن در عمی بر وی بست من او به کرده و مسافر شد
وی گفته که از شیخ صدر الدین شنیده ام که شیخ بزرگ را با خضر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد گفت
من برای موسی این عمران صلوات الله علیه هزار مسئله از آنچه از اول ولادت وی تا زمان اجتماع وی
گذشته بود مهیا ساخته بودم وی بر یک مسئله از آن صبر نتوانست کرد و اشارت باین معنی است
آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده است که لیت اخی موسی سکت حتی یقص علینا من انبائهما
و وی را بر طریق ابن الفارض رحمه الله در بیان حقایق و معارف اشعار عربی لطیف است از آنجمله
این دو بیت که شیخ فخر الدین عراقی در کتاب لمعات آورده البحر بحر علی ما کان فی قدم
ان الحوادث امواج و انهار — لا یحجبنک اشکال تشاکلها — عمن تشکل فیها فهی استار
و این دو بیت دیگر — هو الواحد الموجود فی الکل وحده — سوی انه فی الوهم سمی بالسوی
و همانا که وی قصیده تائیه فارضیه را جوابی گفته است و از آن قصیده است این دو بیت
فالک رضائی بکل محبة — و ما ذاک الا ... — ... — ...
بعد حده بکار نبود و قرینه **شیخ سعید الدین الفرغانی رحمه الله تعالی** وی از کمل ارباب عرفان و اکابر اصحاب
ذوق و وجدان بوده است هیچکس مسائل علم حقیقت را چنان مضبوط و مربوط بیان نکرده است که وی در دیباچه
شرح قصیده تائیه فارضیه که اول آنرا بعبارت فارسی شرح کرده بوده است بر شیخ صدر الدین قونوی
قدس سره عرض فرموده و شیخ آنرا استحسان بسیار کرده و در آن باب چیزی نوشته و شیخ سعید آنرا
بعینه بر سبیل تبرک و تیمن در دیباچه شرح فارسی خود درج کرده است و ثانیا از برای تعمیم و تتمیم فایده
آنرا بعبارت عربی نقل کرده است و فواید دیگر بران مزید ساخته جزاه الله تعالی عن الطالبین خیر الجزاء

وی را تصنیف دیگر است مسمی بمناهج العباد الی المعاد در بیان مذهب ائمه اربعه رضوان الله علیهم
اجمعین در مسائل عبادات و بعضی معاملات که سالکان این طریق را ازان چاره نیست و در بیان
آداب طریقت که بعد از تصحیح احکام شریعت سلوک راه حقیقت بی آن میسر نیست الحق این کتابی
بس مفید که ما لا بد هر طالب و مرید است و گفته است که انتساب مریدان بمشایخ بسه طریق است یکی بخرقه
دوم بتلقین ذکر سیوم بصحبت و خدمت و تادب بآداب ایشان و خرقه دو است خرقه ارادت و آن
را جز از یک شیخ ستدن روا نباشد دوم خرقه تبرک و آن از مشایخ بسیار بجهت تبرک ستدن روا
باشد و در بیان خرقه ارادت خود گفته است که خرقه پوشیده ام از شیخ نجیب الدین علی بن بزغش
شیرازی قدس الله تعالی روحه و وی از شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی و وی از عم خود
قاضی وجیه الدین و وی از پدر خود محمد عمویه و وی از شیخ اخی فرج زنجانی است مرکب است شاید که خرقه
مشارک دست آن دیگر با ابو محمد ... احمد اسود دینوری خرقه پوشیده و وی از ممشاد دینوری و وی
از ابو القاسم جنید و اما اخی فرج زنجانی از ابو العباس نهاوندی و وی از ابو عبد الله خفیف شیرازی
و وی از ابو محمد رویم البغدادی و وی از جنید قدس الله تعالی ارواحهم و شیخ الشیوخ شهاب الدین
سهروردی رحمه الله تعالی نسبت خرقه را با ابو القاسم جنید بیش اثبات نکرده است از جنید تا
مصطفی صلی الله علیه و سلم صحبت نسبت او است بخرقه و اما شیخ محیی الدین ابن العربی قدس سره
در کتاب ... آورده است که نسبت خرقه متصل است به پیغامبر صلی الله علیه و سلم ... حدیث
متفق ... فرموده است که مصطفی صلی الله علیه و سلم خرقه پوشانید مر امیر المؤمنین علی را
و وی حسن بصری را و کمیل بن زیاد را و کمیل عبد الواحد بن زید را و وی ابو یعقوب سوسی را و وی
عمرو بن عثمان مکی را و وی ابو یعقوب نهرجوری را و وی ابو القاسم رمضان را و وی ابو العباس
ابن ادریس را و وی ابو ... خادم را و وی ابو محمد بن خلیل را و وی شیخ اسمعیل قصری را و وی شیخ

نجم الدین کبری را و وی مرید ابن عمر [illegible] یعنی [illegible] الدین بن عماد [illegible] و نسبت خرقها مصطفی صلعم

متصل است شود و صلعم و نسبت تلقین ذکر ابن عمر یعنی شیخ سعید رحمه الله تعالی از شیخ

خرقه خود نجیب الدین علی تلقین گرفت و وی از شیخ شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره

و وی از عم خود شیخ ابو النجیب سهروردی و وی از شیخ احمد غزالی و وی از ابوبکر نساج و

از شیخ ابو القاسم گرگانی و وی از ابو عثمان مغربی و وی از ابو علی کاتب و وی از ابو علی رودباری

و وی از سید الطایفه جنید بغدادی قدس الله تعالی ارواحهم بعد از آن [illegible] که نسبت خرقه

ارادت و نسبت تلقین ذکر و شیخ گرفتن [illegible] است [illegible] نسبت صحبت [illegible] که شرط

جاذبت یا فوت صحبت شیخ اول [illegible] که این صحبت [illegible] خدمت و صحبت شیخ نجیب

الدین قدس الله تعالی سره از خدمت مولانا [illegible] و [illegible] علوم سید

المرسلین سلطان المحققین محمد بن [illegible] قدس الله تعالی سره و از شرف صحبت [illegible] و

والیه و اقتباس فضایل و آداب ظاهره و اطلاع علوم شریعت و طریقت و حقیقت تربیت یافت

و متمتع شد فاتحه الاتصال و همچنین از خدمت شیخ ربانی محمد بن سکران البغدادی رحمه

الله تعالی [illegible] صحبت [illegible] ایشان [illegible] تربیت [illegible] و متمتع گشت [illegible]

محقق [illegible] خدمت و صحبت ایشان [illegible] ایشان [illegible] ارشاد

چهار [illegible] فرموده [illegible] وی [illegible] شیخ نجیب الدین

شیخم شمس الدین [illegible] امام جامع شیراز [illegible] صالحان [illegible] بود [illegible]

و [illegible] متواتر [illegible] نقل است [illegible] و در ذکر [illegible]

[illegible] منتقل می شد [illegible]

[illegible] که این [illegible] الکلم الطیب [illegible] این [illegible]

نقصان [illegible] عدم تلقین ذکر است و از مشایخ این یکی از مریدان شیخ [illegible]

رجوع کرد و از وی ذکر تلقین گرفت و همان نسبت [illegible] ذکر [illegible] است [illegible]

[illegible] را خرقه می کرد بعد از آن صحبت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس

پیوست و رسید [illegible] شیخ موسی سدرانی [illegible] وی از کبار اصحاب شیخ ابو مدین

مغربی قدس الله تعالی سره بوده است شیخ سعید الدین فرغانی در شرح قصیده تائیه [illegible]

[illegible] السهروردی العراقی رحمه الله [illegible] [illegible] شنیدم که وی [illegible]

که از شیخ [illegible] الدین [illegible] شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحه گفت [illegible]

از [illegible] در طواف بودم در میان آنکه طواف خانه می کرد ناگاه دیدم شیخ موسی مغربی [illegible]

[illegible] وی [illegible] می [illegible] و [illegible] می کرد [illegible] می کرد [illegible]

شیخ شهاب الدین [illegible] جای [illegible] و [illegible] جای [illegible]

[illegible] امید [illegible] که [illegible] حرمت [illegible] برکت آن [illegible]

[illegible] شیخ موسی [illegible] طواف [illegible] و [illegible]

[illegible] شیخ موسی [illegible] جای [illegible] و [illegible]

[illegible] شیخ موسی شروع کرد [illegible] که [illegible]

که هفتاد هزار [illegible] قرآن می کند [illegible] یکی از اصحاب [illegible]

[illegible] گفت [illegible] که [illegible] و [illegible]

[illegible] وقت که [illegible] شیخ موسی [illegible] طواف [illegible] و [illegible]

[illegible] حجر الاسود کرد و از [illegible] ختم [illegible] که [illegible] است که [illegible]

در طواف [illegible] و وی [illegible] و تلاوت می کرد [illegible] حرف حرف [illegible] خوب [illegible]

جماعتی علما [illegible]

ولی که از برابر در خانه که از حجر الاسود تا آنجا مقدار چهار گام باشد کاشی و گذشت یک ختم
تمام کرد چنانکه من تمام آن ختم را حرف بحرف شنیدم قدمت والدمن با جماعت تصدیق
وی کردند و آنچه گفت قبول کردند بعد از آن والدم از این معنی سوال کردند گفت این قبیل
بسط زمانست که نسبت بعضی اولیاء الله واقع می شود پس از برای صدق آن حکایت
گفت که شیخ الشیوخ ابن سکینه را قدس الله تعالی روحه مریدی بود صالح و وظیفه آن
بود که سجاده های صوفیان را روز جمعه بمسجد جامع می برد و می انداخت و بعد از ادای نماز جمع می کرد
و بخانقاه می آورد یکی از جمعها سجاده ها را بر یکدیگر بست تا بمسجد برد و بکنار دجله رفت تا غسل جمعه
بجای آورد جامه بیرون کرد و بر کنار دجله نهاد و در آب فرو رفت چون سر بیرون کرد دید
که آن دجله نیست جای دیگر است پرسید که این کجاست گفتند که این نیل مصر است تعجب کرد و از
آب بیرون آمد و بشهر در رفت و گاه بر دکان صابونی رسید و بکار ایستاد و بر وی چیزی نبود
که ستر عورت خود کرده بود جامه دیگر پوشید صاحب دکان خواست و دانست که وی صالح است
وی را آزمایش کردند که آن صنعت را نیکو می داند وی را گرامی داشت و بخانه برد و دختر خود را با او
نکاح کرد و از وی سه فرزند آمد و هفت سال بر آن گذشت روزی بکنار نیل آمد و در آب غوطه خورد
چون سر بر آورد دید که در دجله بغداد است در همان موضع که پیش از هفت سال در آب آمده بود
و جامها در همچنین که نهاده بود بر کنار دجله است جامها را پوشید و بخانقاه آمد دید که سجاده ها
صوفیان همچنانکه بسته بود بسته است بعضی اصحاب با وی گفتند که زود باش که بعضی از اصحاب
تا بمسجد رفتند سجاده ها را بمسجد برد و بعد از ادای نماز جمعه بخانقاه آورد و تعجیل تعجب کنان بجای
خود رفت احوال پس گفت که در مصر زن و فرزندی که بجای ایشان هیچ در بیان بهم نکال اند که
سربان شده است تعال ما تا آنرا آورد و ماهی خوردند بعد از آن پیش شیخ خود ابن سکینه آمد و ماجرا بروی

گذشته بود وی را اخبار کرد و قصه اولاد خود را بمصر با وی بگفت فرمود که فرزندان را از مصر بغداد حاضر کن
چون فرزندان را احاضر کرد و آنچه گفته بود راست بیرون آمد شیخ ابن سکینه آمد و ماجرا بروی گذشته بود
وی را اخبار کرد و قصه اولاد خود را بمصر با وی بگفت فرمود که فرزندان را از مصر بغداد حاضر کن
فرزندان را حاضر کرد و آنچه گفته بود راست بیرون آمد شیخ ابن سکینه از وی پرسید که آن روز بغداد
بودی در خاطر تو چه بود گفت از اول روز در خاطر من این بود که کان مقداره الف سنة و نحو
در آن چیزی بود شیخ گفت این واقعه رحمتی است از خدای تعالی بر تو و رفع اشکال و تصحیح ایمان و
اعتقاد تست بآنکه خدای تعالی قادرست بآنکه نسبت بعضی چندان که خواهد زمان را بسط کند و دراز گرداند
نماید بآنکه کوتاه باشد نسبت بعضی دیگر همچنین است حال در قبض زمان که دراز کوتاه نماید و الله اعلم
علی ... او نزدیک باین قصه است آنکه صاحب فتوحات قدس الله سره ذکر کرده است که بعضی
از خود حکایت کرد که خبازی خمیر در خانه خود بنان برده و آن نان در تنور بود و وی جنابت رسیده بود
بکنار نیل رفت و در آب آمد تا غسل کند از خود غایب شد و دید همچنانکه کسی در خواب بیند که وی
در بغداد است آنجا که خدمت شد و مدت شش سال با خاتون خود بسر برد و از وی فرزندان آمد
بعد از آن با خود آمد خود را در میان آب دید غسل تمام کرد و جامه پوشید و بنان رفت نان
گرفت و بخانه آمد و با اهل خانه این واقعه را بازگفت چون ماهی چند بر آمد آن خاتون بعد از شش
و فرزندان از راه آوردند و خانه او جویان شدند چون بهم ملاقات کردند جوهری خاتون
و فرزندان او را شناخت از آن زن پرسیدند که چند گاه است که ترا زن کرده است گفت شش سال
شیخ عیسی ... رحمه الله تعالی امام یافعی گوید که وی روزی بر قاعده که عادت داشت
دو رکعت بعد از خفتن پیش ... می آیم زن خود رهم شد و خود را ... بعد از خفتن پیش
وی آمد در خانه وی دو رکعت نماز گزارد و بیرون آمد و آن زن را حال گشت و توبه کرد و

هر چه در دست بیرون آمد و شیخ فرمود یکی از درویشان را طبقی داد و گفت طعامی و نیم از عصیده
بیاورید و روغن بخرید امیر دید که رفیق آن زن بود و بعد از آن خشم بود و تعجب کرد که وی را
یکی از درویشان داد و طعام و نیم عصیده ساختند و روغن را نزد امیر جهار طبق بسته
دو شیشه خمر فرستاد که این را پیش شیخ برید و گویید که شاد شدیم و شنیده ایم که با عصیده
روغن نیست این را با عصیده بخورید چون فرستاده امیر آمد گفت در آمدی یکی از زن و شیشه را
ببندد و دست در آن کرد و بر عصیده ریخت و آن دیگر را همچنان کرد و آن فرستاده را گفت بنشین
و بخور چون بخورد روغنی دید که خوشتر از آن نخورده بود و پیش امیر رفت و قصه را باز گفت
امیر نیز پیش شیخ آمد و بر دست وی توبه کرد **شیخ ابو الغیث جمیل الیمنی رحمه الله تعالی**
ذو المقامات العلیه والاحوال السنیه والانفاس الصادقه والکرامات الخارقه در اوایل حال
از قطاع طریق بود روزی در کمین قافله نشسته بود که هاتفی گفت یا صاحب العین علیک العین
یعنی ای آنکه چشم بر قافله داری دیگری چشم بر پشت تو دارد وی را منقلب کرد و از آنچه در آن بود بازایستاد
و بر خدای تعالی اقبال نمود و توبه و انابت کرد و صحبت ابن الافلح الیمنی پیوست نفس وی مزکی
شد و دل وی منور گشت صدق ارادت و سیمای سعادت بر وی پیدا آمد و خوارق عادات
از وی ظهور یافت گویند که روزی به عصیده از صحرا هیزم آورد بیرون رفت و از کوهی
با خود برد و در میان آنکه هیزم جمع کرده بود از کوه شیری بر وی پدید آمد چون
هیزم آورد که بار کند دید که دراز گوش شیر دریده است روی به شیر کرد و گفت دراز گوش مرا
بکشتی هیزم خود بر چه بار کنم سوگند به عزت معبود که آن بار نخواهم کرد مگر بر پشت تو پس هیزمها
جمع کرد و بر پشت شیر نهاد و پیاده میراند تا به نزدیک شهر رسید هیزم را از شیر فرو گرفت و گفت
هر جا که خواهی برو روزی اهل بیت وی از وی قدری عطر طلبیدند پیش عطار رفت تا عطر

یکی از

یکی از عطاران وقت با وی زبان به سخن گفت دکان من بسی عطر گرفت ابو الغیث گفت در دکان
هیچ عطر نخواهد بود و فی الحال هر عطر که در دکان وی بود منعدم شد عطار پیش شیخ وی ابن
الافلح رفت و از وی شکایت کرد شیخ وی را بخواند و به سبب آنکه اظهار کرامت کرده بود وی را عتاب
بسیار کرد و گفت دو شمشیر در یک غلاف نمی شاید از صحبت من برو باش پس ابو الغیث عذر کرد
و تضرع نمود قبول نکرد و از مصاحبان وی ابا کرد ابو الغیث برفت و طلب شیخ دیگری کرد
تا صحبت وی مستفیض گردد و پیش هر شیخ که رفت گفت تو چنین رسیده ای محتاج به شیخی
نه ای تا آن بود که به شیخ کبیر علی اهدل رسید و التماس صحبت کرد شیخ وی را قبول فرمود و ابو الغیث
فرموده است که چون به صحبت وی رسیدم گویا قطره ای بودم که در دریا افتادم پادشاه یمن خادم
وی را بکشت چون خبر به وی رسید در غضب شد گفت قال والجراحه اقتل علی الشباب ترکی
المذبوح هم در آن وقت پادشاه کشته شد روزی فقرا گفتند که بار آرند وی گوشت می کند
گفت فلان روز که گوشت خواهید خورد چون آن روز آمد خبر رسید که قطاع
طریق قافله را غارت کردند چون صباحی برآمد یکی از قطاع طریق آمد و به خدمت شیخ گاو
آورد و شیخ فقرا را گفت این گاو را بکشید و بپزید اما سر وی را جدا که مرا است نگاه دارید بعد
از آن دیگری آمد و یک جزو آورد کرده ام آورده ام شیخ گفت آرد گیسه و نان بپزید و هر چه شیخ گفت کردند
بعد از آن شیخ به فقرا گفت بخورید جمیع فقها حاضر بودند ایشان را بر سر سفره طلبید نیامدند شیخ
فقرا را گفت شما بخورید که فقها در اصل حرام می خورند چون فقرا از خوردن فارغ شدند ناگاه شخصی
پیش شیخ آمد و گفت ایها الشیخ گاوی نذر فقرا کرده بودم حرامیان غارت بردند
گفت اگر گاو خود را ببینی بشناسی گفت آری شیخ فرمود تا سر گاو حاضر کردند گفت این
سر گاو من است بعد از آن شخصی دیگر آمد گفت ایها الشیخ یک جزو آرد کرده نذر شیخ کرده بودم حرامیان

بودند شیخ گفت نه شیخ بشیخ رسید چون فقها آنرا مشاهده کردند از ترک موافقت فقرا پشیمان
شدند و توبه کردند رحمه الله تعالی سنه احدی وخمسین وستمایه **شیخ ابو الحسن المغربی الشاذلی رحمه الله تعالی**
نام او علی بن عبد الله است شریف است حسینی ساکن اسکندریه بوده است وجمعی کثیر آنجا
صحبت وی پیوسته اند و از کبار اولیاء الله است وی گفته است که در سیاحت بودم شبی
در بیشه ختم و سباع گرد من می گردیدند تا صبح دیگر انسی چون انس آن شب نیافتم چون بامداد آمد
در خاطر من گذشت که مرا از مقام انس با خدای تعالی چیزی حاصل شد برون رفتم بوادی فرو آمدم
کبک بسیار دیدم که مثل آن ندیده بودم چون آواز پای من شنیدند همه یکبار بر پریدند
چنانکه از ترس پر زدن ایشان بیهوش شدم شنیدم که منادی گوید ای آنکه دوش با سباع انس گرفته
بودی ترا چیست که از پریدن این کبکان ترسانی ولیکن تو دوش با ما بودی و اکنون با نفس خودی
و هم وی گفته که یکبار هشت روز گرسنه بودم در خاطرم آمد که مرا ازین کار نصیبی حاصل شد
ناگاه زنی دیدم که از مغاره بیرون آمد بغایت خوبروی گویا روی او چون نور آفتاب بود
وی گفت منحوسی هشت روز گرسنه بوده است و ناز بر خدای می کند بعمل خود و من یک ماه است
که طعامی نچشیده ام و هم وی گفته که روزی در مغاره بودم گفتم الهی کی ترا بنده شاکر باشم
شنیدم که مرا میگویند که هرگاه که منعم علیه غیر خود نبینی و حال آنکه بر انبیا انعام کرده و بر علما انعام
کرده و بر ملوک انعام کرده شنیدم که گفت اگر نه انبیا بودندی تو راه راست نیافتی و اگر نه علما
بودندی تو اقتدا نکردی و اگر نه ملوک بودندی تو ایمن نبودی و این همه نعمت از من بر تو
وی گفته که رفیقی داشتم با وی در مغاره جای کردیم و طلب وصول بخدای تعالی می کردیم می گفتیم
فردا ما را فتح شود ناگاه مردی در آمد با هیبت گفتیم تو کیستی گفت عبد الملک دانستیم که وی از
اولیاء الله است گفتیم حال تو چیست گفت چون باشد حال کسی که می گوید فردا مرا فتح شود و

مرا گشاده نشود و نه ولایت است و نه فلاح ای نفس چرا پرستش خدای خالص برای خدا نکنی تا دائم
که وی را چرا بر ما در آورده توبه کردیم و استغفار نمودیم و ما را فتح آمد و هم وی گفته است که
رسول صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم گفت یا علی طهر ثیابک من الدنس تحظ بمدد الله فی کل نفس یعنی
پاکیزه گردان جامه های خود را از چرک تا بهره مند گردی بمدد تائید الهی در هر نفسی گفتم یا رسول الله
ثیاب من کدام است گفت خدای تعالی بر تو پنج خلعت پوشانیده است خلعت محبت و خلعت
معرفت و خلعت توحید و خلعت ایمان و خلعت اسلام هر که خدای را دوست دارد بر وی آسان شود
هر چیزی و هر که خدای را بشناسد در نظر وی خورد نماید هر چیزی و هر که خدای را بیگانگی بداند با وی شریک
نگیرد هیچ چیز را و هر که بخدای ایمان آرد ایمن شود از هر چیزی و هر که باسلام متصف گردد خدای را
عاصی نشود و اگر عاصی شود اعتذار کند چون اعتذار کند مقبول افتد شیخ ابو الحسن گوید از اینجا فهم کردم معنی قوله تعالی
وثیابک فطهر شاگرد وی شیخ ابو العباس مرسی گفته است که از مدینه متوجه مقصد زیارت امیر المؤمنین
حمزه رضی الله عنه کردم در راه کسی دیگر رفیق من شد چون بآنجا رسیدیم در قبه از وی بسته بود در هم
بدعای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گشاده شد درآمدیم دیدیم که در روضه مردی دعا می کند
با رفیق خود گفتم این مرد از ابدال است و دعا درین ساعت مستجابست وی دعا کرد که خدای تعالی
وی را یک دینار روزی کند و من دعا کردم از خدای تعالی عافیت از بلای دنیا و از عذاب آخرت خواستم
چون در مراجعت نزدیک مدینه رسیدیم شخصی پیش آمد رفیق مرا یک دینار داد و چون بمدینه
آمدیم و نظر شیخ ابو الحسن بر ما افتاد رفیق مرا گفت یا خسیس النفس ساعتی یافتی که در آنجا دعا
مستجاب شود و آنرا بیک دینار صرف کردی چرا چون ابو العباس نبودی که از عذاب خدای تعالی
عافیت دنیا و آخرت خواست و خدای تعالی دعای وی اجابت کرد و هم وی گفته است که در ابتدا
حال مرا تردد افتاد میان انقطاع و بودن در بیابان و میان بازگشتن با بلاد و شهر و صحبت

علما و اخیار و را وصف کردند که در کوه ولی هست قصد زیارت وی کردم شبانگاهی بآنجا رسیدم
با خود گفتم در شب پیش وی نروم بر در آن غار بخفتم شنیدم که از اندرون می‌گوید بار خدایا
مردمی هستند که مردمی چند هستند از بندگان تو که از تو می‌خواهند که خلق خود را مسخر ایشان گردانی
و از تو آن راضی شده و بدستی من از تو می‌خواهم که خلق خود را بدخو گردانی بر من تا ملجائی بجز
تو نماند نفس خود گفتم ای نفس بشنو که این شیخ از کدام بحر اغتراف می‌کند چون بامداد کردم پیش وی آمدم
و سلام کردم و از هیبت و خوف وی پر برآمدم گفتم یا سیدی حال چونست گفت شکایت می‌کنم بخدا
از برد و تسلیم یعنی از خوشی و رضا چنانکه تو شکایت می‌کنی از حرارت تدبیر و اختیار گفتم من چرا
شکایت می‌کنم و این زمان در آنم که در تسلیم و رضا چیست و را شکایت می‌کنی گفت می‌ترسم که حلاوت
آن مرا مشغول می‌گرداند از خدای تعالی گفتم ای سیدی شنیدم که دوش می‌گفتی که بار خدایا مردمی
که مردمی چند هستند از بندگان تو که از تو می‌خواهند که خلق خود را مسخر ایشان گردانی
و از آن راضی هستند شیخ تبسم کرد و گفت ای فرزند عوض آنکه می‌گوئی اللهم سخرلی بگو که
اللهم کن لی تو کان می‌بری که هرکه خدای تعالی وی را باشد بچیزی محتاج نشود و این بوالعجبی است
امام یافعی گوید که از بعض مشایخ شنیدم که چون کسی از وی طلب دعائی کردی می‌گفت کان الله لک
و این کلامی است جامع همه مطلوبات زیرا که چون خدای تعالی کسی را باشد همه مطلوبات
وی را بود اما خدا کسی را باشد که وی خدای تعالی را باشد کما قال صلی الله علیه و سلم من کان لله کان الله له
شیخ ابوالحسن گفته انا لا نری مع الحق من الخلق احدا ان کان و لا بد فکالهباء فی الهواء ان فتشته لم تجده شیئا
و هم وی گفته لا یکن حظک من دعائک الفرح بقضاء حاجتک دون الفرح بمناجاتک لربک فتکون
من المحجوبین و هم وی گفته کل فقیر لم یکن فیه اربعة آداب فاجعله و التراب سواء الرحمة للاصاغر
و الحرمة للاکابر و الانصاف من النفس و ترک الانتصاف لها وی در سنهٔ اربع و خمسین و ستمائه

برفته از دنیا در وقت توجه بمکه مبارکه در صحرائی که آب شور داشت چون وی را آنجا دفن کردند برکت وی
آن آب آن صحرا شیرین شد

شیخ یاسین المغربی الحجام الاسود رحمه الله تعالی

وی از ارباب ولایت و اصحاب کرامت بوده اما در صورت قاپاقی پوشیده می‌داشت امام نووی رحمه الله
از جملهٔ مریدان و معتقدان وی بوده است و بزیارت وی می‌رفته است و صحبت و خدمت وی را برکتی
و نسبت بوی در مقام ارادت بوده و بهرچه اشارت کردی بدان موجب رفتی روزی وی را گفت
که کتابهائی که پیش تو است عاریت کتابها و خداوندانش باز ده و بجای خود مراجعت نمای باهل خود را
زیارت کن شیخ وی را قبول کرد چون بدیار خود رسید و اهل خود را که دید بیمار شد و وفات کرد
توفی الشیخ یاسین فی شهر ربیع الاول سنه سبع و ثمانین و ستمائة و کان عمره ثمانین سنة رحمه الله
و الامام محیی الدین النواوی رحمه الله فی الرابع و العشرین من رجب سنة ست و سبعین و ستمائة

عفیف الدین التلمسانی رحمه الله تعالی نام وی سلیمان بن علی است بعضی از متقشفه فقها وی را بزندقه
و الحاد منسوب داشته‌اند و در بیان آنکه گروهی را گفتند که کسانی که تغیر و تقیف
بر اصطلاحات این طایفه پوشیده باشد که یکی از مقامات ایشان مقام جمع است که صاحب
آن مقام همه اجزای وجود را مجالی و مظاهر حق بیند و هر چه در خود مشاهده می‌کند چنانکه گفته
حرز و ورد بیت

ومن شعرها شیخ و ذلک ما بکل حقیقة لی مسلک و الکل درست ذوتی امالک

و فی علق و من مشاهده بجوی
پیش او آنکه گفته‌اند که التعبیر فی معرض نفی بنا بر معنی باشد خواه بر سبیل تحقیق و خواه بر سبیل
حکایت وی کتاب منازل السائرین که از مصنفات شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله الانصاری است وی را
شرحی نیکو کرده است هر که آن را که حاشیتی از شرح این طایفه باشد داند که سخنان وی که در آنجا
مذکور است اکثر مبنی بر قواعد علم و عرفان و مبنی از مضامین ذوق و وجدانست لیکن براند که

شعریست در کمال لطافت و عذوبت هرکه آنرا مطالعه کند داند که از سر چشمهٔ کدام جان آب زلال حیات
برون شده و از شجرهٔ خبیث اصلاً جان میوهٔ طیب نیاید و در شرح منازل السائرین در حرف ثالث در مقام
هیکون بیده وقد وقفت بهذا المقام والحمد لله و تحققت بحقیقته لی سنة ملت سوالمن اولها انی اشرفت علی
القتل یوم الفزع خذله الله تعالی فنظرت فی قلبی فلم اجد عنده تعالی و تامن الحیات والموت
رضی بحکم الله تعالیٰ سلطان المحبة والموطن الثانی انی اشرفت علی الغرق فنظرت الی قلبی فما
تعاونا بین الحیات والموت رضی بحکم الله تعالی الموطن الثالث قبل ان اخذ من طریق الصوفیة
انی فیها امور اتنزل فیها القدم فنظرت الی قلبی و مححه بعد الرضی مع ربی وقلت اعرض بعد
الاقبال ام لا و اخاف مع الصحة عبیق عبد تعالی من الضلال فخافت عینانی بالدموع و برئت
فی وجودی نشوة الخشوع والخضوع واخذتنی حالت وجدیکت فیها انا افارق نفسی بعد غیبته
حسی فلما انفصلت ظلمت ارتجیا لا انانی مسان انا ما حبیبی اجری الانحا و کمال نجح الوجد ما
واما الضلال فکما احب الیه وانا عبده فی کل حالة ومن شعاره سعدت نفسک فیما وفی احة
کثیرة قولات وصافیة احا وبحن قبلک شیب نا معد کثرتنا عینا بما انحد الرمیحی و لا...
وتوفی الشیخ عفیف الدین سنه تسعین وستمایه شیخ ابو العباس المرسی رحمه الله تعالی
وی شاگرد شیخ ابوالحسن شاذلی است صاحب مقامات عالیه و کرامات ظاهره بهت روزی
شخصی وی را ضیافت برد و بجهت امتحان طعامی که در آن شبهه بود در پیش شیخ نهاد شیخ وی را گفت
اگر حارث محاسبی را رگی در انگشت بود که چون دست بطعام شبهه بردی حرکت کردی من شصت رگ
در دست دارم که مثل آن حرکت می کند صاحب طعام استغفار کرد و عذر خواست
گویند که چنین رسیده است که یکی از سلاطین امتحان یکی از مشایخ کرد طعامها پیش آورد که در بعضی
گوشت کشته کرده بود و در بعضی گوشت مرده شیخ میان دربست گفت ای درویشان

مرده نخاورید شما هم درین طعام و در بیست و هر طعام که در آن گوشت کشته بود و پیش درویشان
می نهاد و هر چه در آن گوشت مرده بود دور می کرد که این از برای لشکریان پادشاه و می گفت
الطیب للطیب والخبیث للخبیث سلطان حاضر بود از امتحان استغفار کرد گویند که یعقوب
که امیر المؤمنین مغرب بود برادر خود را کشت از برای غیرت بر ملک و از آن پشیمان شده و توبه کرد
توبه که در وی اثری تمام کرد و در باطن وی حالهای نیکو ظاهر شد و واقعهای ارباب دست
سید طالب شیخی گشت که خود را تسلیم وی کند و برا شیخ ابومدین قدس سره نشان داد
شیخ را استدعا فرمود اجابت کرد و گفت فرمان اولی الامر را بجا باید آورد اما بوی می رسم از آنکه
که بتلمسان رسم و آن شهریست به مغرب و آنروز شیخ در بجایه بود چون بتلمسان رسید رسولان
یعقوب را گفت سلام من بصاحب خود برسانید و بگوئید که شفای تو در دست ابو العباس مرسی است
و شیخ ابومدین بتلمسان وفات یافت رسولان یعقوب بپیش وی آمدند و صیت شیخ را گفتند یعقوب
استدعای ابو العباس کرد و وی نیز از حضرت حق باجتماع با یعقوب مأمور شد در روز اجتماع
یعقوب فرمود تا یک خروس را بکشتند و دیگری را گذاشتند و هر یک را جدا کرده پختند
و پیش شیخ آوردند شیخ بخادم اشارت کرد که یکی را ازین بردار که مردار است و دیگر را خوردن
گرفت پس یعقوب ملک به پسر داد و خود را بالکلیه تسلیم شیخ کرد و برکت نفس شیخ ابومدین
و حسن تربیت شیخ ابو العباس یعقوب بصحرا بیرون رفتند شیخ یعقوب را گفت نماز بگزار و طلب
باران کن برای مسلمانان یعقوب گفت ای سیدی تو بدین لایق تری شیخ گفت ترا باین فرمودند
پس یعقوب نماز بگزارد و دعا کرد علی الفور اثر اجابت ظاهر شد و باران آمد
و مرید وی شیخ جوهر رحمه الله تعالی شیخ جوهر در اول بنده کسی بود و آزاد شده بود
خرید و فروخت کردی و بمجالس فقرا حاضر می شد و اعتقاد و اخلاص تمام داشت با ایشان و وی

امی بود چون وقت وفات شیخ کبیر شیخ سعد حداد کرد و عدن به فوت سبب فقرا او برکشته که بعد
از تو شیخ که خواهد بود گفت آنکس که در روز سیوم از وفات من در محلی که فقرا جمع باشند
مرغی سبز بیاید و بر سر وی نشیند چون روز سیوم رسید و فقرا از قرائت و ذکر فارغ شدند و منتظر
وعده شیخ نشسته ناگاه دیدند که مرغی سبز آمد و نزدیک ایشان بنشست هر کدام از بزرگان
این فقرا امید میداشتند که آن مرغ بر سر ایشان نشیند بعد از زمانی آن مرغ پرواز کرد و بر سر
هو بنشست و این معنی هرگز در دل وی نگذشته بود و در خاطر هیچ یکی از فقرا نگذشته پس فقرا
پیش وی آمدند تا وی را به شیخ بردند بجای وی بنشانند وی بگریست و گفت مرا چه
صلاحیت این کار من مردی بازاریم و از طریق فقرا و آداب ایشان بی خبرم و بر گردن مرا
حقوق است و مرا با ایشان معاملات است گفتند این امریست آسمانی و ترا از این چاره نیست
خدای تعالی ترا تایید و تعلیم کند هر چه ترا بایست باشد گفت مرا چندان مهلت دهید که بیایم و
حقوق مسلمانان از گردن خود بیرون کنم پس به بازار رفت و حقوق ایشان را ادا کرد و آنگاه بیامد و بر جای شیخ
آمد و صحبت فقرا را لازم گرفت فصار کاسمه جوهرا ولد من الفضائل و الکمالات ما یطول ذکره
سبحان الکریم المنان ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
که گفت وی ابو عیسی است رحمهما الله تعالی امام یافعی گوید رحمه الله تعالی که در بلاد
یمن دو شیخ بودند یکی شیخ کبیر عارف بالله شیخ احمد بن الجعد و دیگری شیخ کبیر عارف
شیخ سعید و هر یک را اصحاب و تلامذه بود روزی شیخ احمد با اصحاب خود عزیمت زیارت
بعض گذشتگان کرده بود و بشیخ سعید رسید شیخ سعید نیز موافقت کرد چون مقداری راه
رفتند شیخ سعید پشیمان شد و مفارقت از ایشان بازگشت و شیخ احمد بر عزیمت خود رفت
و زیارت کرد و بعد از آن چند روز دیگر شیخ سعید بیرون آمد با اصحاب خود و عزیمت همان زیارت

کرد و شیخ احمد و برادر را پیش آمد و با هم ملاقات کردند شیخ احمد شیخ سعید را گفت فقرا را بر تو
حقی متوجه شده است که از زیارت خود نگذشتی از ایشان برگشتی شیخ سعید گفت بر من هیچ متوجه
نشده است شیخ احمد گفت شیخ سعید بر خیز و انصاف ده و شیخ سعید گفت مرا با برخیزاند و به شمشیر
شیخ احمد گفت هر که ما را بخشاند و بر [illegible] کرد [illegible] از این دو بزرگ آنچه گفته بود
شیخ احمد معتقد شد و در جای [illegible] آن وقت که حق تعالی به وی [illegible] شیخ سعید مبتلا شد [illegible]
می کند و می برد [illegible] حق تعالی [illegible] رحمه الله میگوید [illegible] احوال فقرا [illegible]
برده نیز [illegible] چون احوال [illegible] هر یکی [illegible] رعایت می کنند و اگر [illegible]
حال قوی در حقیقت سرایت می کند [illegible] ابو القاهر [illegible] کمال شیخ
نجم الدین [illegible] کنیت شیخ ابو العباس [illegible] سالهای
بسیار تحصیل کرده بود و مناقب وی بسیار است و کرامات وی بسیار یکی از علمای [illegible] گفته است
که پدر خود را [illegible] شتر مرغ ببستم چون بیدار شدم [illegible] خاطر من بجهت چه
پریشان بود با شیخ نجم الدین گفتم چه شود که خاطر من [illegible] بعض کاسات خود
با حوالت [illegible] گفت [illegible] از [illegible]
و بالای سر [illegible] می کند و [illegible] خود نهاده و صفت و حلیه وی چنین
و چنین است نشانهای [illegible] باز داد و وی را هرگز ندیده بود روزی همراه جنازه یکی از
اولیاء الله بیرون آمده بود و چون ملقن که یکی از کبار فقها بود و بر سر قبر نشست که تلقین کند
شیخ نجم الدین بخندید یکی از شاگردان سبب خنده پرسید و بر او جبر کرد پس بعد از آن گفت ملقن
آغاز تلقین کرد صاحب قبر گفت هیچ عجب نمیکنید از مرده که تلقین زنده می کند و آنگاه
هر کاری [illegible] خواسته گفت هرگز [illegible] و طعامی هم نخورده ام که [illegible] باشد شیخ را دی [illegible]

علاء و نجم و برا گفته بود که رو و با ستها کرد و دید حضرت قطب علاء الدین کسی در طلب کسی ...

در راه جمعی همراهان و برا گفته اند عبادت ... داشته و در بیشتر ... که

ناگاه دیدم که جوانی بر من بگذشت و در آمد چنانکه باز بنگریستم چیزی در آمد و در بگشاد و گفت برخیز

ای صاحب ... که مطلوب تو نزدیک است برخیز آمدم و بر سر ... رسیدم شیخ مطلوب خود را شناختم

و ندانستم که کجاست تا آنکه روزی گفتند که شیخ با اصحاب آمده جمعی فقرا گفتند بیایید تا برویم

و بر وی سلام کنیم چون چشم من بر روی افتاد دانستم که وی همان جوان است که وی را دیدم

و وی نشانی نیز گفت که حاضران دانستند خدمت و صحبت وی را ملازم گرفتم تا وقتی که از دنیا

برفت چون شیخ وی وفات کرد ... شیخ نور الدین ابو الحسن ...

... از خبر خواندن وی سخن گفت و گفت ... حرم شریف ...

... گفت ... مدینه ... و ... رفت و در آنجا

بعد فضیل ... کرد ... و ... حرم ... که ... و ...

مدینه ... آن ... اعلا ... گفت اینکه زیارت

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ... بودم ... شیخ نجم الدین

افتادم که ... مدینه شریف رفته و زیارت نکرده ... عجب ...

اعتراض ... کردم ناگاه ... دیدم که شیخ نجم الدین ... مدینه میرود و مرا آواز

داد که یا محمد و یا من سمعان گفت روزی بعضی اصحاب وی با وی گفتند که مردم ... بسیار

میدارند که زیارت رسول صلی الله علیه وسلم نرفته اید وی ... گفت که ... و ...

... المحقق اگر ... با وی بگوی که سینه ... که ... خواجه ...

و اگر محقق است بگوی که کسی ... است و پیش تو حاضر است ... طلب ... کنی

نجم ... از اکابر خراسان

حو ابجاب مدینه میرود مرا آواز داد که یا محمد و یا من سمعان گفت روزی بعضی اصحاب

وی با وی گفتند که مردم ... بسیار میدارند که زیارت رسول صلی الله علیه وسلم

نرفته اید وی ... گفت که ... اگر ... است المحقق اگر ... است

با وی بگوی که سینه ... است که ... خواجه ... سیر ... و اگر محقق است بگوی

که کسی ... است و پیش تو حاضر است ... طلب ... سفر ... یکی از اکابر

خراسان ... که ... و ... سعادت زیارت حرم شریف ...

تعالی ... مشرف شدم و در آن وقت شیخ حرم شیخ نجم الدین اصفهانی بود و ...

میرسیدم روزی از من پرسید که این حدیث ... رسیده است که ... اثنا عشر ... العراق

و ثمانیة و عشرون فی الشام گفتم رسیده است اما ... مشکل ... شود که چون ...

چنین در شام و عراق ... شیخ ... که حضرت رسالت صلعم جمیع عالم را دو

قسم کرده است ... شرقی و ... غربی از عراق ... شرقی ... از شام

... غربی ... چون ... هندوستان و ترکستان و سایر بلاد شرقی

عراق داخل است و شام ... چون ... مصر و مغرب ... شام داخل است ...

که در آن وقت در خاطر من افتاد که از حال خواجه قطب الدین یحیی جامی نیشابوری سؤال

کنم ... سؤال کنیم ... که خواجه قطب الدین یحیی ... از آن ... است که ...

... خواجه قطب الدین یحیی نیشابوری ... گفت وی ... الفضل ... و نیشابوری ...

الوالد بعلوم ظاهری و احوال باطنی موصوف ... بوده و ... شیخ رکن الدین علاء

الدوله و شیخ صفی الدین اردبیلی و شیخ صدر الدین اردبیلی ... شرف الدین ...

رسیده است و هفت بار حج گزارده است روزی بجانب صحرا البره و کار تو در رفته بود
و از آنجا و برای زیارت بیت المقدس متوجه شد و هم از آنجا روانه گشت و این رقعه باصحاب نوشت
وای روز با طایفه رغبت از تباج و ابتهاج بطرف صحرا و نتایج کوزی افتاد و شش

با دوست نشستم بکنار چشم در گلزاری | بر گل نظری فکندم از بیخبری
دلدار بطعنه گفت شرمت بادا | رخسار من اینجا و تو در گل نگری

تا کار و غیرت آن را نکین که دانق مع الله بیرون تاخت و کمند جذبه من جذبات الحق در
گردن دل مسکین انداخت شعر گر شاید بگوشی سوی کشانم | تو طرف رفته و غنیده و
تفکر باکه گشته ام از طرف صحرا بشارت دادن فی مجلس شیخ یا توک رجالا بر صوب
خانه معظم بعلا روان گشت | چون نزد دار فی صاحب کند | آمدی حیاره سبک کنه
والسلام علی من اتبع الهدی توفی رحمه الله لسبب التسعین الا دی والعشرین من ماه الا
ستمائه وعین وسبعمایه و قبر وی بیرون در قبر ورقا آبا و بیت ابراهیم شیخ ابو محمد عبدالله القرشی
المغربی رحمه الله از بزرگان مشایخ و اکابر صوفیه بود و ابواب علوم الهی و معارف ربانی بر وی
گشاده شده بود وی گفته که فلان گفت که روزی که شیخ سخن میگفت از آسمان یاد دان
عمودی دیدم از نور چون شیخ خاموش گشت آن نور عمود منقطع شد شیخ بخندید و گفت
دانست ملکی عمود منقطع شد من خاموش گشتم یعنی آن عمود نور از آسمان امداد الهی بود
چون آن امداد منقطع شد وی خاموش گشت توفی رحمه الله تعالی بتونس سنه تسع و تسعین
و ستمائه ابو عبدالله المعروف بابن المطرف المدنی رحمه الله تعالی وی مجاور مکه بوده و در هر
شبانروزی در روز هشتی که نجاه اسبوع طواف کردی در سنه سبع و سبعمایه از دنیا برفته
و پادشاه مکه از غایت اعتقاد و اخلاص که نسبت بوی داشته تا بوقت وی را پیش خود

کرده امام یافعی گوید که بعض اصحاب شیخ ابو محمد بکری مغربی رحمه الله تعالی که چون از دنیا
رفت شیخ نجم الدین اصفهانی گفت که مات الفقر من الحجاز یا من گفت شیخ محمد را عزت
زیارت نبی صلی الله علیه وسلم شد بوداع شیخ عبدالله المطرف رفت گفت که من شنیده ام که در
فلان منزل آب نیست سختی بسیار بما خواهد رسید اما عاقبت باران خواهد بارید و آب
خواهیم یافت ما چهار کس بودیم چون بآن منزل رسیدیم چنانکه گفته بود آب نبود و در
راه آمدیم هوا بسیار گرم شد و تشنگی غلبه کرد و با ما اندک آبی بود یکی خواست که آن آب را بخورد
شیخ ابو محمد گفت که اگر بخوری وی بمیری این کلوی خود را بآب تر کن بعد از آن چون
سختی بسیار کشیدیم از جهت تشنگی و گرما هیچ سایه نیافتیم که ساعتی بنشینیم شیخ ابو محمد
که شیخ ابو عبدالله بن المطرف چه گفته بود گفتیم گفته بود که سختی بسیار خواهید کشید گفت سختی
از این بیشتر چه شد که ما دیدیم پرسید که دیگر چه گفت گفتیم گفت که در آخر باران خواهد آمد و
سیراب خواهید شد گفت بشارت باد شما را باران ناگاه دیدیم که پاره ابر از یک طرف بیامد
و بلند می شد تا بالای سر ما رسید و باریدن گرفت چندانکه گرد اگرد ما سیل روان شد آب خوردیم
و وضو ساختیم و غسل کردیم و آب برگرفتیم و روان شدیم چون گاهی حج برفتیم از زیارت
حج باز آمدیم شیخ سلیمان بن عثمان الکردی وی در دمشق بوده و کهنه عبایی در کهن در تن
جای خود کم برخاستی و سخن کم گفتی بعضی از علما ظاهر با جلالت و بزرگی خود پیش وی بادب
می گرویده اند و می نشسته اند میگویند که در رمضان چیزی نمی خورده است نماز نمی گزارده اما
وی نگشت و اطلاع بر غیبیات می بوده و اخبار از آن میکرده امام یافعی گوید که می تواند
بود که از قبیل سر حال تلبیس بوده باشد و ویرا حالتی نازک بوده باشد که کسی ندیده باشد و چیزی
که در دهان نهاده باشد و غایبه گلوی وی در نیامده باشد و مثل این بسیار از این طایفه

کرده اند چنانکه از قضیب البان موصلی و شیخ ریحان و غیر ایشان منقول است توفی الشیخ علیان
سنه اربع عشر و ستمایه **شیخ علی کردی رحمه الله تعالی** وی از عقلاء مجانین بوده است
و از وی انواع کرامات و خوارق عادات ظاهر می شده است اهل دمشق همه مرید و معتقد
وی بوده اند و بر ایشان حکم می کرده است چنانکه مالک بر مملوک کند و انقیاد حکم وی می کرده اند
روزی یکی از بزرگان دمشق را فرمود که برای درویشان فکر دعوتی و سماعی بکن آن شخص
ترتیب دعوتی کرد و قوالان طلبید و درویشان مشهور بخواند چون ایشان جمع شدند
شیخ علی کردی بآن خانه آمد و آنجا قابهای شکر دید که نهاده اند صاحب خانه را گفت
این همه را در حوض انداز همه را در حوض انداخت و درویشان شربت می خوردند و سماع میکردند
تا آخر روز بعد از آنکه چیزی بخوردند و بازگشتند شیخ علی کردی با صاحب خانه گفت که این قابها
از حوض بیرون آر زهره را بیرون آورد همچنان درست که در اول بود هیچ از آن کم نشده بود
بعد از آن صاحب خانه را گفت که تو بیرون رو و در خانه بر من قفل کن و پیش من میا الا بعد از
سه روز چنان کرد روز دوم در راهی بشیخ علی رسید و بروی سلام کرد بعد از آن بخانه
رفت خانه را همچنان در بسته یافت قفل گشاد و در آمد دید که رخامهای فرش خانه را
کنده است پیش وی آمد که ای سیدی چرا فرش خانه را کندی گفت روا باشد که تو مرد جلوتی
و بر رخام حرام ضیافت کنی درویشان را گفت ای سیدی این میراث پدر است شیخ بخشم شد
دو بار ... کرد و برفت آن شخص مکاشفات شیخ را می دانست تامل بسیار کرد بخاطرش آمد
که یکبار رخامها کنده بوده اند و اصلاح کرده استادی را که آن کار کرده بود طلب کرد و مبالغه
تمام از آن استفسار نمود آخر اعتراف کرد که رخام ترا فروخته بودم و رخام مسجدی را بجای آن
بکار برده در آن وقت که شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحه برسالت

بدمشق آمده بوده است با اصحاب گفته است که بزیارت شیخ علی کردی میرویم گفته اند که وی مردی
است که نماز نمیگذارد و اکثر اوقات مکشوف العوره می باشد شیخ گفته است که البته و بزیارت وی می رویم شیخ
سوار شده است چون نزدیک منزل وی رسیده فرود آمده چون شیخ علی دیده است کردی
نزدیک رسید عورت خود کشف کرده است شیخ فرموده است که ما را از تو این باز نمیدارد
امروز ما مهمان توییم پس نزدیک شد و سلام کرد و نشست تا گاه و حال پیدا شد و با ایشان طعام
بسیار شیخ علی گفت پس شیخ بنشیند که مهمان ما است و شیخ را گفت این ضیافت است شیخ خورد
و علی کردی را بزرگ داشت شیخ علی کردی در اوایل مسجد جامع می بوده است تا گاه مجذوب گردید
او را یاقوت می گفتند بشهر دمشق در آمده است در آن وقت کردی در آمد شیخ علی از دمشق بیرون
رفت و ساکن صحرا شد و بعد از آن بشهر نیامد تا آنگاه که وفات کرد و یاقوت در شهر حاکم بود
شیخ مفرج دمامینی رحمه الله تعالی وی از اهل صعید مصر است بسیار جلیل الشان کبیر القدر
بوده است بنده ابوده حبشی وی را جذبه رسید قوی که پیش ما طعام و شراب نخورد و بند ا...
که دیوانه شده است هر چند بزدند هیچ نخورد وی را قید نهادند چون آمدند قید جایی بوده و وی
و برادر زندان کردند چون آمدند بیرون زنده اش یافتند چون این کرامت از وی دیدند
چند مرغ بریان کرده پیش وی آوردند آنها را گفت بپرید همه زنده شدند و بپریدند گرفتند از آن
الله تعالی یکی از اصحاب وی را روز عرفه در عرفات دید یکی دیگر همان روز در خانه
خود دیده و تمام روز با وی بود چون آن دو شخص با هم رسیدند هر یک آنچه دیده بود و نشنیدم
گفتند میان ایشان نزاع شد یکی گفت وی در روز عرفه در عرفات بود و بصدق آن
سوگند بطلاق خورد و یکی گفت در خانه خود بود وی نیز سوگند بطلاق خورد پس خصومت کنان
پیش مفرج آمدند و آنچه میان ایشان گذشته بود باز گفتند شیخ گفت هر دو راست گفته اید

وزن هیچ کدام اطلاق نشده است یکی از اکابر میگوید که من از شیخ منیح پرسیدم که
صدق هر یک چیست — دیگری است چون سوگند هیچ یک حانث نشده باشد و در آن مجلس
که من این پرسیدم جماعتی از علما حاضر بود شیخ اشارت بجمعی کرد که درین مسئله سخن گویند
هر کسی چیزی گفت اما هیچ یک جواب شافی کافی نگفت و در آن اثنا جوانی از ایشان حاضر بود
شیخ اشارت بوی کرد که جواب آن بگوی من گفتم که چون وی از اولیاست محقق گردد و در آن صفت بعضی
گردد حالتی وی مصور بصورتی تواند شد متمکن شود می تواند بود که در وقت واحد
در جهات مختلف خود را بصورتهای متعدد بنماید چنانکه خواهد پس آنکه وی را در بعضی
از آن صور در خانه خود دیده باشد راست دیده باشد و آنکه در بعضی دیگر از آن صورت
در خانه خود دیده باشد هم راست دیده باشد و سوگند هیچ یک حانث نشود شیخ منیح
فرمود که جواب صحیح همینست که تو گفتی رضی الله عنه و نفعنا به شیخ ابو العباس نهاوندی
رحمه الله تعالی در نهاوند موضعی است بمصر یکی از تاجران گفته است که در سفر بودم و من
جارپایی بود که قماش من همه بروی بود چون بمصر در آمدم و با بردم نه دیدم آن جارپای
از من گم شد هر چند طلب کردم هیچ خبر نیافتم بعضی از یاران مرا گفتند پیش شیخ ابو العباس
نهاوندی رو شاید که چاره کند و من نیز پیش ایشان و برای شناختم پیش وی رفتم
و بروی سلام کردم و حال خود با وی گفتم گوش بسخن من نکرد لیکن گفت ما را مهمانان
رسیده اند و چیزی نان ره میباید و چیزی گوشت و حوائج دیگر وی ذکر کرد از پیش وی بیرون
آمدم و با خود گفتم که والله دیگر پیش وی نیایم این درویشان میخواهند حوائج خود بمن زنند
پس من بیت برفتم ناگاه مرا حقی که پیش وی فرضی داشتم پیش رسید وی را بگرفتم و
گفتم حقی گذارم تا آنچه پیش تو دارم بمن دهی شفقت کردم بمن داد گفتم با این درویشان معامله

می کنم تا آنچه رفته است باز یابم این هم برده و بر راه حوائج مهمانان پیش شیخ گفته بود بخریدم
و چند درم زیادت شد هم بآن حلوا خریدم و همه را بجمال دادم و قصد شیخ کردم چون نزدیک
زاویه شیخ رسیدم دیدم که جارپای من بر در زاویه بسته است باز گفتم این جارپای
من نخواهد بود بلکه مانند منست چون نزدیک رسیدم دیدم که جارپای منست و قماشها به
پشت وی گفتم آن انگیسی می سپارم با خود در زاویه برم تا باز گم نشود باز گفتم اگر کسی که
ملامت من جست باید برای من نگاه خواهد داشت پیش شیخ در آمدم و آنچه آورده بودم
بروی عرض کردم چون بحلوا رسید گفت این چیست گفتم چیزی زیادت آمده بود بآن خریدم
گفت این شرط داخل نبود من نیز چیزی زیادت کنم گفت برخیز و قماشهای خود را باز
بره بعضی بفروش و تعجیل کن و هر چه میفروشی بهای آن را فی الحال می ستان و مرا شش از آن که
بعضی تجار بیایند و بازار توی شکنند یا دوست دارت منت و بهای آن و دوست جیب کن
پس بیازار رفتم و قماشهای خود را بهای تمام نیارزد دست بر صحو بفروختم و بهای تمام
بستدم چون فارغ شدم تاجران از جره در بریختند چنانکه کوی در بغداد بود ایشان را
ازاو کرده اند شیخ ریحان رحمه الله تعالی وی در عدن می بوده است یکی از فقها
می گفته است که شخصی بر ساحل دریا بود نزدیک بعدن خواست که بعدن در آید که شب در آمده
بود و در دروازه بسته بود و آن شب در ساحل بحر کنار هیچ چیز نداشت که شام بخورد ناگاه
دید که شیخ ریحان بر ساحل است پیش وی آمد و گفت ای سیدی دروازه بسته اند و هیچ
ندارم که بشام خورم میخواهم که مرا طعامی دهی گفت این را بچه دهی از من شام میخواهد
و نمیخواهد که مرا بیند گوید من بر زمین نیز شام گفتم ای سیدی از این چاره نیست ناگاه دیدم
که کاسه هریسه گرم حاضر شد اما روغن نداشت گفتم ای سیدی روغن نمی باید گفت ای

چند مرتبه می‌تواند خوردن روغن مگر من روغن فروشی ام گفتم ای سیدی این اولی ترغن
تو هم خورده گفت این کوه را بگشا و دریا بر و آب بیار تا وضو بسازم رفتم و آب آوردم که وی
از من بستد و از آنجا روغن به هر لبه ریخت پس از آن بخوردم و هرگز مثل آن نچشیده بودم
و دیگری گفته که در رمضان بین العشائین بیابان رفتم تا برای افطار خود چیزی خرم ناگاه شیخ
ریحان مرا دید و دامنش خود کشید و به هوا برد بسیاری من بگریستم و گفتم مخواهم که مرا زمین
باز گردانی مرا بر زمین باز گردانید و گفت مگریستم که تو نفرت چی کنی اما تو عجب مستی امام
یافعی می‌گوید که وی از این تفرج مطالعهٔ عجایب ملکوت سماوات خواسته است بعضی اصحاب
گفته است که روزی شیخ ریحان را گفتم خاطری تا من می‌آرگفت دادم که این سرور است
سر من اشارت به پسر خود کرد من پنداشتم که مراد وی آنست که دادم که زنده هم و مراد وی را
ندانستم مگر روزی که مرد و آن صبح که بجای کوهی می‌گذشت بیفتاد و سر وی بشکست و
بدان مرد رحمه الله تعالی شیخ علاء الدین الخوارزمی قدس سره وی بزرگ بوده امام یافعی
گوید رحمه الله تعالی که وی دوازده روز بیک وضو نماز میگذارد و پانزده سال پهلو بر زمین
ننهاد و چند روزی گذشت که طعام نمی‌خورد و چون طعام خوردی چیزی اندک خوردی
و با من در شبی قدری گوشت بود نمیخورد الا بعد از سختی بسیار که جهت موافقت و گفت
چند سال است که جهت مشکل آنی که می‌پید بی اختیار خود رنج میکشد و وی را آن فرمود
۴۳۷ امام یافعی گوید که شیخ علاء الدین گفت که در بعضی از سالهای روم گوشه گرفته بودم
چون روز عید فطر رسید جمعی از دیهای مسلمانان جهت نماز عید رفتم چون باز آمدم دیدم
که در خلوت آدمی نشسته که نماز میگزارد و بر ریگی که بر در خلوت من بود هیچ اثری نبوده
تعجب کردم که از کجا در آمده است بعد از آن بگریست گریستنی زار من در فکر شدم که از کجا

وی چه آمده که روز عید بدست التفات بمن کرد و گفت ای فلان فکر مکن که در غیبت آ
آنچه تو نمی‌دانی و لیکن اگر هزار تو آب جست پیش آری خواستم که ابریق آوردم پیش ابریقا
دو کرده نان دیدم که بزرگ و گرم گرم و مغز بادام بسیار آنرا برداشتم و پیش وی بردم نان
بشکست و مغز بادام پیش من نهاد و گفت بخور و دو بیت داد و از آن مغز بادام من بهاد
و من میخوردم و وی نمیخورد مگر یک مغز بادام یا دو مغز بادام و من حضور آن طعام را فراموش
میدیدم گفتم این را غریب مدار که خدای تعالی را بندگان هستند که هر جا باشند هر چه
خواهند بیابند عجب من زیادت شد با خود گفتم که از وی طلب مواخات کنم گفت تعجیل
مکن که باز بتو خواهم آمد ان شاء الله و از من غایب شد در حال ندانستم که کجا رفت شب
هفتم از شوال آمد و با من عقد مواخاة بست قدس الله سرهما ابو عبد الله یافعی الیمنی قدس الله
هو ابو السعادات عفیف الدین عبد الله بن اسعد الیافعی الیمنی نزیل الحرمین الشریفین رحمه
و قدس سره از کبار مشایخ وقت خود بوده است عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی و وی را تصنیفات
است از جمله تاریخ مرآة الجنان و عبرة الیقظان فی معرفة حوادث الزمان و کتاب روضة الریاحین
فی حکایات الصالحین و کتاب الدر النظیم فی فضائل القرآن العظیم و ورای آن تصنیفات دیگر
دارد و اشعار نیکو نیز گفته است وی گفته که شیخ علاء الدین خوارزمی گفت که شبی بعضی
از علما و شام در خلوت خود بعد از نماز خفتن پیدا نشسته بودم و در خلوت را در وان بسته بود
دو مرد را دیدم با خود در خلوت ندانستم که از کجا در آمدند و ساعتی با من سخن گفتند و یکدیگر
ذکر احوال فقرا کردند و ذکر مردی از شام کردند و بر وی ثنا گفتند و گفتند نیکو مردیست که را
که از کجا می‌خورد بعد از آن گفتند سلام ما بصاحب خود عبد الله یافعی برسان گفتم او را از کجا
می‌شناسید وی در حکایت گفته پرده پوشیده نیست و برخاستند و پیش من برفتند

قرب نهاده‌ام که نماز خوانند که از دیوار بیرون رفتند و هم. وی گفته است که شیخ مذکور
گفت در بعضی از سنها علمای شام در ماه رجب سنه اثنین و اربعین و ستمایه بهر دو نفر
بخلوت من درآمدند بعد از نماز پیشین ندانستم که از کجا درآمدند و از کجا آمدند چون بمن
سلام کردند و مصافحه نمودند با ایشان انس گرفتم گفتم از کجا آمدید گفتند سبحان الله چون
تویی زین حال سوال می‌کنی بعد از آن خشک نان جو پاره داشتم پیش ایشان نهادم گفتند
ما از بهر این آمده‌ایم گفتم پس از بهر چه آمده‌اید گفتند آمده‌ایم و ترا وصیت می‌کنیم برسانیدن
سلام بعبدالله یافعی و گفتند بگو که بشارت باد ترا گفتم وی را از کجا می‌شناسید گفتند با او
رسیده‌ایم و وی بار سیده است گفتم شما را درین بشارت رسانیدن از چه جهت گفتند از
وجبان ذکر کردند که از پیش برادران می‌آیند که بشارت جهت درستی الحال غایب شدند

وی گفته که در اوایل حال متردد بودم که بطلب علم مشغول باشم که موجب فضیلت و کمالست
یا بعبادت که مثمر حلاوت و سلامت وقتست و قیل و قال است درین کشاکش و اضطراب
در خواب شدم قرار کتابی داشتم که روز و شب مطالعه آن کردمی ناگاه درین بیقراری آن کتاب بگشودم
در وی ورقی دیدم که هرگز ندیده بودم و در وی بیتی نوشته که از کس نشنیده بودم و آن
ابیات این بود: کن عن همومک معرضا ⁂ الله یفعل ما یشاء ⁂ وکل الامور الی القضا
فربما اتسع المضیق ⁂ وربما ضاق الفضا ⁂ ولرب امر مسخط لک فی عواقبه رضا
فلا تکن متعرضا ⁂ چون این ابیات خواندم گویا آبی بر آتش من زدند و تشنه
وفات وی در شام. شیخ شهاب الدین سهروردی المقتول رحمه الله تعالی نام وی یحیی بن حبش است در حکمت
مشائیان و اشراقیان متبحر بوده است و هر یک ازان تصنیفات لایقه و تألیفات رائقه دارد
و بعضی وی را منسوب بسیمیا داشته‌اند حکایت کنند که روزی با جماعتی از دمشق بیرون آمده

و به قابون رسیدند جماعت گفتند ما را یک گوسپند می‌باید گوسپند گرفتند ده درم خرج
ترکمانی دادند که صاحب گوسپند بود وی مضایقه می‌کرد که گوسپند خورد را زین بگیرید شیخ اصحاب را
گفت که شما بروید و گوسپند را ببرید که من از پس شما می‌آیم ایشان پیش رفتند و او با ترکمانی
می‌گفت و دل او را خوش می‌کرد تا ایشان دور رفتند وی هم در پی ایشان برفت و ترکمان
در پی وی می‌رفت و فریاد می‌کرد و چون بوی رسید دست چپ وی را بگرفت و بکشید که کجا میبری
دست وی از شانه جدا شد و در دست ترکمان بماند و خون می‌رفت ترکمان بترسید دست
وی را بینداخت و بگریخت آن را برداشت و بیاران رسید در دست وی دستمالی بود و بس امام
یافعی می‌گوید که مثل این کارها بسیار است و مثل آن کس که این کارها کند و با علمی که منفعتی
کارها کرده و وی را سخنان است: حرام علی الاجسام المظلمة ان تلج فی ملکوت السموات فوحد
الله تعالی و انت بتعظیم الله ملآن واذکره و انت من ملابس الاکوان عریان و از اشعار وی است
خلعت هیاکلها بجرعاء الحمی ⁂ وصبت لمغناها القدیم تشوقا ⁂ وتلفتت نحو الدیار
فشاقها ربع عفت اطلاله فتمزقا ⁂ وقفت تسائله فرد جوابها ⁂ رجع الصدی ان لا سبیل الی اللقا
فکأنها برق تألق بالحمی ⁂ ثم انطوی فکأنه ما ابرقا ⁂ در تاریخ امام یافعی مذکور است
که وی را بخلل در عقیده و باعتقاد حکمای متقدمین متهم می‌داشتند چون بحلب رسید
علما بقتل او فتوی دادند بعضی گویند وی را حبس کردند و بخناق کشته‌اند بعضی گویند
قتل و صلب کرده‌اند و بعضی گویند وی را مخیر ساختند میان انواع قتل وی چون بریاضت
معتاد بود آن اختیار کرد که وی را بگرسنگی بکشند طعام از وی باز گرفتند تا مرد و عمر وی
بسی و هشت رسیده بود و کان ذلک فی سنه سبع و ثمانین و خمسمایه و اهل حلب در
شان وی مختلف بودند بعضی وی را بالحاد و زندقه نسبت می‌کردند و بعضی بکرامات

و مقامات اعتقاد داشتند و می‌گفتند که بعد از قتل وی آثار بسیار از کرامات وی ظاهر شد
و این موافق آن است که شیخ شمس‌الدین تبریزی قدس سره فرموده که در شهر دمشق شیخ
شهاب‌الدین مقتول را آسمانها را کافر می‌گفتند گفتم حاشا که کافر باشد که چون بصدق
تام در خدمت شیخی کامل گشت من بجهت متواضع باشم با نیازمندان صادق اما سخت
با نخوت باشم با متکبران آن شیخ شهاب‌الدین علمش بر عقلش غالب بود عقل می‌باید که بر علم
غالب باشد و حاکم و دماغ که محل عقلست ضعیف گشته بود و در عالم ارواح طایفه ذوق
یافتند فرود آمدند و مقیم شدند و از عالم ربانی می‌گویند تا آنجا عالم ارواحست
که ربانی چندانکه فضل الهی درآید یا جذبه از جذبات یا مردی که او را بغل گیرد
و از عالم ارواح بعالم ربانی کشد شیخ اوحدالدین حامد الکرمانی قدس الله تعالی روحه
وی مرید شیخ رکن‌الدین سجاسی است و وی مرید شیخ ابوالنجیب سهروردی قدس الله سره
از ... بسیار بزرگ بوده است و صحبت شیخ محیی‌الدین العربی رسیده است و شیخ در کتاب
فتوحات و بعض رسایل دیگر از وی حکایت کرده است در باب ثامن فتوحات می‌گوید که
شیخ اوحدالدین کرمانی رحمه الله تعالی گفت که در جوانی خدمت شیخ خود کردم در سفر بودم و
وی در عماری نشسته بود و درد شکم داشت چون بجایی رسیدیم که در آنجا بیمارستانی بود
درخواست کردم که اجازت دهد که دارویی بستانم که نافع باشد چون اضطراب مرا دید اجازت
داد در بیمارستان رفتم دیدم که شخصی در خیمه نشسته و غلامان در پیش وی ایستاده و پیش وی شمعی
افروخته‌اند و وی مرا نمی‌شناخت و من نیز وی را نمی‌شناختم چون مرا در میان غلامان دید
بر خاست و پیش آمد و دست مرا بگرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ با وی
گفتم من احوالی داروی بیاورد و بمن داد و با من بیرون آمد و خادم شیخ ...

نرسیدم که شیخ از آمد و بیرون آمد سوی کسی که وی را دادم که ناگاه باز گشت پیش شیخ آمدم
و دارو آوردم و آن اکرام و احترام که آن شخص کرده بود با شیخ گفتم شیخ تبسم کرد و گفت
ای فرزند چون اضطراب ترا دیدم مرا بر تو شفقت آمد لاجرم ترا اجازت دادم چون بارسید
نرسیدم که آن شخص که میر آن موضع است بتو التفات نماید و شرمنده شوی از هیکل خود
جدا شدم و بصورت وی بر آمدم و در موضع وی نشستم چون تو آمدی ترا اکرام آن
کردم آنچه دیدی در رساله اقبالیه مذکور است شیخ رکن‌الدین علاءالدوله رحمه الله تعالی
گفته است آورده‌اند که قافله در مینی بود و یکی از مریدان شیخ شهاب‌الدین سهروردی قدس الله تعالی روحه
آنجا بود بزیارت وی رفتیم الحق بس مردی عظیم عزیز بود ساعتی از هر نوع سخنان می‌رفت
از وی پرسیدم که شنیده‌ایم که شیخ شهاب‌الدین قدس سره شیخ اوحدالدین کرمانی را مبتدع
خوانده و پیش خود نگذاشته راستست آن مرد گفت بلی در آن مجمع در خدمت شیخ حاضر بودم
که کسی ذکر شیخ اوحدالدین می‌کرد فرمود که پیش من نام آن مبتدع مبر اما روز دیگر
هم خدمت شیخ بودم که با شیخ گفتند که این سخن با شیخ اوحدالدین شنیده و گفته هر چند شیخ
مرا مبتدع گفت اما مرا این مفاخرت بس که نام من بر زبان شیخ رفت و درین معنی بیتی عربی
گفته است و آن بیت اینست ما ساءنی ذکرک لی بمساءة بل سرنی انی خطرت ببالکا
شیخ شهاب‌الدین خلق و بر آن تحسین کردند گویا مراد شیخ شهاب‌الدین قدس سره
ابتداع او آن بوده باشد که وی در شهود حقیقت توسل بمظاهر صوری می‌کرده
و جمال مطلق را در مقیدات صوری مشاهده می‌نموده چنانکه گذشت که شیخ شمس‌الدین تبریزی قدس سره
از وی پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می‌بینم شیخ شمس‌الدین گفت اگر
در قفا دمل نداری چرا بر آسمانش نمی‌بینی و پیش مولانا جلال‌الدین رومی قدس سره گفتند که وی

گویی شاه باز بود و ما باز بود و خدمت مولوی فرمود که کاشکی گذشتی این رباعی
برین معنی دلالت می کند: زان می نگرم به چشم سر در صورت * زیرا که ز معنی است اثر
در صورت * این عالم صورت است و ما در صوریم * معنی نتوان دید مگر در صورت
و در بعضی تواریخ مذکور است که چون وی در سماع گرم شدی پیراهن مریدان چاک کردی و سینه
بسینهٔ ایشان باز نهادی چون به بغداد رسید خلیفه پسری صاحب جمال داشت این سخن
این سخن بشنید و گفت مبتدع است و کافر اگر این گونه حرکتی کند وی را بکشم چون سماع گرم
شیخ بکرامت دریافت و گفت: سهل است مرا بر سر خنجر بودن * در پای مراد دوست
بی سر بودن * تو آمده که کافری را بکشی * غازی چو تویی رواست کافر بودن
پسر خلیفه سر بر پای شیخ نهاد و مرید شد قال بعض الکبرا قدس سره [illegible]
انست که کامل اکمل بود که جمال مطلق حق سبحانه و تعالی در مظاهر کونی حسی مشاهده کند ببصر همچنانکه
مشاهده می کند در مظاهر روحانی ببصیرت [illegible] بالبصیرة الجمال المطلق المعنوی
ویعاینون بالبصر الحسن المقید الصوری جمال با کمال حق سبحانه و اعتبار [illegible]
[illegible] جمال آفاقی است من حیث [illegible] جمال مطلق [illegible]
[illegible] و آن را حکم منزل حاصل آمد و در مظاهر [illegible]
[illegible] جمال الحق [illegible] منزل شده در مراتب کونیه و غیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حسی نیست این سالک از صورت ظاهر حسی که بصفت حسن موصوف به تنها و از نکند هر چند
شهود و کشف معنوی دست داده بود و اگر از تعلق و میل حسی از صورت منقطع نبود صورت
دیگر که بحسن آراسته باشد پیوند گیرد و دایما در کشاکش باشد تعلق و میل بصورت نتیجه اینان
و آفت خذلان و شقوت اعاذنا الله عنه و جمل سایر الصالحین من شرّه آنکه حسن ظن که
صدق و اعتقاد نسبت بجماعتی از اکابر چون شیخ احمد غزالی و شیخ اوحدالدین کرمانی
و شیخ فخرالدین عراقی قدس الله تعالی اسرارهم که بمطالعه جمال مظاهر صوری حسی اشتغال نموده اند
که ایشان در آنجا مشاهده جمال مطلق حق سبحانه می کرده اند و بصور حسی مقید نبوده اند
اگر از بعض کبرا نسبت با ایشان انکاری واقع شده است مقصود از آن بوده باشد
که محجوبان آن را دستوری نسازند و قیاس حال خود بحال ایشان نکنند و جاوید آن
حضیض خذلان و اسفل السافلین طبیعت نمانند و الله تعالی اعلم باسرارهم و شیخ
شیخ اوحدالدین را نظمهای لطیف است از مثنوی غیره و در آخر کتاب مصباح الارواح
تا هیچ درست است بدام * سایه حرکت نا کام * چون سایه وحقیقت آنکه
زین نیست جدا بر اصل سایه * چیزی که وجود او ز خود نیست * [illegible]
هست هست و لیک نیست مطلق * نزدیک حکیم نیست جز حق * [illegible]
[illegible] * ترتیش خود است [illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible] * [illegible]

گر زانکه تنی بحق پرستی روزی ‌ هان کز ربتی بت پرستی بخدای سوگند ‌ اسرار حقیقت نشود حل بسوال
نی نیز بدر باختن حشمت و مال ‌ تا خون نکنی دیده و دل پنجاه سال ‌ هرگز ننهد صدر هستی از قال بحال
ذاتم ز ورای حرف و بیرون ز صفت ‌ ونه خیمه الطاف بتمام مدد ‌ علت نه زدست باد و خدا عد عرضی
علت مکن ادراک تا نیک و حد احدیت

سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره در اوایل ارادت بشیخ صدرالدین اردبیلی داشته و بعد از آن صحبت شیخ صدرالدین علی یمنی بوده و از شیخ صدرالدین اردبیلی چنین استماع افتاده است که خدمت سید قدس سره شیخ صدرالدین علی یمنی را بسیار می پسندیده اند و ارادت اظهار میکرده و با جمله اهل روزگار در قبول و انکار روی دو قبا و از وی دو اثر مانده است یکی دیوان اشعار وی مشتمل بر حقایق و اسرار روی که انوار کشف و عرفان و آثار ذوق و وجدان از آن ظاهر است و دیگر جماعتی که خود را منسوب بوی میدارند و مرید می شمارند این فقیر بعضی از ایشان را دیده و احوال بعضی را شنیده اکثر ایشان از ربقه دین و اسلام خارج بوده اند و در دایره اباحت و تهاون بشرع و سنت داخل شاید که منشا این آن بوده باشد که مشرب توحید بر خدمت سید غالب بوده و نظر بر جمیع اشیا داشته و بساط اعتراض بالکلیه طی کرده بود و بمقتضای کرم ذاتی که داشته است خود را و نفرت نمی کرده سید محمد صرف شکری بوده که بغرض مراد مقصود ایشان حاصل بوده اسیر جماعتی از اهل طبع مجتمع شده بودند و از مصاحبت ایشان می شنیدند تا از سر نفس و هوای نفس بگوید و آنرا معتقد اشتغال بشبهات نفس و هوای از مخالفات شرعی و در دایره اباحت و تهاون بشریعت و سنت می فتاده و روی باز جمله یکی از درویشان میداد و حرمی بوده و حکایت طاعات را گاهی می آورده و دوام ذکر و آگاهی را طلب می کرده سید بحکم من در آن خدمت وی رسیدم یکبار در هرات و یکبار در بلخ

چون چند روز در خدمت وی بودم گفت بولایت خود باز رو و در میان ایشان مباش که صحبت ایشان ترا ضرر می کند بعضی از عزیزان میفرمودند که در وقتی که خدمت سید در سمرقند بود با وی ملاقات افتاد و در اثنای معارفی که میگفت از صدیق اکبر رضی الله عنه نقل بسیار می کرد و هر بار که صدیق اکبر می گفت رقت می کرد و قطرات اشک بزرگ سفید از چشم وی میریخت مریدان می گفتند که وی اکنون در مقام ابوبکر است و بعضی دیگر از عزیزان که بصحبت وی رسیده بودند میگفتند که من کرم ذاتی وی کس ندیده ام و بعضی از مردم خرجرد جام که در قبول و انکار غالبا از تعصب خالی بوده و از بعضی کرامات که این طایفه را می باشد نقل می کرد عزیزی که بر چنین حد اعتقاد داشت از بعضی ساکنان معتقد نقل کرد که از تربت مقدسه جام بجانب مشهد مقدس طوس علی ساکنه السلام شبگیر کرده بود اندر راه که میرفت انتظار در جانب خرجرد روشنایی در نظر ایشان آمده بوده است که از زمین مرتفع شده و بآسمان رسیده در تعجب مانده اند که آن چه روشنایی است شب بخرجرد رسیده اند . دیده اند که روشنایی در جانب لنگر خدمت سید است قدس سره چون بلنگر آمده اند و قصد زیارت وی کرده اند چنان مشاهده افتاده که آن نوریست که از خانه که مرقد منور ویست ظاهر می شد و از بعضی درویشان یافته ام که توجه بمرقد منور وی موجب جمعیتی تمام است والله تعالی اعلم و حضرت مخدومی خواجه ناصرالدین عبیدالله ابد الله تعالی ظلال ارشاده فرمودند که خدمت سید قاسم حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاءالدین را قدس الله تعالی سره در نواحی ابیورد دیده بودند و صحبت داشته و طریقه ایشان را معتقد بوده اند و از وی فهم می شد که خود را بر آن طریقه میدانسته اند و دیگر فرموده اند که خدمت سید قدس سره می گفت که هر جا میرسیدم از مجذوبان می پرسیدم و خود را بصحبت ایشان میرسانیدم چون بروم رسیدم گفتند که اینجا مجذوبی است مولانا

نام چون پیش وی رفتم و وی را شناختم که مرا در آن تحصیل به تبریز بوده‌ام با وی گفتم که ترا چه شد که این
روی گفت هر صباح که برمی‌خاستم مردی بودم در تفرقه افتاده مرا گاهی این طرف می‌کشید گاهی
آن طرف بامدادی برخاستم مرا چیزی فرو گرفت که از همه خلاص شدم فرمودند که این سخن را چند
بار از حضرت سید شنیدیم هر بار که می‌شنیدیم متغیر می‌شده قطرات اشک از چشم وی می‌چکید معلوم
می‌شد که آن سخن را آن وقت که آن عزیز فرموده بود در وی تأثیر بسیار کرده بوده است و بعضی
از رسایل خود آورده که در تاریخ سنه تسع و سبعین و سبعمایه بود که در شهر هراة در خانقاه جدید
در جوار مولانا ظهیر الدین خلوتی رحمه الله ساکن بودیم ناگاه سحرگاهی حضرت مولانا از خلوت خود
گریبان چاک بیرون آمد و روی بجانب من نهاده فریاد برآورد که از برای خدای بگوی که می‌گویند
نحن اقرب الیه من حبل الورید و شصت سال می‌شود و من هنوز نرسیده‌ام از ما با فقر عزیزی عاجز
بود گفت همان حکایت مجنون و دار العزیت که تنهای مردم رفتی و هر چند چیزی خوردی
چون بیرون آمدی از وی پرسیدندی که هیچ خوردی تشنیع کردی که چیزی کجا بود و هیچ نخوردم
روزی امیرزاده‌ای وی را آنجا ببرد و نعمت فراوان از غیر حسن پیش وی نهاد و بعد از آنکه دیوانه چند لقمه
خواست خورد شمشیر کشید که دیگر بخور دیوانه از ترس شمشیر آن مقدار دیگر که امکان داشت
بخورد و گفت اگر می‌کشی بکش که دیگر گنجایی خوردن ندارم چون دیوانه بیرون رفت از وی
پرسیدند که هیچ خوردی گفت فراوان نعمت بود اما از ترس شمشیر که چیزی می‌توانست خورد
در تاریخ ثلثین و ثمانمایه پادشاه وقت را در جامع هراة شخصی زخم زد جمعی متهم شدند که با
در انکار حضرت سید خانه متصل بوده است بجهت آنکه [illegible] بوده از شهر [illegible]
بجانب بلخ و سمرقند رفت و از آنجا مراجعت کرده در خرجرد جام متوطن شد و در سنه سبع
و ثلثین و ثمانمایه از دنیا رفت و قبر وی آنجاست رحمه الله تعالی [illegible]

کنیت و نام وی ابو المجد مجدود بن آدم است وی با پدر خویش رضی الدین علی لالا
عم بوده از کبرای شعرای طایفه صوفیه است و سخنان وی را استشهادا در مصنفات خود آورده‌اند
و کتاب حدیقة الحقیقه بر کمال وی در شعر و در بیان اذواق و مواجید ارباب معرفت و توحید
دلیلی قاطع و برهانی ساطع است از مریدان خواجه یوسف همدانی است و سبب توبه وی آن
بود که سلطان محمود سبکتگین در فصل زمستان بعزیمت گرفتن بعضی از دیار کفار از غزنین
بیرون آمده بود و سنایی در مدح وی قصیده گفته بود می‌رفت تا بعرض رساند بدر گلخنی
که یکی از مجذوبان که از حد تکلیف بیرون رفته که مشهور بود بلای خوار زیرا که پیوسته لای
شراب خوردی در آنجا بود آوازی شنید که با ساقی خود می‌گفت پر کن قدحی بکوری
محمود سبکتگین تا بخورم ساقی گفت محمود مردی غازیست و پادشاه اسلام گفت بس مردک
ناخشنودیست آنچه در تحت حکم وی آمده است در حیز ضبط نیاورده و می‌رود تا مملکتی دیگر
بگیرد یک قدح گرفت و بخورد باز گفت پر کن قدحی دیگر بکوری سنایک شاعر ساقی گفت
سنایی مردی فاضل و لطیف طبع است گفت اگر وی لطیف طبع بودی بکاری مشغول بودی
که وی را بکار آمدی گزافی چند بر کاغذی نوشته که هیچ کار وی نمی‌آید و نمی‌داند
که وی را برای چه کار آفریده‌اند سنایی چون آن بشنید حال بر وی متغیر شد و
بتنبیه آن لای خوار از مستی غفلت هشیار شده پای در راه نهاد و بسلوک
مشغول شد در سخنان مولانا جلال الدین رومی قدس الله تعالی سره مذکور است که خواجه
حکیم سنایی در وقتی که محتضر بود در زیر زبان چیزی می‌گفت حاضران گوش بدهان وی نهادند
بود که این بیت میخواند باز گشتم زانچه گفتم زانکه نیست در سخن معنی و در معنی سخن
عزیزی این را بشنید گفت عجب حالیست در وقت باز گشتن از سخن بسخن مشغول بوده است

ذکر مولانا سنائی

او همواره منزوی و منقطع می بوده و از مخالطت اهل دنیا معرض [illegible] از ارباب جاه و جلال
غرضت آن بوده که بملازمت و زیارت وی رود شیخ مکتوبی بوی نوشته مشتمل بر بسی لطایف
از آنجمله آنکه این داعی را عقل و روح در پیش خدمت و لیکن تن [illegible] ضعیف دارد که طاقت
تعب و قوت تعهد ندارد ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها [illegible] مندرس [illegible]
طاقت بارگاه جباران دارد و شیرزاده ناقه جناب نخجیران آرد باری عز اسمه انکه بار
که سراپرده حشمت ایشان درین خطه مختصر زند حاجت آمده است این ضعیف منزوی را
رخت عافیت بعزت خانه خوانان بردن و بضاعت قناعت با همراهان [illegible]
سپردن اکنون بزرگی که ذو الفضل الکبیر را آن بزرگ در دین و دنیا کرده است که شده دل
این گوشه گرفته را بشفقت جانبی خود خراب نکند که جسم [illegible] سرای حشم قرار

خداوند [illegible] ・ این که شنیدی صفت روم و چین ・ خیز و بیا ملک سنایی ببین
تا همه دل بینی بی حرص و بخل ・ تا همه جان بینی بی کبر و کین ・ [illegible]
دشت و ملک [illegible] ・ [illegible] ملکی زیر [illegible] ・ [illegible] و اسپ فلکی زیر زین
این جهان [illegible] ・ گر کسان [illegible] هزار ・ این [illegible] زند [illegible]
وآن [illegible] ・ آمر الامر [illegible] ・ [illegible]
تا همه خلق جهان [illegible] ・ بیشتر [illegible] ・ تو جهان [illegible]
نه جهان جو تو [illegible] ・ [illegible] ・ تا جهت حقیقت [illegible]
ای طلعت خرد [illegible] ・ از تو و جهان [illegible] ・ قایم [illegible]
[illegible] ・ [illegible] ・ [illegible]
[illegible] سرو [illegible] عشق ・ [illegible] ملوک ملک [illegible] ・ [illegible] کمال [illegible]

وین همه بیگانه [illegible] ・ مردی که براه عشق جان [illegible] ・ باید که بدون بار خود [illegible]
عاشق [illegible] عشق جانان [illegible] ・ [illegible] ・ ای [illegible]
وین [illegible] ・ مردانه [illegible] عاشقان می [illegible] ・ [illegible]
ای [illegible] ・ در کار تو کرده دین و دنیا [illegible] ・ [illegible]
[illegible] ・ [illegible] ・ [illegible]
[illegible] ・ [illegible] ・ [illegible]
[illegible] ・ اندر ره عاشقی جانان [illegible] ・ [illegible]
ای عقل [illegible] ・ [illegible] ・ [illegible]
[illegible] ・ ای عشق [illegible] مقدس منزل ・ سودای [illegible] عقل [illegible]
[illegible] جان معرفت [illegible] ・ از دست [illegible] ・ و برا قصیده [illegible]

زیادت از [illegible] بیت که از رموز الانبیا و کنوز الاولیا نام نهاده [illegible] و
حقایق و لطایف و دقایق در انجا درج کرده است و اول [illegible] ・ [illegible]

[illegible] ・ تا کی از خانه [illegible] ره صحرا ・ تا کی از کعبه [illegible] در خمار
در جهان [illegible] ・ [illegible] ・ [illegible]
[illegible] ・ و برا و رای حدیقة الحقیقه سه کتاب دیگر است هم بر وزن
حدیقه اما مختصر و از انهاست [illegible] ・ ای پرواز [illegible] ・ [illegible]
[illegible] ・ [illegible] ・ تا تو [illegible]
[illegible] ・ تاریخ [illegible] حدیقه [illegible] نظم آورده سنه [illegible]
بوده است و بعضی تاریخ وفات وی را چنین نوشته اند [illegible]

قدس الله روحه وی مرید شیخ مجدالدین بغدادیست. در دیباچه کتاب تذکرة الاولیا گوید وی گفته است
هنگامی که یک روز پیش امام مجدالدین بغدادی درآمدم وی را دیدم که می گریست گفتم خیر است
گفت زهی سپهسالاران که درین امت بوده اند بمثابه انبیا علیهم السلام که علماء امتی کانبیاء
بنی اسرائیل پس گفت از آن می گریم که دوش گفته بودم خداوندا کار تو بعلت نیست مرا از این
قوم گردان یا از نظاره کیان این قوم گردان که قسم دیگر را طاقت ندارم می گریم که مستجاب
باشد و بعضی گفته اند که او اویسی بوده است. در سخنان مولانا جلال الدین رومی قدس الله سره مذکور است
که نور منصور بعد از صد و پنجاه سال بروح فریدالدین عطار تجلی کرده مربی او شد. گویند
سبب توبه وی آن بود که روزی در دکان عطاری مشغول و مشعوف معامله بود درویشی
آنجا رسید و چند بار شیء لله گفت وی بدرویش نپرداخت. درویش گفت ای خواجه تو چگونه
خواهی مرد؟ عطار گفت چنانکه تو خواهی مرد. درویش گفت تو همچون من می توانی مرد؟ عطار گفت بلی
درویش کاسه چوبین داشت زیر سر نهاد و گفت الله و جان بداد. عطار را حال متغیر شد و دکان
برهم زد و باین طریق درآمد. و گفته اند که مولانا جلال الدین رومی در وقت رفتن از بلخ و در
نیشابور بصحبت وی در حالی که پیر مسن رسیده است و کتاب اسرارنامه بوی داده و وی
دایما آن را با خود می داشته. در بیان حقایق و معارف اقتدا بوی دارد چنانکه می گوید

گر عطار گشت مولانا ... شربت از دست شمس دین نوش ... و در موضعی دیگر گفته است

عطار روح بود و سنائی دو چشم او ... ما از پی سنائی و عطار آمدیم ... و آن قدر اسرار توحید و حقایق
اذواق و مواجید که در مثنویات و غزلیات وی مندرج یافته در سخنان هیچ یک از این طایفه
یافته نمی شود جزاه الله سبحانه عن الطالبین المشتاقین خیر الجزاء و من انفاسه الشریفه

ای روی در کشیده ببازار آمده ... خلقی بدین طلسم گرفتار آمده ... و این قصیده چند بیت باشد

بعضی از عزیزان آن را شرحی نیکو نوشته اند و در شرح این بیت چنین مذکور شده که یعنی ای آنکه
روی خود را که رخ و وجه فائض الجود است بپوشش تعینات مختلفه و آثار متباینه گرفتار بعد و حرمان
و غفلات و پندار غیریت گشته باشد و بواسطه مراتب بر تو جمال آن روی در روی تو بس مطلوب
جمیله گرفتار و مبتلای صور عشق و محنت محبت گشته بعضی عاشق صورت و بعضی عاشق معنی

تو بی معنی و بیرون تو هم است ... تو بی گنج و همه عالم طلسمست

و عشاق صورت بوهم خود از معشوق دور افتاده اند و معنیانند که عاشق نیستند و ترا
ایشان چیست ع میل خلق جمله عالم تا ابد ... گر شناسند و گر نه سوی تست

و درین سطور تمام این قصیده را شرح کرده است از جهت اختصار برین قدر اقتصار افتاد و حضرت
شیخ در تاریخ سنه سبع و عشرین و ستمائه بر دست کفار شهادت یافته و سن مبارک وی
در آن وقت گویند که صد و چهارده سال بوده و قبر وی در نیشابور است رحمه الله تعالی

شیخ شرف الدین [illegible] بن عبدالله السعدی [illegible] رحمه الله تعالی از افاضل مریدان بوده
و از جانب والده شریف شیخ عبدالله خفیف قدس الله تعالی روحه از علوم بهره تمام داشته
و از آداب صوفیان کامل یافته سفر بسیار کرده است همت اقالیم را گشته و بارها بسفر حج
رفته و بجانب سومنات رفته آمده و بت بزرگ ایشان را شکسته و از مشایخ کبار بسیار را
دریافته و بصحبت شیخ شهاب الدین سهروردی رسیده و با وی در یک کشتی سفر دریا کرده و گفته اند
که وی در بیت المقدس و بلاد شام مدتی مدید سقایی می کرد و آب بمردم می داد تا بخضر
خضر علیه السلام رسیده و وی را از زلال انعام و افضال خود سیراب گردانیده وقتی وی را با
یکی از اکابر سادات و اشراف فی الجمله کلفتی و کدورتی واقع شد آن شریف حضرت رسالت را
صلی الله علیه و سلم بخواب دید که وی را عتاب کرد چون بیدار شد پیش شیخ آمد و عذر

خوبی است صفای وی گردی از مشایخ متأخر وی بود شبی واقعه چنان دید که درهای آسمان
گشاده شد و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازیست
که بیتی گفته که مقبول حضرت حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت این است شعر برگ درختان
سبز در نظر هوشیار • هر ورقی دفتریست معرفت کردگار • آن عزیز چون از واقعه
درآمد هم در شب به زاویه شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد دید که چراغی افروخته
و با خود زمزمه می‌کند چون گوش کرد همین بیت می‌خواند وی در شب جمعه ماه شوال سنه
احدی و تسعین و ستمائه از دنیا رفته رحمه الله تعالی شیخ فخرالدین المشتهر بالعراقی قدس سره

وی صاحب کتاب لمعات است و دیوان شعر وی مشهور است از نواحی همدان است در صغر سن حفظ
قرآن کرده بود و به غایت خوش می‌خواند چنانکه همه اهل همدان شیفته آواز وی بودند
و بعد از آن به تحصیل علوم اشتغال نمود چنانکه گویند در سن هفده سالگی در بعض مدارس مشهوره
آن وقت مشهور بود روزی جمعی قلندران به همدان رسیدند و با ایشان پسری صاحب جمال بود
بر وی شرب عشق غالب چون آن پسر را دید گرفتار شد تا دام که در همدان بودند با ایشان بود
چون از همدان سفر کردند و چند روز برآمد همراه ایشان به هندوستان افتاد و در شهر ملتان
به صحبت شیخ بهاءالدین زکریا رسید گویند که وی را در خلوت نشاند چون ده روز بگذشت
وی را وجدی رسید و حال بر وی مستولی شد این غزل را گفت شعر نخستین باده کاندر جام کردند
ز چشم مست ساقی وام کردند • و آن را به آواز بلند می‌خواند و می‌گریست چون اهل خانقاه آن را دیدند
و آن را خلاف طریقه شیخ دانستند چه طریقه ایشان در خلوت جز اشتغال به ذکر یا مراقبه امری دیگر
نمی‌باشد آن را به سمع شیخ رسانیدند شیخ فرمود که شما را از اینها منع است او را منع
نیست چون روزی چند برآمد یکی از مقربان شیخ را گذر بر خرابات افتاد و شنید که آن غزل را با چنگ

بی طاقت شد و در عقب ایشان رفت چون با ایشان رسید برنگ ایشان درآمد و

دیگر

با چنگ

آهنگ عشاق می‌گفتند پیش شیخ آمد و صورت حال باز نمود و گفت باقی شیخ حاکم است شعر گر
که چه شنیدی باز گوی چون این بیت رسید شعر چو خود کردند راز خویشتن فاش
عراقی را چرا بدنام کردند • شیخ فرمود که کار او تمام شد برخاست و به در خلوت عراقی
آمد گفت عراقی مناجات در خرابات می‌کنی بیرون آی بیرون آمد و سر در قدم شیخ نهاد شیخ به دست
مبارک خود سر وی را از خاک برداشت دیگر به خلوتش نگذاشت و خرقه از تن مبارک خود کشیده در وی
پوشانید و بعد از آن فرزند خود را به عقد نکاح وی درآورد و وی را از فرزند شیخ پسری آمد وی را کبیرالدین لقب کردند
بیست و پنج سال در خدمت شیخ بود و چون شیخ را وفات نزدیک رسید وی را بخواند و خلیفه خود ساخت
و به جوار رحمت حق پیوست چون دیگران التفات شیخ را نسبت به وی مشاهده کردند عرق حسد ایشان بجنبید
پادشاه وقت رسانیدند که اکثر اوقات وی به شعر می‌گذرد و صحبت وی همه با جوانان صاحب جمال است
و جمعی خلاف شیخ نیست چون شیخ عراقی آن را دانست عزیمت زیارت حرمین شریفین زادهما الله
تعالی شرفا کرد و بعد از زیارت به جانب روم رفت و صحبت شیخ صدرالدین قونوی قدس سره دریافت
و از وی تربیت یافت جماعتی فصوص می‌خواندند استماع کرد و در اثنای آن لمعات را نوشت چون تمام کرد
به نظر شیخ آورد آن را استحسان فرمود و معین الدین پروانه مرید و معتقد شیخ عراقی بود
به جهت شیخ در توقات خانقاهی ساخت و هر روز به ملازمت شیخ می‌آمد روزی تحفه پیش شیخ آورد و مبلغی
زر همراه آورده بود التماس نمود که شیخ ما را هیچ کاری می‌فرماید و التفاتی نمی‌نماید شیخ
بخندید گفت ای امیر ما را زر نمی‌توان فریفت و حسن قوال را با پسران این حسن قوال با جمال
بی‌نظیر بود و در حسن صوت بی‌نظیر و شیخ گرفتار وی بود و در حضور و غیبت سودای وی داشت چون
امیر تعلق خاطر شیخ به وی دریافت فی الحال کسی به طلب وی فرستاد و بعد از خوشامد متعلقان و رفیع
ملازمت ایشان برآورد شیخ را امیر و سایر اکابر استقبال وی کردند چون نزدیک رسید شیخ

پیش رفت و بر وی سلام کرد و دکان گرفت [illegible] خواست که پیر بابا را [illegible]
و از آنجا بخانقاه شیخ رفتند و صحبتها داشتند و سماعها کردند و در خدمت شیخ در آن وقت غزلها گفت
و از آن جمله این غزل است ع ساز طرب عشق که داند که چه سازست · کز زخمه او نه فلک اندر تک و تازست
بعد از مدتی حسن بنوال اجازت خواست که بمقام خود مراجعت کند گویند که روزی امیر معین الدین پروانه بطرف میدان می آمد
دید که شیخ چوگان در دست میان کودکان ایستاده امیر با شیخ گفت ما از کدام طرف باشیم شیخ گفت از آن طرف
و اشارت براه کرد و امیر روان شد و برفت چون امیر معین الدین وفات یافت خدمت شیخ از روم عزیمت
مصر کرد و آنجا با سلطان مصر ملاقات افتاد سلطان مرید و معتقد وی شد و بمنصب شیخ الشیوخ
گردانید و وی همچنان بی تکلف بازارها گردیدی [illegible] روزی در بازار
می گذشت نظرش بر کفشگر پسری افتاد شیفته وی شد پیش رفته سلام کرد و کفشگر را
گفت که این پسر کیست گفت پسر منست شیخ لبهای پسر اشارت کرد و گفت ظلم نباشد که این چنین لب و دندان
با چرم خر مصاحب باشد کفشگر گفت ما مردم فقیریم و حرفه ما اینست اگر چرم خر بدندان نگیرد نان نیابد
فرمود که هر روز چه مقدار کار کند گفت که هر روز چهار درم شیخ فرمود که هر روز هشت درم بوی می دهیم باید که کار نکند
شیخ هر روز رفتی و با اصحاب در دکان کفشگر نشستی و فارغ البال در روی وی نظر کردی و این بیت خواندی
وی [illegible] چون این خبر بسلطان رسانیدند [illegible] شیخ [illegible]
گفت او وی در دکان خلوتی می سازد [illegible]
خادمان شیخ فخرالدین عراقی [illegible] روزی شیخ را با سلطان ملاقات افتاد سلطان گفت
استماع افتاد که شیخ در دکان کفشگری با پسری نظر افتاده است حضرت شیخ [illegible]
آن پسر را بخانقاه برد شیخ گفت ما را استعداد او معلوم بود [illegible] بعد از آن شیخ را از مصر عزیمت شام شد
سلطان مصر ملک الامرای شام نوشت که با جمله اکابر و علما و مشایخ و ارباب شیخ را استقبال کنند چون استقبال کردند
ملک الامرا را پسری بود در غایت جمال چون شیخ بروی نظر افتاد بی اختیار سر در قدم وی نهاد پسر نیز سر در قدم شیخ نهاد ملک الامرا
با پسر موافقت کرد اهل دمشق را از آن [illegible] چون شیخ در دمشق مقام ساخت [illegible]
فرزند او کبیرالدین از ملتان بیامد و بوی [illegible]

در خدمت شیخ بود و بعد از آن شیخ را عارضه پیدا شد در روز وفات پسر را با اصحاب بخواند
و وصیتها فرمود و وداع کرد و این رباعی بگفت رباعی در سابقه چون قرار عالم دادند
مانا که نه بر مراد آدم دادند · زان قاعده و قرار کان روز افتاد
نی بیش بکس وعده و نی کم دادند · در هشتم ذی القعده سنه ثمان و ثمانین و ستمائه
از دنیا برفت و قبر وی در قفای مرقد شیخ محیی الدین العربی است قدس الله تعالی روحهما در صالحیه
دمشق و قبر فرزند وی کبیرالدین در پهلوی ویست رحمه الله تعالی امیر حسینی رحمه الله تعالی
نام وی حسین بن عالم بن ابی الحسن است اصل از گزیو است که دهی است از نواحی غور عالم بوده بعلوم
ظاهری و باطنی و از کتاب وی کنز الرموز چنان مستفاد می شود که وی مرید شیخ بهاء الدین
زکریاست بی واسطه و مشهور میان مردم چنین است اما در بعضی کتب نوشته چنین یافتم که وی
مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح است و وی مرید پدر خود شیخ صدرالدین و وی مرید پدر خود
شیخ بهاء الدین زکریا الملتانی قدس الله تعالی ارواحهم مصنفات بسیار دارد بعضی منظوم چون
منظومه که شیخ محمود تبریزی آن را جواب گفته است و بنای گلشن راز بر آنست [illegible]
چون کنز الرموز و زاد المسافرین و بعضی منثور چون کتاب نزهة الارواح و روح الارواح
و صراط المستقیم و مر او را دیوان اشعار است مشتمل بر لطایف و گویند که سبب توبه وی آن بود
که روزی بشکار رفته بود آهویی پیش وی آمد تیر بر وی افکند آهو بوی نگریست و گفت
حسینی تیر بر ما میزنی خدای تعالی ترا از برای معرفت و بندگی آفریده نه از برای این کار بیکبار
آتش طلب در وی شعله زد و از همه دست برون آمد و با جماعتی جوالقیان همراه
بملتان رفت بشیخ رکن الدین آن جماعت را ضیافت کرد چون شب شد حضرت رسالت را صلی الله
علیه و سلم بخواب دید که گفت فرزند مرا از میان این جماعت بیرون آور و بکار مشغول کن روز

ایکشیخ رکن الدین با یشان گفت که در میان شما سید کیست اشارت بامیر حسینی کردند
ویرا از میان ایشان برآورد و تربیت کرد تا بمقامات عالیه رسید بین جالت هر آیت
بحر نهان نه او بجراه امرا اهل هرات مرید و معتقد وی بودند در سادس عشر شوال سنه ثمان عشر
و سبعمایه از دنیا رفته قبر وی در مصرع هرات بیرون کپنه مزار عبد الله بن جعفر طیار
شیخ اوحد الدین اصفهانی رحمه الله تعالی چنین بسمع افتاده است که وی از جملة اصحاب
شیخ اوحد الدین کرمانی است قدس سره حیانکه این بیت مشعر از آنست و برد یوان معروف
در غایت لطافت و عذوبت و ترجیعات مشتمل بر حقایق و معارف مشوقی دارد بروزن حدیقه
حدیقه شیخ سنایی جام جم نام در آنجا بسی لطایف درج کرده است و از آن مثنویست این بیت

اوحدی شصت سال سختی دید	تا شبی روی نیکبختی دید	جز کف خاک ما ازین جهت
باز کن دیده کین سپیدی نیست	ما نه اچون فلک سبک گشتیم	تا فلک در دیده و دو گشتیم
بر سر جا بارچه داشته ام	بود به از بهر ذله بگشته ام	در میان درمیان ما رام
و زدرون خلوتیست با رام	کس نبیند جمال خلوت من	ره ندارد کسی بخلوت من
تا دل من دست ویبت	سود ما کرده است من شیخست	و وی قصیده را بحکیم

سنایی را جواب گفته است و عدد ابیات آن صد و هشت خواهد بود و مطلع ابیاتش این است

هر چه خدا ما ندارد یاد	چون توان شد تحت دویی	کار ما یکی هست و درد
وان یکی تن بهند بهر کار	مدعی نیست تا که گویم راز	محرمی نیست تا بنام راز
در هر و کشم صد یبستان عشق	در سپاهم عصبیت آنکه باد	و تماشای ما دل هم گفت
چون زیانی بر گرفتم فال	با عهده رفته بود وی بچیال	کو من این دوا رنجیدن
عقد کردم بیان این ساعت	چون سپالی تمام شد مشتمل	هر کردم عیب ای اقدش

قزوینی در سنه تسعین ربیست وتاریخ وی برایجا نوشته است ثمان وستین وسبعمایه یکشنبه
افضل الدین بدیل الحقایقی الخاقانی رحمه الله تعالی مرحبه وی شاگرد فلکی شاعر است و شعر
شیروانی است بیمار یافته است چنین گویند که وی با ودادی شعر اطلاع دیگر بود که شعر در جنب آن کم بود

چنانکه حضرت مولوی قدس سره گفته است		شعر حیا باشد درین که زهم لاف از او
بیست و من از کرد فیض از شعرا		و تعاطی ای درین مثنی شما هست آنکه کیده
صورت من همه او شد صفت من همه		از جرم گفتن تو من گفتنو و در حضرتم
نزدم سبیح وی تا که گوینده که گسستا		چون بگوینده در ابیه گفتنی که منم
و در محل دیگر سے گوید		عشق منش و پا بر فنا گسترها
بود هر است نهفت هستی از ما		ما و شما را بعقد هم چو دستی ز خوریست
از آنکه گهنه و درو تهمت به شما		و از این جسم پلید اعقابان وبیمار است

وارد شیراز شد وی آن است که وی را از مشرب صافی صوفیان قدس الله تعالی اسرارهم حظی تمام
بوده است ولی در زمان خلافت المستکفی بالله بوده و در قصیده عربی که در مدح بغداد گفته
ذکر وی کرده و توفی المستکفی سنه خمس وخمسین وخمسمایه وی نیز قصیده را بحکیم سنایی را
جواب گفته است و عدد ابیات آن از صد و هشتاد و گذشته و آن از سه مطلع نهاد و مطلع اول این است

الصبوح الصبوح کامد کار		الفرار الفرار کامد یار
کاین زنو نستی و آب نزان		یا ای از خو شده جو آب جا
جرع بر کار ما و رفت صبوح		ی که لعبان دیده نثار
و در آخر قصیده می گوید		این قصیده ز جمع ابیات
نامی است از نوبت افتخار		از در کعب گرد آورند

کعبه رسن خشت ندبی استاد ۰ زد قفا نیکت را قفا بی نیک ۰ وامرا القیس را قلمند که

شیخ جمالی ... وی از علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بهره تمام بوده

اما از همه دست داشته بود و روی در حضرت حق سبحانه و تعالی آورده چنانکه می گوید

هر جهت از دقیقهای نجوم ۰ یا یکایک نفیسهای علوم ۰ خواندم و سر هر ورقی جستم

چون ترا یافتم ورق شستم ۰ همه را روی در حجت دیدم ۰ ولی خدا در همه ترا دیدم

عمر گرانمایه را از اول تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت و انزوا گذرانیده است هرگز چون بسیار شعرا
از طمع حرص و هوا ملازمت ارباب دنیا نکرده بلکه سلاطین روزگار بر وی بزرگی جسته اند
چنانکه می گوید

چون بعهد جوانی از بر تو ۰ بد بکس زر هستم از در تو
همه را بر دم و رستادی ۰ من بنو استم تو می دادی ۰ چو کنون که گشته ام پیر
ز آنچه بر تست ... ستونهای بجای ... روی که بیخ کج استاد یافت است اگر

التماس سند های سلاطین روزگار در واقع شده امید واری آنکه نام ایشان بواسطه نظم
بر صفحه روزگار باقی بماند ... های نیز ... و اگر آنها اگر چه بحسب صورت افسانه است اما در
حقیقت کشف حقایق و بیان معارف بهانه است یکی از بیان آن معنی که صوفیه گفته اند که
حاجبان وصال و عشاق آن جمال حق را در ایام جوانی و ... دوست و بر آن مشهود بوده ... میگوید

	گر ز دو دیده خویشتن گوید		بخود چه ... رایا ... آن شد کلید	
	در رهنمای چو دو ...		کی کز تو در پیش آرزو کند	
	عشق آن دیده		... به ترا جز بتو بایستن	
	عقل آید و بی ...		و جای دیگر در همین معنی میگوید	
	توفیق تو کرده ...		... و دی ... ای ...	

ان حقه نعقل کی گشاید ۰ عقل ارز در تو بغیر ... ۰ کرامی ره بند نبوزد ۰ و یکی ...
و از تصانیف وی ... سوای حق سبحانه و اقبال بر توجه بجناب کبریای وی است گوید

هر روز زمن ... ۰ ... از ... جا ... ۰ گرگ ... ...
رو ... کی ... ۰ همه ... کن که و فا ... ۰ خود ... ستی و خدا ...

تاریخ تمام اسکندرنامه که آخرین کتابهای وی است سنه اثنین و تسعین و ستمائه بوده است عمری
در بیست سال ... گذشته بود رحمه الله سبحانه امیر خسرو دهلوی رحمه الله تعالی لقب وی یمین
الدین است پدر وی از امرا قبیله لاچین بوده است که از ترک نواحی بلخ‌اند وی بعد از وفات
سلطان مبارکشاه خلجی بخدمت و ملازمت شیخ نظام اولیا پیوست و ریاضات و مجاهدات
پیش گرفت گویند چهل سال صوم ... داشت گویند که همراهی شیخ خود شیخ نظام الدین ... بی
... گزارده است ... از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخواب دیده است ...
شیخ نظام الدین صحبت خضر علیه السلام دریافته است و از وی التماس آن نموده که آب دهن مبارک خود
در دهان وی کند خضر علیه السلام فرموده که این دولت را سعدی برده خسرو با خاطر شکسته بخدمت
شیخ نظام الدین آمده است و صورت حال باز نموده شیخ نظام الدین آب دهان خود در دهان وی
انداخته است برکات آن ظاهر شده چنانکه نود و نه کتاب تصنیف کرده است میگویند که در بعض مقالات
ذکر نموده است که اشعار من از پانصد هزار کمتر است و از چهارصد هزار بیشتر و میگویند که شیخ سعدی را
در ایام جوانی دریافته بود و بآن افتخار میکرد و از مشرب عشق وی را چاشنی تمام بوده است
چنانکه در سخنان وی ظاهر است و صاحب سماع و وجد و حال بوده است شیخ نظام الدین
می گفته که در قیامت هر کسی بچیزی فخر کند فخر من باین ترک الله یعنی خسرو خواهد بود و وی گفته
وقتی در خاطر من افتاد که خسرو نام امرا است چه بودی اگر نام من فقیر بودی که در حشر مرا

باین نام خواندی و این معنی را بحضرت شیخ عرضه داشت کردم فرمود وقت صلاح برایتو امی
خواهد شد و حیرت مرا عجب این معنی می بود تا آنکه روزی شیخ گفت که بر من چنین مکشوف شد
که ترا محمد کاسه لیس می خوانند وی شب جمعه فوت شده است در سنه خمس و عشرین و سبعمایه
مدت عمر وی هفتاد و چهار سال بوده است و در پایان شیخ خود مدفون گرده اند حسن
دهلوی قدس الله تعالی سره لقب وی نجم الدین حسن بن علاء السجزی است وی از کبار
مریدان شیخ نظام اولیا بوده باوصاف و اخلاق مرضیه متصف بوده است صاحب تاریخ شیخ
میگوید که در مکارم اخلاق و محامد اوصاف لطافت و ظرافت مجلس و استقامت عقل و عشق
صوفیه و لزوم قناعت و انقطاع و پاکیزه روزگاری و تجرد و انقطاع از علایق دنیوی و خوش بودن و خوش گذرانیدن
بی اسباب صوری همچو وی کمتر دیده ام و چنان شیرین مجلس و خوب و مهذب بود که با هیچ کس از
مجالست وی ملال نگرفتم از مجالست مجلس نشینان همچو من صاحب تاریخ گوید که سالها مرا با امیر خسرو
و امیر حسن و دو یگانگی بود و ایشان بی صحبت من شکفته نمی بودند و من بی صحبت ایشان
و بواسطه میان هر دو استادان رابطه مودت و وداد استحکام یافته بود که نمانده بود که یگانگی
آمد و شد کردندی و هم وی گوید که از کمال اعتقادی که امیر حسن بشیخ نظام الدین بود آن سخنان
متبرک شیخ را که در مجالس صحبت شنیده بود در چند جلد جمع کرده است آنرا فواید الفواد نام نهاده
و در آن روزگار در آن دیار دستور ارباب ارادت بوده و دیوان این فقیر و صحبت

شعر و مثنویات بسیار است این چند بیت از آنجاست	شعر	و امروز نکو کیش حبیب از روی مرس
عهد و وفا هر کیش حبیب از روی مرس	-	شرمنده شوم گر پرسی غلم
ای اکرم الاکرمین حبیب از روی مرس	شعر	یک حرف نشد جمله صحایف عالم را تو نه
یک حرف نشد خط درا ما به چو	-	حرف سیوم حبل ولی را بگست تو

لقب وی نجم الدین
نسب وی حسن سنجری

لان عادة جبارکن عالم تعو شیخ کمال خجندی رحمه الله تعالی وی بسیار بزرگ بوده است
و استغال وی بشعر و تکلف در آن سبب تلبیس بوده باشد بلکه می شاید که برای آن بوده
باشد که خاطر مغلوب باطن نشود و از رعایت صورت عبودیت باز نماند چنانکه خود وی گوید
این تکلفهای من در شعر من ❀ کلمینی یا حمیرای منست ❀ علی الدوام ریاضات
مجاهدات مشغول بوده بخدمت خواجه عبدالله ادام الله بقاه و میفرمودند که وی چندگاه
در تاشکند بوده است والد من می گفت که وی در آن مدت که آنجا بود حیوانی نمی خورد یکبار
از وی التماس کردیم که چه شود که طعامی که در آن گوشت باشد خورده شود مرا گفت وی بود چون
در خدمت شیخ بر وجه طبیب فرمود که هر گاه که تو گاو خود را بکشی گوشت بخوریم من نیز انگه
و برا و فوت شده کار بگشتم و از آن مهیا ساختیم بجهت خاطر من از آن گوشت بخورد و در
اولویه که در تبریز داشته خلوتی بوده است که آنجا بسر می برده و کسی دیگر آنجا کم میرسیده چون بعد
از وفات وی آن را دیده اند چیزی نبوده که آنجا نشستی و خفته و سنگی که زیر سر می نهاد
چیزی دیگر نیافتند خدمت شیخ زین الدین خوافی رحمه الله تعالی می گفته است که در وقت
تحصیل علوم در تبریز بصحبت وی رسیده و می خواست مرا باین طریق دلالت می کرد وی گفت که
در آن گفتم که مرا نیست بشما و خدمت شما خاطرست گرد و گفت بگوی تا از آن جواب گویم
من در شیخ بگفتم اما ورا دو جز که از طریق در آمدم و مرا در آن کشا دهی شد و هم گرد و برای تربیت
ارشاد بوده که پیش وی کار توان کرد گویند در آن وقت که در سراب می بوده است موضعی
بوده است که از آن وقت که آب طغیان می کرده در آن موضع خرابی بسیاری کرده چون
طغیان آب نزدیک رسیده آن قصه را با وی گفته اند فرموده است که چند مرا در آن موضع
بر سید چند چوب آنجا برده آنجا می بوده است چند انگه آب که گشته است [illegible]

انتهی وفات وی در سنه ثلث و ثمانمایه بوده است قبر وی در تبریز است و بر لوح قبر وی این دو بیت نوشته‌اند
کمال از کعبه رفتی بر در یار * هزارت آفرین مردانه رفتی

مولانا محمد شیرین المشهور بمغربی رحمه الله تعالی وی مرید شیخ اسمعیل سیسی است که وی از اصحاب شیخ نور الدین عبدالرحمن اسفراینی قدس الله سره بوده است و می‌گویند که در بعض سیاحات خود بدیار عرب رسیده آنجا از دست یکی از مشایخ که نسبت وی بشیخ بزرگوار شیخ محیی الدین العربی قدس الله تعالی سره میرسیده است خرقه پوشیده با شیخ کمال الدین خجندی رحمه الله معاصر بوده است و با وی صحبت می‌داشته و گویند در آن وقت که شیخ این مطلع گفته بوده است شعر

چشم اگر اینست و ابرو این و ناز و شیوه این * الوداع ای زهد و تقوی الفراق ای عقل و دین

چون بمولانا رسیده گفته که شیخ بسیار بزرگ است چرا شعری باید گفت که غیر معنی مجازی محملی دیگر نداشته باشد شیخ آنرا شنیده است از وی التماس صحبت کرده و خود بطبخ طعام مشغول بوده مولانا نیز در آن خدمت موافقت کرده در آن اثنا شیخ آن مطلع را خوانده است و فرموده است که چشم عین است پس می‌شاید که ایشان اشارت از عین که عین قدیم را بآن تعبیر کنند و ابرو حاجب است پس می‌تواند بود که آنرا اشارت بصفات که حاجب ذات‌اند دارند خدمت مولانا تواضع بجا نموده است و انصاف داده وقتی که شیخ اسمعیل رحمه الله در شیراز دار بعین می‌نشانده خدمت مولانا را نیز طلب داشته است مولانا این غزل گفته است و نزد وی فرستاده

ما مهر تو دیدیم و ز ذرات گذشتیم * از جمله صفات از پی آن ذات گذشتیم
بی خلوت تاریک ریاضات کشیدیم * در واقعه از جمع سموات گذشتیم
با ما سخن از کشف و کرامات مگویید * چون از پی کشف و کرامات گذشتیم
ای شیخ که در جمله کمالات تو فردی * خوش باش که زین جمله کمالات گذشتیم

بیناجنیبت همه آفات و فتنه * در طلب از پی آفات گذشتیم
در مغرب نوری که زد و مشرق نماید * از مغربی و کوکب و مشکات گذشتیم

چون شیخ این غزل را شنیده وقت وی خوش شده و استحضار خدمت مولانا در مجلس سماع کرده وفات وی در سنه تسع و ثمانمایه رحمه الله تعالی **شمس الدین محمد الحافظ الشیرازی رحمه الله تعالی** وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده و هر چند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته و در تصوف بیکی از این طایفه نسبت درست کرده اما سخنان وی چنان بر مشرب این طایفه واقع شده که هیچکس را این اتفاق نیفتاده یکی از عزیزان سلسله خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم فرموده است که هیچ دیوانی به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد و چون اشعار وی از آن مشهورتر است که بایراد آن احتیاج داشته باشد لاجرم عنان قلم از آن معطوف میگردد وفات وی در سنه اثنی و تسعین و سبعمایه بوده است رحمه الله تعالی **فی ذکر النساء العارفات الواصلات الی مراتب الرجال رحمهم الله**

صاحب فتوحات رحمه الله تعالی در باب هفتاد و سیوم از فتوحات بعد از آنکه ذکر بعضی از طبقات رجال الله کرده است میگوید و کل ما ذکرته من هؤلاء الرجال باسم الرجال فقد یکون منهم النساء ولکن غلب ذکر الرجال وقیل لبعضهم کم الابدال فقال اربعون نفسا فقیل له لم لا تقول اربعون رجلا فقال قد یکون فیهم النساء و شیخ ابو عبدالرحمن السلمی صاحب طبقات المشایخ رحمه الله تعالی در ذکر احوال نسوه عابدات و نساء عارفات علی حده کتابی جمع کرده است و شرح احوال بسیاری از ایشان در بیان آورده قال بعضهم

ولو کان النساء کمن ذکرنا * لفضلت النساء علی الرجال
فلا التأنیث لاسم الشمس عیب * ولا التذکیر فخر للهلال

رابعه عدویه رحمها الله تعالی وی از اهل بصره بوده سفیان ثوری رحمه الله تعالی از وی

مسایل می پرسیده و بوی می رفت و ابو خلف و دعای وی رغبت می نمود روزی سفیان پیش وی
در آمد و دست بر آورد و گفت اللهم انی اسالک السلامة رابعه بگریست سفیان پرسید که چه
می گریاند ترا گفت تو مرا در معرض گریه نهادی سفیان گفت چون گفت ندانسته که سلامت از دنیا
در ترک وی است و تو آلوده بدانی و هم وی گفته است که هر چیزی را ثمره ایست و ثمرهٔ معرفت روی بخدا
آوردن است و هم وی گفته است استغفر الله من قلة صدقی فی قولی استغفر الله سفیان از وی پرسید
که بهترین چیزی که بنده بدان بخدای تعالی تقرب جوید کدام است گفت آنکه بداند که بنده از دنیا و آخرت
هیچ ندارد جز او روزی سفیان پیش وی می گفت واحزناه گفت دروغ مگوی اگر محزون بودی
ترا زندگانی خوش نبودی و هم وی گفته است اندوه من نه از اندوهگینی است و لیکن اندوه من از آنست
که اندوهگین نیستم عبیده بنت ابی کلاب رحمها الله تعالی وی از اهل بیت المقدس بوده است میگفت
که مدتیست از خدای تعالی شرم میدارم که دل را بچیزی مشغول ببینم جز وی گفت که هیچ می دوم چون گفت
هیچ چیز دعا کنم گفت از خدای تعالی آن طلب کن که از تو خشنود شود و ترا بمقام خشنودان
رساند و ترا در میان دوستان خود گم نام کند مریم البصریه رحمها الله تعالی
وی از بصره بوده است و معاصر رابعه بوده و با وی صحبت داشته و خدمت وی کرده و چنان افتاده که
چون در مجلس محبت سخن گفتی و چون حکایت محبت شنیدی بیخود گشتی و گویند که وی در مجلسی که
در آن سخن می گفتند حاضر شد و بیخود شد و در همان مجلس جان داد و گفته اند که وی را
هیچ گوشه‌ای نبود و طلب آن هیچ نکرده بود تا آنکه شنیدم که ...
رحمها الله تعالی وی از متعبدات بصره بوده است و از صالحات ...
... آن ... خود نوشته بوده است
...

معاذة العدویة رحمها الله

... از قرآن رابعه عدویه است و با وی صحبت داشته چهل سال وی خود را بآسمان
بالا نکرد و هرگز در روز چیزی نخورد و در شب خواب نکرد و ویرا گفتند که بنفس خود ضرر بسیار میرسانی گفت
ضرری نمی رسانم خواب شب را بروز انداخته‌ام و خوردن روز را بشب حیوة العابدة رحمها الله
وی از اهل بصره بوده است و با معاذه عدویه صحبت داشته چندان بگریست که چشم وی نابینا شد
کسی گفت چشمت نابینا شد گفت محجوب بودن از خدای سخت تر است و کوری دل از چشم شعوانه رحمها الله تعالی
در امرهای وی سخت‌تر ... وی از عجم بوده و در ابله می نشست آواز خوب
داشت نغمات خوش و غنا می گفت و چیزی می خواند زاهدان و عابدان و ارباب قلوب در مجلس
وی می شدند کانت تقول النیاحات النائحات الباکیات الباکیات و ویرا گفتند می ترسیم که از بس گریه
چشم تو نابینا شود گفت در دنیا کور شدن از گریه بسیار مرا دوستر است از کور شدن از عذاب النار
وی گفته جشمی که از لقای محبوب خود باز مانده و دیدار وی مشتاق باشد بی گریه نیک نباید که بود
چندان اندوه بوی غلبه کرده که از نماز و عبادت باز مانده خواب کسی بوی آمد و گفت
اذر‌ی و نوحی لک انما کنت نائحة ان النیاحة تشفی الحزینا جدی و قومی و صومی الدهر دائبة
فانما الدئوب لاهل مطیعا علامت بازگشت و این ابیات ترنم می کرد و می گریست
زنان و وی می گریستند گویند که چون پیر شد فضیل عیاض بوی آمد و طلب دعا کرد گفت ای
فضیل میان تو و خدای تعالی هیچ چیزی هست که اگر آنرا بخوانی اجابت شود فضیل بیفتاد و بیخود
بیفتاد گر... رحمها الله زاهده پارسا بوده و خدمت شعوانه میکرده است گفت که
پیش شعوانه نشستم بامی خود بر من زد و گفت برخیزای کرده بیچاره جای خواب نیست جای نماز
گو درست و ویرا گفتند چه رسیده ترا گفت میان و قت بازگشت وی در سجود بیدار ... دوست
نداشتم و غم روزی نخوردم و هیچ کس را از اهل دنیا در چشم من وزنی نبود از صحبت هیچ یکی

مسلمانان از خوردن شهر حفصه بنت سیرین رضی الله تعالی عنها خواهر محمد سیرین بود و در زهد و ورع چون برادر خود بود و ویرا آیات و کرامات بوده است گویند که وی شب در خانه خود چراغ روشن می کرد و به مناجات و نماز می گزارد وقت بودی که چراغ وی بمردی و خانه وی همچنان روشن بودی تا صباح. رابعه بنت اسمعیل شامیه رحمها الله وی زوجه احمد بن ابی الحواری است احمد بن ابی الحواری گوید که رابعه را احوال مختلف بود گاهی بروی عشق و محبت غلبه می کرد و گاهی انس و گاهی خوف در حال غلبه محبت می گفت

حبیب لیس یعدله حبیب ۝ وما لسواه فی قلبی نصیب ۝ حبیب غاب عن بصری وشخصی
ولکن عن فؤادی لا یغیب ۝ و در حال انس می گفت ۝ ولقد جعلتک فی الفؤاد محدثی
وابحت جسمی من اراد جلوسی ۝ فالجسم منی للجلیس موانس ۝ وحبیب قلبی فی الفؤاد انیسی
و شنیدم که در حال خوف می گفت ۝ وزادی قلیل لا اراه مبلغی ۝ اللزاد ابکی ام لطول مسافتی
اتحرقنی بالنار یا غایة المنی ۝ فاین رجائی منک این مخافتی ۝ احمد بن ابی الحواری می گفت
لست احبک حب الازواج ۝ انما احبک حب الاخوان ۝ و وقتی که طعام می پختی گفتی ای

سیدی بخور که این طعام پخته نشده است مگر به تسبیح احمد بن ابی الحواری گفته است که روزی پیش وی طشتی بود گفت این طشت را بردار که بر آنجا نوشته می بینم که امیر المؤمنین هارون رشید مرد تفحص کردند هارون رشید مرده بود. حکیمه دمشقیه رحمها الله از عابدات شام بوده است و استاد رابعه شامیه احمد بن ابی الحواری گفته است که رابعه گفت که بر حکیمه در شدم وی مصحف قرآن میخواند گفت ای رابعه شنیده ام که شوهر تو یعنی احمد بن ابی الحواری بر سر تو زنی دیگر میخواهد گفتم آری گفت وی چون می پسندد با آن عقلی که دارد که دل خود را از خدای تعالی مشغول کرده بدو زن مگر به تو نرسیده است تفسیر این آیه که الا من اتی الله بقلب سلیم گفتم که تفسیر این آیه چیست گفت آنکه بخدای تعالی برسی و در دل تو هیچ چیز نباشد غیر از وی رابعه گوید

رابعه گوید که از پیش وی بیرون آمدم و از اثر آن سخن تمایل کنان می رفتم و از مردان که در آن راه پیش آمدند شرم می داشتم که گمان برند که من مستم. اجیات عابده از زهاد اهل کوفه بوده سفیان ثوری بزیارت وی می رفته و بعضی گفته اند که ویرا بخواست سفیان گفته است که روزی بروی درآمدم در خانه وی یک پاره حصیر کهنه دیدم گفتم اگر نامه بجیران عم تو نوشته شود که تمام حال تو می کنند وی گفت ای سفیان در چشم و دل من پیش ازین بزرگتر بودی ازین که اکنون هستی من هرگز دنیا را سوال نکنم از کسی که مالک آنست و قادر است بر آن و متصرف است چون سوال کنم از کسی که قادر نیست بر آن ای سفیان والله که من دوست نمیدارم که بر من وقتی بگذرد که در آن وقت از خدای تعالی غیر وی مشغول باشم سفیان از آن سخن بگریست. فاطمه نیشابوریه رحمها الله از قدمای نساء خراسان بوده و از کبار عارفات ابو یزید قدس الله تعالی سره بر وی ثنا گفته است و ذوالنون مصری از وی سوالها کرده در مکه مجاور بوده و گاهی به بیت المقدس میرفته و باز بمکه مراجعت می کرد و در راه عمره در سنه ثلث و عشرین و مایتین برفته از دنیا روزی برای ذوالنون چیزی فرستاد ذوالنون قبول نکرد و گفت در قبول کردن چیزی از نسوان مذلت است و نقصان فاطمه گفت در دنیا هیچ صوفی از آن بهتر و بزرگتر نیست که سبب در میان نه بیند ابو یزید گفته است که در عمر خود یک مرد و یک زن دیدم آن زن فاطمه نیشابوریه بود و از هیچ مقام ویرا خبر نکردم که آن خبر ویرا عیان نبود و یکی از مشایخ ذوالنون مصری را پرسید که را بزرگتر دیدی ازین طایفه گفت زنی بود در مکه که فاطمه نیشابوریه می گفتند در فهم معانی قرآن سخنان می گفت که مرا عجب می آمد وی گفته است من لم یکن بینه تعالی فانه یتخطی فی کل میدان و یتکلم بکل لسان و من کان بینه تعالی اخرسه الا عن الصدق والزمه الحیاء منه والاخلاص هم وی گفته است الصادق والمتقی الیوم فی بحر یضطرب علیه امواجه یدعو ربه دعاء الغریق یسال ربه الخلاص والنجاة وی گفته است من عمل لله علی مشاهدة

... [illegible] علی [illegible] ... **زیتونه رحمها الله** وی از کنیزک ابو الحسین نوری
بود و جنید و ابو حمزه را خدمت کرده و گفته است که روزی هوا سرد بود نزدیک نوری رفتم
گفتم چیزی بیارم گفت آری گفتم چه چیز بیارم گفت نان و شیر آوردم و پیش وی آتش بود
دست وی از آتش سیاه شده بود هر جا که از دست وی به نان رسید سیاه می‌شد
چون آن را دیدم با خود گفتم یا رب اولیای تو چه پلیدانند که ما فیهم نظیف پس از پیش وی بیرون رفتم
زنی در من آویخت که اینجا رزمهٔ جامه بود تو برده‌ای و مرا پیش امیر بردند نوری آن را بشنید و عقب من پیش
امیر حاضر شد گفت وی را مرنجان که وی از اولیاست امیر گفت من چه حیله کنم که خصم
دعوی می‌کند ناگاه کنیزکی سیاه بیامد و آن رزمه بیاورد نوری گفت ... [illegible] ... پس نوری
دست مرا بگرفت و از پیش امیر بیرون آورد و گفت چرا گفتی که اولیا که ما فیهم
نظیف تو به کردم از آنکه گفته بودم ... [illegible] ... بیده ... [illegible]
المشکلات بالشیخ یعنی از مشایخ و یا از قول رسول صلی الله علیه و سلم که از حضرت حق سبحانه
حکایت کرده انا جلیس من ذکرنی سوال کردند که آن جلیس عیان کنند یا گفت
آن ذاکران هستند ذکر الله کند که شیخ ذکر که در ... [illegible] ... ذکر که ... [illegible] ...
ام علی زوجه احمد خضرویه رحمها الله تعالی وی از اولاد امرا بود و مال بسیار داشت همه را بر فقرا نفقه کرد
و با احمد در آن موافقت نمود و بایزید و ابو حفص را قدس الله روحهما دیده بود و از بایزید سوال
کرده بود ابو حفص گفته است که همیشه حدیث زنان مکروه می‌داشتم تا آنگاه که ام علی زوجهٔ احمد
را دیدم بدانستم که حق سبحانه و تعالی معرفت و شناخت خود را به هر که خواهد می‌دهد بایزید قدس سره
گفته است هر که تصوف ورزد باید که همتی ورزد چون همت ام علی زوجهٔ احمد خضرویه یا حالی چون
حال وی ام علی گفته است که خدای تعالی خلق را بجود خواند بانواع لطف و نیکویی اجابت نکردند

پس بلا بر ایشان ریخت بلاهای گوناگون تا ایشان را بسبب بلا بسوی خود کرد زیرا که ایشان وی را دوست
می‌داشتند ... وی گفته است فوت حاجت آسان‌تر است از خواری کشیدن ... [illegible]
از اهل ... [illegible] ... تقرب جویم به وسیلهٔ ... [illegible] ...
بی تقرب بی جویی **ام محمد والده شیخ ابو عبد الله بن خفیف** کانت من العابدات المتعبدات
پسر خود ابو عبد الله بن خفیف از شاه که سفر حجاز رفت ... [illegible] ... و مشاهدات بسیار است
گویند که شیخ در آخر رمضان احیا شب می‌کرد تا شب قدر دریابد بر بام برآمده بود و نماز می‌گزارد و والده
ام محمد در میان خانه متوجه حق سبحانه و تعالی نشسته بود ناگاه انوار شب قدر بر وی ظاهر شد
آواز داد که ای محمد ای فرزند آنچه تو آنجا می‌طلبی اینجاست شیخ فرود آمد و آن انوار را دید و در قدم
والده افتاد و بعد از آن شیخ می‌گفت که از آن وقت باز قدر والده خود را دانستم **فاطمه**
... [illegible] ... وی در مجلس سمنون محب و هر که از محبت سخن می‌گفت جان داده
و وی سه نفر دیگر از مردان جان داده‌اند رحمهم الله تعالی شیخ ابو الربیع مالقی
گفته است که شنیده‌ام حال زنی از صالحات که در بعضی دهات ... مرا داعیه زیارت وی شد از جهت
اطلاع و کرامتی که از وی شهرت گرفته بود و آن زن را فضه می‌خواندند چون به آن ده که آن زن
آنجا بود رسیدیم حکایت کردند که وی را گوسفندی است که از وی شیر و عسل می‌دوشد ما قدحی نو خریدیم
و پیش آن زن رفتیم و بر وی سلام کردیم پس گفتیم می‌خواهیم که ... آن گوسفند ...
گوسفند را حاضر کرد ... دوشیدیم در آن قدح شیر بود و عسل از فضه ... پرسیدیم گفت ما را
گوسفندی بود و ما قومی فقیر هم روز عید شوهرم گفت وی مرد صالح بود که ما امروز این گوسفند را
قربان کنیم گفتم نه زیرا که ما را رخصت هست در ترک قربان و خدای تعالی احتیاج ما را داند ...
چون گوسفند اتفاقاً ... مهمانی رسید شوهر را گفتم ما را اکرام ضیف مأموریم برخیز و ... [illegible]

اما جایی که طفلکی او را دیدند که بر کشتن آن گربه کشته آنرا بیرون برد که در پس دیوار قربان کند
ناگاه دیدم که گوسفندی بدیوار خانه برجست و بخانه فرو آمد من گفتم مگر آن گوسپند از شوهر من
گریخته است بیرون رفتم دیدم که آنرا پوست می کنند در تعجب ماندم و قصه را با شوهر گفتم گفت شاید که
خدای تعالی عوضی داده باشد بهتر از آنکه ما از کرامی داشتیم بعد ازان گفت ای فرزند مدرسی
که این گوسفند دلهای مریدان را پر سکند چون دلهای ایشان خوش است شیر او خوش است
دیگر شنیده است شیره و نیز شنیر ... خوش گردانید امام یافعی رحمه الله تعالی میگوید
که مراد وی ازین که آن زن گفت که شوهر وی است ولکن عام ذکر کرد از برای ستر و تلبیس از برای
مریدان بر طلب قلوب و معنی آنست که چون خوشست دلهای ما خوش است اثر کرد و باعث شیر نیز
خوش گردانید دلهای خود تا خوش شود آنچه نزد شماست [illegible] سری را
پیش معلم فرستاد معلم آن پسر را با آسیا فرستاد وی در آب فتاد و غرق شد معلم شیخ سری را
ازان معنی خبر داد سری گفت برخیزید و امین بیایید تا پیش مادر وی رویم برفتند و شیخ سری
قدس سره با مادر وی گوید سخن در صبر کرد بعد ازان در رضا زن گفت ای استاد مراد از ذکر
این همه چیست گفت پسر تو غرق شده است گفت دره گفت بلی زن گفت مرا پسری خدای
این نکرده است شیخ سری باز در صبر و رضا سخن آغاز کرد زن گفت بیایید ... رفتند و او را
برفتند تا بجوی آب رسیدند پرسید که کجا غرق شده است گفتند اینجا آواز داد و بانگ زد که ای محمد
گفت لبیک ای مادر آن زن در آب فرو رفت و دست پسر بگرفت و بخانه برد شیخ سری التفات بشیخ
جنید کرد گفت این چیست گفت این زن رعایت کننده است مر چیزی که خدای تعالی بر وی واجب کرده است
و حکم هر که چنین باشد نیست که حادثه حادث شود بی آنکه او را اعلام کنند چون او را
معلوم نیست پسرا اعلام نکرده اند دانست که آن حادثه نشده است لاجرم انکار کرد و گفت خدای تعالی

این نکرده است ... سری سقطی گوید رحمه الله تعالی که شبی خوابم نیامد و قلق و اضطراب
داشتم چنانکه از تهجد فرو ماندم چون نماز بامداد کردم بیرون رفتم و هر جا که گمان بردم تسلیه
ازین اضطراب تسکین شود گذر کردم هیچ سودی نداشت آخر گفتم به بیمارستان گذرم دل
اعتبار آیم باشد که بترسم و متنبه شوم چون به بیمارستان آمدم دل من گشاده و سینه من منشرح شد
ناگاه کنیزکی دیدم بسیار تازه و پاکیزه جامه های فاخر پوشیده و بوی خوش از وی بمشام من رسید
منظری زیبا و جمال نیکو داشت هر دو دست و هر دو پای وی در بند بود چون مرا دید چشمهای پر آب کرد
و شعری چند خواند صاحب بیمارستان را گفتم این کیست گفت کنیزکی است دیوانه شده خواجه وی او را
بند کرده تا مگر با صلاح آید چون سخن صاحب بیمارستان شنید گریه در گلوی وی گره شد بعد ازان
این ابیات خواندن گرفت

اعشر الناس ما جننت ولکن … انا سکرانة وقلبی صاحی
اغللتم یدی ولم آت ذنبا … غیر جهدی فی حبه وافتضاحی
انا مفتونة بحب حبیب … لست ابغی عن بابه من براح
فصلاحی الذی زعمتم فسادی … وفسادی الذی زعمتم صلاحی
ما علی من احب مولی الموالی … وارتضاه لنفسه من جناح

وی گفت اورد چون آب چشم من بدید گفت ای سری این گریه است بجهت صفت او چون باشد اگر او را
بشناسی چنانکه حق معرفت است بعد ازان ساعتی بیخود شد چون با خود آمد گفتم ای جاریه گفت
لبیک ای سری گفتم مرا از کجا میشناسی گفت جاهل نشده ام از آن زمان که ویرا شناختم گفتم شنیدم
که او محب میگفتی که دوست میداری گفت آنکس که شناسا گردانید ما را بنعمتهای خود و منت نهاد و عطا
خود بما قریب است ساحر غریب گفتم ترا اینجا که محبوس کرده است گفت ای سری حاسدان بهم
یاری کردند بعد ازان صاحب بیمارستان آن گمان برد که مگر حیات از وی مفارقت کرد بعد ازان با خود
آمد بیتی چند مناسب حال خود بخواند صاحب بیمارستان را گفتم او را ازین رها کن و گفتم برو هر جا که

خواهی گفت ای سری کجا روم جای رفتن نیست انگه حبیب دل است مرا مملوک بعضی ملوک بوده
گردانیده است اگر مالک راضی شود ببرم و الا صبر کنم گفتم والله که وی از من عاقلتر است تا گاه
خواجه وی به بیمارستان درآمد و صاحب بیمارستان گفت تحفه کو گفت در اندرونست با شیخ
سری پیش وی است خرم شد و درآمد و بر من سلام گفت و مرا تعظیم بسیار کرد گفتم این کنیزک
اولیتر است از من بتعظیم سبب چیست که وی را محبوس کرده گفت چیزهای بسیاری کند که عقل
رفته است نخورد و نمی آشامد و خواب نمی گذارد که خواب کنیم بسیار فکر و بسیار گریست
و حالانکه تمام بضاعت من ویست وی را خریده ام بهمه مال خود بیست هزار درم و امید داشته
بودم که مثل بهای وی بروی سود کنم از جهت کمالی که در صنعت خود دارد گفتم صنعت او چیست
گفت مطربه است گفتم چند گاه است که این زحمت بوی رسیده است گفت یکسال گفتم
ابتداء آن چه بود گفت عود در کنار داشت و تغنی می کرد این ابیات …
والاکدرت بعد الصفو ودا • طارت حوادثی … • …
فیا من لیس لی مولا سواه • اراک ترکتنی فی الناس عبدا • بعد ازان برخاست عود
بشکست و بگریه درآمد و ویرا بجهت کسی متهم داشتیم و روشن شد که آن از چیزی نبود
پرسیدم که حال چونست با دل خسته و زبان شکسته گفت خاطبنی الحق من جنانی
فکان وعظی علی لسانی • قربنی منه بعد بعد • وخصنی الله واصطفانی
اجبت لما دعیت طوعا • ملبیا للذی دعانی • وخفت مما جنیت قدما
فوقع الحب من امانی • بعد ازان صاحب کنیزک را گفتم بهای او بر من است و زیادت
ترسیدم آواز بر داشت و گفت وا فقراه تو از کجا بهای او دهی مرد درویشی ویرا گفتم تو تعجیل
مکن تو هم اینجا باش تا من بهای ویرا بیاورم بعد ازان گریان برفتم و بخدای پیوستم که …

وی نزدیک من نبود و همه شب در آن تحیر و شبانه و تضرع می کردم و نمی توانستم که چشم بر هم زنم
وی گفتم ای پروردگار من تو می دانی نهان و آشکار من و من اعتماد بر فضل تو کردم مرا رسوا مکن
ناگاه یکی در بزد گفتم که کیست گفت یکی از احباب در بگشادم مردی دیدم با چهار غلام و شمعی با وی گفت
ای استاد اذن آمدن می دهی گفتم درآی چون درآمد گفتم تو کیستی گفت احمد مثنی امشب در خواب
دیدم که هاتفی آواز داد که پنج بدره زر بردار و پیش سری بر و دلش وی را بدین خوش کن تا تحفه را بخرد
که ما را با تحفه عنایت است چون این بشنیدم سجده شکر کردم بر آنچه خدای تعالی مرا داد از نعمت خود
سری گوید بنشستم و انتظار صبح کردم چون نماز صبح گزاردم بیرون آمدم و دست وی گرفتم و به بیمارستان
بردم صاحب بیمارستان چپ و راست می نگریست چون مرا دید گفت مرحبا درآی که …
تحفه را نزد خدای قرب و اعتباری هست که دوش هاتفی آواز داد و گفت • انها منا ببال
لیس کلفها من نوال • قربت ثم ترقت و علت فی کل حال • چون تحفه مرا دید چشم پر آب کرد
و با خدای تعالی در مناجات می گفت مرا در میان خلق مشهور گردانیدی …
بودیم صاحب تحفه بیامد گریان گفتم گریه مکن که آنچه تو گفتی بیاوردم پنج هزار سود گفت لا والله
گفتم ده هزار گفت لا والله گفتم مثل بها با سود گفت اگر همه دنیا من است قبول نکنم که وی
آزاد است خالصا لله سبحانه گفتم قصه چیست گفت ای استاد دوش مرا توبیخ کردند …
که از همه مال خود بیرون آمدم و در خدای تعالی گریختم اللهم کن لی بالسعة کفیلا و بالرزق جمیلا
و روی با مثنی کردم وی نیز می گریست گفتم چرا می گریی گفت گویا خدای تعالی از آنچه مرا بر آن
خوانده از من راضی نیست … گواه می گیرم که صدقه کردم همه مال خود را خالصا لله سبحانه
گفتم آیا چه بزرگست برکت تحفه بر همه بعد ازان تحفه برخاست و جامهایی که در بر داشت بیرون
کرد و پلاسی پوشید و بیرون رفت و می گریست گفتم خدای تعالی ترا … او گریست گفت …

منه الیه و کیت منه علیه وحده و هو سؤلی لا زالت بین یدیه حتی اتیک احقطی کار حوث لد یه لعد از آن
بیرون آمدیم و چند انکه تحفه را طلبیدیم نیافتیم عزیمت کعبه کردیم ابن مثنی در راه بمرد و من فتح آن
تحفه بکه در آمدیم بدان وقت که طواف می کردیم آواز عجوزی شنیدیم که از جگر ریش می گفت

تحف لعد فی الدنیا سقیم ⁂ تطاول سقمه فدواه داه ⁂ سقاه من محبه بکاس
فاروا ه المهیمن اذ سقاه ⁂ فهائم بحبیبه وهامیه ⁂ فلیس یرید محبوبا سواه
کذاک من ادعی شوقا الیه ⁂ یهیم بحبه حتی یراه

پیش او رفتم چون مرا دید گفت
ای سری گفتم لبیک تو کیستی که خدای تعالی بر تو رحمت کناد گفت لا اله الا الله بعد از شناختن
ناشناختن واقع شد من تحفه ام و دوی مجنون خیالی شده بود گفتم ای تحفه چه فایده دیدی بعد از
انکه تنهایی اختیار کردی از خلق گفت خدای تعالی مرا بقرب خود انس بخشید و از غیر خود
وحشت داد گفتم ابن مثنی مرد گفت رحمه الله خدای تعالی ویرا از کرامتها چندان بخشید که هیچ
چشم ندیده است و همسایه منست در بهشت گفتم خواجه تو که ترا آزاد کرد با من آمده است عا لیا
پنهان کرد و در برابر کعبه بیفتاد و بمرد چون خواجه وی حال وی را مرده دید بروی در افتاد و
بر خمه و ویرا جنبانیدم مرده بود تکفین و تجهیز ایشان کردم و بخاک سپردم رحمهما الله آورده اند
ای که شیخ محیی الدین عبد القادر گیلانی است قدس الله تعالی روحه از نساء صالحات
بوده است گویند یکبار در گیلان خشک سال شده بود و مردم باستسقا بیرون رفتند باران نیامد
همه مردم بدر خانه ام محمد آمدند و دعای باران خواستند ام محمد پیش خانه خود آمد رفت و گفت
خداوندا من جاروب کردم تو آب پاش چندان بر نیامد که باران در ایستاد چنانکه گویی
دهانه مشکها را گشاده اند ذکر بعضی زنان حال شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره
گفته است که مضطر بودم مدتی بود تا کجا او همیشه گفتندی به نزدیک شیخ و گفت ای

شطلم آمده‌ام ماگفتم اگر گویی گفت مردمان دعای کنند که ما را یک لحظه با آن گذار حق سبحانه که گویم
که مرا یک طرفة العین با من باز گذار تا ببینم که من کیم با من خود دستم ایشان نیفتاده است
ذکر کعب دختر شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره گفته است که دختر کعب عاشق بود
بر غلامی اما پیران اتفاق کرده اند که این سخن که او می گوید آن سخن باشد که بر مخلوق توان گفت
او را جای دیگر کار افتاده بود روزی آن غلام آن دختر را تنها دریافت بر آستین وی گرفت
دختر بانگ بر غلام زد گفت ترا این بس نیست که من با خداوند تو مبتلایم بر تو بیرون آدم
که طمع میکنی شیخ ابو سعید گفت سخنی که او گفته است چنانست که کسی را در مخلوق افتاده باشد
وی گفته

عشقبازی اندر آوردم به بند ⁂ کوشش بسیار نامد سودمند

عشق دریای کناره ناپدید ⁂ کی توان کردن شنا ای هوشمند
عشق را خواهی که تا پایان بری ⁂ پس که بپسندید باید ناپسند
زشت باید دید و انگارید خوب ⁂ زهر باید خورد و انگارید قند
توسنی کردم ندانستم همی ⁂ کز کشیدن تنگ تر گردد کمند

ذکر فاطمه بنت المثنی شیخ محیی الدین ابن العربی قدس الله تعالی سره در فتوحات مکیه میگوید که من
سالها بنفس خود خدمت او کرده ام و سن وی آن زمان بر نود و پنج بود بلکه زیاده و من شرم
میداشتم که بروی نگرم از تازگی رخساره وی مرکه ویرا دیدی پنداشتی که چهارده ساله است
و ویرا با حضرت حق سبحانه و تعالی حالی عجب بود و مرا بر همه کسانی که از اهالی جنس من بحضرت
وی میرسیدند اختیار کرده بود و می گفت مثل تو کس ندیده ام و قتی که پیش من می آیی بکلی خود
می آیی و از بیرون هیچ نمی گذاری شیخ میگوید که از وی که حضرت شنیدم که مرا عجب
می آید از کسی که می گوید حق سبحانه و تعالی دوست می دارم و بوی شاد مانی نمی کند چگونه

و حال آنکه حق سبحانه و تعالی مشهود و بیننده چشم وی ناظر باوست در هر چیزی یک طرفة العین
غایب نمی شود و این مردمان چون دعوی محبت او می کنند و میگویند آیا شرم نمیدارند و بی محبت
از حضرت قربان زیاد دست پس جایی جوی کو میدید پس گفت ای فرزند چه می گویی در الحبی گویم گفتم حق
آستنگ تو می گویی چند از آن گفت مرا بیخی [illegible] حبیب فاتحة الکتاب را خدمتگار بود
و الله هرگز مرا فاتحه از وی مشغول بد حجاب من نشده [illegible] شیخ میگوید در میان آنکه با شیخ
وی نشسته بودیم ضعیفه درآمد و شهری را نام برد که شوهر من آنجا رفته است و دعا میخواست
که زان دیگر کینه گفتم نمی خواهم که باز آید گفت آری دعا کرده گفتم ای [illegible]
که چه می گوید گفت چه بجوای گفتم قضای حاجت وی حاجت این است که شوهر او بیاید گفت
سمعا و طاعة حال فاتحة الکتاب بر خواندم و باد صحبت بی کنم که شوهر این زن بیاید و فاتحه
خواندن گرفت و من هم با وی خواندم و دانستم که از قراءت فاتحه [illegible] انشا کرده
و تا درست دو وقت و درستادن [illegible] گفت ای فاتحة الکتاب بیار
شوهر و ستو هران زن را که ببینی [illegible] شیخ میگوید که از فرستادن فاتحه
تا آمدن شوهر آن زن بیش از آن فرصت نشد که قطع آن مسافت توان کرد [illegible]
ذوالنون گوید که کنیزکی سیاه دیدم که [illegible] در برابر بیند [illegible] این زمینه
میگوید که من الله [illegible] مرا آواز داد و گفت ای ذوالنون گفتم تو مرا چه
شناسی گفت جانها دوستان [illegible] گفتم این [illegible]
گفت چه می گوید گفتم میگوید که تو می گویی که من الله را می بینم گفت [illegible]
هیچ محجوب نبوده ام [illegible] ذوالنون قدس سره گوید در میان [illegible]
بودم دیدم که نوری درخشید که برق او [illegible] حیران [illegible] در عجب ماند [illegible]

بودم و در پشت دیوار کعبه نماز می خواندم و در آن [illegible] آواز [illegible]
الله ربی او بر خیزم دیدم جاریه با بیستار کعبه درآویخته است و میگوید انت تدری یا حبیبی
من حبیبی انت تدری و نحول الجسم والدمع یبوحان بسری قد کتمت الحب حتی
ضاق بالکتمان صدری [illegible] حاجت شدم و از آن وی گریان شدم پس گفت الهی وسیدی
وحق [illegible] بحبک لی الا غفرتنی گفتم ای جاریه ترا این بس نیست که گویی بحبی لک که میگویی
بحبک لی گویی که او ترا دوست می دارد گفت [illegible] که ایشان را دوست
می دارد پس بیش از آن [illegible] دوست می دارد نشنیده ای قول الله تعالی آنکه گفت فسوف یأتی الله
بقوم یحبهم و یحبونه گفتم وی را محبت [illegible] گفتم ترا این
ضعیف و نحیف می بینم مگر بیماری گفت [illegible] الله فی الدنیا علیلی [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
وی [illegible] کرد [illegible] ندانستم که کار رفت [illegible] وهم ذوالنون گوید
قدس الصدیق سره که مرا از کنیزکی صفت کردند [illegible] و از حال وی پرسیدم گفتند در [illegible]
زان بیرون آمدم کنیزکی دیدم ضعیف [illegible] سر کرده بود و من وی سلام کردم
جواب داد گفتم ای جاریه در مسکن [illegible] می باشی گفت مرا [illegible] خدای تعالی [illegible]
می بینی گفتم هیچ وحشت تنهایی نبینی گفت ازمن دور شو [illegible] دل مرا از لطایف حکمت و
[illegible] کرده است شوق و [illegible] خود [illegible] گماشته که در دل خود هیچ موضع از بهر
غیر او نیابم گفتم ترا حکیمه می بینم مرا [illegible] و دست بر من گشای گفت
ای جوانمرد تقوی را [illegible] ساز و [illegible] و ورع طریق خود و [illegible] و سلوک کن در طریق [illegible]
[illegible] حجابی [illegible] خازنان خود [illegible] که در هیچ کاری [illegible]

[illegible] در تاریخ امام یافعی از بعضی مشایخ روایت کرده است که گفت زنی در نواحی مصر
سی سال هیچ نخورده و هیچ نیاشامیده [illegible] و هم امام یافعی در کتاب روضة الریاحین گفته که
از این طایفه گفت که در نواحی مصر زنی دیدم والله و خیران [illegible] سال بر دو پای ایستاده بود و در زمستان
و تابستان نه بشب نشست و نه روز و از آفتاب و باران و برف پناهی نبود و مارها و ثعبانها گرد وی آمده
[illegible] رحمها الله تعالی امام یافعی در تاریخ خود از یکی از علما نقل کرده که گفت در خوارزم
زنی دیدم که زیادت از بیست سال هیچ نخورده بود و هیچ نیاشامیده [illegible] حبشیه رحمها الله تعالی
شیخ محیی الدین عبد القادر گیلانی قدس الله تعالی سره فرموده است که اول بار که از بغداد بیرون آمدم به حج
حج کردم بر قدم تجرید و هنوز جوان بودم تنها می رفتم شیخ عدی بن مسافر در پیش آمد و وی نیز جوان
بود پرسید که کجا میروی گفتم بمکه گفت میل صحبت داری گفتم من بر قدم تجریدم گفت من نیز بر قدم
تجریدم با هم روان شدیم در بعضی از روزها دیدیم که جاریه حبشیه [illegible] برقع بسته در پیش ما بایستاد
و تیز تیز سوی من نگریست پس گفت از کجایی ای جوان گفتم از عجم گفت امروز مرا در رنج افگندی گفتم
چرا گفت درین ساعت در بلاد حبشه بودم مرا مشاهده آن شد که خدای تعالی بر دل تو تجلی کرد
و ترا عطا فرمود آنچه مثل آن عطا نفرمود غیر ترا از آنها که من می دانم خواستم که ترا ببینم و بشناسم
پس گفت من امروز در صحبت شمایم و امشب با شما افطار میکنم و روان شد و در یک طرف وادی می رفت
و ما در یک طرف چون شب شد طبقی از هوا فرود آمد بر آن شش رغیف با سرکه و سبزی تره
آن جاریه گفت الحمد لله الذی اکرمنی و اکرم ضیفی هر شب بر من دو رغیف فرود می آمد امشب برای هر یک
دو رغیف فرود آمد بعد از آن سه ابریق آب فرود آمد بیاشامیدیم آنرا لذتی و حلاوتی بود که
بر روی زمین نمی باشد پس در آن شب از ما جدا شد و برفت چون بمکه رسیدیم شیخ
عدی را در طواف تجلی واقع شد که بیخود بیفتاد چنانکه بعضی می گفتند که وی مرده است ناگاه دیدم

که آن جاریه بالای سر وی ایستاده و می گوید زنده کرد او را آنکس که میرانیده است سبحان الذی لا
تقوم الحادثات مع التجلی نور جلاله الا بتثبیته و لا تستقر الکائنات بظهور صفاته الا بتأییده بل خطفت
سبحات قدسیه ابصار العقول اخذت نفحات بهائه لباب الفحول بعد از آن در طواف مرا تجلی واقع
شد و از باطن خود خطابی شنیدم در آخر آن این که گفتند ای عبد القادر تجرید ظاهر را بگذار
و تفرید توحید را لازم دار و از برای نفع مردمان بنشین که ما را بندگان خاص هستند که میخواهیم
که ایشان را بتشریف خود رسانیم ناگاه آن جاریه گفت ای جوان نمیدانم امروز چه شانست ترا که
بر سر تو از نور خیمه زدند و تا بعنان آسمان ملائکه گرد تو درآمدند و چشم همه اولیا از مقامهای خود در تو
خیره مانده است و همه مثل آنچه ترا داده اند امیدوار شده اند بعد از آن جاریه برفت و دیگر ویرا ندیدم
[illegible] رحمها الله گفته است که روزی شیخ را بر بالای منبر استغراقی واقع شد که یک کور از عمامه وی بشد
و وی خبر نداشت همه حاضران بموافقت شیخ دستارها و طاقیها در پای منبر انداختند چون شیخ
بحال خود بازآمد و سخن تمام کرد و عمامه خود را درست کرد گفت دستارها و طاقیها را بمن آرید
آنها را بگردانان چنان کردم یک عصابه باقی ماند که صاحب آن پیدا نبود شیخ گفت آنرا بمن ده بوی
دادم بر دوش خود انداخت فی الحال ناپدید شد من حیران شدم چون شیخ از منبر فرود آمد
با من گفت چون اهل مجلس عمامها بنهادند ما را خواهری است باصفهان وی عصابه خود بنهاد چون
من بدوش خود کردم وی از اصفهان دست خود را دراز کرد و آنرا برداشت [illegible] رحمها الله تعالی
شیخ نجیب الدین علی بن بزغش رحمه الله تعالی گفته است که در وقتی زنی از کاملان بشیراز آمده بود
و فاطمه نام بود و مرا دوست نیکی روی نموده بود و وی می دانست که حال بر طرفی چند
در خانه بود که اگر وقتی حق تعالی از حبوبات مثل گندم و جو چیزی بفرستادی در آن ظرفها کردی
و آن ظرفها تهی بودی و سرهای آن پوشیده بودیم تا وقت حاجت باز کند آن زن بنداشت

گفتم بگو چیزی درین ظرفها هست مرا گفت چون نیست تنگی روی نموده است چرا از آنچه درین ظروفست نمی
گفتم آنها تهی است گفت چون تهی است چرا سرهای آنها پوشیده است گفتم تا بکه بماند آن زن برخاست
وسرهای آنها را بکرفت وکشاده داشت وگفت ازان تهی است که دهن بهم نهاده است چون سر آن
کشاده باشد چون دهنی باشد که باز کرده باشد و گرسنه باشد حق تعالی آنرا قوت وسستند
و قوت هر چیزی مناسب آن باشد در وقت حاجت پس قوت این ظروف غله است چون همگی
وی ظاهر کرد دیر غله و حبوب کردانند پس آن زن این تصرف بکرد در حال حق تعالی خروار
گندم فرستاد که آن ظروف پر کرده شد و آن زن از اولیای خدای تعالی بود
باتمام رسید باختتام انجامید کتاب نفحات الانس من حضرات القدس که مقصود ازان شرح
اخلاق و افعال و بیان مقامات و احوال کرم روانی بود که قدم صدق راه بادیه طلب را
سپرده بوده اند و بدو کام خطوتین وقد وصلت پی بکعبه مقصود برده مورد اخلاق الهی شده
و مظهر اسمای نامتناهی کشته تا حکمت در ایجاد عالم وجود ایشانست مقصود از اظهار بنین و بنات
آدم مقام کشف و شهود ایشان نظم

حبذا قومی که دید حق بود دیدارشان	ثبت باشد در شهود غیب اسرارشان
جمله در کهف فنا از هستی خود خفته اند	لیک بیدار از خواب آلودگان [illegible]
کرده اند ایشان خورشید جمال خود بکل	مشرق و مغرب گرفته پرتو انوارشان
از خدا خواهند ستر ذات حق در ذات او	این بود ساعت بساعت کسب استغفارشان
ریخته باران عرفان از سحاب مکرمت	شسته نقش حرف غیر از صفحهٔ پندارشان
هر یکی را با خود از سودای دل بازارها	ز آتش شوق و محبت گرمی بازارشان
یکدم از طوف در و دیوارشان جستن که	صد کشایش از در وحدت بیابی از در و دیوارشان

محرر شاه 7

کتابخانه مجلس شورای ملی ۱۳۲

کارشان حرفی ز ذات و صفت و فعل کسی نیست	ای صفا جو بود که جامی باکسی در کارشان

رباعیة

این نسخه مقتبس ز انفاس کرام	کز بوی نفحات شد نفحات آید بشام
از هجرت خیر البشر و فخر انام	در هشتصد و هشتاد و سیوم گشت تمام

صلی الله علیه وآله واصحابه

و کمل استنساخ [illegible] القاسم

لا يجوز قسمة الارض المشتركة مع غيبة بعض الشركاء ١٢ قنية

وينقض به القسمة الغلط ١٢ قاضيخان وخيار العيب يثبت

في القسمة ١٢ فصول عمادي

تنجس العسل يلقى في قدر ويصب عليه الماء ويغلى حتى يعود الى مقداره هكذا ثلثا
قالوا وعلى هذا الدبس والدهن النجس يغسل ثلثا بان يلقى في الخابية ثم يصب فيه الماء
ويحرك ثم يترك حتى يعلو الدهن فيؤخذ او يثقب اسفل الخابية حتى يخرج الماء
هكذا ثلثا فيطهر كذا في الزاهدي ١٢ عالمگيري

ذبح شاة او بقرة فتحركت بعد الذبح وخرج منها دم مسفوح حلت لانه وجد علامة الحيوة
وان خرج منها دم مسفوح ولم يتحرك او تحرك ولم يخرج منها دم مسفوح حلت لان علامة
الحيوة احدهما مع التحريك وان لم يتحرك ولم يخرج منها دم مسفوح لا يحل لانه لم يوجد علامة
الحيوة لكن هذا اذا لم يعلم بحيوتها وقت الذبح اما اذا علم حلت وان لم يتحرك ولم يخرج منها الدم
اصلا اما اذا لم يعلم بحيوتها ولم يتحرك ولم يخرج الدم اصلا فلا ١٢ خزانة المفتين
وان قطع [illegible] الحلقوم و[illegible] لم يوكل وان قطع الاكثر من الاوداج والحلقوم
قبل ان يموت اكل ١٢ خزانة المفتين

[illegible]